كتاب انساب النواصب

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

شکر و سپاس بی حد و قیاس خالقی راست جل شانه و عظم سلطانه که طینت طیبهٔ انبیا و اولیا را ... لطیف
خواهد بود ... سر رشتهٔ رنگ بخش ... ایجاد کرد ... و آن ذوات مقدسه را که انسان کامل ...
از ایشان است ... و خلق الانسان فی احسن تقویم بر وجه احسن و نوع اکمل و اتم خلعت خلقت پوشانید ...
والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات در اصلاب زکیه و ارحام طاهره نقل و تحویل نموده وجود فایض الجود ...
نسب طهارت میلاد و عدم دناءت آباء و اجداد از اعداء و اضداد که اجسام و اجساد کثیفهٔ آنان از لوث ...
و خواطر ... مشارکت شیطان لعین که شارکهم فی الاموال والاولاد ... خبر رسیده ... و ...
باید ... مصداق الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات ... وجود نحوست ...
نشتهای ... بیدین و آبای لعین ... مادران زانیه و بطون امهات عاهره ... گردانیده ...
و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا ... و صلوات نامعدود بر روح مطهر و مرقد منور ...
کاینات ... موجودات که وجود با جود عاقبت محمود آنحضرت باعث علت غائی خلق عالم ...
ما آدم است اگر نه واسطه عقد عالم او بودی فرد چه بودی ... در عقد آدم و حوا ... و بر اهل بیت اطهار ...
که به حرمت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ...
از رجس ظاهری و باطنی پاک و پاکیزه و طاهر و مطهرند ... نفس نفیس و جسم اقدس ...
کنت انا و علی نورا بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام ...
ایجاد آدم قدم ... نور نام علی عالم آدم ... نام علی را ... نوشت

جهان حب علی مینویسم ... آلوده ... و فارغ ... و فی المجلد ... روایت صحیح ...
لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة و لا یبغضه الا خبیث الولادة ... محبت ... هر طاهر الولادة ...
و عوام ... نقش العلی علامه ... گفت علی صفحات ... من لم یوال ... الامام و ...
چنین گوید العبد المذنب العاصی المحتاج الی رحمة الله الهادی علی ابن داود خادم ...
روزی ... اتفاق ... ببعضی از دوستان ... از لباس ...
و در ... احادیث ... نقلی ... منقوله ...
تا انجام سر رشتهٔ سخن بپاکی اصلاب و طهارت انساب شیعیان امیر المؤمنین ع و غلامان
خاص با اخلاص امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و اولاده الطاهرین کشید ... کلام ...
... و تلوث انساب ... مادرزاد ... بدین و معاندان حضرت امیر المؤمنین ع که
... بنوت و فرزندی ایشان ... تشخص ... جبههٔ ... احوال ...
از ... و ... روی ... رزدی ... اهل ... مبهوت شد ...
... از این ... المخاطب ... رساله در ذکر ... انساب و ... اصلاب
که رؤسای ذوی الاذناب ... مطاعن و مثالب ایشان ... حکایات ...
... جمع و تالیف ... پرده ... و معاندان ... شروع در
ترتیب این مراتب نموده این رساله را بانساب النواصب موسوم گردانیده و این کتاب ... والی الله
مرجع والمآب باب اول ... در ذکر ... ابی بکر ابن ابی قحافه عبد الله ...
و در کتب اهل سنت ذکر شده که ابو بکر لعین در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را عبد الله نام نهاد و عتیق لقب نمود و در کتاب ... مسطور است که ... متولد شده ...
عام الفیل و عبد العزی نام داشت ... اسم ... که در زمان جاهلیت ...
و کنیتش ابو الفصیل بود ... بخدمت حضرت رسول صلعم رسید ... اسلام نمود ...

عبدالله نام کرد و مکنی بابی بکر ساخت و نام پدرش عثمان بوده مکنی بابی قحافه اسم مادرش سلمی است
بنت صخر بن عامر و هشام بن محمد ابن السائب کلبی که از علمای اهل سنت است در کتب مثالب الصحابه
و جمع دیگر از علمای فریقین در کتب خود با وجود اختلاف ایشان را ذکر کرده اند کلام آنکه ابوبکر در زمان
جاهلیت خیاط بود و بعد از آن معلم اولاد یهود شده و ابوقحافه گاهی و امثال آن میکرد و گاهی
معلم کودکان بود و مشهور و معروف بطرفی ابنه بود و چون کور دنابینا گشته اجیر ابن جدعان شد و ابن
جدعان مردی بود که در تمام طعام می‌پخت و بمردم میداد و مردم را بطعام خوردن میطلبید بعد از صرف
طعام آنچه در ته صحنها میماند میگرفت و مردم فاسق با ابوقحافه لواط میکردند و در کتاب الفاضلین ذکر شده
که بعضی از مورخان گفته اند که ابوبکر طباخ عبدالله جدعان بود و ابوقحافه ندا کننده او بعد از آنکه عبدالله
جدعان مرد ابوقحافه صیادی میکرد و مرغان را میگرفت و میبرد میفروخت و او را اشتری بود نام
سعد قاری و منزل او ... ابوقحافه مرغ گرفته بود بسعد داد که بخانه او برساند سعد بخانه او نبرد
و ابوقحافه از این سبب از سعد رنجیده کینه و عداوت او در دل گرفت سعد را خالی یافت در خانه او
هر چه دید بعوض آن مرغ دزدید لهذا بابی موسوم بابی قحافه گشت بعلت قفای ...
یعنی جمع کرد آنچه یافت و نام او عثمان بود بعد از آنکه خانه سعد را تاراج نمود مشهور و مکنی بابی قحافه
گشت و مادر ابوبکر سلمات ... مشهور بجه و چون عرب سنگ داشتند از همسایگی زنان از آنجمله
بنابراین او را از آنکه اخراج نموده بفند و خانه اش در ابطح بود و علم سرخ داشته که نشانه زناکاری وی بود
بابها مفتوحة للداخلین • رجلها مرفوعة للفاعلین • فهی مفعول بها فی کل حال • فعلها غیر افعال
رجال • کم تنبه خاله و در آتش از ظلم • برمراد هر کسی نبرد رستم • و ابوقحافه از طایفه تیم است
که از همه طایفها و قبیله ها خسیس تر اند و آیت که ابوبکر مبروحی بود و الحال ... بدین مبروحی را
که مشاهده میکنند او را اعزاز و احترام مینمایند از برای سنتی که او راست بجلیله اول الخلف که چون
مردم با ابوبکر بیعت کردند و آنرا خلیفه ساختند ابوقحافه باو نوشت ای فرزند کی من مردمان با وجود

بنی هاشم

بنی هاشم که صاحب رفعت و شان باشند و مرتبه اند چه سبب بخلافت تو راضی شدند باینکه ابن ابی امی و
بان نی و لستی منزلت تو و ابوبکر در جواب نوشت که چون در عمر و سن بزرگتر بودم بنابراین بخلافت مرا
راضی شدند ابوقحافه در جواب نوشت که من در سن از تو بزرگترم لیس بالسنی بل من بیعت نمانند و مرا خلیفه
سازند و ابوقحافه با ابوبکر بیعت نکرد چنانکه بعد از این ان شاء الله تعالی در باب مطاعن ابابکر بتفصیل ذکر خواهد
شد عربیه اوذا ذکرت العزیز هاشم • عکت الکلاب الشارده • الی علی ابن ابیطالب • اما منافی
سورة المائده • فقل لمن خانک • فی الموالد کن الوالده • ... در کوه لنب یا بنی ... و شیطان
است عمر ابن الخطاب علیه ما علیه و الغراب بطریق مخالف و موافق اما بطریق مخالف در کتاب نهایة الطلب
خلیلی مذکور است که خطاب الاخ فردش لعبه خطاب اسم او بیت و لقب او است و چون مردم مادر او را
خطبه بسیار مینمودند از این جهت ملقب بخطاب شد و خطبه بدو معنی آمده بمعنی نکاح و بمعنی جماع و چون
مادر خطاب جماع بسیار میداد و زنا میکرد لهذا پسر او مشهور بخطاب گشت کنیت عمر ابوحفص بود و اسم
مادرش حنتمه یا حتمه بنت هاشم ابن مغیره است و در کتاب طرایف از کتاب نهایة الطلب حنبلی نقل شده
که عمر در جاهلیت بکرواری مشغول بود و هشام ابن السائب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب
الصحابه ذکر کرده که صهاک حبشیه کنیز هاشم بن عبد مناف بود و زنا کرد با او عبد العزی بن رباح و از این
نفیل بهم رسید و نفیل و عبد العزی ابن ... را فرزند دانستند منازعت و مخاصمت کرده هر کدام ادعا میکردند
که فرزند من است و نفیل جد عمر ابن خطاب و کلبی نسابه شافعی گفته که صهاک کنیز هاشم بن عبد مناف
بود و نفیل پسر هشام باوی زنا کرد و عبد العزی بهم رسید و بعد از آن عبد العزی با مادر خود صهاک مجامعت کرده
نفیل بهم رسید که جد عمر است و گویند که آبا و اجداد عمر با عمات ... خواهر زاده بودند و لهذا از شعرای عرب ...
لب ای ما در طلب گفته شعر هذا ابن الخطاب الا ببرز جهم ابن الزوان البسیع فیا رنوا • وغزیری با ابن مغفورا
در حین نوشتن این باب بنظم در آورده شعر بود آن سگ حرامزاده بیشک • اجچه آبا و سبعه بنت بیت
افغانش تمام زانیه بود • این نه پنهان زکس علانیه بود • و در کتاب فصول الحق روایت از ابوعبدالله بن

سلامة که نزد اهل سنت از راویان پسندیده است که خطاب را لبیب دزدی دست برینه و در بازار عکاظه و حوادث
که از علمای محدثین اهل سنت و جماعت است در یکی از مصنفات خود بعد از آنکه که بازه از او صاف خلیفه دوم
نقل کرده است در باب نسب شاه اولیا و سرور اوصیا فرموده شعر یا المظهرین انساب سالوری کالشمس
بین الکواکب اذا ان والشمس ان طلعت فما من کوکب ولا تعیب في نقاب حجاب یعنی نسب
شاه ولایت در میان عرب همچون آفتاب است با دیگر کواکب و ستارگان و چون آفتاب طلوع نماید
همه ستارگان سر در نقاب کشند و هیچ یک از کواکب در جنب آفتاب نمایان نگردند فرد کسی که دارد
از احوال این چنین کوه ببین که دولت در او صاف او چه خواهد کشف پس نظر کنید از روی انصاف
به نقل علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در وصف خلیفه برگزیده ایشان که جده او صهاک کنیز هاشم
و زانیه باشد و جد او نفیل نیز از زنا بهم رسیده باشد و تقدیم و تفضیل دادن او بر اولاد هاشم که سید و
مولای او بوده و همچنین بر سایر آبا و اجداد او اولاد هاشم لایق مرتبه خلافت و سزاوار مرتبه امامت دانستن و امیرالمؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلم را با آن جلالت قدر و منزلت و شرافت حسب و نسب و علوم آن
که خود ذکر میکنند تابع امر و فرمان او دانسته اند و عقل و نقل را درین باب هیچ جهره راه نداده اند مخفی
مکابره و عناد و اعین کفر و الحاد است و اما بر ورش موافق بعضی فرقه امامیه اثنی عشریه روایت است از
علی ابن ابراهیم قمی از یحیی ابن محمد از ابن آبار حضرت امام جعفر و هم چنین محمد ابن شهر آشوب مازندرانی
که از ارکان فرقه ناجیه است از چندین طریق در کتاب مثالب ذکر کرده و صاحب کتاب لوامع الانوار
از مروج مذهب ائمه اثنی عشریه شیخ علی ابن عبد العال روایت نموده و در کتاب طبقات ذکر شده
و مصنف کتاب تحفه عباسی و غیر ایشان نیز با وی کت اختلافی در بیان نسب عمر منزل التنزیه روایت نموده اند
خلاصه آن اینکه صهاک کنیز زبیر ابن عبد المطلب بود و نفیل بهاشم ابن مغیره شد و چون هشام صهاک
که نکاح زنا داشت او را بفرمان چوپانی فرستاده و روزی نفیل در کوه او عقل میزد تا زنا نموده که دختران هاشم را
هر روز به چراگاه برده و به چرا نیمه و نفیل که جد عمر است غلامی از غلامان قریش بود با صهاک میل بهم رساینده

بچراگاه غنم و شتران رفته بود است که باوی زنا کند صهاک عذر آورد که بند تنبان من قفل دار و بیرون شوی
او را از درخت او چنین تا گوشت بدن نفیل کشیده شد و انگشت تنبان او را بیرون کشید با وی مجامعت
کرده مدتی در این کار بود تا خطاب از نطفه او متولد گشت و صهاک پسر را در همان صحرا انداخته شخصی او را
برداشته به شیر خشتر پرورش داد و چون پسر به حد بلوغ رسید حسب الاتفاق روزی نظر بر سیرین مادر افتاد
و با او در افتاد و در شکم مادر از نطفه پسر گران بار گشت و دختری از او در وجود آمد و زنیب بخشی آن
داشت و گوید شد از ترس موالی دختر را با پارچه صوف پیچیده در میان احشام مکه انداخت پس هشام
مغیره بن الولید او را یافت و به منزل خود برده تربیت کرد تا بزرگ شد و او را ختمه نام کرد و چون ختمه
به حد بلوغ رسید حسب الاتفاق خطاب را نظر بر او افتاد عاشق و مفتون غنج و دلال او شد و با او مجامعت
کرد و عمر از تخم آن مدبر حاصل گشت و لهذا ابن حجاج بغدادی که یکی از علمای شعرای عرب است در بیان
حلیه آن بدبخت سکن کرده و بعضی این شعر را بحضرت امام جعفر صادق ع نسبت میدهند و مصنف کتاب
لوامع الانوار ذکر نموده مروج مذهب ائمه اثنی عشر شیخ علی ابن عبد العال شنیدم که این شعر کلام
معجز نظام امام جعفر صادق ع است شعر من جده خاله و والده و امه اخته و عمته اجدار ان یبغض
الوصی و ان ینقض یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد او خال و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین
کسی سزاوار است که با وصی حق که امام مطلق است دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز
غدیر گردد و حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه در بیان نسب آن بدنسب نیز گفته فرد کسی کو پدر خالو
بود در شرع پیغمبر مسلمانش مخوان کو هست کبر و کافر و ترسا هر آنکس را که باشد مادرش خواهر
روا نبود که او بر پایه منبر نهد از هیچ پایه پا تبرا کن تبرا کن از آن شومان بد اختر تبرا کن تبرا کن از
آن دو نان مادر گا اگر پاکی و در ملت خطائی هست ای خواجه چه فردوسی همی کن لعنت بسیار
بر اعدا و بنابر این لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و ختمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال باشد
روایت که چون عبد المطلب بر این مقدمه وقوف یافت خطاب را گرفته عقب سرا و را آماجوالی

کوشش و میان هردو چشم او را داغ کرد و ضحاک از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و آخو لنگ
حرامزاده حلال زادگی خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن عبد المطلب خطاب را اولاد
عبد المطلب را بانواع فقر و فاقه مبتلا گردانید و نفاق ایشان را اختراع نمود شعر عرب انت ضحاک
لکل علج ٭ مع علمها بالزنا حرام ٭ فلا تلمها علی زناها ٭ فما علی مثلها ملام ٭ ولا تلمها ولم ٭
کثرت زناها پس تو ملامت مکن او را بر زنا بواسطه آنکه برو مثل او ملامت و سرزنش نیست و او را
ملامت مکن و اما ملامت کن ای زنیمی را که یقین کرده باشد که ابن ضحاک امام است و زنیم آن
کسی را گویند که بغیر پدر منسوب است دیگر او را بخود ملحق ساخته رباعی او را که بود نعق علی هم چو عمر ٭
باشد ز زنا نطفه او بد اختر ٭ دانی چه کسانند میغمان ستم ٭ بوبکر و محبانش و عثمان عمر ٭ باب سیوم
در نسب و حسب عثمان ابن عفان و کنیت عثمان ابا لیلی است و تولد عثمان قبل از ولادت سید کاینات
بهفت سال نوشته اند هشام ابن محمد ابن السائب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب
الصحابه و ابن شافعی نیز در کتب خود آورده اند و در کتاب طرایف نیز آمده که عثمان دف نوازی میکرد
و در محفلها و عروسیها رقص خوانندگی و رقص میکرد و کون میجنبانید تا زنان بخندند و زنان و سکنه مردند
و الغایت محل تعجب است که علمای اهل سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدران ائمه و امامان ایشان اولاد
زنا و مخنث و دیوث و دف نواز و رقاص و کون جنبان اند و با وجود این خیال ایشان را مقدم میدانند
و بر جماعتی که نه در پدران ایشان عیبی و در طهارت نسب ایشان ریبی است و مانع الا ظلم و غیب و گوهری
این مضمون را در حین نوشتن این باب در رشته نظم کشیده نظم ای به که هر کنام او عثمان است ٭
تنها نه از آن دو زن کون جنبانست ٭ بر شبه بدان که دشمن حیدر و آل ٭ با یک پدری یک پدر زن خیر جبانست ٭
باب چهارم در نسب معاویه لعنه الله روایت کرده است راوندی از هشام بن محمد ابن السائب الکلبی در کتاب
مثالب و صاحب کشاف و در کتاب ربیع الابرار که عماره بن ولید ابن المغیره المخزومی و مسافر ابن عمرو ابی سفیره
و موذان و ابو سفیان در یک طهر بجهت هند مادر معاویه رسیدند و هند آبستن شد و معاویه را بزایید

وکلبی

و کلبی و ابن شافعی گفته که عماره و مسافر و ابو سفیان و صباح بن معین بجهت هند رسیدند حامله شد و معاویه را بزایید
و در میان این چهار کس ویرا بگردن ابو سفیان بستند و شیخ ابو سعید اسمعیل بن علی سمان حنفی و ابو الفتوح محمد
ابن جعفر همدانی که از مشاهیر علما و محدثین اهل سنت اند در کتاب بهجه المستفیده و در کتاب مثالب بنی امیه
طایفه باغیه آورده اند که هند با عمرو بن مسافر درساخت و نزد وی مخالطت با وی پیاپی ساخت و عمرو او را وعده میداد
که ترا زن خواهم کرد تا آنکه از آن حامله شد و حمل او نزدیک بانکی رسید عمرو ابن مسافر از بیم خصومت و فضیحت
مسافر شده بجهت نعمان ابن منذر که پادشاه و صاحب اختیار آن محل بود رفت و هند را بوعده بسیار بر
ابو سفیان عقد بستند در همان روز بخانه او فرستادند و چون سه ماه در خانه او بسر برد بسکت حرامزاده معاویه منزل
دیده به تولد یافت و بعد از چند گاه ابو سفیان بحیره رسید عمرو بن مسافر از ابو سفیان احوال هند را پرسید او گفت
بنکاح من درآمد از شنیدن این مقال فی الفور عمرو بیمار شده و بحرکت الاسفل اشتغال نمود و در کتاب ایضاح
الایمان مسطور است که ابو سفیان بتجارت شام رفته بود و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرد چون بمکه آمد
هند آبستن بود و شکمش بزرگ شده ابو سفیان گفت ای هند من یکسال چهار ماه است که از مکه بیرون رفته ام
این حمل از کیست هند نام یکی برد ابو سفیان چوب چند بر شکم هند زد که شاید آن ولد زنا ساقط شود فایده نکرد
و بعد از سه ماه از قدوم ابو سفیان معاویه بوجود آمد و هند از صحبت سیاهان محظوظ‌تر بود و چون بار فرزند سیاه
آورد و همان روز بکشت و مادر هند حمامه نام داشت و او را علم سرخی بود در رومی المجاز و آن علم را در بام
خانه میزد و در آن وقت زنان بدکاره خانه او را بدان علم میشناختند و هرگاه آن علم افکنده میبود
علامت آن بود که کسی با او خلوت دارد و کاتبی مبعوث نام کسی که با او مباشرت مینمود و چون فرزندی
بوجود آمدی فرزند را با آن زناکاران نزد کاهن بردندی و آن فرزند را بهر که کاهن ملحق ساختی فرزند
او بودی و در کتاب محاضرات ذکر شده که شخصی در حضور معاویه متراهی در نسب یزید پلید
تعریض بکسی کرد که چون آن شخص از نزد معاویه بیرون رفت معاویه با یزید گفت بدانی قصد آن
چه بود مردم هند را با آن کسی که نام برد متهم سازند و او را پدر من دانند و مشهور است که چون

عبد زنا کننده زنان آیا زنا میکنند زن آزاد

حضرت رسول صلعم بر زنان آیه کریمه ولا یزنین میخواندند هند گفت و هل تزنی الحرة آنحضرت یکی از اصحاب
نظر کرده تبسم فرمود و در کتاب بضاعة الایمان آمده که عمر پیش از اسلام گاهی بخدمت هند میرسید
و چون هند مسلمان شد و آیه الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة نازل شد بخدمت
حضرت رسول صلعم آمده و گفت هل تزنی الحرة یعنی زن آزاد زنا کند عمر منزل سقر گفت و عمری ولد
زنی الحرة یعنی قسم بحیات خودم که زن آزاد زنا میکند و مطلبش آن بود که بخاطر هند آورد که چندین
سال با او زنا کرده گویند حضرت رسول صلعم تبسم کرده و جمله اصحاب این معنی معلوم شده و در کتاب
... که از مؤلفات مولانا احمد اردبیلی است ذکر شده که در اصل بنی امیه از قریش نبودند و امیه غلامی
بود رومی از آن عبد الشمس و چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرده بفرزندی برداشت و در میان
عرب متعارف که چون غلامی را آزاد کنند بنام آزاد کننده خوانند با آن منسوب میسازند و در کتاب الصاعقة
الایمان و در رساله تبصرة العوام آمده که عبد الشمس را پسری نبود و عقیم بود و در شام از قصاب امیه الحرب بد
و در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود مردی که عقیم بود لواطه کند عبد الشمس خواست که با او فساد
که مطیع عبد الشمس گفت ترا بفرزندی قبول کردم که بعد از فوت من مال من از تو باشد امیه مطیع شد و عبد
الشمس با او لواطه میکرد و در کتاب ربیع الثلاثه آمده که بنی امیه از قریش نیستند و اصل ایشان از روم است
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین یعنی بنی امیه غالب آیند بر ملک و در تفسیر ... نوشته که غالب آیند بر ایشان
بنی عباس و در کتاب فصول الحق نوشته که نامه معاویه ... بخدمت مولای مومنان ...
چنان نوشت که ... ما و شما فرزندان عبد مناف حضرت امیر المومنین در جواب نوشت که لیس المهاجر
کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق یعنی نیستند مهاجر مثل آزاد کردگان و نه آنکه صحیح النسب باشد او مانند
کسی که ملحق سازند نسب خود را بآن و دلیل ... که بنی امیه صحیح النسب نیستند و ملحق عبد الشمس اند و خود را
چسپانیده و ملحق ساخته اند بفرزندان عبد مناف و معاویه که ... اظهار نموده و خود را ... بسیار در نوشتن

آن سخن کرد و نتیجه چنینه که در قرآن واقعست باتفاق اکثر مفسران بنو امیه اند لعنهم الله قاطبة و حکیم
سنائی قدس سره فرموده سنائیه داستان پسر هند گر نشنیدی ◦ که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید ◦
پدر او لب دندان پیمبر بشکست ◦ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ◦ او بناحق حق داماد پیمبر بستد ◦ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ◦
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ◦ لعن الله یزیدا و علی قوم یزید ◦ باب پنجم در نسب یزید لعنت بر یزید است
در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب مثالب النواصب نقل شده که مادر یزید میسون دختر بحدل کلبی بود با غلامی از غلامان
پدر در ساخت و او را از شریف مواصلت خود بنواخت و یزید پلید از صلب آن غلام در رحم آن دلارام انتقال نمود
و بمضمون کل شیئ یرجع الی اصله آن بد اصل باصل خود رجوع نموده بسبب دمار و قتل شهیدان کربلا اقدام
نموده و نسابه بکری که از علمای اهل سنت است گفته عربیه فان یکن الزمان اتی علینا ◦ بقتل الترک والموت
الوحی ◦ وقد قتل الدعی و عبد کلب ◦ بارض الطف اولاد النبی ◦ مراد از دعی عبید الله ابن زیاد است که معاویه
دعوای برادری او میکرد و مراد از عبد الکلب یزید ابن معاویه است که از نطفه غلام بحدل کلبی است و یزید ...
عمه خود را بر خود مباح و شرب خمر را حلال دانست و در قصیده خود در استحلال شراب این نا معقول گفته نظم
فان حرمت یوما علی دین احمد ◦ فخذها علی دین المسیح بن المریم ◦ واو کذاب است درین بیت دروغ و کذب
گفته زیرا که بدین مسیح مذهب ... شراب حلال نبوده شعر آن ناصبی که بغض حیدر دارد ◦ خوک بسگ و خر برو زهم
دارد ◦ مادر بخطا کرده مامور خطا ◦ در پشت پدر خطا زنا در دارد ◦ باب ششم در نسب عمرو عاص ملعون ...
صاحب کشاف در ربیع الابرار ایراد نموده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عربان بود و عبد الله جدعان
او را خرید و چون دید که بدکاره است او را آزاد ساخت و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان
و عاص ابن وائل همه در طهر آن ملعونه فاجره وارد شدند و درین میانه نطفه عمرو مسکون شد و
و آن فرزند که در میان آباء متکاثره و شرکاء متعدده شایع و مشترک بود چون تولد یافت شرکا
هر یک دعوای اختصاص در بنوت او میکردند و چون عاص گاهی برای نفقه میداد و مادر نیز گفت
که از عاص است اما مشابهت با ابی سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان خطاب بعمرو عاص کرده

مرحبا ابوک ابوسفیان لاشک قد بدت ٭ لنا فیک من غیبات الشمایل ٭ یعنی اگر مادرت تر العاص
نسبت داد اما تو میکنی از ابوسفیانی که شکل و شمایل تو بان بیشتر ماند ع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ٭
در کتاب لوامع الانوار مذکور است که در یک روز چهل کس با نابغه مادر عمرو عاص نزدیکی کردند و در کتاب نفحات
القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که عمرو عاص بی اختلاطی در مجلس معاویه منزلها دید با امام حسن نزاع
کرده سخنان نالایق که لایق او و معاویه بود میگفت امام علیه السلام از معایب ایشان بیان نمود از آنجمله آنکه مادر تو
عورت بی سامان بود که میرسید از سیاه و سفید ملاقات میکرد که تو از فعل حرام از مادر بوجود آمدی ده
کس از انجماعت که با مادرت فساد کرده بودند دعوای فرزندی تو کردند و میان ایشان نزاع بسیار شد تا
تا آنکه بقرعه قرار گرفت چون قرعه انداخته شد بنام عاص آمد و ترا گرفت و فرزند خود خواند و اگر نه عاص از فرزند
بود و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که عمرو عاص روزی در حضور معاویه منزل با اوکم با حضرت امام حسن علیه السلام
نزاع نمود آنحضرت فرمود ای عمرو مادر تو فواحش بود و بعد از تولد تو ابوسفیان بن حرب و ولید ابن مغیره
وعثمان الحارث و نضر ابن الحرب بن کلده و عاص ابن وایل هر یک از ایشان را گمان آن بود که تو فرزند
اوئی و اگر عاص را فرزندی بوده و حضرت سید کاینات عاص را ابتر خواند و بتصدیق قول سید کاینات
حق ایتعالی این آیه را فرستاد ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستیکه دشمن تو عاص دنباله بریده است و ظاهر
شود کلام الهی که عاص را نسل و فرزندی نباشد و در کتاب ساعة الایمان از جمهور اهل سنت روایت که
اروی دختر حارث بن عبد المطلب در ایام خلافت معاویه بشام رفت و میان او و معاویه گفتگوی بسیار
شد که ذکر آن در این مکان مطلب نیست و عمرو عاص معارض او شد و منع او مینمود که ترا چه حد که با خانه
بانو قسم گفتگو خانی اروی گفت ای پسر نابغه و نیغ لمعنی ظهور است و عریان از هر زنکه فساد و فواحش
بسیار بظهور می آمد او را نابغه گفتند یعنی ای پسر زانیه تو در حسب و نسب از قریش نیستی بتحقیق که شش کس از
قریش دعوای فرزندی تو کردند و هر یک از ایشان گمان دارند که تو پسر او باشی بسیار دیده ام مادر ترا که
روزها در مکه مبغی بود و اکتساب خطایا و معاصی میکرد و دراهم از غلامان زانی مشتهی جماع میگرفت

دلوزن

ولوزن در می آورد پس تو با ایشان انزا بشر که عاص است لایق تری و ایشان بتو شبیه تر اند و در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی آمده که در حضور معاویه عتبه ابن سفیان بحضرت امام حسین علیه السلام زبان درازی
میکرد و میگفت که بخون عثمان ترا باید کشت آنحضرت از تو نسبت کسی را کش که میخواهی بر فراشش نیست
که برگشت بزرگ تو است بر فرج او و شریک است در فرزند تو ما فرق است بتو فرزندی و اگر نه تو را
فرزندی است فرد محبت شده مردان مجو زنی با پدری ٭ که دست غیر گرفته است پای مادر او ٭ باب ششم
در نسب زیاد بی نسبه در کتاب روضة الصفا مسطور است که ابوسفیان پیش از قبول ایمان نوبتی بطایف
افتاد و در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنای قضاء حاجت خمار ابوسفیان از ابو مریم
شاهد طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید و ابوسفیان دفع فضله خود کرد و سمیه بزیاد حامله شد هر وقت که ابوسفیان
بخدمت حضرت رسول صلعم ادعا نمود که زیاد فرزند منست حضرت رسول پرسید که از نکاح یا از سفاح ابو
سفیان گفت از سفاح حضرت رسول صلعم فرمود الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است
و زناکننده را سنگ حواله کنید یعنی رجم باید کرد و معاویه حکم رسول را باطل و زیاد را برادر نسبت و
موجب کل طایر یطیر مع شکله مثل خود را افراد را برادر خود گردانید فرد کند هم جنس با هم جنس پرواز ٭ کبوتر با کبوتر باز با باز ٭ و در کتاب بضاعة الایمان آمده که خواهر ابوسفیان در خانه عبید نام
مردی بوده و زیاد با خواهر ابوسفیان در فراش ابو عبید متولد شد و معاویه تکذیب ابو عبید نموده و ادعا کرده که
پدرش ابوسفیان با خواهرش که عمه معاویه است شده نزدیکی نموده زیاد از ابوسفیان بهم رسیده و برادر و لبر عمه
معاویه است با آنکه خودش فرزند ابوسفیان نبوده بنقل شخصی نزد معاویه آمد و دعوی میکرد در حضور که
در فراش غیر متولد شده بود و گفت او را باید تا میان شما حکم کنم چون بیامد معاویه سنگی پیش او
بر زمین نهاد اشاره بقول پیغمبر وللعاهر الحجر آن مرد گفت ترا قسم میدهم که بگوئی که اور زیاد این حکم
کردی روایت است که یکی از اولاد زیاد با دیگری از اولاد او گفت با من از آنچه گفت ام الخیر که بان شرف و
منزلت یافته ایم و روایت است که چون معاویه زیاد را بخود ملحق کرد بر خواطر مردمان گران آمد بر آن بالکار

ظاهر نمیشود زیرا که چه در آن جواب مخالفت ظاهر بود با قول حضرت سید کاینات الولد للفراش وللعاهر الحجر و زیاد
هیشه در مقام تصحیح نسب آن پلید بود و هرگونه تدبیر در آن باب میشنود از آنجمله خواست به بین دختر ابوسفیان
او باد دعای برادری او ترا مانع آمدند و دیگر نامه نوشت بعایشه باین لفظ الی عایشة ام المؤمنین من زیاد
ابن ابوسفیان و غرض او آنکه عایشه در جواب آن بنویسد الی زیاد ابن ابی سفیان و نوشته عایشه در
حکم شهادت باشد و بر آن نسب عایشه در جواب نوشت من عایشه ام المؤمنین الی زیاد بن ابیه که غرض
زیاد ملعون هر چند سعی نمود که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول الله
نمود نگفتند و عایشه او را زیاد ابن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد عربیه عجب علی بزوال الشکوک
و ترکوا النفوس والصفو البحار فما روایت حبالة فنم ارکاو ثم النغاز و مهما رایت لعد واله فنی اصله
نسب مستعار فلا تعذ لوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار باب نسب عبید الله زیاد علیه
لعنة الله علیه در کتاب مثالب النواصب آمده که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت نمود و عبید الله پسر سمیه از این قرار
باید که سمیه مادر و جده عبید الله باشد و در کتاب تحفه عباسی مذکور است که عبید الله را پدر مشخص نبود و معا
او را بزیاد ملحق داد لیکن غرض که ذکر آن طولی دارد عربیه رب الشباب بلوح کار اک و نبوا ازنت
علیکون علی الوری سبحان خالقنا علی الافلاک باب در بیان نسب عمر سعد ملعون و عمر آن سگی است که در کربلا
آب بر اولاد جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی شاه شهدا الب و الخضرت العزیز بود او شهید کردند
و در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب مثالب النواصب نقل شده که نسب سعد پدری ظاهر نبود چون در حقیقت
بلکه سعد از نطفه یکی از بنی عذره است که دولت امیه بود و دلیل برین آنکه در وقتی که معاویه و وقاص ملاقات
گفت که من برادر تر از تو بخلافت معاویه باد گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول میکنند و
مقارن آن صحبت استهزا بادی بر وی رها کرد و در کتاب فصول الحق آمده که سعد ابن وقاص
مدتی غایب بود یکی از بنی عذره را خادم عیال خود نموده بود و آن خادم در زمان غیبت بحرمت او جمع
سعد رسید و عمر از آن در وجود آمد و معاویه او را بعمر گفت که انت تشبه بنی عذره تمام میشود سعد ابن وقاص

مؤمنان مرا او را دیگر از وی بعفو رسانیده بود ع
از اهل بیت نبوت بود و باعث آنکه مشهور که آنحضرت در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرد و در رساله قاضی زاده که زوج
آمده که چون نوبت خلافت بجناب ظاهر بحضرت امیر المؤمنین رسید و قاصی از خدمت امیر المؤمنین
دوری نموده بنزد معاویه بمنزل هاویه رفت و اعتقاد صاحب روضة الشهداء آنست که سعد از اجازت اعلم
شعر لیبغض الوصی ام النبی علامة و سمت بها و جیات اولاد ازناه من لم یوال من الانام و جنبه بیان
عند الله صلی ام زناه باب در بیان نسب زبیر العوام ابو منذر هشام ابن محمد ابن السایب کلبی در کتاب مثالب
النواصب آورده که عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود چون خویلد او را پسر خوانده بود با و منسوب کردید
قاعده بود عرب را در زمان جاهلیت که هر کاه میخواستند که غلام خود را البته بخود دهند و داخل بخود سازند
و او را در نسب خود آن غلام را آزاد میکردند و او را زنی میدادند از قبیله عرب و مادر زبیر صفیه بود که از
جمله بغایا و فواحش بود و در کتاب فصول الحق ذکر شده که محمد ابن السایب در کتاب خود نقل نموده که از روی
عدی بن حاتم بمجلس معاویه آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل از وی باز مانده بود و عبد الله بن زبیر
جمعی از قریش و غیر قریش در آن مجلس بودند پس عبد الله گفت یا عدی در کدام وقت چشم تو از این قضیه چنین آمده است
گفت در وقتی که پدر تو از معرکه قتال گریخت و کشته آنکه او را گشت و ترا از پشت خود که ضربتی زند
از او گریختی و از جنگ گاه بیرون شدی پس عدی چند بیت گفت که مضمون یکی از آنها آنست که پدر تو
نسب صحیحی نداد و شنیده و شنیده زاده قریش اند و دیگر انکار این سخن نتوانست کرد و دلیل بر آنکه
زبیر را پدر مشخص نیست کلام معجز نظام حضرت نبویست که آنحضرت فرمودند بشر قاتل ابن
صفیه بالنار و حضرت امیر المؤمنین در جنگ جمل در وقتی که ابن جرموز زبیر را بقتل رسانید
بشارت نار باو داد چنانچه انشاء الله تعالی در باب احوالات زبیر ذکر خواهد شد و از کلام
معجز نظام رسول خدا صلی الله ظاهر میگردد که زبیر پدر مشخص نداشت زیرا که اگر حلال
زاده میبود آنحضرت باو خطاب میکرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین مکرر است بعمر ابن الخطاب
خطاب نموده گفت یا ابن صهاک الحبشیه اللهم العن ابن صهاک و ابن صفیه و لعن

من توقف فی لعنها ولہ ازآنکه وجودش از سفاحت و زناه کارش همه چون اصل اوست خطاه چون
این اثر عداوت بشیر خدا است ه میکن تو هیچ لعنش از بهر خدا ه باب بیست و نهم در نسب طلحه
بدانکه هشام بن محمد ابن السائب الکلبی در کتاب مثالب آورده است که صعبه دختر حضرمی مادر طلحه از
جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود برپا
میکرد و در اثنای آنکه ابوسفیان برا او واقع شد عبدالله بن تیمی او را تزویج نمود و بعد از
شش ماه از تزویج طلحه متولد شد و در بعضی نسخه ذکر شده که عبدالله تیمی برادر ابوبکر است و ابو
سفیان و عبدالله برای او فرزند دلبسته منازعه نمودند و اخر صعبه را که مادر او بود در میانه
حکم ساخته و او ملحق بعبیدالله ساخت و چون مردم صعبه را عتاب نمودند که با ظهور نسب طلحه با ابوسفیان
چگونه او را ملحق بعبیدالله ساختی گفت عبدالله کریم است و ابوسفیان بخیل خواستم ببخیل منسوب باشد
و بروایتی آنکه صعبه گفت ابوسفیان مرا دید بحرام و عبدالله مرا دید بحلال و روایت که روزی
حسان شاعر بطلحه شعری خواند که دلالت بحلال زادگی او میکرد و مضمون آن بیت این بود که
عجب است از قبیله عبد الشمس که برادر خود را گذاشته که کشته شد و قوم نسب شما را میدانند و ابوسفیان
زنده است و دعوای فرزندی تو میکند و پدر عاریتی تو عبیدالله مخنث بوده و معاشر مکه بر این معنی
گواهند و طلحه از این سخن خجل شده و هیچ نگفت و دوست و دشمن از این گفتگو در تعجب آمدند و
صاحب کتاب لطایف المعارف که از علمای شافعیه است روایت میکند که در کتاب عبدالله
حماد انصاری آمده که پدر طلحه زنی بود و بها که میل میشود این عمل را باو میکردند و حضرمی که
جد مادری طلحه بود دختر خود را که صعبه مادر طلحه بود بخانه حرب بن امیه گذاشته و نزد کاشی شد و چون
باز آمد صعبه از ابوسفیان آبستن شده بود حضرمی گفت چیست این بلیه که مرا روی داد ابو
گفت که اندوه مدار که صعبه را با حمی قریش که عبدالله است خواهم داد پس بزنی بعبیدالله داد
و بعد از شش ماه طلحه را برفراش آورد ولہ هرکسی که زو بهی با شیر یزدانی پنجه زد ه گر هر آهوی تاتار است

در اصلش

در اصلش خطا است ه باب سی ام در بیان آنکه دشمنان حضرت امیر از حضرت رسول ص مرویست که دوست
نمیدارد علی را مگر کسی که حلال زاده باشد یعنی از نطفه حرام بهم نرسیده باشد و مراد آنست که هر که دشمن
دارد آنحضرت را حرام زاده است و دشمن آنحضرت کسیست که بعد از حضرت رسول ص امیرالمؤمنین را بخلافت
خلیفه بحق نداند و دیگری را بآنحضرت ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شاذان از ابن عباس روایت
که حضرت رسول ص فرمودند که علامت نطفه و عداوت با علی ابن ابیطالب آنست که دیگری را بر او مقدم
دانند و در کشف الغمه از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول ص دست بر کتف علی زد
و گفت یا علی هر که ما را دوست دارد او عرب است و هر که ما را دشمن دارد او علج است و علج نام کافریست
از کفار عجم و شیعه ما آنانند که حلال زاده و صاحب اصل و شرف باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد
روایت نموده از جابر بن عبدالله الانصاری که محمد صادق میگفت یا امیرالمؤمنین ع که بتحقیق که مخلوق
شده ایم من و تو از یک طینت و از یک طینت و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شدند و چون روز
قیامت شود بخوانند همه مردمان را بنام مادر ایشان مگر شیعیان ما را که بنام پدران خوانند از برای آنکه
اصل ایشان پاک است و در میان شیعیان ما فرزند زنا نباشد و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که دوست نمیدارد ما را مخنث و نه دیوث و نه فرزند حیض و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده باشد
و این شعر کلام معجز نظام حضرت امام محمد باقر ع است شعر ومن سرنا نال منا السرور ه ومن ساءنا
ساء میلاده ه وما فاز من فاز الدنیا ه وما خاب من خیار زاده ه ومن غاصبا حقنا ه یوم القیمه
میعاده ه و در کتاب ملتقطات از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روایتست که علامت و
نشانه فرزند زنا دشمنی و عداوت ماست که اهل بیت رسالتیم و در کتاب ذخیره العقبی از
حضرت سید المرسلین مرویست که هر که دوست ندارد عترت مرا یکی از سه خبر است یا منافقست
و یا از زنا بهم رسیده است و یا فرزند علتیست که در حیض بهم رسیده باشد و در کتاب فصول الحق آمده که
جوینی که از دانشمندان عامه است در تاریخ خود ذکر نموده که پدر ابویوسف چون این حدیث را شنید

که دوست ندارد اهل بیت رسالت را فرزند زنا و فرزند حیض گفت در این سخن دشمنی بیت زیرا که ایشان
دشمن حضرت امیر المؤمنین ع و اولاد طیبین آنحضرت است و قصه او چنین بود که من شخصی مهمان در
خانه بودم و کنیز صاحب خانه را گرفتم و با آنکه حایض بود با او مقاربت و نزدیکی کردم این پسر هم از زنا
و هم از حیض تولد یافته است و پاکی و پلیدی آبا و امهات تا آدم و حوا از دوستی و دشمنی حضرت امیر
المؤمنین ع بموجب این حدیث ظاهر میگردد و در کتاب خرائج که از کتب مخالفین است ذکر شده
که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده گفت من از دوستان شمایم آنحضرت گفت دروغ
میگویی مخنث و دیوث و ولد زنا مرا دوست نمیدارند و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمده دهان
مردانه کار ان معاویه بود و در آن معرکه بجهنم واصل شد و در کتاب روضة الواعظین از حضرت
رسول رب العالمین مرویست که هر که دوست دارد مرا پس حمد خدا کند بر اول نعمتی که با او ارزانی
داشته است از آنحضرت پرسیدند که اول نعمت کدام است گفت پاکی ولادت دوست نمیدارد
مرا مگر کسی که پاک باشد ولادت او حلال زاده باشد علی و آلش را ° زانکه بود او حرام
حلال زاده علامت ° و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که صبح کند
و بیابد دوستی ما را در دل خود پس حمد خدا کند بر مبادی نعم از آنحضرت پرسیدند که کدام است
مبادی نعم گفت ولادت چنانچه در دیوان منسوب بمولای مؤمنان خطاب بمحبان و شیعیان
خود نموده فرموده اند عربیه طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم ° والشوک لا یجتنی من فرعه العنب
یعنی که پاکیزه شما در حالتی که بوده چنانکه از نر شاخ خار انگور نتوان چید و مترجم آن کتاب
این مضمون را در رشته نظم کشیده رباعی هستید شما پاک ز ناپاکی دور ° پاک است چو اول شما را
دستور ° هست این همه زانکه نیست در اصل قصور ° از نی نتوان ز خار چیدن انگور ° پس از اخبار
و آثار اهل البیت اطهار ظاهر میشود که خلقت مخالفان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع
از نطفه منتجه اند و این علت یا در زاده و مرضیت ناشی از نوه میشود و نیز در کتاب فصول المهمه

ذکر شده

و ذکر شده که روزی متوکل بار عام داده نظرش بر شخصی که وضع مردم آنزمان نداشت از وی پرسید
که از طبقه سنیه و چه نام داری گفت ای بنی مخنثیم و نام من منصور است پس متوکل پرسید که بعد از حضرت
رسول ص خلیفه که بود گفت اسد الله الغالب و مظهر العجایب مولانا علی ابن ابیطالب علیه السلام پس
متوکل امر فرمود که بزنید او را در حین رفتن غلامی با او گفت که بگو ابوبکر گفت ابوبکر پس متوکل گفت که خلیفه
دیگر کیست گفت الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین ومصلی القبلتین ابو الحسنین امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ع باز متوکل امر بزدن او کرد غلامی با او گفت که بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل گفت دیگر
بگو که کیست گفت ابن عم رسول و زوج البتول الذی انزل فیه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون مولانا و مولی الثقلین علی ابن ابیطالب علیه السلام
باز بهمان طریق متوکل بزدن او امر نمود یکی گفت که بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت دیگر
گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت یا ابن المخنث این بار که نوبت علی بود چرا ترک کردی
گفت یا امیر هر بار که نام علی بردم امر بزدن من کردی بار از زدن ترسیدم و کسی را چون ایشان نیافتم
حجاج را دانستم بنابر آن نام او بردم پس متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه گفت
چرا گفت زیرا که خدا تعالی فرموده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجه عایشه در بصره چنانکه دانی
جنگ بسیار کرد و عایشه غازیه شد و فاطمه از خانه بر نیامد متوکل گفت ای بنی مخنث کسی شیوه بود
است تو چون شیعه در این قوم گفت اگر امانم دهی بگویم گفت ترا امان است گفت بدان سبب که مادر
و جده و آبا و اجداد من زنا نکرده اند و از زنا حاصل نشده اند پس متوکل او را از بغداد اخراج نمود و خطیب
خوارزمی از ابی هریره و شیخ ابو جعفر طوسی در امالی و غیر ایشان و نیز از علمای طرفین از جعفر
صادق ع نقل کرده اند در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که دشمن نمیدارد علی را از قریش مگر سنی و از جرهم
الانصار الا یهودی و نه از عرب الا از زنا کار و فاجر است و هر که حبی را بر سر او دعوی باشد دانند
که از نطفه که بهم رسیده است و پدر او کیست و ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع

آمده و گفت یا امیر بغض تو دارم مولای مؤمنان فرمود که پس تو میباید سلقلقی باشی زن گفت یا امیر
المؤمنین سلقلقی چه معنی دارد آنحضرت گفت که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی دشمن ندارد ترا مگر
زنی که سلقلقی باشد و سلقلقی زنی است که حیض از راه عقب بیند زن گفت که راست گفته است
رسول الله من ابی صالح العم بدر و مادر من خبر ندارند عربیه اذا فی مجلس ذکر دا علیا و سبطیه و فاطمه
الزکیة فاجری لبعضهم ذکری سواهم فایقن انه لسلقلقه ترجمه هر که خواهد علی کافر مطلق باشد
هر که خواهی وی دشمنی حق باشد هر زن که بود در دل او بغض علی بی‌شبهه آن لعین سلقلقی باشد
در کتاب کشی که یکی از کتب اهل سنت است ذکر شده که جابر بن عبد الله الانصاری در اکثر مطالب
مدت گرفته در کوچه مدینه میگشت و میگفت شعر علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا
اولادکم علی حب علی ابن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی حضرت امیر المؤمنین
حیدر بهتر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است ای جماعت انصار
اولاد و فرزندان خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین ع پرورش دهید و در نور دوستی او مزین کردانید
و هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سر باز زنند تحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از اینجاست
و نیز در کتاب فصول المهمه آمده که روایت کند صاحب کتاب کشف الیقین که بیرام گفت با جمعی در کوچهای
مدینه بغداد سیر مینمودیم و تشنه شدیم بر در خانه رسیدیم و آب طلب کردیم در آنخانه دو کودک بازی می
کردند یکی از آن دو کودک میگفت علی امام برحق است و دیگری میگفت که ابو بکر خلیفه برحق است من
گفتم که رسول صلعم گفت یا علی دوست ندارد ترا مگر مؤمنی که طاهر الولاده باشد و دشمن ندارد مگر زنازاده
و فرزند حیض پس زنی از آنجا بیرون آمده و سخن کودکان و حدیث من شنیده و گفت صدق یا رسول
الله بدانید که این هر دو فرزند منند آنکه با مامت علی اقرار میکند از طهر تولد یافته است و آنکه دشمن
آنحضرت است و با مامت ابو بکر اعتراف از حیض تولد یافته است که پدر او در حیض با من مباشرت نمود
ان ناصبی بهم رسید عیون اخبار الرضا حدیثی ذکر شده که دلالت بر آن میکند که مبغض امیر المؤمنین ع

ترا که

ترا که شیطان لعین از نطفه تو نیز خواهد بود بدان و آن ولدان تا فرزند است که از دو پدر حاصل میشود
و مضمون حدیث اینست امیر المؤمنین ع فرمودند که در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم در در
کعبه پس ناگاه در آمد پیر لشخصی که موی ابروی او چشم او را فرو گرفته بود و از شدت پیری عصای در
دستش بود که سر آنرا با آهن گرفته بودند و بر سر او کلاه دراز سرخی بود که گریبان برسر میکشد داشت و در بر او
جامه صوفی پس نزدیک حضرت پیغمبر آمد و پشت بکعبه کرد و گفت یا رسول الله طلب آمرزش کن آنحضرت
آنحضرت فرمود که خدا یعنی سعی تو ای پیر و تباه شد کار و کردار تو پس چون رفت حضرت پیغمبر فرمود یا ابا الحسن آیا
شناختی این پیر را گفتم خدا دانستم که ندانستم گفت آنکه این شیطان است پس حضرت امیر فرمود که روان شدم
از عقب او رفتم تا رسیدم باو و زدم او را بر زمین و نشستم بر سینه او و گذاشتم دست خود را بر حلقش پس شیطان گفت
مکن یا ابا الحسن که من از زمرة منظران تا وقت معلوم و بخدا قسم یا علی که من دوست میدارم ترا و دشمن
میدارم ترا کسی مگر اینکه شریک باشم با پدر او در وطی مادر او پس گردید دشمن تو فرزند زنا مولای مؤمنان فرمودند که
متبسم شدم و او را گذاشتم و نیز ابن بابویه رحمة الله در کتاب امتحان از ابن عباس نقل نموده که حضرت رسول با امیر المؤمنین
در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی
و صورت قبیح از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا صلعم باو گفت لعنت بر تو باد حضرت امیر
المؤمنین ع گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس حضرت
امیر المؤمنین برجست و خرطوم و بینی او را گرفت و بر زمین زد و گفت یا رسول الله من این ملعون را
مهلت بدهیم پس شیطان گفت یا علی آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز قیامت
که وقت معلوم است مولای مؤمنان او را گذاشته رخصت انصراف داد شیطان گفت یا علی ترا
بشارت دهم که مرا با تو دشمنی نیست بخدا قسم که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه
من در نطفه او شریک میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده
و شارکهم فی الاموال و الاولاد و حضرت رسول صلعم فرمودند که چنین است و در کتاب تهذیب

الاحکام شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله از حضرت امام جعفر ع مرویست که هرگاه کسی دخول کند
بر زوجه خود و اسم خدا بر زبان جاری نسازد در دخول سیار د شیطان ذکر خود را لیس در مقاربت با
راوی گوید از آنحضرت سؤال نمودم که بچه چیز شناخته میشود این یعنی آنحضرت فرمود که به
دوستی و دشمنی ما اهل بیت ای مؤمن پاک اعتقاد که هرکه دوست دارد ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین است و لد الحلال است و شیطان برکت در در نطفه او نیست و هر که بعد از حضرت رسول ازواج تبول
را بی فاصله خلیفه نمی داند و دیگری را بر آنحضرت ترجیح دهد ولد الزنا است و شیطان در نطفه او
شریک است و مولانا محسن در کتاب تحفة المعلی فرموده که این حدیث را بنظم آورده‌ام یادداشت
محبوب الطاهر مولود شستان مجلا که حلال زاده این قوم از زوجات اوست بر دیگر ادعی کرده است دو قول
از حلال زاده ... از دشمن ما برقیق ولای آل نبی روز ...
حکایت عیسی ابن ابراهیم الف عجلی ذکر نموده که برادر من الف ابی الف مبغض حضرت امیرالمؤمنین بود دیگر ...
یعنی دشمن میداشت حضرت علی را و الکی که از زنا بهم رسیده باشد ... عزت پدر مرا
میدانید و هیچکس زبان طعن باهل حرم او دراز نکرده و عصمت و پاکی دامن ایشان بر
بر وضیع و شریف ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه علی در دل دارم و در آن اثنا
پدر ما ابودلف داخل مجلس شد برادرم که پدر را دید تعظیم پدر برخواست پدر ما گفت من
رسیده‌ام بچه ذلک گفت خبر در روایتی که در این باب وارد شده حق و صدق است هو والله
ولد زنیة و حیضة یعنی او بخدا قسم که فرزندیست که از زنا در حال حیض بهم رسیده
صورت حال و بیان این مقال آنکه من مریض و علیل بودم و مادر من جاریه خود را بکاری نزد
من فرستاد و چون من نظر بر او کردم و خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبایی از دست داده
باو صحبت داشتم و از آن نطفه این ولد الحلال در وجود آمده بهم رسیده و چون اثر حمل او
ظاهر شد مادرم از این مقدمه اطلاع یافت او کنیز را بمن بخشید و چون این پسر از زنا در حالت

حیض

حیض حاصل شد کینه و عداوت او با حضرت امیرالمؤمنین ع از این سبب است و تا حال این معنی
را اظهار نکرده مخفی میداشتم و در این وقت که سخن آن ناپاک بسمع من رسید بر من لازم شد که وجه
آن را بیان کنم ... اگر کینه غلامان علی در دل بود ٥ که برادر بشدم گویم گناه مادرت
حکایت مشهور است که منصور خلیفه عباسی جمعی را موکل ساخته بود که هرگاه کسی بخدمت
جناب سید الشهداء صلوات الله و سلامه رود بمثقال طلا از او بستانند و هر که به نزد ابوحنیفه رود بمثقال طلا باو دهند
روزی شخصی بقصد آستان بوسی امام همام و قبله انام از خانه خود بیرون آمده قدم در راه نهاد و بجائی
که راه خانه آنحضرت و ابوحنیفه از آنجا جدا میشد رسیده با خود گفت که بخدمت امام رفتن اگرچه موجب ثواب عظما و سعادت
کبری است اما موکلان خلیفه زر از من طلب میدارند و انواع آزار و اذیت بمن میرسانند و مرا قدرت
آن توجه نیست که بخانه ابوحنیفه میروم و زری گرفته صرف معیشت خود میکنم و شیطان گریبان او را گرفته
بدر خانه ابوحنیفه برد چون خواست که داخل خانه او شود از این معنی نادم و پشیمان گردید با خود گفت
چگونه دین را بفروشم و بزخارف دنیویه از راه بروم در دنیا و آخرت این ننگ و عار بر
خود قرار دهم از آنجا بازگشته متوجه درگاه امام علیه السلام و باز شیطان او را وسوسه کرده
از راه برده بدر خانه ملعون آورد و چند نوبت بسبب این تردد خاطر این تردد نمود عاقبت بهمراهی
و مساعدت توفیق بخدمت و ملازمت امام بحق جعفر ابن محمد صادق ع فایز گردید چون حضرت او را دید تبسم
نموده فرمود که ای فعلت فعلت یعنی اگر مادرت آن کار میکرد تو این کار میکردی و بعد از آن
آن مرد بخانه آمده صورت واقعه را با مادر گفت حقیقت قضیه را از او استفسار نمود مادرش بهیچ وجه ستر
و اظهار آن سر راضی نشده گفت که هرگز اراده امری که خلاف صواب بوده باشد پیرامون خاطر من نگذشته
در مدة العمر بکار ناملایمی ارتکاب ننموده ام فرد شکر خدا که پرده ناموس عالمیست ٥ دامان خواهم
که تیا نوده هیچ باب ٥ پسر گفت بخدا قسم که سخن امام در وقوع معرفت و در تحقیق آن کمال مبالغه
نمود مادرش چون پسر از آنست گفت چاره ندید پرده از سر آن راز برداشته گفت بدانکه مرا ازدواج بود

مدت هشت سال در خانه او بودم و بنا بر عدم قوت در جوانی شهوت دستی باو دست هوس او از دامن
مطلوب من کوتاه ماند مثقال آرزو ایش کوهر مراد شعر نکردید شبی در بام خانه با او در یک بستر خوابیده
بودیم قوت شهوانیه و هوای نفسانیه عنان اختیار از دست من ربوده واز کنار پدرش برخاستم
برخاسته متوجه بام دیگر که غلامی خوابیده بود شدم و بر سر بالین آن غلام رفتم که او را بیدار سازم
و پرده ناموس عفت و عصمت را بیکسو اندازم حیا مانع می شده بازگشتم و بجای خود آمدم
و باز شیطان مرا وسوسه کرده برانگیخت و دو مرتبه دیگر بدستور سابق کوالکاه غلام شتافتم واز خدا
شرم داشته مراجعت نمودم و چند بار این مقدمه تکرار یافت عاقبت از روی نفخ و وسواس شیطانی را
از خاطر بدر کردم بعزم جزم و نیت ثابت از آن عمل قبیح و فعل ناشایست توبه و انابت
نموده رفته در کنار پدرش خوابیدم در آن اثنا پدرش بیدار شده و خدای تبارک و تعالی قوت
رجولیت باو داده با من مباشرت نمود و در همان شب توآبستن شدم و خدای تبارک و تعالی
ترا بما کرامت فرمود رباعی ما تاج ولایت علی بر سر می * هر روز مرا خوشتر نیکوتر می * شکرانه انکه
میر دین حیدر می * از لطف خدا و منت مادر می * باب سیزدهم در بیان کفر منافقان ثلثه
حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر آیه کریمه والکفر والفسوق والعصیان فرمود که مراد اول
و ثانی و ثالث است یعنی ابابکر و عمر و عثمان و در رساله قاضی زاده کروی از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر آیه و
یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة نقل شده برین وجه که هر که در دنیا خود را
امام گوید و تکذیب واقرار امام خود خلیفه خدا و رسول باید حق تعالی خطاب به پیغمبر خود میفرماید که تو اهی دید کسانی که به
دروغ و خلاف واقع بر مسند خلافت نشسته باشند در صحرای محشر رو سیاه و نامه سیاه و واویلا کنان در
صف مجرمان و رو سیاهان جای نمایند و نیز در آن کتاب آمده که از آن رو واله بر کفر ابابکر و عمر و عثمان و تابعین
ایشان روایت منسوبه بحضرت امام موسی کاظم ع در تفسیر آیه و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی
من الله حضرت فرمود که معنی این آیه اینست کسی که در امور دینی اعتماد بر عقل خود و هوای نفس کرده باشد بی آنکه

اورا هادی از جانب الله تعالی باشد تکیه بر چیزی دیگر نموده باشد گمراه ترین گمراهان باشد و هم در آن کتاب
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که مراد از طایفه که مدلول علیه آیه شریفه فلنذیقن الذین کفروا
عذابا شدیدا است جماعتی باشند که برگردند از حق تعالی و خلافت امیر المؤمنین ع که از جانب الله است
انکار نمایند و در این آیه حق سبحانه و تعالی ایشان را از احترام و توقیر و اکرام آنحضرت ابا می نمایند که مردود او را مردود
خود دانسته و تعبیر آن از آنحضرت به بهم نموده تا ظاهر شود که منکرین آنحضرت در درجه منکرین حق سبحانه و تعالی
بوده و نیز در آن کتاب از آنحضرت در تفسیر آیه کریمه ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم ازدادوا
کفرا فرموده که مراد ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان باشند و این آیه دلالت بر ارتداد آن مردودان میکند
بنا بر تصریح بلفظ امنوا و در کتاب فتوحات القدس و در کتاب ملحقات در حدیثی که ذکر آن طولی دارد روایت
از حضرت امام حسن عسکری ع سوال نمودند از ایمان شیوخ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان که ایمان ایشان بطوع
و رغبت بود یا بجبر و اکراه آنحضرت جواب آن آنحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین
رجوع نمود حضرت صاحب فرمودند که ایمان ایشان نه بطوع و رغبت و نه بجبر و اکراه بلکه ایمان ایشان از بهر
طمع بخلافت و ریاست ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن ایشان ایمان نبود و در کفر اصلی باقی
بودند چنانکه حق تعالی در سوره بقره رسول خود را از کفر ایشان خبر داده است و من الناس من یقول امنا
بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین امنوا و ما یخدعون الا
انفسهم و ما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا
یکذبون و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که سه طایفه است که الله تعالی
روز قیامت با ایشان تکلم نماید و ایشان را از معصیت پاک نمیکرداند یعنی سزاوار دخول بهشت نیاز و ایشان
شدید معذب میکرداند یکی آنکه دعوی نماید که حق تعالی او را امام کردانیده و او از جانب رجل امامت منصوب
باشد و دیگری آنکه انکار امامت امامی کند که از جانب خدا منصوب باشد و یکی دیگر آنکه اعتقاد نماید این باشد
که آن دو کس را از اسلام نصیبی است و مراد از آن دو کس ابابکر و عمر است و کلینی در کافی از آنحضرت روایت نموده که نی

لیسة امامة من الله منتهکا بالله یعنی هر که امامت وی از جانب الهی نباشد و دعوی امامت کند مثل
کسی است که بخدا انباز شرکت آورده باشد و قاضی زاده کروری در رساله خود ذکر نموده که ابن بابویه در یکی
از تصانیف خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فمن ادعی الامامة فلیس امام فهو الظالم
الملعون یعنی هر که دعوی امامت کند و وی امام نباشد یعنی خدا و رسول او را اثبات این امر تعیین ننموده باشد
شخصی این چنین از اهل ظلم و از مستحقین لعن و از زمره کفر است و در کتاب مجلی مرآت المنجی از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که آنحضرت فرمود که من نازع علیا الخلافة بعدی فهو کافر یعنی هر که منازعت
و خصومت نماید با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امر خلافت بعد از من پس بتحقیق که از کفار نبوت
من و نبوت پیغمبرانی که پیش از من بوده اند نموده است در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان ما و جماعتی که ظلم کردند بما آنکس کافر است و از ابن مسعود مرویست
که شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت هر که ایمان بمن آورده است و تصدیق نبوت
من کرده و او دشمن دارد علی را آنکس کافر است و میمیرد مؤمن و نیز اخطب خوارزم که یکی از علمای اهل سنت است
از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل نموده که آنحضرت فرمودند بدرستیکه خدا تعالی
گردانید علی را نشانه میان خود و میان خلق یعنی او خلق کند از راه پیدا نهد پس هر که او را شناخت مؤمن است
و هر که انکار او کرد کافر است و هر که او را برابر و مساوی داشت با دیگران مشرک است و هر که او را دوست
داشت و دوستی او اختیار کرد خواهد بود ناجی و رستگار و ناصبی آنکه مراد از دوستی و اطاعت است
که بخاصه حضرت امیر المؤمنین را وصی و خلیفه و جانشین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله داند رباعی
شاهی که مصطفی را نایب است ٭ و ز پرتو باطنش جهان نور است ٭ حبش سبب رحمت و حمایت ٭
بغضش اثر عذاب جاوید است ٭ و از شیخ لطایف ابوجعفر طوسی نور الله مرقده روایت است که ابن عباس
از حضرت سؤال نمود که وصیت کنه او را با مری که در دین و دنیا از آن انتفاع یابد آنحضرت در جواب او فرمود
که بر تو باد بمودت و محبت علی ابن ابیطالب که قسم بذات پاک آنکه بحق فرستاده که حق سبحانه و تعالی هیچ

حسنه

حسنه از هیچ بنده قبول نکند تا از دوستی علی ابن ابیطالب ع از او سؤال نماید که از اهل ولایت
آنحضرت باشد یعنی در دنیا تولی بوی نموده باشد اعمال وی درجه قبول یابد و اگر محروم از این
سعادت باشد از او سؤال ننموده داخل جهنم گردد و یا ابن عباس بخدا بدرستیکه مرا بحق فرستاده که آتش
بر دشمنان علی بیشتر غضب آلوده است که بر کسیکه گمان وی آنست که خدا تعالی را فرزند میباشد ای ابن
عباس گوید که گفتم یا رسول الله آیا کسی دشمنی با آنحضرت در خاطر داشته باشد فرمود بلی طایفه که نام ایشان بامت
من برابر نمایند مذکور گردد و دشمن وی باشند و ایشان نزد از اسلام نصیبی نباشد و علامت عداوت آنحضرت تقدیم
غیر او بر اوست و ابن عباس روایت مینماید که چون از این حدیث ایامی گذشت و وقت رحلت رسالت
نزدیک شد گفتم یا رسول الله صلعم پیغمبر ما نیز که مرا بآن عمل میباید کرد فرمود که یا ابن عباس مخالفت کن با هر که
مخالف علی باشد در هیچ وقت یاور و مددکار مباش کسی را که مخالف او باشد یا ابن عباس اگر خواهی
که ملاقات پروردگار نموده از تو راضی باشد دوستی کن با دوستان علی و دشمنی نما با دشمنان علی یا ابن
عباس بر حذر باش که در ماده علی شک در خاطر نگذرانی که هر که شک کند در ماده آنحضرت نزد الله تعالی
از قبیل کفر و مشرکین است و در تحفة الابرار طبری از حضرت رسول صلعم مرویست که آنحضرت خطاب
بمولای مؤمنان نموده فرمود که یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتخلف عنک الا کافر و مراد آنست
که بعد از من کسی بر تو تقدیم نکند الا کافر و مراد از تاخیر ترک خدمت و بیعت و اطاعت آنحضرت است صاحب
کتاب فرماید که متقدمان معروف و مشهورند و مراد ابوبکر و عمر و عثمان و متابعان ایشانند و اما
جمعی که متاخر شدند یعنی تخلف از بیعت آنحضرت نموده سالک مسلک عناد و انکار گردیده این جماعت است
که معاویه علیه اللعنه و عبدالله عمر و حسان بن ثابت و محمد ابن مسلم و اسامه بن زید و سعد ابن وقاص و امثال
ایشانا که بیعت با آنحضرت کردند و در کتاب فتوحات القدس از ابو حمزه ثمالی روایت است که روزی در خدمت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بودم و از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن رسول الله مرا خواهش است که بجواب آن
چشم روشن کرده و دلم از کدورت بیرون آید آنحضرت فرمود بپرس آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله صلعم کو

درحق اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر گفت بر ایشان بانواع عذاب الهی و اصناف عقاب نامتناهی خدا او کند
که هر دو رفتند ازین دنیا در حالی که کافر و مشرک بودند و در مسند احمد ابن حنبل و در جمع بین الصحاح ستة
و صحیح بخاری و صحیح ابی داود مذکورست که حضرت رسول صلی الله علیه روزی خطاب بحضرت امیر المؤمنین
کرده فرمود که یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق یعنی ای علی دوست نمی
دارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن
نمیدارد ترا الا شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان موافق نباشد در زبان کلمه گوید و در دل از خدا
و رسول بیگانه باشد چو منافق بقول خدا و رسول کافر است و این سه ملعون سر کرده منافقین اند
و له هر که نبالش ذکر و دل ذکر ٭ بتر باید زدنش بر جگر ٭ و در کتب معتبره مسطورست که بعد از
واقعه غدیر خم چهارده نفر از اصحاب جحد و انکار و رؤسای ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار از دین پیغمبر بیرون رفته باطاعت هوای نفس و رضای شیطان از اهل ارتداد
گشته قایصد شدند که آن بالطف نور وجود چراغ بنی عدنان یعنی رسول آخر الزمان قرار یافته که در شب ظلمانی
از بالای عقبه بر آمده سنگهای گران بجانب ناقه حضرت نبوی رها کنند که ناقه حضرت رسول
از هیبت آن صدا رمیده آن اختر سپهر رسالت را بر زمین اندازد و هنوز داخل عقبه نشده بودند که ازبالای
حذیفه یمانی را آنحضرت امر فرمود که زمام آن ناقه را نگاه دارد و عمار یاسر را فرمود که از عقب شتر غافل
نگردد و از صدای آن سنگها آن ناقه را اضطراب داد و خطاب مستطاب آنحضرت بجانب آن ناقه که
اسکنی یا مبارکه که آن رمیدن بآرامیدن و آن حرکت بسکون مبدل گشت حذیفه روایت میکند
که چون اصحاب عقبه را مقصود حاصل نشد متوجه شدند که ناقه حضرت را بر زور دست تحرکت داده خیال
سازند که سعید کایات از لغزش وی در افتد و من و عمار دست بشمشیر کرده ایشانرا از آن امر مانع
آمدیم و حذیفه در تحقیق جماعت منافقین که مصدر این قسم امری شده بودند و مرتبه مبالغه
نمود حضرت رسول هر مرتبه او را تسلی میداد تا نوبت به سیم اسامی ایشانرا بر زبان معجز بیان گذرانیده

و ابکاره

و ابکارت چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و ابو عبیده و عبد الرحمن و سعد ابن ابی وقاص و معاویه و عمرو عاص و ابو
موسی اشعری سعید ولید ابن حذیفه اليمان البصری و ابو هریره و ابو طلحه انصاری و در بعضی نسخه مذکورست که ابو طلحه در آن شب همراه
ایشان بود اما بر قرار داد ضمیر باطل ایشان مطلع بود و چون حذیفه را آرزوی دیدن آن جماعت بود صورت این معنی
در آیینه خاطر نبوی انعکاس یافت برق جهانتاب و روشنایی بتسمه پرتو افتاب سرار کریمان عقبه منظر بردن آورده
دوست و دشمن و مسلمان از کافر و موافق از منافق متمیز گردید و بر طبق آیه کریمه یعرف المجرمون بسیماهم دعوای ایمان
شان بظهور تحقیق آن بطلان یافت و این دلیل واضحیست بر کفر و نفاق آن گمراهان بادیه ضلالت و شقاوت
و محقق رومی فرموده نظم تو تپنداری باین یک قول راستی ٭ کند فردا اجارت ناگه مستی ٭ مسلمان نیست لا تو
فورانیت ٭ منافق این بود کردم بیانت ٭ نفاق ای بیخبر چیزی دگر نیست ٭ زبان گویا و دل از ان خبر نیست
اگر از زبان یکسان کنی تو ٭ هر انچه گفت حق فرمان کنی تو ٭ مسلمان حقیقت کنده باشی ٭ ز شرک مشرکان آزاد
رسته باشی ٭ و در روز غدیر خم اول کسی که بیعت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد عمر بود گفت بخ بخ مولای
کل مؤمن و مؤمنه یعنی خنک مر ترا یا علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و این بیعت کردن آن لنگ
ملعون بحضرت امیر المؤمنین هم در دل واقع نشده بلکه زبان آن منافق با دل موافق نبوده و بنا بر ضرورت مصلحت
کار خود آن عهد بیعت و در اقرار آن در وقت وخت سکت و شیخ علی ابن احمد هجگردی در باب انکار منافقین بیعت
روز غدیر را گفته مرثیه لا تنکرن غدیر خم انه ٭ کالشمس فی اشراقها بل اظهر ٭ ما کان مرفوعا بها
سنادالی ٭ خیر البرایا احمد لا ینکر ٭ فیه امامة حیدر و کماله ٭ وجلاله حتی القیمة یذکر ٭
او لا الانام بان یوالی المرتضی ٭ ومن یاخذ الاحکام عنه و یاثر ٭ یعنی انکار مکن احوالات
روز غدیر خم را که آن چون افتاب بروشنی بلکه ظاهر ترو هر چه اسناد بر رسول داده باشند آثار انکار نشاید کردن
و در ان روز حضرت امیر المؤمنین حیدر را امام و جانشین ساخت و جلال و بزرگی و جانشینی آنحضرت را مردمان تا قیامت
یاد کنند و بهترین مردمان کسی بود که دوستی و تولی کند بمرتضی علی و از آنحضرت فرا گیرد احکام دینی خود را و از
آنحضرت احادیث و روایات نقل کند و اختیار کند او را بر دیگران یعنی بعد از حضرت رسول بزوج بتول را خلیفه

وجانشین دانسته ترک دیگران کنند روایت است که واقعه غدیر خم باعث این شد که چهارده نفر قصد قتل سید البشر
نمودند و باخبار جبرئیل امین شر آن ملاعین از سید المرسلین دفع شد اما از رحلت حضرت رسول بیعت روز
غدیر را نسیاً منسیاً انگاشته در سقیفه بنی ساعده جمع شده اول بار عمر با ابی بکر بیعت کرد و بعد از آن باقی منافقین
باشارت آن ضال و مضل لعین با ابی بکر بیعت نمودند کردند آنچه کردند و این فعال دلیل قاطعی است بر کفر آن لعینان
که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان نمایند جهت آنکه چرا حضرت امیر المؤمنین ع را در غدیر خم وصی و جانشین خود نموده و این امر
یکی از ایشان رجوع نشده زهی اراده باطل زهی خیال محال و عارف نیشابوری فرماید عطار علیه الرحمة گفته

نظم
رونقی کان دین پیغمبر گرفت ‌ از امیر المؤمنین حیدر گرفت ‌ لافتی الا علی از مصطفی است ‌ ور خداوند
جهانش هل اتی است ‌ از درستش لافتی آمد پدید ‌ ور سه قرصش هل اتی آمد پدید ‌ آن سه قرص جو چو بردن خدا راه
سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه ‌ چون نبی موسی علی هارون بود ‌ گر برابرشان بگوئی چون بود ‌ هر دو هم لحم و هم دم
آمده ‌ موسی و هارون و همدم آمده ‌ در کتاب احتجاج شیخ طبرسی قصه عقبه باین نوع ذکر شده که چون حضرت
رسول متوجه غزوه تبوک شد و تبوک اسم موضعیست در دیار روم و امیر المؤمنین ع را در مدینه قایم مقام خود
ساخت منافقان فرصت غنیمت دانسته گفتند الحال چون هر دو از هم مفارقت کردند فنای ایشان بسهولت میسر است
پس اصحاب عقبه جمعی از محبان و دوستان خود را در مدینه گذاشتند که بدفع حضرت امیر المؤمنین ع مبادرت نمایند
و خود در خدمت رسول متوجه غزوه تبوک شدند آن سیاه بختان چاه عمیقی در راه امیر المؤمنین علیه السلام کندند
که عمق آن پنجاه ذرع بود و بخس و خاشاک سر آنرا پوشیدند و جمعی از ارباب نفاق همچو که قبل از این اسامی ایشان
ذکر شده که در رکاب حضرت رسول حاضر بودند جامهای سیاه [illegible] ند دلهای خود پوشیده بر سر عقبه باد نهایت سنگ
ریزه نشسته که ناقه آن سرور را برمانند جبرئیل ع بفرمان ملک [illegible] عقبه و چاه بسید المرسلین بر سبیل تفصیل
بیان نمود و چون امیر المؤمنین با جمعی از مسلمین باستقبال رسول رب العالمین بر سر آن چاه رسید دلدل سر بالا
کرد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود که در سر این راه چاهی کنده اند و روی آنرا خاشاک گسترده اند امیر
امیر المؤمنین ع فرمود که برو و اندیشه منما که چاه با زمین برابر خواهد شد دلدل پا بر سر خاشاک نهاده بگذشت اعدای دین

که درکمین

که در کمین بودند متعجب ماندند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بملازمان رکاب ظفر انتساب امر فرمود که راه را از خس
و خاشاک پاک کنند که پیغمبر خدا می آید چون خاشاک را بر گرفتند چاه عمیق پیدا شد آنحضرت از دلدل پرسید
که این چاه را که کنده و لغو نموده که حفر نمودند دلدل کسی را نشان داد با تفاق و مشورت هم این کار را کرده اند
حضار مجلس عرض نمودند که این قضیه را بخدمت حضرت رسول عرض نما امیر المؤمنین علیه السلام گفت حق سبحانه و تعالی او را خبر
داده و سید کائنات نیز با اصحاب رکاب خود فرموده اند که جبرئیل مرا خبر داد از کید ارباب نفاق که در مدینه با مولای
مؤمنان کرده بودند والله تعالی او را محفوظ و مصون داشت منافقان و مخالفان قول و گفته رسول خدا را باور نداشته
گمان کردند که خبر فوت امیر المؤمنین ع رسیده و از ایشان پنهان میکنند در این اثنا حضرت امیر المؤمنین با جمعی
از صحابه بخدمت حضرت رسول آمده صورت واقعه را بعرض مقدس نبوی رسانید آن ملاعین مرتد حمل بر سحر نموده گفتند
که محمد و علی در سحر مهارت تمام دارند پس آنحضرت متوجه مدینه طیبه شده در اثنای شب بنواحی عقبه رسید چنانکه قبل از این
ذکر شده و این نیز دلیل صریح و برهان روشنی است بر کفر آن سه منافق که اراده قتل سید انبیا و سرور اوصیا ادصیا
نمایند و کذب و سهو بایشان نسبت دهند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب حسن الکبار و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
ذکر شده که چون جبرئیل امین حضرت رسول رب العالمین را از کید اصحاب عقبه خبر داد حذیفه را از آنروز دیدبان اصحاب عقبه
بود و در تحقیق جماعت منافقین مبالغه مینمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله حذیفه را امر نمود که برو بر سر آن عقبه و
آنجا سنگی است با آن سنگ بگو که رسول خدا مرا امر نموده که مرا در درون خود جای دهی و چنان کن که آن گمراهان بادیه
نفاق مرا نه بینند و من ایشان را به بینم چون حذیفه پیش آن سنگ آمده پیغام حضرت رسول را رسانید و الحال
آن سنگ شکافته شده حذیفه را در درون خود جای داد در راهی گذاشت که حذیفه اصحاب عقبه را به بیند و ایشان
او را نشناسند دید پس اصحاب عقبه رویهای [illegible] تند که تفحص کنید که کسی اینجا حاضر نباشد و چون
مؤمنم رویهای خود را گشادند و حذیفه ایشان را دیده دانست که آن جماعت منافق چه کسانند پس اراده کرد که بحضرت
حضرت رسول رود دغدغه داشت که از درون سنگ بیرون آید منافقان او را دیده هلاک سازند سنگ بآواز آمده
21
گفت ای عاقل آنکس که ترا در میان من جا داده قادر است که ترا العجب تو رساند که منافقان ترا نه بینند بیرون

وردان شو که حضرت رسول صلعم انتظار تو را میکشد پس چون حذیفه بیرون آمد جوانی را دید بال باد کرامت نموده که
از آنجا پرواز نموده بخدمت سید کاینات رفت و حقیقت حال را عرض نمود و نیز در کتاب احتجاج آمده که بعد از
آنکه مراد منافقین و کید ایشان بسید المرسلین حاصل نشد و ناقه سید کاینات بسلامت از عقبه گذشت حضرت
رسول عصای مبارک خود را بعمار یاسر داد و گفت برو بالای این کوه و این عصا را بزن بر شتران اعلا عین
و دور گردان ایشان را از عقبه عمار نیز موده سید کاینات عمل نموده بناقه هر یک از ایشان عصایی زد و عصا بناقه
هر یک که میخورد و آن بیدین از ناقه بر زمین می افتاد و بعضی را بازو شکست و جمعی را پا شکست و بعضی را پهلو قصور یافت
و وجع و درد بسیار از آن افتادن بایشان رسیده و آثار شکستگی و خستگی در اعضای آن ملاعین باقی بود
تا وقتی که در درک الاسفل را انتقام و ماوی ساختند و در کتاب مناقب مرتضوی که کتاب مواد است که از
کتب اهل سنت است از ابی سالم مرویست که از جابر انصاری پرسیدم که آنچه از تو از فضایل و کمالات مرتضی علی
علیه السلام از رسول خدا صلعم شنیده چیزی بیان کن جابر گفت امیر المؤمنین بعد از خیر النبیین بموجب نصوص قرآنی و
احادیث حبیب سبحانی خیر البشر است پس گفتم چگونه در حق آنانکه نقض عهد نمودند و حکایت از غدیر را فراموش
کردند و حق او را غصب نمودند و عداوت و دشمنی را در دل داشتند گفت آنها بتحقیق کافر شدند و دشمن بودند علی را
بر کافر و احمد ابن حنبل در مسند خود بچنین طریق نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند من اذی علیاً
فقد اذانی ایها الناس من اذی علیاً بعث یوم القیمة یهودیاً او نصرانیاً یعنی هر که آزار کند
و بیگانه علی را پس بدرستیکه ایذای او آزار کرده است مرا ای گروه مردمان هر که ایذاء او بنی رساند علی را برانگیخته
میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر بآن گروه خواهد بود و هر گاه حشر با آنها باشد ظاهرست که شمول ایشان
بدین کافر خواهد بود و مآل عاقبت کارش بکجا خواهد رسید و این سه مدبر ملعون در ایذاء و آزار آنحضرت نهایت
الغایت کوشیدند و هیچ گونه تقصیر ننمودند و این دلیلست قاطع در کفر خلفاء ثلثه که در مرتبه یهودی و نصرانی اند
و با آن در طایفه مخلد در جهنم خواهند بود و در کتاب سلیم ابن قیس مذکورست که چون ابابکر لعین بعد از مقدمه
غار عمر لعین را ملاقات کرد از احوالات سید کاینات میان ایشان حکایت میگذشت ابابکر ملعون گفت قبل

الاوّل

از واقعه مزبوره امر نبوت محمد صلی الله علیه و آله نزد من مشکوک بود گاهی عقل حکم بصحت آن و گاهی ببطلان
میسنمود و چون هنگام استقرار در آن موضع دست بر چشم من مالید و بعد از آنکه چشم گشودم دریای حبشه و کشتی
جعفر که روانه حبشه بود تمامی بنظر من در آمد از این صورت مرا علم بسحر او حاصل شده دانستم که آنچه از خوارق عادات
از او صدور یافته مقوله اقوال و احوال ساحرانست و چون عمر ملعون این حکایت شنید رای ایشان بسحر و جادوی
آنحضرت قرار یافته در این امر رسوخ یافتند و این نیز دلیلست قاطع و برهانیست ظاهر بر کفر ایشان و دیگر
حکایت عایشه نیز بر این معنی دلالت میکند که آن ضال مضل را اعتقاد برسالت و نبوت آنسرور نبوده
و بیان آنست که علامه بیت نوری در تفسیر خود آورده که زنی از اهل مکه عایشه نام بامید رعایت و طمع نوازش بمدینه
طیبه آمد از اکثر اصحاب رعایت یافته مرحمت میسنمود شخصی اسم وی ابی بلتعه مکتوبی نوشت و چون حضرت
رسول صلعم در این وقت عازم فتح مکه بود این مضمون را در آن نامه درج نموده بعایشه سپرد و وی در میان موی سر
خود پنهان نموده روانه گردید و جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را از این حکایت خبر داد آنسرور امیر المؤمنین
علیه السلام و عمر و شخصی دیگر از اثر عایشه روان ساخت و فرمود که مکتوبی مشتمل بر احوال اسلام و عزم فتح
مکه همراه اوست مکتوب را از او بگیرید و اگر انکار نماید قبول نکنید و چون ایشان روانه شدند اول عمر بوی
رسید و از او طلب مکتوب نمود عایشه انکار نمود و سوگند یاد نمود که نوشته و مکتوبی همراه من نیست عمر قول
و گفته او را قبول نموده او را گذاشت و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از عمر سئوال نمود که مکتوب را گرفته
سبب او را گذاشتی گفت سوگند یاد کرد که نوشته و مکتوبی نزد من نیست و بعد از استماع این کلام نافرجام
از عمر بیدین بی اسلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شده بعایشه رسیده گفت و الله پیغمبر خدا هیچ
وجه خلاف و کذب نگفته و هر چه فرموده اند از وحی الهی و پیغام گذاری جبرئیل بود عایشه باز انکار نمود
آنحضرت بر عایشه شمشیر کشیده فرمود که یا مکتوب میدهی یا کشته میشوی و عایشه چون دید که کشته میشود نا
ناچار مکتوب را از میان گیسوی خود بیرون آورده تسلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و بر صاحب
ایمان ظاهر و هویداست که اگر کسی اعتقاد برسالت محمدی داشته باشد و گفته و کرده او در انز

ازفرموده خداوند احتمال کذب در سخنان اصدق القول برایمون خاطرنشین میکرد دلیل چگونه قول ثنگه
کافره را بر قول خدا و پیغمبر او رجحان داده سوگند بت پرستان را تصدیق نموده پیغام خدا که مصطفی را
اعتبار ننماید و بنابراین عمر همیشه در کفر اصلی باقی باشد و از این اسلام ظاهری او را فایده و نفعی نباشد
رباعی دعوی لب بر زبان خود وا بستی ◦ در خانه هزار بت یکی نشکستی ◦ گویی که بیک شهادت از بت رستم
فردا تو کنند خمار اکنون مستی ◦ و در کتاب کشف الحق از کتاب فعلت فلا تلم نقل شده که چون خبر
شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بمدینه طیبه رسید عبدالله ابن عمر آزرده شده متوجه دمشق گشته که یزید را تنبیه
نماید و چون از مدینه بیرون آمد بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از بیعت و محبت او
بر میگردانید و مردم نیز او را بر خلیفه میدانستند او را وثوق میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قران الحسنین
واقع شد و چون عبدالله عمر در مناقب حضرت امام حسین علیه السلام بیان نمود و شروع بملامت یزید کرد و یزید او را
بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را شناسی عبدالله گفت بلی صندوقچه حاضر ساخته مکتوبی در آن میان برآورد
و بر پیچیده بدست عبدالله داد و در آنجا نوشته بود که این عهد است از عمر ابن خطاب بمعاویه ابی سفیان
ای معاویه که محمد بیامد و بحیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و از سحر بر موسی و عیسی بنی
اسرائیل غالب بود و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و نکنم و چون محمد از میان ما رفت
من حیل کسی بر انگیختم و گواهی دادند که محمد گفته الائمة من قریش علی را از خلافت معزول ساختم
و خلق را به بیعت ابوبکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و با داد
محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و ترا که معاویه نصیحت میکنم تا معذور باشد بر ایشان ترحم
نکنی تا آنست او بر تو خروج کنند و با طل با آنچه ترا دست رس باشد دفع آن میکن و در اظهار که محبت لات
و عزی از دل بیرون نکنی و چون آن مکتوب را سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از آن دیگری و
دیگری تا قریب یکجزو کتاب از این نمط ببسط عظیم نوشته دید عبدالله خوشنود شد و گفت پدر
من هرگز با من این راز نگفته و اگر دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار

لعنت

لعنت باو نعمل آورده و او با عطایا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزلی و مجلسی که میرسید می
گفت ما فخر یزید الا صدقی و عوالا لو دوت انی شارکته فی فعله یعنی یکفر یزید را بغیر از آن است دیگر فلان
از و نعمل شاید و دمن و رست میدانم که در کار و کردار او شریک میبودم فرد بر عمر لعنت که آیین جفا
از کیش اوست ◦ قتل مظلومان دشت کربلا از بیش اوست ◦ دیگر دلیل بر کفر آن سه منافق آنکه خلاف
قول و حکم رسول خدا نموده تخلف از جیش اسامه کردند و داود سجستانی در سنن خود و ترمذی در صحیح مسلم
حمیدی و احمد حنبل و غیر ایشان از دانشمندان اهل سنت هر یک در مصنفات خود شرح آن حال را
براین منوال ذکر کرده اند که سید کاینات در مرض الموت در حین ارتحال اسامه بن زید بن حارثه را امیر
و صاحب اختیار لشکر و عسکر کرده و بحرب مسیلمه کذاب علیه اللعنة و العذاب نامزد فرمود و ابابکر و عمر و عثمان
و بعضی از اصحاب را مقرر داشت که متابعت اسامه نمایند و رعیت تابع او باشند و اسامه بر ایشان
والی باشد و بلاد و شام بشهری که مسمی است بدار الجوم از اقلیم فلسطین رفته با مسیلمه حرب نماید و در کتاب
فصول الحق آمده که سید انبیاء ایشان را بدفعه الجبول فرستاد که اهل آنجا اسلام آرند و الا جزیه بر
ایشان لازم سازند و آنحضرت در باب رفتن ایشان تاکید و مبالغه تمام نموده فرموده جهزوا جیش
اسامه لعن الله من تخلف عنه یعنی کارسازی لشکر اسامه که حاضر گردانند خدا منع کناد از رحمت خود
کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه و آن منافقین بی دین از مدینه طیبه بیرون رفته بعضی از آن راه را
طی نمودند و در سارعت او اهمال میورزیدند و چون شنیدند بیماری و ضعف آنحضرت در ازدیاد
اشتداد است بنابر آنکه مبادا العیاذ از آنحضرت بی مانعی و منازعی خلافت با آن شاه کشور ولایت
قرار یابد مراجعت نموده باین عذر و بهانه متمسک جستند که خبر اشتداد کوفت آنحضرت بما رسید طاقت
مفارقت نیاورده صبر نتوانستیم نمود آمدیم تا آنحضرت را ملازمت نماییم و در بعضی کتب مسطور است که
عایشه صهیب را نزد ایشان فرستاد از شدت مرض آنحضرت مخبر ساخت و آن منافقان در
همانشب داخل مدینه شدند و در آنشب سید کاینات قسم یاد نمود که راه یافت بمدینه شر عظیم و دیگر

ایشان را امر نمود که معاودت بکلیش اسامه نمایند و آن ملاعین ناشنیده انگاشتند پس هرگاه حضرت رسول
ایشان را تابع رعیت اسامه ساخته باشد و ایشان خلاف فرمان رسول کرده باشند و آنحضرت ایشان را
لعنت نموده باشد چگونه قابلیت خلافت و ریاست داشته باشند و این دلیل ظاهر است در کفر آن گمراهان
بادیه ضلال و نفاق که در بت پرستی و عبادات شان عزی باقی باشند چنانچه محقق رومی قدس سره فرموده
نظم مادر بتها بت نفس شماست • زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست • بت شکستن سهل
باشد نیک سهل • سهل دیدن نفس را جهلست جهل • هر نفس بکری و در هر کر ازان • غرقه صد فرعون
با فرعونیان • و نیز در کتب فریقین بطریق متعدده باختلاف عبارات روایات ذکر یافته خلاصه آن
آنکه احمد مختار و سید ابرار در مرض الموت کاغذ و قلم و دوات طلبیدند که وصیت نامه برقم رقیم
در آورند عمر چون میدانست که چه خواهند نوشت انکار انکار نموده اسناد هذیان بسید انس و جان داد و مانع
آن جناب شده دوات و قلم و کاغذ از پیش آنحضرت برداشته در بعضی روایات آنکه عمر کاغذ را پاره کرد
شعر وصی النبی فقال قائلهم • قد قیل یهجر سید البشر • و ادعی ابا بکر اصاب و لم •
یهجر و قد اوصی الی عمر • یعنی وصیت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب خلافت پس گفت قایل از
ایشان که خطا کرده و هذیان میگوید سید البشر و بود ابوبکر بر صواب براستی و هذیان نمیگفت وقتی که وصیت
خلافت میکرد رباعی بیزارم از آن کلام و گفتار • در حق نبی و آل اطهار • او را که عقیده اش چنین است •
از مرتد کافر و لعین است • غرض آنکه آن کافر بیدین و لعین در صدر وصیت منع حضرت رسول از آن جمله
نمود و تکلم ناخت که وصیت نامه آن باب بعلم او نرفته و هذیان نسبت به مایَنطِقُ عَنِ الهَوَى اِن هُوَ
اِلّا وَحیٌ یوحیٰ ثبت داد که مبادا آنحضرت در آن وصیت نامه درج نماید که بعد از من لایق مسند
خلافت و سزاوار مرتبه امامت علی ابن ابیطالب علیه السلام است و آنچه نوشته در دست حضرت امیر المؤمنین
باشد و آن ملعون علاج و چاره آن نتواند کرد و این اعمال و افعال محض کفر و زندقه و الحاد است و آن ضال
مضل باعث اختلاف امت و ضلال و سفک دما و اتلاف اموال و خلود و من یخلد من الائمة فی النار شده

فروج حرام و اکثار تولد و تناسل بر سبیل سفاح و زنا و انتشار بدعت تا روز جزا شده و از شومت او
امت سید ابرار به هفتاد و سه فرقه شدند هفتاد و دو فرقه را اگمراه گردانیده مانند غریق بحر هلاکت حق
و یک فرقه دست بحبل المتین دوستی و محبت اهل بیت زده از شر شیطان امت نجات یافته و عارف
بنا نوری معنوی را در رشته نظم کشیده شعر ساخت او یکخانه از هفتاد و دو • جمله شان از دین احمد بیخبر •
تا بیکدانم بقول مصطفی • زانکه فرموده علی با اهل بیت • باب چهاردهم در لعن خلفای ثلثه دلولب
تا عن لعن را آنچه که منفعت و سزاوار لعنت ولعن در لغت راندن و دور گردانیدن است از رحمت آمرزگار و انزال عذاب
و عقوبت از حضرت پروردگار و لعن کردن بر آن کسانی که سزاوار تبرا اند و استحقاق غضب الهی دارند
از جمله عبادات و موجب حسنات و رفع درجات و سبب فلاحی از طیبات است زیرا که الله تعالی جل و
علا در قرآن مجید لعن بر جاحدان و منافقان کرده است و امر بلعنت ایشان فرموده قوله تعالی اولئک
یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و نیز فرموده اولئک علیهم لعنت الله و الملئکة و الناس
اجمعین و لعنت در این دو آیه اگرچه در صورت اخبار واقع شده لیکن مراد از او امر است چنانکه در آیه
کریمه و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء که مراد امر است نه اخبار و شدیدتر شکه چون
مکلف بر مقتضای امر معبود خود عمل نماید مستحق ثواب گردد فرد ز دعوای دین گر تبرا کنی • تعالت
بنور اعلی کنی • و نیز حضرت رسول لعنت کرد بر ابوسفیان و همچنین سید اوصیا لعنت کرد بر معاویه و عمرو
عاص و ابوموسی اشعری و ابواعور سلمی کرده در دعای صنمی قریش که منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که لعن آن سه مدبر که سر و سرور قریش اند کفار ذکر شده پس اگر لعنت موجب ثواب نشدی و حسنه
بر آن مترتب نبودی سرور انبیا و سید اوصیا صلوات الله و سلامه علیه با آن اشتغال نمی فرمودند و
در دعای صنمی قریش که کلام معجز نظام آنحضرت است فرموده اللهم العن صنمی قریش و جبتیها و طا
غوتیها مراد از صنمی قریش ابوبکر و عمر است و مراد از جبتیها و طاغوتیها دو دختر بد اختر ایشان که عایشه و
حفصه است و عبد الحمید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است که بعضی از علمای حنابله در کتب خود ذکر

کرده اند که اول کسی که دلیر ساخت مردمان را بلعن ابی بکر و عمر امیر المؤمنین علیه السلام است و نیز روایت است از ابو حمزه
ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که هر که لعن کند جبت و طاغوت در هر بامداد یکمرتبه نویسد الله تعالی
در نامه اعمال او هفتاد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او هفتاد هزار سیئه و بلند گرداند از برای او هفتاد
هزار درجه راوی گوید که این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام ذکر کردم آنحضرت فرمودند که او را میکند حق تعالی
هفتاد هزار حاجت او را الی چون آنحضرت در گذشت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم و گفتم که از پدر تو چنین
و چنین شنیدم آنحضرت فرمودند میخواهی که ثواب لعن بر جبت و طاغوت برای تو زیاده کنم گفتم بلی ای
فدای تو گردم فرمود که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یکمرتبه نمی نویسد حق تعالی بر او گناهی تا صبح
دیگر از جبت و طاغوت ابابکر و عمر اند رباعی عمری که تفحص و تجسس بر سر ٭ بردیم به علم و نقل برهان خبر ٭ معلوم
شد از دلایل بحد و مر ٭ کز لعن عمر نبوده چیزی بهتر ٭ در رساله قاضی زاده کرزه دار زبده مجلی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت است در تفسیر آیه کریمه اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له
نصیرا حاصل افاده آنحضرت اینست که هر که از طوایف بنی آدم گمان کند که در طریق هدایت غیر شاه
کشور ولایت و ذریه حضرت رسالت پناهی وصف اتفاق پذیر است شخصی این چنین ملعون و مردود و مطرود
باشد و او را نصیبی از ثواب بهشت و نعیم جاوید نبوده مخذول و منکوب صحرای محشر گردد و نیز روایت است
که هر که هر صبح لعن بر ابابکر و عمر کند هفتاد حسنه در نامه اعمال او ثبت میکنند و محو میکنند ده
سیئه و بلند میسازند از برای او ده درجه و در کتاب ملتقات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که مراد از قول حق تعالی که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها لعن فلان و فلان است که اول
و ثانی باشند و هر که بر ایشان یکمرتبه لعن کند خدای تعالی ثواب کسی که ده بار لعن کند در نامه عمل او ثبت
میکند فرد آنکه تورا توشه ره میدهد ٭ از تو یکی خواهد و ده میدهد ٭ الغرض خود در اصناف علما از لعن
خلفای ثلثه که لعن ایشان سر دفتر همه عبادات و تا لعن ایشان نکنی هیچ عبادت تو مقبول درگاه الله تعالی
نیست سبب لعن این سه مرد دوری آورد خدا حاجت ترا دار محربات که هرگاه کسی را مشکلی پیش آید

یا چیزی از او فوت شود و مکرر لعن آن ملاعین باین طریق بر زبان جاری سازد اللهم العن عمر ثم ابابکر
و عمر ثم عثمان و عمر لعن الله عمر مشکل او حل شود و گم شده او پیدا شود و این روش مشهور است بلعن چهار ضرب
و در روایتی آنکه صد بار این چهار ضرب را جهت هر مطلبی باید خواند و مرویست که هر کرا مطلبی و مدعایی باشد
یا از برای ادای دین و رد گم شده باید خواند باین طریق که گودی بکند و صد و یک عدد ریگ حاضر سازد
و هر یک ریگی که دست میگیرد یکبار لعن چهار ضرب را بگوید و در آن حفره اندازد و چنانکه در یک آن صد و
یکبار لعن چهار ضرب گفته باشد و روی آن حفره را بخاک بپوشاند بزودی مطلب او حاصل شود و گم شده
او باز آید حکایت یکی از شیعیان را جهت ضیق و تنگی معاش گذر شش یکی از قلاع افتاد که در بالای کوه
واقع بود و امیر و حاکم او از اهل سنت و جماعت بود و آن والی را حب الاتفاق باری در آن ایام در آنکار
گم شده بود و چون در بالای آن حصن نظرش بآن شیعه افتاد او را در بالای حصن طلب نمود و چون
آثار صلاح و دانش در لبشره او ظاهر بود از او تفحص نمود که بچه جهت گذر تو باین مکان واقع شد آن مرد
مومن کشف از برای ضیق و تنگی معاش کشف چیزی خود نمود کشف بلی کشف ابا باری گم شده دعایی
بخوان تا باز من باز آید و اگر باز من باز آید ترا انعام و نوازش بسیار نموده ملبسی و ما وایت روانه سازم
و الا بربع چهار یار سوگند که امر نمایم که ترا از این حصار بزیر اندازند آن بیچاره در کار خود حیران مانده
از سستی و تنگی معاش را فراموش کرده ناچار سه روز مهلت طلب نموده دل بهلاکت گذاشت بخاطرش رسید
که از برای او گم شده لعن چهار ضرب مجربست در گوشه آمده حفره کند و صد و یک ریگ حاضر
نموده هر یک مرتبه که لعن میکرد یک یک در آن حفره می انداخت و چون فارغ شد آن حفره را
بر خاک ساخت و در آن روز باز آن والی باز آمد آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیاری نمود و روز دیگر خبر آن
با میر رسید که پادشاه تو را از حکومت این حصن معزول ساخت باز آن شیعه را طلب نمود و گفت چنین
چیزی بمن رسیده دعایی بخوان که پادشاه بر سر شفقت آمده باز حکومت این حصار را بمن ارزانی
دارد و الا امر فرمایم که ترا از این حصن بزیر اندازند آن بیچاره نیز بطریق روز گذشته مشغول بلعن چهار

اللهم العن عمر

[illegible]

[illegible]

ضرب شد بعد از چند روز خلعت پادشاهی از برای او آوردند و بار محافظت آن حصار باو رجوع شد و بار کم شده پیدا شد آن شیعه را طلب نموده در احترام او پیش از پیش کوشیده و گفت این دعا را بمن تعلیم کن و در سختی و شدت مداومت آن کنم تا حاجتم روا شود آن شیعه از جیب خود بیرون آورده دعایی باو نمود که این را تعلیم بگیر که من این دعا را جهت حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل شده ای ناصبی گمراه آن را از او گرفته گفت بخوان تا من بشنوم گفت من این دعا را حفظ نمودم و از روی کتاب جهت حصول مطلب تو خوانده ام گفت دروغ میگویی من در وقت خواندن دعا از گوشه مشاهده نمودم که یک چند بیش خود جمع نموده بودی و جا نوشته و کتاب جزی میخواندی من دست از تو باز ندارم تا بمن این دعا را تعلیم کنی و الا ترا از بالای این کوه بزیر اندازم آن شیعه چون این حال را مشاهده نمود یکباره قطع حیات خود نموده در کار خود در مانده که اگر تعلیم نکند کشته میشود و اگر باو بیاموزد و آن ناصبی سب و لعن خلفاء ثلثه را از او بشنود بطریق اولی او را بقتل خواهد نمود عاقبت الامر چون نظر از راستی چاره در راستی ندید گفت بیک شرط این دعا را بتو می آموزم که اول قسم یاد کنی که از تو بمن ضرری نرسد و آن قسم یاد کرد ای شیعه آن شیشی را بکوشه برد و شروع در خواندن لعن چهار ضرب کرد انوار آن دولت بکوشش گرفته شروع در توبه کفتن نمود آن شیعه گفت دعای من اینست که از برای بر آمدن مطالب میخوانم دیگر تو میدانی در الحال و الی را توفیق رفیق گردیده آن مومن هادی راه او شده تبرا از خلفای ثلثه و تولی بائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نمود و خود را چرکه غلامان و مولا بان مولای مومنان و مثل اهل جهان در آورده شیعه اثنا عشری شد و آن مرد مومن را انعام و اکرام بسیار نمود و مال بسیار باو ارزانی داشت و بوطن مالوف روانه نمود رباعی آنرا که ز ایزد بهتر خبر است ٭ داند که علی بحق امام البشر است ٭ از روی یقین بیاوری اینست ٭ موقوف بلعن چهار ضرب عمر است ٭ و در بعضی روایات آمده که هرگاه شخصی هر روز جهة ادای

دین و وسعت رزق صد بار باین طریق لعن چهار ضرب کند بزودی ادای دین او شود و وسعت در رزق او بهم رسد لعن الله عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر ٭ و در رساله لعنیه شیخ عبد العال که مروج مذهب حق ائمه اثنا عشر صلوات الله ملک اکبر ذکر شده و نیز مصنف کتاب فصول الحق که از علمای شیعه است در آن کتاب ذکر نموده که بخاری و مسلم و حمیدی و خطیب و جامع صحاح سته که از علمای اهل سنت اند هر یک از اینها در کتب خود آورده اند که از دلایل قرآنی و حجج فرقانی که دلالت بر لعن خلفاء ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی جل و جلاله در قرآن مجید فرموده است ٭ ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی و راستی که آنکسانی که ایذا و آزار رسول میرسانند حق تعالی جل جلاله لعنت بر ایشان کرده است و آماده کرده از برای ایشان عذابی دردناک که موجب اهانت و مستلزم فضیحت ایشانست و وجه استدلال این آیه بر آنکه ابی بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه سزاوار لعنت اند آنست که حضرت رسول صلعم در شان حضرت خیر النسا فاطمة زهرا علیها السلام فرموده که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله ٭ یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا رنجانیده حق سبحانه و تعالی را رنجانیده باشد و آن دو ناکس ایذاء و آزار بسیار بحضرت سیدة النسا صلوات الله علیها رسانیده اند بلیکم آیه مذکوره و حدیث نبوی آن سه منافق ملعون باشند و بیان ایذاء ایشان بحضرت سیدة النسا در باب مطاعن آن ملاعین در منع فدک و غیره ذکر خواهد شد و نیز در رساله لعنیه شیخ عبد العال قدس سره آمده که از جمله آیات قرآنی که دلالت بر لعن ابابکر و عمر و عثمان میکند این آیه است که حق تعالی عظم شانه میفرماید یا ایها الذین اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا

الی فئة فقد باء بغضب من الله وماویهم جهنم وبئس المصیر یعنی اگر
کسی که ایمان بخدا آورده باید وقتی که فرار رسیده سپاه کفار ازبرای قتال و جهاد دلیل بید
که درا لوقت ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار نکند و رو بهزیمت بیاورید و فرار
ننماید که در آن حال فرار و منهزم شدن بر شما روا است مگر در صورتی که یکی از شما
که خواهد خود را بگروهی رساند از گروه مسلمانان و بتقویت ایشان باعدا محاربت نماید
و در غیر این دو صورت که گفتیم انهزام موجب غضب و مستلزم دخول در دوزخ و
عذاب عقوبت است پس بحسب نص قرآن و حکم سبحانه هر مکلف که از جنگ کفار
فرار نماید مغضوب حضرت پروردگار و بعید از رحمت آمرزگار است و وجه استدلال از این
آیه در لعن ایشان آنست که آن دو نان از قتال کفار در حالت جهاد فرار نمودند و پشت
بر اعداالله کردند و این صورت در چند موضع واقع شده یکی در جنگ احد که حمزه عم رسول
در آن جنگ شهید شده و دندان و لب مبارک حضرت رسول صم را در آن جنگ بشکستند و ابابکر و
عمر و عثمان در آن جنگ فرار نمودند و فرار ایشان در آن روز ثابت و محقق است و کسی را در آن خلافی نیست و تفصیل
فرار در کتب تواریخ و سیر مذکور است و دیگر در غزای حنین فرار نمودند و دیگر در حرب خیبر فرار نمودند و این قصه و حکایت
مشهور است که در روز اول ابابکر و در روز دویم عمر علیه اللعنه بفرموده حضرت پیغمبر رایت اسلام را برداشته متوجه فتح
قلعه خیبر شدند و منهزم شدند خشل باده مخذولان از معرکه کارزار فرار نمودند پس بحکم آیه مذکوره مغضوب حضرت
پروردگار و سزاوار لعنت خواهند بود و معنی غضب و لعنت قریب بیکدیگر اند و شاعری درباب فرار ایشان در جنگ
خیبر گفته شعر نه هر پیغمبر فتح خیبر کند ٭ که این کار بازوی حیدر کند ٭ و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده ٭
فرار ابابکر را ذکر نموده و آن بیت شعر لیس بنکر فی حنین فراره ٭ فقد فر خوفاً قبله احد و خیبر ٭ یعنی تعجب نیست
اگر در حنین ابابکر گریخت و در احد و خیبر هم گریخته بود و روایت که عمل قبیح تر از گریختن هم ابابکر و عمر کردند چنانکه ذکر شد
که او در لشکر ... و به ... که چه می‌تواند الا ... بدر خانه عبدالله ابی سلول که منافق ... رفته بودند ... باو ... افتادند

که شفاعت

که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابوسفیان منافق بود که در جنگ
کفار اعانت ایشان کاری بباشد و بعضی عثمان را هم در این قضیه داخل میدانند و جمعی میگویند چون عثمان
بعد از سه روز پیدا شد و در رفتن بخانه عبدالله ابن سلول و پیدا نبودن او سه روز منع میکند که رفیق ایشان نباشد
دیگر از شعرای فرقه ناجیه اثنا عشریه در ثبات قدم و شجاعت و دلاوری شاه اولیا و سید اوصیا در آن جنگها
فرموده نظم در فضل کمال فخر آن شاه ٭ این نکته نزا لیست الله ٭ مانند علی شیر دلاور ٭ لیکن تو بگو که دیده باور ٭
در بدر حنین و در خیبر ٭ حقا که نبود غیر حیدر ٭ در روز احد که بود کرار ٭ از جمع مهاجرین انصار ٭ بردای تو رادش نیست
الکفت ٭ اخفاکنش ز اهل جلال ٭ او ضارب ... مصحب ٭ باقی همه بوده‌اند هارب ٭ لعنت همه بجان شان
او بود صفدر و فتح کار او بود ٭ محبوب نبی علی بباید دانست ٭ لب است علی و دیگران پوست ٭ آنرا که منافقش
چنین است ٭ بر هان امامتش متین است ٭ و در رساله لعنیه شیخ ابوالعلی قدس سره ذکر شده که از جمله آیات
قرآنی که دلالت بر استحقاق لعن خلفاء ثلثه میکند این آیت که حق تعالی جل جلاله در قرآن مجید فرموده است
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی که هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است
از احکام و تغییر احکام الهی نماید و بر خلاف حکم کند او از جاهلان و کافران است و وجه استدلال از این آیه
بر لعن آن منافقان که ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه والنیران تغییر و تبدیل در احکام الهی کردند و بر ضد ما انزل
الله تعالی حکم کردند و هر که بر ضد حکم الهی حکم کند کافر و کافر مستحق لعن است بیان مخالفت ابابکر کتاب
خدا را و حکم بر ضد ما انزل الله تعالی آنست که آن ملعون میراث حضرت رسول بر حضرت بتول حرام گردانید و این
منافی حکم الله و مستوجب غضب رحمن است پس بحکم آیه مذکوره آن ملعون کافر باشد و کافر مستحق لعن است و بیان
مخالفت عمر علیه اللعنه والسقر و تغییر او احکام قرآن را آنست که آن ولدالحرام حرام گردانید متعتین را یعنی
متعه زنان و متعه حج را و این خبر در میان مخالف و موافق مشهور است و بیان این در مطاعن او مفصلا ذکر خواهد
شد و این دلیلیست واضح بر کفر او و چون کافر باشد سزاوار لعنت است و بیان مخالفت عثمان علیه اللعنه
والنیران در احکام دین و تغییر آنچه حضرت پیغمبر فرموده است که حضرت رسول حکم ابن عاص را از مدینه اخراج فرموده

در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان خلافت ناحق ابوبکر و عمر آن ملعون در مدینه بنود و کسی تجویز رجوع
او بمدینه نمی نمود زیرا که تجویز رجوع او ضد حکم رسول بود و حکم حضرت رسول حکم پروردگار است و عثمان در زمان
امارت خود او را طلبید و تعظیم کرده و تکیه نزد خود و ظاهر است این حکم از عثمان خلاف ما انزل الله است پس به
حکم آیه مذکوره عثمان ملعون کافر گردد و کافر مستحق لعن است دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن ایشان میکند
خبر جیش اسامه است و این خبر چنانچه نزد شیعه مسلم است در کتب اهل سنت نیز مسطور است و بیان این در باب
کفر ایشان سمت گذارش یافته رباعی عقب فدک از بتول عذرا که نمود ٭ وای بکلام مصطفی کفت که بود ٭ در
جیش اسامه لعن احمد بکه کرد ٭ انگه در دین زبان بطعن که گشود ٭ و نیز دلیل ظاهر است در لعن آن ضال مضل
که مانع آمد حضرت رسول را از وصیت نمودن و هذیان بآنحضرت نسبت دادن چنانچه در باب کفر ایشان ذکر
شده است و هم چنین از اخباری که دلالت میکند بر لعن این سه مدبر آنست که در کتاب بحر المناقب از ابن
عباس مرویست که سید کاینات فرمود که در شب معراج دیدم نوشته در در بهشت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و ظاهر است که آن سه مرتد
دشمن حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام بوده اند فرد نوشته بر در جنت قضا بخط جلی ٭
که جانشین محمد بحق علیست علی ٭ در تحفة الابرار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی آفریده
است خلقی را که نیست از اولاد آدم و نیست از اولاد شیطان و لعن میکنند دشمنان علی ابن ابیطالب را گفتند
یا رسول الله که اند ایشان گفت ایشان قنابرند ندا میکنند در هر سحر بر سر درخت الا لعنة الله علی مبغض علی
ابن ابیطالب علیه السلام و در کتاب ملحقات در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از اسحق بن عمار الصیرفی روایت
است که بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم و گفتم یا بن رسول الله فدای تو گردم از پدر شما شنیده ام احادیث
بسیار در باب اول و ثانی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند که یا اسحق اول بمنزله گوساله است و ثانی
بمنزله سامری است و مراد از اول ابابکر و عمر است و ثانی و همچنانکه سامری امت موسی علی نبینا و علیه السلام را
بساختن گوساله گمراه نمود و در وادی ضلالت انداخت و عمر نیز بجهت بیعت ستانیدن مردمان از برای

ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد مصطفی ص گمراه و روسیاه ساخت و این نیز دلیل ظاهر است بر آنکه ابابکر و عمر
مستوجب لعن و مستحق دوری از رحمت پروردگار اند و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر ع روایت که بدرستی
که خدا تعالی آفرید کوهی از زبرجد سبز بر گرد دنیا و سبزی آسمان از شعاع آن کوه است و آفرید در عقب آنکوه خلقی را
و واجب گردانید بر ایشان آنچه بر اولاد آدم فرض گردانیده است از نماز و روزه و حج و زکوة و دیگر فرائض واجب است
امام بر ایشان لازم و واجب ساخته است لعن و نفرین دو مرد و از آن امت که ابابکر و عمر اند و نیز در آن کتاب در حدیثی
که ذکر آن طولی دارد از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا روایت است که در عقب این دنیا خدا تعالی هفتاد هزار عالم
خلق کرده است که عدد خلایق هر عالمی زیاده از جن و انس است و همه ایشان لعن فلان و فلان میکنند و مراد ابابکر
و عمر است و مؤید این مقال این حکایت است حکایت در کتاب ملحقات از جابر بن عبد الله الانصاری روایت است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام هر شب جمعه از مدینه طیبه بیرون میرفت و هیچکس نمیدانست که آنحضرت بکجا تشریف میبرد
یکی از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب آنحضرت روان شد که بر این سر مطلع گردد تا آنکه رسیدند بشهر بزرگی که
گلستان خرما بسیار داشت و آبهای روان در آن شهر بسیار بود فرد شهری چو بهشت در نکویی ٭ باغ ارمی
بتازه رویی ٭ و آنحضرت داخل یکی از آن گلستان شد و وضو ساخت و در پای درخت خرمایی بنماز ایستاد
و عمر بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد مولای مؤمنان و سرور متقیان را ندید و خود را در شهری
دید که هرگز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او معرفت بحال ایشان داشت و نه آن قوم او را میشناختند یکی از
اهل آن شهر ها از عمر سؤال مشاهده نمود که از کدام شهری و از کجایی آن ملعون گفت از مدینه مبارکه ام و از آنجا آمده ام آن مرد
گفت کی از آن بلده طیبه بیرون آمدی گفت دیشب ... آن شخص گفت ای احمق خاموش باش که مردمان
از تو این سخن را بشنوند بکشند یا بزنند یا بگویند این مرد دیوانه است و من دست از تو باز ندارم که تا تمامی
احوالات خود را براستی بیان نمایی عمر مرد و چون بجز از راست گفتن چاره ندید گفت علی ابن ابیطالب در
شب جمعه از مدینه بیرون می آمد و من خواستم که بدانم بکجا میرود و در باطن از برای مطلع شدن بر این سر از عقب آن
حضرت روان شدم و باینجا آمدم و او بنماز مشغول شد و من خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم

دالحال نمیدانم که چه چاره کنم آن شخص گفت علاج و چاره تو آنست که داخل این شهر نشوی و در آنجا توقف
کنی تا آنکه در شب جمعه دیگر در خدمت آنسرور مکان و مأوای خود روی و از آنجا تا به مدینه مشرفه زیاده از دو ساعت راه
است پس عمر داخل آن شهر شد و دید مردم آن شهر را که جمیع لعن میکردند دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام و آنجماعتی
که ظلم بر اهل بیت رسالت نموده و بدشنام و نفرین یکیک از منافقان و منافقین را نام و نسب یاد مینمودند
و اول کسی را که لعن میکردند عمر ابن خطاب بود هر که هر کاری میکرد اول لعن بر عمر و سایر منافقان
مینمودند آنگاه کار بر او آسان میشد و در وقت درخت نشاندن و حبه دانه کشتن لعن بر عمر میکردند کاشتن
فی الفور سبز میشد و بار میداد و عمر ملعون چون این کلام از آن جماعت شنید جهان روشن در چشم او تیره و تار
گردید از حرکت خود نادم و پشیمان شد تا شب جمعه دیگر بدان سختی میگذرانید و در شب جمعه بآن ملایکه در
خدمت مولای مؤمنان رفته قرار گرفت حضرت امیر المؤمنین ع با ملکان تشریف آورد و بعد از فراغ از نماز و عبادت
عمر در خدمت آنسرور بمدینه بازگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با رسول الله ص ادا نمود و بعد از فراغ نماز سید کاینات
متوجه عمر شد و گفت ای عمر در این هفته کجا بودی که ما ترا ندیدیم عمر آنچه بر او گذشته بود در خدمت سید المرسلین
بیان نمود سید کاینات فرمودند که ای عمر فراموش مکن آنچه بچشم خود دیدی و بگوش خود شنیدی و چون آن مردود
از خدمت حضرت رسول ص بیرون رفت گفت این اندکیست از سحر بنی هاشم و در رساله لعنیه شیخ علا و دیگر
کتب شیعه آمده که اوزاعی حبیبی مخالف جهت امتحان نزد آنحضرت یعنی حضرت امام جعفر صادق ع از آنحضرت سؤال
کردند که چه میگویی در حق ابابکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت امام ع در جواب فرمودند هما کانا اما
مین عادلین قاسطین کانا علی الحق وماتا علیه رحمة الله علیهما یوم القیمة یعنی ایشان
بودند دو امام و دو عادل و راستکار بودند بر حق و مردند بر حق رحمت خدا بر ایشان باد روز قیامت
پس چون اصحاب و حواری آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان حضرت امام علیه السلام شنیدند
و این الفاظ را از آن مقتدای دین استماع نمودند بغایت متعجب شدند و چون مجلس از مخالفان
خالی شد پرسیدند که ای سید و سرور عجب سخنی بر زبان مبارک شما جاری شد و غریب کلامی

کلام از دهان

کلامی از دهان درفشان شما استماع افتاد میخواهیم که ما را از دغدغه آن وا رهانی و سر این نکته بر ما ظاهر
گردانی حضرت امام ع در جواب فرمودند اول آنکه گفتم هما کانا امامین یعنی ایشان دو امام
بودند بدانید امام بر دو صفت اند یکی امامیست که سبب هدایت و نجات خلقان میگردد و یکی امامیست
که موجب ضلالت و گمراهی خلقان میگردد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وجعلناهم ائمة یدعون
الی النار مقصود از امامت ایشان قسم دویم بود و دیگر آنکه گفتم عادلین مراد من عادل از حق
بود یعنی برگردانند از حق و در گذرانندهٔ از صواب چنانکه در قرآن مجید واقع شده واما
الذین کفروا بربهم یعدلون واما آنکه گفتم قاسطین بدانید که قاسط را دو معنی است یکی راست
و درست و دیگری جبار و ظالم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده واما القاسطون فکانوا
لجهنم حطبا و مراد من از قاسطین معنی دویم بود واما آنکه گفتم کانا علی الحق این معنی را
اراده کردم که امیر المؤمنین ع حق بود و ایشان باطل و ایشان بر امیر المؤمنین ع که حق بود مسلط بودند حق
او را غصب کردند و آنکه گفتم وماتا علیه بر آن معنی که مردند هنوز بر حق مسلط بودند و آنکه گفتم رحمة الله
علیهما یوم القیمة مقصود آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمت خداست بر ایشان در روز قیامت
یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد در روز قیامت پس اصحاب آنحضرت چون تاویل این دو توضیح شنیدند بغایت
شادمان و خرم گردیدند و این دلیل واضحیست بر لعن المنافقان و نیز اخبار وارد است که دلالت بر لعن خلفای
غصبه میکند آنکه شیخ ابو علی طبرسی رحمة الله در تفسیر کبیر آورده که روزی رسول خطاب بزوج بتول نموده
فرمودند که من اذی شعرة منک فقد اذانی فقد اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی هر که ایذا
و آزار یک سر موی تو رساند چنانست که مرا ایذا کرده و رنجانیده مرا خدای تعالی را رنجانیده است
و هر که ایذا خدا رساند بلعنت خدا و غضب الهی گرفتار است پس آن دو ملعون سبب ایذاء و رنجانیدن
شاه ولایت پناه سزاوار لعنت و شایسته غضب و عقوبتند دیگر از اخباری که دلالت بر لعن
ابابکر و عمر میکند آنست که شیخ ابوجعفر محمد ابن حسن الطوسی قدس سره در کتاب تهذیب آورده

که بجیه نام مردی که از شیعه اهل بیت علیه السلام بود بخدمت امام محمد باقر آمده سلام داده زانوی
مبارک آنحضرت را بوسیده واز آنحضرت سؤال نمود که چه گویی در باب ابابکر وعمر آنحضرت فرمود که ایشان
اول الجماعت بودند که بر ما ظلم کردند وحق ما را بناحق بردند ومردمانرا بر ما دلیر ساختند واین نوع ستمی
بر ما رفت و خونهای ما بر گردن ایشانست وغیر از ما وشیعه ما کسی بر قطرات ابراهیم علی نبینا علیه السلام ودر
کتاب لوامع الانوار حدیثی مذکورست که ذکر آن طولی دارد وخلاصه آن آنکه اولی وسرکرده ملاعین عمر
ابن خطاب واولعین وطعن بیشتر از منافقین دیگر سزاوارست چون او صلب تر وسخت تر بود در عداوت
اهل بیت علیهم السلام دیگر از اخبار وروایاتیکه دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی است که از کمیت
ابن زید الاسدی که از اکابر شعرای اثنی عشری است وبا حضرت امامین همامین امام محمد باقر والامام
جعفر صادق علیهما السلام معاصر بوده روایتی شده که روزی از حضرت امام علیه السلام التماس نمودم که
مرا از حال شیخین خبر دهید ومراد از شیخین ابابکر وعمر است پس آنحضرت فرمودند بقدر ظرف حجامتی خون
ریخته نشده الا آنکه وبال او در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم مالیعنی صاحب الزمان علیه السلام
در خلافت روی زمین قایم وظاهر گردد وما جماعت بنی هاشم امر کرده ایم بزرگان خود و اطفال خود را
بسب ولعن ایشان وبرائت وبیزاری از آن سیدنان ودر کتاب کافی نیز مثل این حدیثی از حنان
ابن سدیر واو از پدر خود سدیر از امام محمد باقر ع در نماز بهشت کس لعن میکرد چهار از مردان وچهار
اززنان اما چهار از مردان ابی بکر وعمر وعثمان ومعاویه غاویه واز زنان عایشه دختر ابابکر وحفصه دختر
عمر وهند مادر معاویه وام جمیل زن ابی لهب که دختر حرب امیه عمه معاویه بنزل هاویه ومراد از حماله
الحطب اوست وچون این رساله گنجایش زیاده از این نداشت در این باب بهمین قدر اکتفا نمود

باب یازدهم در غصب خلافت ناحق خلفای ثلثه علیهم اللعنه والعذاب

در تجهیز وتکفین حضرت رسول صلی الله علیه واله خلفا ثلثه حاضر نبودند در تفسیر حسن ابن علی الطبرسی مذکورست
که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا علی نبینا علیهم السلام فرموده که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا

الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا که مراد از اضاعوا الصلوة آنست که ابابکر
وعمر وعثمان با سایر منافقان نماز بر جنازه حضرت رسول نکردند ومراد از اتبعوا الشهوات استعداد
امر خلافت که ایشان بطلب خلافت رفته که مبادا اگر متوجه نماز جنازه آنحضرت شوند امر خلافت
به بنی هاشم منتقل شود وایشان محروم مانند ودر اکثر کتب فریقین مذکورست که بعد از رحلت حضرت
رسول از دار دنیا که برای بقا حضرت امیر المؤمنین ع با جمعی از بنی هاشم بتجهیز وتکفین حضرت نبوی مشغول
شدند وبمراسم عزا وماتم گشتند ابابکر وعمر وعثمان در وقت غسل وکفن ودفن ونماز آنسرور
حاضر نبودند ودر سقیفه بنی ساعده که صفه بود از برای سرانجام مهمات در آنجا جمع میشدند جمع شده
بتعیین نمودن خلیفه مشغول شدند وغیبت امیر المؤمنین ع را فرصت دانستند چنانکه گفته اند

وزد چو دیدند نبی ماند از نزه تشیر ٭ شغالان در آیند بمیدان دلیر ٭ وآن ملاعین بعد از سه روز
که از امر خلافت خاطر جمع کرده بودند آمدند که بر رسول خدا نماز گذارند واراده آن داشتند که نبش قبر
حضرت رسول صلی الله علیه واله نموده جسد مبارک آنحضرترا بیرون آورده بر او نماز گذارند حضرت امیر
المؤمنین ع مانع آمده نگذاشت که آن ملاعین بچنان امری اقدام نمایند بعد از فاتحه ومجادله بسیار
که میانه حضرت امیر المؤمنین وآن منافقین روی نمود بر آن قرار یافت که بر مرقد منور مطهر رسول
نماز گذارند طبرسی در کتاب شیخ طبرسی آمده که یکی از شیعیان وموالیان سرور مؤمنان از ابا
هذیل علاف که از ناصبیان بیدین وپیروان عمر لعین است پرسید که بعد از سید انبیا مقدم والام
وپیشوا کیست اباهذیل گفت ابوبکر زیرا که حضرت رسول فرموده که قدموا اخیرکم وولوا افضلکم
مردم همه بامامت ابی بکر راضی شدند آن مؤمن گفت ای اباهذیل هر گاه سید کاینات این
سخن فرموده است وابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی ولست بخیرکم پس ابوبکر این سخن را دروغ
گفته باشد که خلاف رسول نموده وخلاف کننده رسول ودروغ گوی امامت را نشاید واگر
راست گفته بطریق اولی وآنکه گفتی که مردم همه راضی شدند دروغ گفتی زیرا که انصار میگفتند که منا

امیر و منکم امیر و زبیر از مهاجرین بیعت نمیکرد تا آنکه شمشیر او را شکستند و جمعی کثیر دیگر را ابوبکر بجبر
گرفته و بیعت با ابی بکر نمودند و سلمان رضی الله عنه گفت ای قوم کردید و نکردید و چه دانید که چه کردید و ای
ابا هذیل مرا حجت از گفتن ابوبکر بر سر منبر که مرا شیطانیست که مرا او میآزارد و در غلط می اندازد و دیوانه
میکند و او شما را خبر داد که من این حال دارم و چنین امامت نشاید و حجت مرا ای ابو هذیل از آنکه
عمر بر منبر رفت گفت کاشکی موی بودمی بر سینهٔ ابابکر در جمع دیگر بر منبر گفت که بود بیعت ابابکر فلتة وقی الله
خدا تعالی از شر آن نگاه دارد پس هر کس که شما را بخواند بمثل آن باید که بکشید او را پس بگو میان این
دو سخن تفاوت این قدر حجت و حجت مارا که حضرت رسول صلی الله و آله بعد از خود خلیفه تعیین
ننموده و مردم ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر عمر را التعیین فرمود و عمر شوری انداخت و من مناقض میان
اینها می بینم و مرا حجت که عمر میانهٔ شش کس شوری کرد و ظن او این بود که ایشان همه از اهل بهشت اند
و گفت که اگر مخالفت کنند دو چهار را با سه را و عبدالرحمن عوف با ایشان نبوده باشد باید که
بکشید آن دو را اما آن سه را پس آیا این دیانت است که بقتل اهل جنت امر نماید پس ابا هذیل
چنان متحیر شد که زبانش یاری نداد که یک کلمه جواب او را بگوید و فردوسی طوسی علیه الرحمه گفته
ولهٔ بدل هر که بغض علی کرد جای ° زنادر بود عیب آن تیره رای ° که ناپاک زاده بود خصم شاه °
اگر چند باشد بر ایوان گاه ° قلم بر سر او بزن هم چه من ° که کم باشد ش بهر انجمن ° طوسی که هر سه
در آن شریک نه الکه اقدام کردند بر کاری که سستی او بودند بواسطه بیعت جمعی که بر ایشان نیز حرام بود و اینرا که بیعت
ایشان بی اذن خدا و رسول واقع شد و نفرموده خدا و رسول و وصی و جانشین آنحضرت نوح بتول بود چنانکه در کتاب
فصول الحق از ابن مغازلی شافعی روایت و در جمع بین الصحیحین للبرده مذکور است که جمعی از صحابه و بنی هاشم در خدمت
حضرت سید کاینات نشسته بودند که ناگاه ستاره از آسمان فرود آمد پس حضرت رسول فرمودند که در خانه هر که این
ستاره فرود آید آنکس وصی من است بعد از من آن ستاره در خانه حضرت امیرالمؤمنین ع فرود آمد جمعی از منافقان
در آن باب گفتگوهای ناخوش کردند پس خدا تعالی این آیه فرستاد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما

غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و
هو بالافق الاعلی یعنی کجی ستاره که فرود آمد که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا ننمود
و مرتکب باطل نشد و سخن نگوید بهوای نفس و آرزوی طبع خود مگر آن گواهی که فرستاده میشود باو و آموخت
او را این فرشته سخت قوت یعنی جبرئیل ع که مأمور است و مستقیم در کار در است در مأمورات خود و این آیات
صریح است که امیرالمؤمنین ع وصی است نه دیگری و آن سه منافق وصیت سید کاینات را بنا گذاشته مرتکب
امر خلافت شدند و در اکثر کتب تواریخ و سیر تفصیل ذکر این شده و مجملی در این رساله بیان میشود روایت است
که چون حضرت سید المرسلین جهان فانی را وداع نموده بجنت جاودانی نزول فرمود مسلمانان چون خبر فوت
حضرت رسول را شنیدند از همه جانب بمدینه جمع آمدند تا ببینند که امر خلافت بکه قرار خواهد گرفت و ابابکر
و عمر و عثمان با سایر منافقان در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شده بعد از قیل و قال بسیار که در میان مهاجر و انصار
در باب خلافت واقع شده اتفاق نموده بیعتی که با حضرت امیرالمؤمنین ع در روز غدیر خم نموده بودند نسیاً منسیاً
انگاشته با ابی بکر بیعت کردند و اول کسی که بیعت نمود عمر بن خطاب بود و این مهم بسعی عمر تمشیت یافته و آن
ضال مضل بجبر و قهر ابابکر را بر مسند خلافت ممکن ساخت و اکثر مهاجر و انصار را آن شیطان امت از راه
برده بر بیعت ابابکر در آورد بجز بنی هاشم دوازده کس هشت از مهاجر و چهار از انصار که مخالفت نموده بیعت با بکر
نکردند از مهاجر خالد بن سعید بن العاص و مقداد اسود و ابی بکر ابن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی
و عبدالله بن مسعود و بریده الاسلمی و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل ابن حنیف و ابو ایوب انصاری
و ابو الهیثم بن التیهان و چون ابوبکر علیه اللعنه بر منبر شد ایشان در کار وی با یکدیگر مشورت کردند بعضی از ایشان
گفتند چرا نرویم و ویرا از منبر رسول فرود نیاوریم و بعضی گفتند که اگر چنین کنید بر خون خود یاری داده باشید
و خود را در خطر انداخته باشید و حق تعالی فرموده است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و لیکن بروید پیش
حضرت امیرالمؤمنین ع تا او با وی مشورت کنیم پس نزدیک آنحضرت شدند و گفتند یا امیرالمؤمنین نفس خود را
ضایع گذاشتی و حقی که تو بآن اولیتری ترک کردی و ما خواستیم که پیش آمد نمائیم و ویرا از منبر رسول فرود آوریم

چرا که حق تو است و لیکن کراهیت داشتیم که کاری کنیم بی مشاورت تو حضرت امیرالمؤمنین ع گفت شما طاقت
مصیبت ایشان ندارید و لیکن نزدیک این مرد روید و برا آنچه از پیغمبر شنیده اید نصیحت او کنید پس ایشان برفتند
تا گرد منبر رسول یاد در گرفتند و آن روز روز جمعه بود و هر کدام از ایشان بنوبت برخاسته آنچه لازمه پند و موعظ
بود نسبت با ابی بکر بتقدیم رسانیدند ابوبکر از نصیحت ایشان بالجمله متنبه شده از منبر بزیر آمد و بخانه خود رفت
و سه روز در خانه نشست و بیرون نیامد و در روز سیم از خانه بیرون آمد و بخانهای جمعی که با او بیعت کرده بودند رفته
استقاله بیعت میکرد و میگفت اقیلونی اقیلونی عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و عبد ا
لرحمن عوف و سعد ابن ابی وقاص هر یک با صد مرد و خالد ابن ولید با جمعی عظیم و مغیره با مردم بسیار جمله سلاحها
پوشیدند و نزد ابوبکر رفتند و عمر دست ابوبکر گرفت و گفت خیز تا بمسجد برویم ابوبکر ابا نمود و گفت اقیلونی
عمر گفت این زمان اقیلونی میگویی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو این کار را ابا کنی و امتناع
نمایی مردم را بالعن کنند ابوبکر گفت من استقاله میکنیم عمر گفت تو از ما اخذ بیعت نمودی و در خلافت نزاع
کردی اکنون استقاله مینمایی اگر گویم مقتدی بودم خلاف شدی بکن و الا ترا بکشیم ابوبکر گفت
من همیشه در آرزوی امر خلافت بوده ام و این جهم را خواهانم اما مردم بر من حجتها میکنند و من بر سر منبر
خجل میشوم عمر و اصحابش انتعوزا المسجد رسول آوردند حضرت امیرالمؤمنین ع با جمعی از اصحاب خود در مسجد نشسته
بودند عمر گفت ای اصحاب علی بخدا که اگر یکی از شما مثل این سخنان که قبل از این گفته اید بر زبان جاری سازید
سرش از تن برگیرم پس خالد بن سعید ابن العاص برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود تهدید
میکنید یا بجمع خود ما را میترسانید بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است و ما از شما بیشتریم اگرچه بعدد
اندکیم زیرا که حجت خدا در میان ماست بخدا اگر ندانستی که من میدانم که فرمان برداری لازم بر من اولیترست
من شمشیر بر کشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه خدا پس حضرت امیرالمؤمنین ع وی را گفت بنشین یا خالد که خدای
تعالی مقام تو شناخت وی نشست و بعد از آن سلمان فارسی برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر شنیدم
از حضرت رسول و الا هر دو گوشم کر باد که میگفت که برادر و پسر عمم در مسجد من نشسته باشد که جماعتی از سگان دوزخ

بود آنکه

بود آید و من سخن طی بکنم که شاید آن سگان جستم پس عمر قصد وی کرد حضرت امیرالمؤمنین ع برجست و ویرا
بگرفت و بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه اگر نه وصیتی بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بتو نمودمی که کدامست از ما
ضعیف‌تر و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون ابوبکر بخلافت و امارت مشهور شده بمسجد حضرت
رسول آمد و بمنبر برآمد پیری ظاهر رسید در غایت پیری و ضعف و تکیه بر عصا کرده بود و مجلس از اصحاب او را ... نشسته
بمنبر بالا رفت و بگریست و میگفت که الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رایتک فی هذا المکان ابسط
یدک فانی ارید ان ابایعک یعنی حمد خدایرا که مرا نمیرانید تا ترا در این مکان دیدم دست بگشای که
من میخواهم بر تو بیعت کنم ابوبکر دست بگشود و آن پیر با او بیعت کرد و از منبر فرود آمد و بی توقف از مسجد بیرون رفت
و اول کسی که بالای منبر رفته با ابی بکر بیعت کرد آن پیر بود و سلمان فارسی گفت که من در آن وقت در مسجد بودم
و چون حال را بدان منوال دیدم بحضرت مولای مؤمنان رفتم و پیش آن حضرت اظهار نمودم او را از بیعت
نمودن مردم بر ابوبکر آنحضرت فرمودند ای سلمان آیا اول کسی که در مسجد بر منبر با ابی بکر بیعت کرد دیدی و شناختی
گفتم دیدم پیری را و صفت آن پیر و احوال او را عرض کردم و گفتم کلام آن پیر بر من بغایت صعب بود زیرا که چنان
معلوم شد که شماتت میکرد بموت رسول خدا و شادی مینمود حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای سلمان دانستی
که آن پیر که بود گفتم نه فرمود که او ابلیس بود و سبب آمدن و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که او در روز
غدیر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بامامت و خلافت منصوب کردانید و فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه ابلیس غمگین شده و ابالسه و شیاطین و مردهٔ اصحاب او نزد او رفتند و گفتند که این امت امتی مرحوم
معصوم اند و ترا و ما را وسوسه نمودن و اغوا کردن ایشان من بعد میسر نخواهد شد چه آنکه دانستند که امام
ایشان بعد از رسول الله کیست و مقتدای خود را شناختند و بر وی بیعت کردند او گفت ایشان چون و اندوه ابلیس زیاد
شد و گفت ظلّق من الحق که این امت بعد از فوت رسول ترک علی کرده گمراه شوند مولای مؤمنان فرمود که
مخبر صادق مرا از این حال خبر فرمود و گفت چنان خواهد شد که خلق ابلیس است و امت بعد از من ترک تو خواهند کرد
و با ابی بکر بیعت خواهند نمود و حضرت رسول فرمود یا علی چون ابلیس بر منبر من بر ابوبکر بیعت کند و از مسجد بیرون

اولاد ابالسه و شیاطین و گروه اصحاب خود را جمع کند و گوید زعم ایشان آن بود که من بر اغوای ایشان قادر
نیستم و ایشان گمراه نشوند دیدید که چگونه ایشانرا اغوا کردم و گمراه کردانیدم که ترک کردند آنکسی را که
خدا و رسول صلعم بمتابعت و اطاعت و انقیاد او امر کرده اند و بدیگری بیعت نمودند و اقتدا کردند که در شان
آن جماعت که گمراه اند حقتعالی فرموده و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی از سلمان فارسی روایتست که چون مردم با ابی بکر بیعت کردند در آن شب
حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فاطمه زهرا را از جهت حجت بر قوم بر حماری سوار کرد و دست حضرت امام
حسن و امام حسین را گرفته بخانه هر یک از اهل بدر و مهاجر و انصار رفته ذکر حق خود و طلب نصرت و یاری
از آنجماعت مینمود است پس قبول نصرت و یاری آنحضرت نمودند هیچیک از آن قوم مگر چهل و چهار مرد و
آنحضرت انصار را امر نمود که سرهای خود را بتراشیده و سلاح جنگ و جدال پوشیده در صبح حاضر
شوید و آن چهل و چهار مرد در آنشب بیعت نمودند که تا کشته نشوند دست از قتال و جدال باز ندارند و چون
صبح شد از آنجماعت وفا بعهد و پیمان خود ننمودند مگر چهار کس که سرها تراشیده بخدمت آنحضرت آمده
بعهد خود وفا نمودند از سلمان پرسیدند که آن چهار کس کدام اند گفت من و ابوذر غفاری و مقداد
ابن الاسود الکندی و زبیر ابن العوام و تا سه شب دیگر آنحضرت بهمان طریق بدر خانه اهل مدینه میرفت
و از ایشان مدد و یاری طلب مینمودند بغیر از آن چهل و چهار کس هیچکس قبول اطاعت نمی نمود و چون
صبح میشد در خدمت آنحضرت الا آن چهار نفر دیگری حاضر نبود و چون آن بیوفایی از آن گروه گمراه
مشاهده نمود در منزل خود نشسته بجمع و تالیف نمودن قرآن مشغول شد و چون از آن امر فارغ
گردید بمسجد حضرت رسول آمده باواز بلند فرمودند ای مردمان از آن روزی که سینه کاینات انبیا
رحلت نمود بعد از فراغ از غسل و دفن آنحضرت مشغول بودم بجمع نمودن قرآن و در قرآن آیتی نیست
مگر آنکه فرا گرفته ام تاویل آنرا از حضرت رسول صلعم و باز گشته بمنزل خود تشریف بردند و چون ابابکر و عمر در
مکر بیعت گرفتن از آنحضرت ایستادند بهمان طریق با حضرت فاطمه و حسنین بدر خانه اهل مدینه آمده

با جمعی

هیچیک از ایشان قبول نصرت و یاری آنحضرت نکردند مگر آن چهار کس که ایشانرا سرهای خود را تراشیده
بامداد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و بروایتی آنکه آنحضرت از مدینه بیرون رفته از قبایلی که نزدیک
بمدینه بودند طلب یاری نمود هیچ کدام یاری ننمودند و چون آنحضرت بیوفایی قوم و اجماع مردم برای مشاهده
نموده و آزار و الم بسیار از ابابکر و عمر بآنحضرت رسیده و از روی تقیه و جبر از آنحضرت بیعت گرفتند و در
بیعت نمودن آنحضرت با آن ملاعنت اختلاف بسیار واقع شده و بعضی از آن بعد از این مذکور خواهد شد گفت
سلمان و زبیر و مقداد از روی جبر و اکراه بیعت نمودیم و همه از روی طوع و رغبت با آن ملاعنت بیعت نمودند
و در آنروز بودیم ما چهار کس هیچکدام درشت گوتر از زبیر که چون بیعت با ابابکر کرد خطاب بعمر خطاب نموده
گفت یا ابن صهاک اگر این جماعت از دین برگشته اعانت و یاری تو نمیکردند هرگونه مقدم می
داشتم شما را با این شمشیر عمر از شنیدن نام مادر در غضب شده گفت که تو نام صهاک میبری زبیر گفت
صهاک کیست که من نام او نبرم صهاک کنیز حبشی بود از جد من عبد المطلب و زنا کرد و با او نفیل و خطاب
پدر تو بهم رسید و چون عبد المطلب یا بنی سعی و وقوف یافت صهاک را بنفیل بخشید بعد از تولد خطاب
و خطاب بنده جد منست و زاییده شده از زنا پس صلح نمود میانه ایشان ابابکر و دست از هم برداشتند
و چون ابابکر خاطر از بیعت امیر المؤمنین ع و آن چهار نفر جمع نمود سلمان گفت چونکه صاحب نمودی بیعت
کرد ید الملک هرچه میخواهی بگو گفت سلمان که گفتم گواهی میدهم که شنیده ام از حضرت رسول صلعم که گناه
و عذاب ابابکر و عذاب این عمر تا روز قیامت برابر وزر و وبال و عقاب جمیع این امت است پس عمر گفت بگو هرچه
میخواهی هرگاه تو و صاحب تو بیعت کردید سلمان گوید گفتم که خوانده در بعضی کتب که خدای تعالی نوشته است
اسم و لقب و صفت ترا در یکی از درهای دوزخ عمر گفت بگو هرچه میخواهی سلمان گوید گفتم در وقتی سوال
کردند از سید کاینات از تفسیر آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد آنحضرت
فرمود که آنکس عمر است که عذاب هیچکس برابر عذاب او نباشد پس عمر گفت که خاموش شو که خدای تعالی زبان تو
کوتاه گرداند آواز تو را پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای سلمان ساکت شو خاموش شدم بخدا قسم که اگر آن

حضرت مرا امر بخوانشی میکرد و هر آینه خبر میدادم هر چیزی که نازل شده برای او و صاحب او در
بعضی نسخه بنظر رسیده که قتل حضرت امام حسین علیه السلام با صحاب فرش در همان روز بود که باهتمام عمر در
سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابکر نوشته و ظاهر است که اگر بعد از وفات حضرت رسول صلعم
حق بمن له الحق قرار میگرفت این همه خون ناحق ریخته نمیشد و تصدیق این مقال آنکه شخصی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از خلافت ابابکر و عمر آنحضرت فرمود که ریخته نشده یکقطره خون در زمین از عباد
مگر آنکه وبال آن در گردن ابابکر و عمر است مطلب طبرسی که از علمای امامیه است در کتاب احتجاج آورده
که هشام ابن الحکم که از اکابر راویان اخبار امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیهما السلام
است که از کوفه به بصره آمده و اعلم اهل بصره عمرو بن عبید معتزلی بود هر جمعه بر فراز منبر میرفت و مسایل حلال
و حرام بیان مینمود پس هشام گفت ای اعلم علمای زمان من مرد غریبم مرا رخصت هست که چیزی به
پرسم هشام گفت که تو آیا چشم داری عمر گفت اگر چه سؤال تو احمقانه است اما چون پرسیدی گفت چه
میکنی از آن گفت با آن اشیاء و الوان موجودات نظر مینمایم باز گفت آیا بینی داری و چه میکنی از آن گفت
دارم و از آن مشام را بهما می نمایم باز گفت آیا زبان داری و چه کار تو می آید گفت زبان دارم و بدان
سخن میگویم و نیز از گوش پرسید گفت دارم و بدان استماع میکنم و بدست میگیرم و بدهن چیزی میخورم
و بپا میروم پس گفت دل داری گفت دل دارم و امیر همه اعضا و جوارح و حواس است و اگر شک
و شبهه حواس را باشد نزد دل میبرد و رفع آن میکند و ازاله شک از آنها مینماید هشام گفت پس دل
امیر حواس و جوارح است و راه نمای ایشان از اوست عمر گفت آری این چنین است هشام گفت
پس چون ای دانای زمان خدا تعالی جوارح ترا بی امام و امیری نگذاشته و گذاشت این همه خلایق را بی
امام و امیری تا که خلایق در حیرت و شک و اختلاف مانند و امام امیری تعیین ننمود که از مردم شک و حیرت
و اختلاف ایشان را رفع نماید و ایشان برای خود امام تعیین کنند و هر کدام هر که را خواهند امام
دانند و این امر است بغایت عجیب پس عمرو بن عبید هیچ نگفت و از منبر بزیر آمد و هشام را در بر گرفت و بخانه

برد و از این مقوله دیگر سخن نمود و له ولای مرتضی دانی کرا هست ٭ هر آنکس را که مادر پارسا هست ٭
اگر اصلش درست و پاک باشد ٭ دلش را میل با پاکان جدا هست ٭ خطای او در انوری اثر کرد ٭ صواب
آنکه میگویم خطا هست ٭ بیا تا از سر انصاف بگذر ٭ بگویم گر ترا میل خدا هست ٭ سلونی یا اقیلونی برابر ٭
نمیدانم ترا شرم از خدا هست ٭ مطلب دیگر اگرچه بنمودهٔ ابابکر واقع شده اما عمر شریک غالب و عثمان
نیز با ایشان در این امر موافقت روایت کرده مسلم و بخاری و طبری و واقدی و ابن عبد ربه و صاحب
و صاحب کتاب اصحاب الخاصه و عمر بن شبه که همه از اعیان و دانشمندان اهل سنت و جماعت اند
که چون خلافت ابابکر در دلها رسوخ یافت عمر بن الخطاب و خالد ابن ولید و سالم مولای ابی حذیفه و مغیره
بدر حجره فاطمه علیها السلام آمدند پس عمر گفت یا ابو الحسن با ابابکر بیعت کن امیر المؤمنین علیه السلام گفت که من مشغول به مصیبت
حضرت رسول صلعم و جمع کردن قرآن میباشم عمر گفت بالله اگر تو بیرون نمی آیی من داخل سرای میشوم حضرت فاطمه
گفت خدا تعالی حرام گردانیده است که بی اذن داخل خانه شوی که من بی مقنعه ام ناگاه باز آن ملعون گفت من در
سرای می آیم و همان جواب از سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام شنید پس عمر داخل خانه المعصومه مظلومه شد با جمعی
که با وی بودند و حضرت خیر النسا فریاد برآورده گلیمی که در خانه زهرا ساخته بود برگرفت و بر سر انداخت و آن منافقین
گریبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته و آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از عقب آنحضرت
حضرت بیرون آمد فریاد کنان و گفت بزنان چون ابابکر حضرت فاطمه را دید گفت باز گردانید علی را و فاطمه را
بخشم میاورید که من از حضرت رسول صلعم شنیدم که هر که فاطمه را بخشم آرد مرا بخشم آورده باشد و هر که مرا بخشم
آرد خدا تعالی را بخشم آورده باشد و بروایتی آنکه در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در آتش زد و خود داخل خانه
و عمر منزل سیّد مکلف گفت فراتم که خانه بر شما میسوزانم تا بجهة بیعت برمی آیید و با ابی بکر بیعت میکنید و بهر تقدیر چون
داخل خانه شدند دیدند که حضرت فاطمه علیها السلام در پشت در نشسته است عمر در بر شکم المعصومه زد که فرزند محسن
نام سقط شد و غلام عمر تازیانه بر کتف آن معصومه زد و اثر آن تا وقتی ماند و باقی بی ادبی های آن ملاعین در آن روز
در مطاعن عمر ذکر نمود و در اینجا بهمین قدر اختصار شد و بیان فقهای فرماید نظم من امام آن نخواهم که آنکه

افروزد • بر آستانه صدر الکلام و کهف انام • من آن امام کو اهم که بهر باغ فدک • کند زخوی بغوزند مصطفی
ابرام • من آن امام کو اهم که در خلاوه • بزند نابابد مردمش طعنت نام • حدیث عائشه بگذار و بعد اجماع •
جو اعتبار بقول زن لعقصب عام • میانه حق و باطل چگونه فرق کند • مقلدی که بداند حلال را ز حرام •

طعن چهارم آنکه نسبت کرده منافقین خود را امیر المؤمنین خوانند با آنکه میدانستند این اسم مخصوص حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است و در بعضی نسخه دیگر ذکر شده که چون ابوبکر خلیفه شد خود را خلیفه
رسول الله مینامید و چون نوبت خلافت بعمر رسید خود را امیر المؤمنین خواند و عثمان نیز متتبع عمر نموده و خلفای
بنی امیه و بنی عباس نیز پیروی ایشان نموده هر یک با مارت نشسته خود را امیر المؤمنین میخوانند و در کتاب
الضیاع که از مولفات محمد ابن جریر رستم طبری امامی است آورده که روزی یکی برکی از هشام ابن الحکم که از اکابر
ملازمان امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است پرسید که مشهور است که علی ابن ابیطالب
علیه السلام عمر خطاب را امیر المؤمنین میخوانده آیا در این خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود دیگر
گفت پس چرا انکار استحقاق امامت عمر میکنید هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام
را با آلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی الهتهم و حال آنکه نه الهیه آلهه بوده در صدق کلام حق تعالی شکی نیست
پس بر این قیاس میتواند بود که علی ابن ابیطالب وصف عمر را با امیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین
باشد و نیز میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین را اورای الوصف ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد
یعنی امر کننده بر مؤمنان و هر چه امیر فائق باشد چون امر او بر مؤمنان جاری شود او را امر کننده بر ایشان
میتوان گفت و بیان آنکه این اسم مخصوص حضرت علی ابن ابیطالب است و بر دیگران این اسم جایز نیست
در کتاب فتوحات القدس مذکور است که روزی سیدکاینات خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود
یا علی تو امیر اهل آسمان در زمینی و امیر کسی یکیکه بگذشته اند و امیر آنانی که باقی اند تا روز قیامت و در کتاب و جیه
از حضرت رسول صلعم مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی عز اسمه بمن خطاب فرمود که علی ابن ابیطالب را
از من سلام برسان پس نام بردم نام هیچکس را قبل از او و نام برده نشود بان نام هیچکس بعد از او و در کتاب فراید

ولاجبار از حذیفه یمانی نقل شده و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که اگر میدانستند مردمان که چه
وقت خدای تعالی جل جلاله علی را امیر المؤمنین نام کرده و بان نام او را خوانده منکر فضل او نمیشدند و او را ادوقتی امیر
المؤمنین خوانده و حال آنکه هنوز آدم در میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود در وقتی
که حضرت عزت تعالی شانه خطاب بذریات آدم علیه السلام کرد گفت که آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی
تو پروردگار مایی پس خطاب عزت بایشان رسید که من پروردگار شمایم و محمد صلی الله علیه و آله نبی شما است و علی امیر
شما است و در کتاب فتوحات القدس آمده که مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده و گفت یا ابو الحسن ترا
امیر المؤمنین میگویند پس کی ترا امیر المؤمنین کرد بر مؤمنان آنحضرت فرمودند که خدای تعالی مرا امیر ایشان ساخت پس آن
مرد بخدمت حضرت رسول ص رفته گفت یا رسول الله آیا راست میگوید علی که خدای تعالی او را امیر مؤمنان و خلقان خود
ساخته پس سیدکاینات در غضب شده و گفت خدای تعالی او را امیر مؤمنان و ولی خود ساخته و در بالای عرش
د گفته را آن گواه کرفت علی خلیفه خدا و حجت اوست و مقتدای مسلمانان است طاعت او طاعت خداست
و معصیت او معصیت خدا و منکر امامت او منکر نبوت منست و هر که او را شناخت مرا شناخت و هر که فضل او را
منکر است فضل مرا انکار کرده است و جنگ با او جنگ با منست و هر که او را ناسزا گفت بتحقیق که مرا ناسزا گفته مرا
و او از منست و خلق شده از طینت من است و شوهر دختر منست و پدر دو فرزند من حسن و حسین است و من و
علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین حجتهای خداییم بر خلقان او و دشمنان ما دشمنان خدایند
و دوستان ما دوستان خدا و در کشف الغمه آورده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا ابا الحسن با آفتاب
سخن کن که با تو تکلم نماید حضرت امیر المؤمنین ع خورشید را مخاطب ساخته گفت السلام علیک ایها العبد المطیع
لله آفتاب جواب داد که السلام علیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی انت و فی الجنة
و در کتاب ملحقات از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که نوشته شده است بخط روشن و جلی در
عرش و کرسی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ع و خوارزمی که یکی از علمای اهل سنت است در یکی
از کتابهای خود ذکر کرده که در روز غدیر خم که حضرت سید المرسلین حضرت امیر المؤمنین را بامر و فرمان رب العالمین

خلیفه و جانشین خود کردانید در آن روز فرمود که ای گروه مسلمانان بپرهیزید از خدا تعالی و بیعت کنید با علی که او امیر
مؤمنان است و کسی که اول بار باین اسم مولای مؤمنان سلام کرد و بیعت نمود عمر بود و گفت بخ بخ لک یا علی
صرت مولای کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوش حال تو یا علی کردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و دانای کلام
خوارزمی است و در کتاب بحر المناقب روایت است از سالم مولای علی که گفت روزی بودم با حضرت امیر المؤمنین
در حیوة حضرت رسول آمدند ابابکر و عمر و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس جمعی از
منافقان گفتند بایشان که حضرت امیر المؤمنان است در حیوة حضرت رسول پس عمر گفت که تو بوده جدا
با حضرت رسول علی امیر مؤمنان است لوامع الانوار در کتاب لوامع الانوار آمده که در وقتی که عمر بشام
رفته بود عباس همراه بود و اهل شام عمر را امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت او امیر المؤمنین نیست برادر
بر این نام سلام میکنند که من سزاوار ترم از او باین نام عمر از گفته عباس برنجید و گفت اگر خواهی تو را اجر
دهم بکسی که سزاوار این نام و این کار است گفت عباس گفت که هر گاه او را حق میدانستید تو و ابابکر چرا
غصب حق او میکردید عمر گفت ما فضل او را میدانستیم ما او را قرار دادیم و لیکن و برا مقدم نداشتیم از آنکه د
ترلش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب با او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تاخیر او بسبب این
بود و خلافت ابابکر کار ناگهانی بود خدا از شر آن نگاه داشت الیک عبرة اینجه این چه عذرهای نا موجه است
اینقدر کینه که از علی در دل قریش بود صد برابر آن از رسول الله در دل ایشان بود پس بایستی که از اقرار حضرت رسول
را نیز برسالت مردمان قبول نمیکردند و ابو جهل و ابو سفیان نیز مقدم میداشتند و میداشتند و چون خدا
و رسول علی را امر بقتال کفار نموده بود پس اولی و انسب آنست که مردم از خدا و رسول برنجند و ای مرند طیبد اند
که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و گفتی که ترسیدم که عرب بر او جمع نیایند اطاعت عرب شرط
امامت نبود پس از این قرار تو و ابابکر و خلفای بنی امیه و بنی عباس همه امام باشند چرا که عرب اطاعت شما کردند
و بیعت ابابکر ناگهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست نرود و چون خلافت
ابابکر ناگهانی باشد در روز اول بناده بر چهار کس که یکی تو بودی کسی دیگر بر او بیعت نکرد و تو بزور و تهدید و وعده

دوعیه مردم را به بیعت آن ملعون طلبیده در آوردی و بخلاف ناقض هر دوازده جوز را
و جمع کثیر از امت را حطب جهنم ساختی و الحال بر کردار خود واقفی اما پشیمانی سودی ندارد
و در کتب فریقین از ابن عباس روایت است که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانیدند که
جمعی از قریش انکار مینمایند علی ابن ابیطالب را بامیری مؤمنان و آنحضرت را لایق و شایسته
این امر نمیدانند حضرت خاتم النبیین بر منبر رفته فرمودند که ای گروه مردمان بدرستیکه خدای
تعالی بر انگیخت مرا بسوی شما به پیغمبری و امر کرد که بگردانم علی را امیر شما و هر که من نبی اویم علی امیر او است
و امیر ساخت خدای تعالی علی را بر شما و امر کرد که بگویم بشما امیری او را پس بشنوید از من و اطاعت
او کنید و بهر چه علی امر نماید اطاعت او کنید و از هر چه نهی فرماید مرتکب آن نشوید و علی امیر شما است
در حیوة من و بعد از وفات من بدرستیکه خدا تعالی امیر ساخت علی را بر شما و نام او را امیر المؤمنین
نهاد و نام نبرده هیچکس را پیش از او باین اسم و رسانیدم بشما آنچه مامور بودم از پروردگار شما هر
اطاعت من کند بتحقیق که اطاعت قول خدا کرده است و هر که گفته مرا قبول ندارد که بتحقیق که اطاعت
فرمان خدا نکرده است و او را نزد خدا تعالی حجت نخواهد بود و او را بازگشت با آتش دوزخ خواهد بود
کما قال الله عز و جل و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و در کتاب کشف الغمه
از انس ابن مالک روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ای انس اول کسی که امروز اول
بار از این در در آید امیر المؤمنین و سید المرسلین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین است پس در
ساعت حضرت علی ابن ابیطالب بخدمت حضرت رسول آمد و در کتب مخالفین ابن مردویه
روایت میکند از بریده که حضرت رسول امر فرمود که سلام کنیم بعلی ابن ابیطالب بعبارت که یا
امیر المؤمنین در کتاب کشف الغمه از ابن عباس روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین
بمنزل رسول رب العالمین در آمد دید که سر آنحضرت در کنار دحیه کلبی است مولای مؤمنان سلام کرد
بعد از جواب سلام گفت یا علی من ترا دوست میدارم و ترا نزد من ثنا و مدحی هست که ترا از آن

خبر دهم تو امیر مؤمنانی و قائد دستهٔ سفید رویان بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی بغیر از
پیغمبران و لوای حمد در روز قیامت بدست تو خواهد بود و شیعه ترا با آرایش تمام بر بهشت عنبر سرشت
در بهشت در آرازند یا علی فیروزی یافت آنکس که او تولا بتو کرد و زیان زده شد آنکه از تو اعراض
نمود محبان محمد دوستان تو اند و دشمنان محمد دشمنان تو از شفاعت محمد بی بهره و بی نصیب خواهند
بود یا علی نزدیک بیا و سر پسر عم خود را در کنار گیر پس دحیه سر آنسرور را در کنار حضرت امیر المؤمنین
نهاد و بیرون رفت و چون حضرت رسول بهوش آمد حضرت رسول فرمود که یا علی او
دحیه نبود بلکه جبرئیل بود که ترا بنامی خواند که خدای تعالی ترا بآن تسمیه نموده است خدای تعالی محبت ترا
در دلهای مؤمنان راه داده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و در کتاب ارشاد شیخ مفید از
ابن عباس مرویست که حضرت رسول بام سلمه گفت بشنو و گواه باش که علی ابن ابیطالب را امیر المؤمنین
و سید الوصیین است دهم در آن کتاب از ابن عباس مرویست که امر کرد ما را رسول خدا که سلام کنیم
بعلی ابن ابیطالب با میر مؤمنان و ما هفت کس بودیم از آنجمله ابابکر و عمر و طلحه و زبیر بودند و ما همه بآنحضرت
سلام کردیم باین نوع که السلام علیک یا امیر المؤمنین و حضرت رسول در میان ما ایستاده بود و
در کتاب ملتقطات از جابر بن عبد الله الانصاری مرویست که حضرت رسول فرمودند که چه افتاده است
مارا اگر دیدی که ملامت میکنند مرا در دوستی برادرم علی ابن ابیطالب پس قسم بآنکس که مرا به پیغمبری
بحق در راستی بر انگیخته که علی را دوست نداشتم تا آنکه امر کرد خدای تعالی مرا بدوستی او و چه افتاده است
مرا با قومی که ملامت میکنند مرا در تقدیم علی ابن ابیطالب بر دیگران پس بعزت و بزرگی خدا قسم که نمی
اورا مقدم نداشتم تا آنکه امر کرد خدای تعالی که اورا مقدم و پیشوای خلایق گردانم و گردانیده اورا خدای
تعالی امیر المؤمنین و امیر امت من و امام و پیشوای ایشان ای گروه مردمان بدرستیکه چون
در شب معراج تا آسمان هفتم بهر آسمانی که رسیدم در آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی
طالب امیر المؤمنین و چون رسیدم بعرش یافتم در هر رکنی از ارکان عرش نوشته لا اله الا الله محمداً

رسول الله

رسول الله علی امیر المؤمنین ایضاً ابن فهد که از مجتهدین شیعه است در یکی از مؤلفات خود نقل
کرده و ابن طاوس رحمة الله علیه در یکی از مصنفات خود آورده که در کتاب اسلام که کتابیست از تصانیف ابن
خلیفه عباس با تاریخ کتاب دولت و پنجاه و یک بوده از نسخه جوش سدا آنجا از حکم ابن مروان از ضبیب بن جلیت
مرویست که در ایام خلافت عمر ابن خطاب علیه اللعنه و العذاب روزی عمر را مسئله مشکل شده بود بر مهوت
و می اندیشت و هیچ وجه حل آن نمیتوانست نمود پس از مهاجر و انصار کرد گفت شما در این باب چه بخاطر میرسد
ایشان در جواب گفتند که تو امیر امتی و مشکلهای همه در پیش تو حل میشود پس غضبناک شده گفت ای جمع از خدا
بترسید و او را به پیغمبر بیند و آنچه را است بگوئید بخدا قسم که من و شما میدانیم که حل و کشاد این مشکل را که میشود
و دانا باین نحو مسائل کیست یاران گفتند غرض تو علی ابن ابیطالب است عمر گفت بکر بغیر از او دیگری هست و کیست
دارید مثل او پس گفتند او را طلب کن گفت او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجای نمی
آید بلکه مردمان بخدمت او میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمت او ببرید که او دانا بالعلوم اولین و آخرین است
پس با جمعی از مجلس بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازار کوتاه پوشیده بتعمیر دیوار خانه
مشغول است و این آیه میخواند که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد
آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که نه بینی مکلف و بعضی مبعوث نکرده آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته
شده در رحم و آنحضرت و مردمان بگریه در آمدند و بعد از لحظه آنحضرت و مردمان ساکن شدند عمر آن مسئله را
سؤال نمود و از آنحضرت جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود و بجهت آن
در هنگام خلق تعیین کرده ولیکن قوم تو از آن سرباز زدند و ملتفت نشدند که حق بمرکز قرار گیرد پس حضرت امیر المؤمنین
گفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی مشخص میشود و هر کس کشته خود را می درود وعده گاه همه است و
هر کس بجزای خود میرسد عمر از خدمت آنحضرت بیرون آمد اما رنگ روش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس
بعد از نقل این حکایت گفت از اینجا ظاهر میشود که عمر و اصحاب آن منزل ستر بلکه همه مردم میدانستند که سزاوار
امامت و پیشوائی آنحضرت است و او مظلوم و دیگران ظالم و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت نیز اشاره باین معنی

بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از حکومت گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری
مشکل است و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه گفته «عطار» امیر المؤمنین آن شاه سرمد ° وصی انبیا
عم داماد احمد ° ز بعد احمد او باشد امام ° دعا و ذکر او گوید بنام ° محمد را وصی او است بتحقیق ° خدا داده است
او را علم و تحقیق ° بغیر او اگر دانی امامی ° رها در خود برادی در حرامی ° کسی را کی توانی رفت بیرون ° ازین
گرداب سرگردان پرخون ° «طعن پنجم» از مطاعن خلفا آنکه نکث و نقض عهد و پیمان روز غدیر خم نموده
بیعت آنروز را نسیاً منسیاً انگاشته صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است و از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت است که روز غدیر عید بزرگیست نزد خدا تعالی و حق سبحانه و تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد
الا که او را امر کرد حرمت این روز و نیز از آنحضرت روایت است که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را
در مثل این روز نصب کردند و در این روز نصب کرد و در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر
المؤمنین ع را نصب کرد در جای خود بداشت و روایت است که ثواب روزه این روز برابر ثواب روزه عمر دنیاست
و امام محمد غزالی که از علمای اهل سنت و جماعت است دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر نموده و بعد
از حکایت روز غدیر و عبارت که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته که روز اول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم
کردند و بعد از آن هوای نفس محبت جاه و ریاست که ایشان را بخلافت نام بردند محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت
در پس و پیش میرفته باشند و اسبها و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده بصورتیست که بنظرشان در آید
و مردم بر در خانه ایشان جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس
پشت انداختند و اوقات ابد بهای سهل فروختند و بد خریدند و فروختنی بود و تا اینجا ترجمه عبارت بزرگ
الکلام غزالیست و حکایت میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه که چون بمکه معظمه رفت اظهار تسنن مبالغه می
نمود که کتاب نواقض الروافض نوشت و در اینجا چیزی چند لعنت باهل بیت طهارت و عصمت ذکر کرده و اقرباء
کو هیچ ناصبی نکند و نگوید و روز آخر در محل مردن بمجری وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بروش
امامیه خواهی کرد و اگر ... گفت قهرگاه بدین عقیده اشرار اجرا کنی و می نوشتی آنکه کینه اشکی ... آورده گفت

حب جاه

حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود و مجملی از حکایت روز غدیر که در کتب معتبره مخالفین ذکر شده
مثل صحیح مسلم و بخاری و ترمذی و نیشابوری و ابن ماجه و ابن کو ... که این شش صحاح را صحاح سته خوانند و دیگر کتب
ایشان چنین مرقوم گشته که چون حضرت سید المرسلین از مراسم طواف و وظایف حجة الوداع فارغ شد
در روز پنجشنبه هیجدهم شهر ذی الحجة الحرام بغدیر خم رسیده با وجود آنکه آنمکان منزل نبود و آب ... نرسیده
فرود آمده در آنجا نزول اسفار نمود که قبل از تفرق اصحاب امیر المؤمنین را بخلافت و جانشینی خود نصب نماید چون
و چون اراده ازلی مقتضی آن بود که تمام مردم از ولایت شاه ولایت پناه وقوف یافته مطلع شوند که
این آیه کریمه قبل از نزول بان مکان نازل شده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان چیزی که نازل شده بسوی تو از پر
وردگار تو و اگر چنین نکنی پس نرسانیده باشی رسالت او را و حال آنکه حق تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان
و این نهایت مبالغه و تاکید است که در این باب وارد شده و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که ابن مردویه
که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که ما میخواندیم این آیه را در عهد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدین طور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنا بر نزول آیه کریمه در نصب امیر المؤمنین بخلافت
و وصایت امیر المؤمنین ع تحقیق انجامید حضرت خاتم النبیین در موضع غدیر خم منزل گزیده فرمود که در سایه
بعضی از درختان خار مغیلان در آن بیابان پالان شتران جمع کرده بر سر یکدیگر نهادند و بلال حبشی مؤذن حضرت
الرسول مردمانرا ندا کرد و چون خلایق مجتمع شدند سید کاینات بر بالای پالانها بر آمد و علی مرتضی نیز بحکم الامر آنحضرت بالا
رفته بجانب راست آنحضرت قرار گرفت و حضرت خیر المرسلین بعد از حمد و ثنای رب العالمین و پند و نصیحت مسلمین
و آگاه گردانیدن مردم را از انتقال خود بعالم بقا گفت ایها الناس الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی ای مردمان
آیا نیستم من بهتر و اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان از اطراف و جوانب آواز بر آمد که بلی یا رسول الله تو از ما
بجمیع وجوه اولی و اولائی آنگاه دست امیر المؤمنین ع را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من

والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر کرا من مولا و رهنما و اولا بتصرف بودم در
دین و دنیای او بعد از من علی مولا و رهنما و اولا بتصرف است در امور خداوندا دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند
و دشمنی با آنکه با علی دشمنی کند و یار باش و یاری کن هر که با علی یاری کند و خار و زبون دار کسی را که علی را خار
و زبون دارد و بعد از اتمام خطبه فرمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید بر علی با امیر مؤمنان
در آن روز بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین در خیمه نشست تا طوایف خلایق علی قدر منزلتهم
بامارت بر او سلام کنند و صد و بیست هزار کس در آن روز بطریقی سلام کردند که السلام علیک یا
امیر المؤمنین و اول و ثانی و ثالث مقدم بر همه کس بر آنحضرت سلام کردند و عمر بر آن افزوده گفت بخ
بخ یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و کلمه بخ را عرب در حال رضا و در وقت تعجب
استعمال میکنند و بخ یعنی به به و خوشا حال تو ای علی که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه شدی و بعد از آنکه مردان از سلام فارغ شدند زنانی که در آن سفر همراه بودند
ایشان نیز آمده با آنحضرت تهنیت گفته سلام کردند و برد اینی آنکه در آن روز یکیک آمده دست بدست
آنحضرت گذاشته بخلافت و جانشینی رسول خدا بیعت کردند و اول کسی که دست بدست آنحضرت نهاده
بیعت کرد عمر بود و در بعضی روایات واقع شده که حاضران در آن روز هفتاد هزار بودند بعدد قوم
موسی علی نبینا و علیه السلام در آن وقت که حضرت موسی برای برادر خود هارون بیعت میستاند هفتاد
هزار بودند و اکثر ایشان آن بیعت را شکستند و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نزد جمهور بصحت
پیوسته و این حدیث متواتر باشان رسیده و هیچیک را خلاف و نزاعی نیست چنانچه شیخ مفسر محدث
عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر آورده که ترجمه محمد ابن جریر شافعی کتابیست مشتمل بر دو جلد که احادیث
غدیر خم در آن جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور و معروف است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد
یک مجلدی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست هشتم از طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه و از ابو علی هدانی منقول است که میگفت من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم

و شیخ

و شیخ محمد جوزی شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر
دارد و بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور در مرتبه است که کسی منکر آن نتواند بود آورده اند اوزی قاضی
عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علمای فریقین آنجا بودند شیخ مفید نور الله مرقده
که در آن عصر از مجتهدین شیعه بود و قاضی عبد الجبار نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود در آن مجلس حاضر
شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم قاضی
گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر
در روز غدیر گفت یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بل خبر صحیح است بلفظ مولی چه میخواهید گفت اول این تقرر و رهنما
شیخ مفید گفت پس این خلافها و خصومتها چیست قاضی گفت این خبر روایت است و خلافت ابابکر درایت
مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگویی که در
این خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق
اصحاب جمل چه میفرمایی هانا بقول تو کافر باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت
ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت است و خود در حدیث غدیر فرموده اند که عاقل مردم درایت را
از روایت ننهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد گفت تو چه کسی گفت
محمد ابن نعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست گرفت و بر جای خود نشاند و او را گفت انت
المفید حقا بحقیقت فی معنیه علمای مجلس را از آن سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد
قاضی ایشان را گفت ای دانشمندان این مرد ما را الزام داد و من جواب او را ندارم اگر شما جوابی دارید
بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر بعضد الدوله رسید و شیخ مفید را طلب نموده آنچه را
از او شنید مرکب خاص با قلاده از زر و سرافسار زرین و جبه و دستار زرکشی نیکو و صد دینار زر سرخ
خلیفتی و بنده بدو داد و هر روزه ده من نان و پنجمن گوشت از برای او مقرر فرمود و عارف یزدی بودی
و شیخ عطار مجملی از حکایت روز غدیر را بنظم در آورده نظم تو چه دانی سر آن سلطان

دین ● او به الله است در عین الیقین ● نه خدا گفته است ای رسول الله ز آیات مبین ● ایمچنین این
بود الهام او ● زانکه از حق آمده پیغام او ● گفت احمد با خلایق این نداء ● هستم اینهم خود رسولی بر شما ●
هر چه حق گفته است خود من آن کنم ● بر تو اسرار خدا آسان کنم ● چونکه جبرئیل آمده با من بگفت ● من
بگویم با شما راز نهفت ● اینچنین گفته است قهار جهان ● حی قیوم آن خدای غیب دان ● مرتضی والی دین
ملکت من است ● هر که این معنی نداند آن سگ است ● بلکه کمتر از سگان هر آن بود ● هم چه آن خمر لعین
ملعون بود ● اما بر روش و طریق شیعه اثنی عشریه و مذهب حق ناجیه امامیه آنکه چون حضرت رسول در غدیر
خم زوج بتول را بنحوی که مجملی از آن ذکر شد خلیفه و جانشین ساخت در آن روز قبل از آنکه آن جماعت متفرق
شوند جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را خوشحال ساخته بآیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت داد حضار آن روز غدیر را با آنکه اسلام در آن روز کامل شده بود
و اتمام نعمت آلهی بر بندگان و خشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوسته و بعد از نزول
این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود الله اکبر کمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی
و الولایة لعلی بعدی یعنی بزرگ است خدای که منت نهاد بر من و کامل شدن دین و اتمام شدن نعمت
و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت و امامت از برای علی ابن ابیطالب است بعد از من و در کتاب
مسعفات آمده که روز غدیر از بیعت نمودن آن سه منافق اول ایشان بخدمت سید ابرار آمده گفت
یا رسول الله هیچ چیز از عمر خود نشمرده ام مگر این بیعتی که با امیر المؤمنین علی نمودم و بتحقیق که گمان دارم که
خدای تعالی ببرکت این بیعت مرا قصرهای فراخ در بهشت کرامت کند و بهترین آنجماعت باشم که در
بهشت ساکن گشته منزل دارند بعد از آن عمر گفت فدای تو گردم یا رسول الله بهیچ چیز اعتماد ندارم که بسبب آن
داخل بهشت شوم و از عذاب دوزخ نجات یابم مگر این بیعتی که با علی علیه السلام نمودم و بخدا که من در خاطر ندارم
که نقض عهد و پیمان کنم اگر از کثرت اشتری ما غرش همه جواهر فاقره باشد و از آسمان دهند هر آینه معتبر
که با امیر المؤمنین علی نمودم از آن بهتر دانم و بعد از آن عثمان برخاست و گفت یا رسول الله این مقدار

ولکن

نو شمرده شاد و آنم بآن بیعتی که کرده ام بیقین میدانم که اگر بوده باشد مرا گناه تمام اهل زمین هر آینه میریزد
و محو میشود بسبب این بیعتی که با مولای مؤمنان نمودم و در کتاب جامع الاخبار ابن طاوس از حضرت
امام جعفر صادق روایت است که مراد از طایفه که در قول علیه آیه شریفه یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها جماعتی
باشند که در روز غدیر اقرار و اعتراف نمودند بولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین و انکار نمودن آن
در روز سقیفه بنی ساعده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی در لوامع الانوار و در کتاب مناقب مذکور است
که روز غدیر خم حضرت جبرئیل به صورت شخصی خوش هیئت نیکو لباس معطر به بویهای خوش در آن
مجلس حاضر شده بود بعد از اتمام امر وصایت و خلافت شاه ولایت گفت بخدا قسم که ندیدم
هیچ امروز روزی و نشنیدم هرگز که بچه شدت و بچه تاکیدی از برای ابن عم خود عقد ولایت و خلافت نمود
و بدرستیکه حل این عقده نخواهد کرد مگر کسی که کافر شده از خدا و رسول برگشته و عقاب عظیم و عذاب الیم
خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر ابن خطاب از جمله آن جماعتی بود که این کلام را از آن جوان خوش
صورت نیکو لباس شنیده و چون از لشکر نیم فرسخ بخدمت رسول الله آمده آنچه شنیده بود بیان نمود پس آن
حضرت فرمود که آیا او را شناختی عمر گفت من هرگز او را ندیده و نمی شناسم حضرت رسول فرمود که آن
جوان جبرئیل امین بود و سخت رب العالمین است پس بپرهیز ای عمر از آنکه تو کسی باشی که بدرستیکه اگر
تو حل این عقده نمایی از زمره کفار و آن جماعتی خواهی بود که خدا و رسول و مؤمنان از ایشان بیزار خواهند بود
و مع هذا که این کلام را از جبرئیل شنیده و از سید المرسلین استماع کرده حل آن عقده نمود و عهد و پیمان را
شکسته خود را مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساخت و مولوی معنوی در مثنوی اشاره بهمین نموده
مثنوی نقض میثاق و عهود از احمقیست ● حفظ ایمان و وفا کار تقیست ● چون درخت آدمی و بیخ و عهد
بیخ را تیمار میباید بجهد ● عهد فاسد بیخ پوسیده بود ● وز ثمار لطف ببریده بود ● شاخ و برگ عهد اگر چه سبز
بود ● با فساد بیخ سبزی نیست سود ● و در اکثر تفاسیر و کتب شیعه مسطور است که چون خبر وصایت و خلافت
شاه ولایت باطراف و جوانب رفت حارث ابن نعمان فهری که سردار بزرگان قوم بود بمجلس حضرت

رسول در آمد گفت ما را بوحدانیت خدا و رسول خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم و بآنها راضی
شدیم خلافت را به پسر عم خود حواله نموده این از فرموده تو است یا از جانب خدا حضرت پیغمبر قسم یاد
نمود که این بفرموده الهی واقع شد پس از مجلس روگردان شده گفتا الهی اگر محمد میگوید حق و راست
است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز سخن او تمام
ناشده سنگی از آسمان بر سر او آمده از آنطرف سر بیرون رفت و آن ملعون بجهنم واصل شد و مفاد آن
حال این سوره نازل شد سال سائل بعذاب واقع سوال کرد سائلی عذاب را که هیچ چیز دفع
آن نکند و آن واقع شد **حکایت** روز غدیر خم بعد از آنکه سرکرده منافقین ابابکر و عمر لعین حضرت امیر
المؤمنین ع را بیعت کرده از مجلس بیرون رفتند سوسماری در راه بایشان برخورد یکی از ایشان بدیگری
گفت والله ولایت هذا الضب احب الینا من ولایة علی ابن ابیطالب یعنی قسم بخدا که دوستی این
سوسمار ما را دوستتر است از ولایت علی ع سوسمار بمجلس حضرت رسول آمده آنچه از ایشان شنیده بود
عرض نمود و آن سرور آن سوسمار را در گوشه جا داده تا ابابکر و عمر هر دو حاضر شدند بایشان گفت چرا
شما با علی از سر نفاق بیعت کردید و در زبان اقرار و در دل انکار را کینه ایشان گفتند معاذالله که بیعت
با علی از سر جحد و انکار باشد پس بفرموده رسول آن سوسمار بزبان فصیح و بلیغ آنچه از آن دو منافق شنیده
بود بیان نمود ایشان گفتند که او بکیست اگر شاهد دیگر بتصدیق قول او گواهی دهد قبول قول او میکنیم
بفرمان خدا تعالی زبان سوسمار نطق شده هر یک بلغتی در یکبار شهادت دادند آن دو منافق سیه روی شرمنده
و منفعل از خدمت حضرت سید المرسلین بیرون رفتند و چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا
نقل و ارتحال نمود عهد و پیمان روز غدیر را فراموش کردند و قول خدا و وصیت مصطفی را ناشنیده انگاشته
و کردند آنچه کردند و مولوی معنوی در وصف حال آن طایفه گفته **مثنوی** گرچه ناصح را بود صد داعیه ۰ پند
او را اذن باید واعیه ۰ پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت ۰ چون زمین شان شوره بد سودی نداشت ۰
لمعه هشتم منع نمودن فدک است از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و آن سه منافق در این امر

بشکنه

بشکنه و مشورت هم کرده اند اما عمر شریک غالب است صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست
در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق صلح
در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب امر الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا
چشمه آب روان و درختان خرما بسیار بود و در کتاب لطایف الطوایف مذکور است که هارون الرشید
بحضرت امام موسی کاظم ع گفت فدک را محدود کن تا بتو گذارم که میدانم در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته اس
لام گفت اگر چنانچه محدود کنم چنانچه حق او است دانم که ترا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند یاد کرد
که میگذارم امام علیه السلام فرمود که حد اول عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام
فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هارون زرد گشت و گفت دیگر امام ع فرمود که حد ثالث افریقه موسو
رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر امام گفت حد رابع دریای ارمنیه است
رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت مدید مدید سر در پیش افکنده بعد از آن سر بر آورده گفت ای کاظم
تو حدود ممالکی را نام بردی که حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود که ای هارون
اول بتو گفتم که باین قسم راضی نخواهی گشت روایت است که چون آیه کریمه فات ذالقربی حقه
نازل شد حضرت رسول ص فدک را بفاطمه بخشید و حاصل کاینات در حیوة بود فدک در تصرف حضرت
سیده اش بود و در بعضی نسخه بنظر رسیده که سه سال در حیوة حضرت رسول عامل حضرت سیده النسا
در فدک بود و چون حضرت رسول ص وفات یافت و ابابکر بناحق متولی امارت و خلافت شد
عمر بابی بکر گفت که مردم بندگان دنیا و طالبان درم و دینار ند لیس سزاوار است که منع کنی از علی و
اهل بیت او خمس و فدک را از جهت آنکه چون شیعیان و محبان علی این معنی را دانسته او را ترک
نموده بسوی تو اقبال مینمایند بطلب دنیا پس ابوبکر فدک را بفرموده آن شیطان است بجبر و تعدی غصب نمود
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایت است از حماد بن عثمان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون
مردم با ابی بکر علیه اللعنه بیعت کردند و کار بر او راست شد بفرموده عمر کس فرستاد و وکیل حضرت فاطمه

زهرا را از فدک بیرون کردند و حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک ابابکر آمد و گفت چرا میراث پدر را از من
باز گرفتی و وکیل مرا از فدک بیرون کردی بفرمان خدا تعالی رسول فدک را بمن داده است و ترا از پدر میراث
میرسد و مرا از پدر میراث نیست ابوبکر گفت گواه حاضر کن و این نیز خلاف حکم خدا و رسول
است بواسطه آنکه حضرت فاطمه علیها السلام متصرف فدک بود و صاحب ید و حضرت رسول فرموده
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا ام ایمن را حاضر کرد و گفت یا ابابکر
گواهی بر تو اقامت نکنم تا که بر تو حجت آرم که رسول خدا گفته ام ایمن زنیست از اهل بهشت گفت بلی
چنین بود ام ایمن گفت که گواهی میدهم که چون حق سبحانه و تعالی آیه فآت ذی القربی حقه را
فرستاد حضرت رسول صلعم فدک را بحضرت فاطمه داد بفرموده خدا تعالی و حضرت امیر المؤمنین ع م
آمده بطریق ام ایمن گواهی داد و در باب فدک میان حضرت بتول و جگر گوشه حضرت رسول
ماجرا آمده قباله حجتی نوشته و بحضرت فاطمه داد مضمونش آنکه فدک حق حضرت فاطمه ع است
و کسی دیگر را بو تعرض ننماید چون سیدة النسا قباله را گرفت و از مجلس ابابکر بیرون آمد متوجه حجره
طاهره شد عمر در منزل سفر با آنحضرت رسید پرسید که یا فاطمه منازعت و مخاصمت تو با خلیفه بکجا
رسید و از بحث و نزاع شما چه حاصل شد حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که این است کتاب و قباله
آنکه فدک حق منست و کسی را در آن دخلی نیست عمر ملعون خشم آلود آن نوشته را از فاطمه
در ربوده و پاره کرد و خشمناک در مجلس ابابکر در آمد و درشتی نمود و گفت تو دیروز حکم نمودی که فاطمه
را در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدک حق فاطمه است نمیدانی که این صورت در امر
خلافت منقص و مخل است و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم بآن خورسند میشوند و چون عمر
علیه اللعنه تمزیق کتاب آنحضرت کرد المقصود مظلومه با خاطر غمناک فرمود مزق کتابی مزق الله
بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خدا تعالی شکم ترا پاره کند و آن دعای آن مظلومه در حق آن
مستجاب شد در ایام امارت و حکومت او شکمش پاره کردند و بدوزخ فرستادند و حضرت فاطمه

گریان

گریان و نالان بخانه آمد و حقیقت احوال بحضرت امیر المؤمنین عرض نمود سید اوصیا متوجه مسجد شد
ابوبکر شقی را دید نشسته و جمعی مهاجر و انصار گرد او گرفته گفت ای ابابکر چرا از فاطمه منع کردی میراثی
که از حضرت رسول باو رسیده در حال حیوة رسول مالک و متصرف بود ابوبکر گفت فدک فیء است یعنی غنیمت
و جمیع مسلمانان در آن شریک و سهیم اند اگر جمعی شهادت دهند که رسول فدک را بفاطمه داده است
از اوست والّا او را در فدک حقی و نصیبی نیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا ابابکر حکم میکنی
در حق ما بخلاف حکم خدا گفت نه اگر در دست مسلمانی چیزی بود که او مالک و متصرف آن باشد که
حضرت فرمود من دعوی کنم بینه از که میخواهی ابابکر گفت از تو گفت اکنون چون است
که بینه از فاطمه میخواهی در چیزی که او مالک و متصرف است و از مسلمانان بینه نمیخواهی پس ابابکر لعین
خاموش شد پس عمر گفت دست از سخن بدار که با تو حجت نتوانیم آمد اگر گواهان عادل حاضر کنی ثابت
والّا از مسلمانان بود و ترا و فاطمه را در آن حقی نبود بهمه حال بعضی از اصحاب از ترس آن خبر المآب
و بعضی از عدم ترس یوم الحساب با علم آن کتمان شهادت نمودند و از جهت آنکه مردمان ایشان را طعن نزنند
میگویند که فدک را از فاطمه بجبر و تعدی گرفته اند اهل السنه کاذبانه نموده این حدیث را وضع نمودند
که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و حضرت امیر المؤمنین ع م و عباس جهت اتمام
حجت نزد ابابکر رفتند و عباس بحضرت امیر المؤمنین دعوی کرد ابابکر گفت ای عباس یاد داری
که حضرت رسول در بدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست
که در این کار معاونت من نماید که وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را
تکرار نمود هیچکس قبول و اجابت نکرد مگر علی که هر نوبت میگفت انا او ازرک یا رسول الله و بار سیم حضرت
رسول گفت اجلس یا علی فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت پس تو برد
ظلم کردی و وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو لی عاصی و ظالم ابابکر گفت در کینه انهما
از من که مرا فریب دادند با من مکر کردند و بعد از آن گفت تو گفتی که رسول را میراث نمیباشد و آنچه از او

صدقات و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون بمیراث رسول حکم کردی پس ابوبکر خجل
و منفعل شده دیگر حرف نزد و ای ملعون فایان خجالت و انفعال در دنیا سهل است از روز قیامت
اندیشه نما که بجز حسرت و ندامت و درد و وبال چیزی نداشته باشی چنانچه حکیم سنایی گفته **شعر** مثلست
در سرای غرور ❁ هم چه آن یخ فروش نیشابور ❁ در تموز او یخ نهاده به پیش ❁ یک خریدار نه در او دل ریش ❁
یخ گدازان شده ز گرمی مرد ❁ با دل و درد گفت با دم سرد ❁ این همه گفت و اشک میبارید ❁ که بس از آن
نماند و کس نخرید ❁ و شیخ جمال الدین در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که چون ابابکر فدک را از حضرت فاطمه
علیها السلام غصب نمود آنرا خالصه خود ساخت و تا زنده بود آنرا تصرف داشت و از فدک یکدینار
بهیچ یک از مسلمانان نداد **حکایت** در کتاب نزهة الاکرام لذا ابو القاسم جعفر محمد ابن قولویه
سبزی که متصل است باین عباس نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر علیه اللعنه رفتیم عمر ابن خطاب علیه
اللعنه و العذاب طلحه و زبیر و عبد الرحمن ابن عوف آنجا بودند و خلوتی ساخته و در بانرا امر فرموده
که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من هم برخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدیم ناگاه
پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای عدانی در بر افکنده نعلین خضرا
در پا و عصایی از چوب نو خط در دست گرفته سلام کرد جواب نشنیدیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین
پیر تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کرده ام و مرا مهمی است گفتنی گفت بگو چه میبردی باشد
آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است پیغام من باو برسان تا ترا ثواب باشد گفتم بگو پیغام
چیست تا برسانم گفت من زنی ضعیفه ام و مرا پدری بود وفات یافت و مزرعه بمیراث گذاشت
که معاش من و فرزندان از آن بود و مزرعه را امیر شهر بجبر و تعدی از من گرفت پس ابوبکر گفت بگو
مباد الظالم فاجر اکه از آن ضعیفه مزرعه او گرفته عمر گفت ای نایب رسول بفرست تا آن ظالم را در
میان خلق فضیحت کنند و سزای کردار بدش رسانند تا من بعد دیگری مرتکب چنین امور نشود پس پیر
گفت پناه میبرم بخدای از دشمنی و عذاب خدای که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا

ظلم کند

ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را باز آرند یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفت
پیر را نیافت و روی بدربان کرد که گفتم مگر رخصت کسی را نگذارید در بان قسم یاد نمود که بی رخصت
کسی را نگذاشتم که داخل خانه شود و هیچکس بیرون نرفت پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم در
و ادعیه از این عظیم تر دیدیم و شیطان بسیار و فتنها مردم را اینجا افکنند در این سخن بودند که شنیدیم
یکی باواز بلند میخواند و صاحب او آوازرا ندیدیم **شعر** یا من تخلّ لاینلیق به ❁ اعدل علی یاسین
المامین ❁ انجعل الخضر ابابا لقد و هبت بک ❁ و انواهب من بنی القلبین ❁ فبانی الله مما قدرکبت به
الی التی دوع ظلم الوجبین ❁ نحن اشهور و قد دلت علی فدک ❁ بنت النبی و کیلا غیر مغبون ❁ فالله یعلم
ان الحق حقهم ❁ لاحق بتیم و لاحق العدیین ❁ و قد شهدت اغانیم و حیته ❁ العالم الاصلح اعوام البدیق ❁
انطلی خاتیم ابجس ❁ اذ حقه الله من بین الوصیین ❁ خص النبی علیا یوم کنفکه ❁ بالعلم و احکام
و القران و الدین ❁ پس ابوبکر گفت بابن عباس امانت است که این حکایت را بکسی از تو نشنوم گفتم چنین کنم و چون
بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدم آنحضرت متبسم شده فرمود یابن عباس چیزی از ابیات بخاطر داری گفتم
دارم ولیکن عهد از من گرفته اند که باز نگویم گفت من قصه ترا بگویم گفتم یا امیر المؤمنین هیچکس نبودیم دار
الناکسی نزد تو نیامده گفت آن پیر خضر بود نزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و آنحضرت این شعرها را
بخواند بی تفاوت و من از آن همه در تعجب شدم تا مثال گذشت این حکایت را بکسی نگفتم موفق این احمد
المکی که معروف است بصدر الائمه و از علماء اهل سنت و جماعت است روایت کند باسناد خود از ابن عباس
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مولای مؤمنان فرمودند یا علی خدا تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و تمام روی زمین را
صداق فاطمه کرد اند پس کسی که بر روی زمین مشی کند در حالی که بغض فاطمه داشته باشد راه حرام رفته باشد و تقیین
که فاطمه را اراضی خواهد بود که دشمن او در ملک و در ارض او باشد و مشی در ملک بی اذن مالک حرام است پس
مشی دشمنان اهل بیت نبوت و رسالت بر روی زمین حرام باشد ای ناصبی مرکاه اکابر علمای شما روایت
کنند که چون آیه کریمه فات ذا القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر حضرت فاطمه را طلبید و فدک را باو داد و نیز

روایت کنند که کل ذی رینق را خدا تعالی صداق فاطمه گردانید و دیگر در باب منع فدک چه عذر میتوان آورد پس
بقول شما کل ذی رینق در مهر حضرت فاطمه باشد اگر بعضی از مهر خود را بجو امور و زجر و منع نمود و درین شک و شبهه
نیست که حضرت فاطمه زهرا از خلفاء ثلثه خشمناک بعالم بقا ارتحال نمود پس برین تقدیر که هر مشی که ایشان
کرده اند و هر چه از ایشان صادر یافته همه حرام باشد انحضرت مشی در راه رفتن شما در روی زمین راهی نیست بجز
الت که همه یکبار در درک الاسفل انعام و مسکن سازند که مشی شما در آنجا بر شما حلال است و هیچ شبهه ندارد
و در کتاب کشف الغمه از ابی الحجیر روایت است که از حضرت جعفر صادق ع سوال نمودم که چرا امیر المؤمنین
در وقتی که والی شد فدک را اخذ ننمود و توقف کرد انحضرت جواب فرمودند که ظالم و مظلوم هر دو از
دنیا رفته بودند و هر یک بقدر استحقاق بکسب خود جزا یافته انحضرت نخواست که استرجاع نماید بجبری که حق تعالی غاصبرا
بدان عقاب نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین ع در ترک فدک اقتدا بحضرت رسول
کرد که چون حضرت رسول از مکه معظمه هجرت نمود عقیل خانه او را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول الله
چرا بخانه خود رجوع نمیکنید فرمودند آیا عقیل خانه برای ما گذاشته که بآن رجوع کنیم و از ان ابا فرمود که
ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا بچیزی که از ما اخذ کردند و روایتست که چون عمر عبد العزیز والی شد فدک را
بحضرت امام محمد باقر ع و عبد الله ابن الحسن رد نمود و بعضا خود از زر سرخ و سفید از مال حق ایشان داد و هم چنین
باقی حق بنی فاطمه و بنی هاشم بود که در زمان ابا بکر علیه اللعنه و عمر ثانی الشقی و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملک بزور
و تعدی غصب نموده بودند بایشان رد نمود و بنی هاشم در زمان امارت و حکومت او غنی شدند و بعضی از متعصبان
بعمر عبد العزیز گفتند که این کاری که تو کردی طعنی است بر خلفا ثلثه عمر عبد العزیز گفت که نزد من بصحت رسیده و بر شما
نیز ظاهر است که فاطمه زهرا ع دختر رسول خدا بود که دعوای فدک کرد و در تصرف او بود و او از کسانی بود که از دروغ
بری بود که بحضرت رسول دروغ نبست و شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و ام ایمن و ام سلمه گواهان داشت
و حضرت فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق فاطمه است و حق را بوارثه و
صاحب حق رسانیدم و باین تقرب میجویم برسول الله و با امیر المؤمنین ع و امید دارم که فاطمه و حسنین شفیع من

باشند

باشند در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باز فدک را از اولاد حضرت فاطمه گرفتند و در تصرف اهل طغیان و عصیان
بود تا زمان مأمون که او بتصرف اولاد فاطمه علیها السلام واگذاشت و معتصم و واثق نیز بایشان مسلم داشتند و گفتند
که مأمون از ما اعلم است آنچه او امضای آن نموده ما نیز ممضی میداریم اما چون متوکل والی شد اول از ایشان گرفت و در
آخر ایام ولایت خود بایشان واگذاشت و بعد از معتضد فدک را از اولاد رسول منع نموده متصرف شدند و مکتفی
در ایام خود لطف فدک را باولاد رسول الله داد و مقتفی را خود در تصرف داشت و در حین نوشتن این طعن ابر قحم
محمد علی شیخ الاسلام سمنان این مضمون را در سلک نظم انتظام داد نظم از فدک هر که منع زهرا کرد
خوابش را در زمانه رسوا کرد ٭ انکه او خصم مرتضی باشد ٭ اصل او بیشک از خطا باشد ٭ چون در وجودش نه آب
پاک نبود ٭ تو نگویی که او ز اصحاب است ٭ سگ همان است گرچه در آب است ٭ چند گویی که یار غار بود ٭ او چنین
منافقی نه غار بود ٭ سگ با اصحاب کهف شد همدم ٭ یار غار از خری اش آدم ٭ او که بدتر بود ز خلیفه تو ٭ خود بگو
چون بود خلیفه تو ٭ لعنت بیشمار دی باد هر ٭ بر ابو بکر آن و یار عمر ٭ لعین منهم باز گرفتن انفال خمس است از اهل
بیت طاهرین در کتب کشف الحق روایت است که چون ابو بکر علیه اللعنه خلیفه شده بود نموده عمر بن الشقی و ثروت
اندیگری آنچه از برای مردم معاش عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساختند و آنچه از برای امام حسن و امام حسین و سایر
اهل بیت معین بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که جهاد جا به فرستاد ضرور است و منع خمس از ذریه رسول
الله نمودند و گفتند محمد تغییر کرده است و حق از ان آنچه گفته و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول
و لذی القربی و هر روز مبلغی از بیت المال جهه خرج متولی ساختند و ابا بکر بیدین چون بدرک الاسفل انتقال نمود
بیست هزار دینار طلا از بیت المال در گردنش مانده بود و هم در روزی که عثمان مرد در بیت المال یک دینار
نبود که همه را اطلاق و اسراف نموده در وقت خلافت خود هیچیک از مهاجر و انصار را چیزی نداد و جمیع را
به بنی مروان و خویشان خود داد و ابو بکر و عمر هر یک در ایام خلافت خود هر روزه از بیت المال مبلغی بر
و لصیفه اجرت که اجیر یتیم و یا مزد کار میکنیم و عثمان کل بیت المال را لصیفه اجرت صرف خود نمود لی اجر دو
دو از مردم باشند نه امام و خلیفه نظم بغض علی از شقاوت میلاد است ٭ این کینه بیقین علت مادر زاد است ٭

با مهر علی کسی نبوده است دراست   راز عقد مخالف کره برباد است طعن هشتم آنکه سه مرد در جنگ احد
و حنین و خیبر و باقی حروب مثل باد شمال روی به هزیمت نهادند چنانچه در باب طعن ایشان ثبت گذارش یافته
و آن شیر بیشه شجاعت و بردلی امیرالمؤمنین ع بقوت سرپنجه یلی در هر حربی و رزمی لشکر اهل شرک و
ضلال از بیخ و بنیاد برمیکند و هرگز فرار ننمود نظم ترا میرسد شاهی و سروری • که از عیب فرار و بری
گردد بنی از تو شده منجلی • تویی بعد مصطفی یا علی • تراگفت جبرئیل مدح و ثنا • بفضل تو قایل شده مصطفی • و نیز
صاحب ملی گفته (فرد) نه هر ستاره که دیدی چو زهره تابانست • نه هر سوار که بینی چو شاه مردانست • غزای خیبر
خندق زد به جهان باید • که آن صاحب عالی رتبه بر زده است طعن نهم که هر سه در این شریکند آنکه ابوبکر
ابن محمد ابن موسی شیرازی از تفاسیر اهل سنت نقل کرده انس ابن مالک گفت روزی در خدمت حضرت رسول
نشسته بودیم سخن از شخصی درمیان آمد که نماز و روزه در کوه و حج و تصدق از و بسیار بفعل می آید حضرت رسول
فرمود که او را نمیشناسم که دیدیم آن مرد پیدا شد بطرفی رفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف گفته شد
پس چون چشم مبارک حضرت رسول بر او افتاد با ابوبکر گفت این شمشیر مرا برگیر و برو این مرد را بکش که
از لشکر شیاطین است پس ابوبکر رفت بعد از لمحه آمد گفت او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را
نکشم که بنماز مشغول است پس حضرت رسول اشاره بعمر کرد و فرمود که شمشیر مرا برگیر برو او را بقتل رسان
که از او فتنه بسیار بهم میرسد عمر نیز شمشیر را گرفته بعد از لحظه باز آمد و گفت یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود
گفتم با بنده خدا هم گشت کسی را که در سجده باشد فرد هنی نماز و که توفیق عبادت نیافته است خاک
عصیانش ببر توفیق جای دیگر است • پس روی بحضرت امیرالمؤمنین ع کرده گفت یا علی برخیز که اگر او را
کشتی درمیان امت من خلاف نخواهد بود امیرالمؤمنین ع چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله او را
ندیدم پس حضرت رسول فرمود که امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی بودند و باقی در آتش
و امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یکی رستگار بودند و باقی مخلد در نار و زود باشد که امت من هفتاد و سه
فرقه شوند یکی ناجی و باقی هالک و مولای مؤمنان گفت یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدامند آنحضرت فرمود که راه و طرف

اصحاب ترا

اصحاب ترا
داشته باشند و از ابن عباس مرویست که آن مردودی که ابوبکر و عمر از کشتن او امتناع نمودند حضرت امیرالمؤمنین ع
او را در روز صفین دید و اشتیدنه مشهور همین است که از جمله خوارج صفین است و علامت او بود و اشتیدن آن بود
که یک سینه او چون پاره گوشتی بود در آمدن موی و چون میکشیدند پر دراز می آمد و هرگاه میگذاشتند
بدرون او میرفت و در کتاب لوامع التنزیل آمده که این خارجی که حضرت رسول حکم بقتل او کرد معاویه ع
سزل ها دیده است حاصل کلام که از پیغمبر خدا شنیدند که اگر این مرد بماند امت را بضلالت محال کنند
و ایشان ترا امر بکشتن او کرد مخالفت کرده باز گشته که در سجود بود و یا نماز میکرد مخالفت قول رسول را
تجویز مینمایند و کشتن این قسم سگی را جایز نمیدانند با آنکه میدانستند که فرموده رسول با امر خداست و
مخالفت در رسوائی و نافرمانی عمر زیاده از ابابکر است که عمر دو بار از پیغمبر شنید و خلاف گفته آن صادق
القول نمود و آنکه دل آن سگ دل یاری نداد که بقتلش اقدام نماید ظاهر سببش آشنائی معنویست که او دلع
را با ایشان بهم ملاقات شده فرد ز راه لب هر دو یا روح • دری از آشنائی هست مفتوح • و این طعن
نیز مطاعن عثمان میتوان شمرد از برای آنکه در وقت ورود این سه خلافت ناحق خود که این حکایت
بسیار شنیده بلکه خود در آن روز در خدمت حضرت رسول حاضر بوده چنانچه کسی امر بقتل او نماید یقین که اگر
این خدمت با و رجوع میشد او نیز موافقت ایشان میکرد فرد الهی روح شان شاد از لان باد •
که اینها را لعنت میکنند یاد • طعن دهم آنکه آن سه مدبر در کار با هم مشورت کردند که علی را باید کشت
تا کار خلافت ثبات گیرد و این قرعه بنام خالد ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قریش می
دانستند و آنحضرت عمودی که در دست سیف الله سنان بود از دست او بیرون آورد طوق گردن آن
سگ ملعون ساخت و چون بر او کار تنگ شد و نزدیک بود که از خفه جان آن بار موافق روح
از کالبد بجسد او مفارقت کند با لتماس و تضرع ابابکر و اصحابش آنحضرت طوق را از گردن او برآورد و این
قصه بطریق مختلفه در روایات متعدده بنظر رسیده و برخی از آن انشاء الله تعالی در باب احوال خالد
ولید ذکر خواهد شد نظم در علم و در شجاعت و در فضل و در کمال • مانند مرتضی علی کجا کی بود مجال •

ای خارجی رخصت ترا با علی نزاع لعنت بدشمنان علی و به خصم آل طعن ۱۱. در کتاب لوامع الانوار
مثبت است که جنیان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمده گفتند یا رسول الله کسی را همراه ما کن که بمکان
و مسکن ما آمده قرآن بما موزد بما التزد حضرت امیر المؤمنین ع و اباذر غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان را برفاقت
جنیان بوادی ایشان فرستاده و با ایشان سفارش نمود که باید در آن وادی هر کس بایم بنشیند و آنچه بشنود
با یکدیگر بگوید که تا وقتی که به پیش من رسید و چون بوادی جزیره رسیدند ابلیس در جنت و خار داخل الوادی
متوالشته شد ابوبکر بدین پیش رفت و سلام کرد جواب او نداده و او از ای بگوش او رسید که است خود را
بگو چون است خود را کشف جزی چند گفتند که از آن رنجیده گشت و گفتند ای پیر سالار کرد که تو صاحب
ما نیستی و بعد از آن عمر لعین پیش رفت و سلام کرد جواب سلام او نداده و از است بحث او پرسیدند چون
اظهار آن نمود چیزی چند گفتند که دل خسته شد و بر ایشان از ای برگشته و گفتند ای پر صهاک جبیته باز
کرد که ما را با تو رجوعی نیست و عثمان نیز رفته سلام کرد همین شیوه بکار بردند ابوذر جواب و سلام کرد جواب
او را با حسن وجهی دادند بعد از آن اظهار است خود نمود او را دعای خیر کردند ابوذر را گفتند که تو صاحب ما نیستی
بعد از آن مولای مؤمنان برخواست و سلام کرد جواب سلام آنحضرت را از روی اخلاص و بندگی گفتند
و چون آنحضرت است خود با ایشان بیان فرمود آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک و وسیع بهم رسید
همانجا آمدند با نخبی و آنحضرت او را آن بخت نشانده در میان خود برزند عمر سیدین وابابکر لعین گفتند که ما
از کار علی کفایت کردند یعنی آنحضرت اگشتند ما را فارغ گردانیدند و چون حضرت امیر المؤمنین ع بآن
جماعت جنیان قرآن تعلیم نموده بخدمت حضرت رسول مراجعت فرمود سید رسل فرمودند که شمار انعز
نفرمودم که با یکدیگر مباشید و مکالمه که میان عمر و ابوبکر گذشته بود آنحضرت بهر راه ایشان فرمود آن دو خارجی
مردود گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم و این در واقع چند طعن است یکی آنکه جنیان جواب سلام
آن سه منافق ندادند و ایذاء و آزار و اهانت بایشان رسانیدند دیگر آنکه خلاف قول رسول نمودند و با یکدیگر
حرف زدند و دیگر آنکه هر گاه آن سه مردود و ناپاک قابل تعلیم دادن قرآن بجنیان نباشند چگونه قابل

خلافت

خلافت امامت جمیع امت خواهند بود عرب اذ اکان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا طعن ۱۲. آنکه چون خلافت ابی بکر مقرر شد روزی آن هر سه منافق با یکدیگر گفتند که ما را
گمان این بود که این کار بی علی انتظام آید و چنین در امر خلافت محروم شود و این خود درست شد
اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند کاری میباید کرد که اظهار علم قرآن نتواند کرد و در باب
زیادتی او نشنیده شد پس منادی کردند که هر کس آیتی یا سوره دارد و گواه بیاورد و یا گوید یاد دارد که
آنرا تغییر و تبدیلی کرده است و مردم آیه و سوره ها می آوردند و گوید میگوید با گواه میگذرانیدند
و آیه و انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کردند و آیه و لئن اجتمعت
الجن و الانس را گویا نشنیده بودند بی امام و پیشوایی که جهلش کم از این باشد از برای مرتبه ارجمند
خلافت بکار نمی آید چنانچه شیخ عطار فرموده نظم راه بر در راه احمد مرتضی است غیر این ره من
نمیدانم کجاست گر تو غیر از او بگیری رهبری در جهان حقا که کمتر از خری رو براه مرتضی کو
حالت در معانی مظهر نور خداست رو براه حیدر کرار تو تا نگوئی از علم برخوردار تو او بحکم حق ترا
باشد ولی گر نداستی تو مینگن جاهلی او تمام او لیا را سر بود او بشهر ستان احمد در بود
طعن ۱۳. که هر سه در آن متفق شدند آنکه درهای مسجد که حضرت سید المرسلین بفرمان رب
العالمین امر باز نموده بود در کاشانه هیچیک از صحابه بمسجد رسول وا نشد الا در خانه امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ع و چون آن مردودان خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول
را از سهل ترین امور انگاشتند و از مؤاخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن
از خدا و رسول نام کردند و این فعل فخر و مباهات کردند که این قسم کارها میتوانیم کرد و چنانچه ابی
طعنی است که در آن هر سه شریکند و در بر ایشان لشته نبشه رباعی هر چند سیاه نامه ام در محشر
از بردن ور زخم خدا یا بگذر زیرا که دمی نتوانم بودن در خانه عثمان و ابوبکر و عمر طعن ۱۴.
در بویکا و فریب و غدر آن سه لعین با حضرت امیر المؤمنین ع ابن معاذی شافعی در کتاب

مناقب لسنبد خود ذکر کرده است که حضرت رسول برزوج بتول گفت یا علی امت من بعد از من با تو
غدر خواهند کرد و بکر و فریب و بیوفایی با تو سلوک خواهند کرد و بانی و باعث آن ابابکر و عمر
و عثمان بودند که با حضرت امیر المومنین بیوفایی نمودند و بکر و حیله اساس از فریب داده تابع
و امروانی ساختند و بیعت روز غدیر خم را فراموش نموده بفریب و تلبیس ابلیس است که آن
مرتاب عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب با ابابکر بیعت نمودند چنانکه روزی مولای مومنان
و سرور متقیان داخل مسجد شده و خطاب با ابی بکر نمود عربی نعلم ابا بکر و لاتاک جاهلا
بان علیا خیر حاف و ناعل و ان رسول الله وصی بحقه و اکد فیه قوله فی الفضیل فلا تبخه
حقه و اوددوا الوری الیه فان الله لیس بغافل یعنی ای ابی بکر و جاهل مباش که علی
بهترین پابرهنگان و کفش پوشان است و بدانکه رسول وصیت کرده در حق او و مؤکد کرده اینده
کلام خود را در فضایل کم مکن حق او را و دکن مردمان را بسوی او بدرستیکه خدا تعالی غافل نیست
دا مانت برکردار بندگان حکایت در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی از ابوبکر ابن موسی حافظ
نقل کرده و او بسند خود از ابن عباس روایت کرده که روزی با رسول خدا سیر باغستان
مدینه رفته بودیم و علی ابن ابیطالب همراه بود و سیر چندین باغ نمودیم و بهر باغ که رسیدیم حضرت
امیر المومنین می گفت که باغ خوبست حضرت رسول میگفت که باغ تو در بهشت بهتر از این است
و در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زده و باواز بلند بگریست حضرت امیر المومنین پرسید که
یا رسول الله سبب گریه چیست فرمودند که از برای آن میگریم که در سینه جمعی کینه تو هست و آن
ستم بر تو ظاهر نکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکار کنند
و هر یک از علمای اهل سنت ضاعف الله نصلا این قسم احادیث و روایات در کتب خود ذکر کرده اند
اگر اعتقادی باحادیث و اقوال خود دارند پس چرا از خلفا ثلثه تبرا و دوری نمیکنند و دست
بدامن محبت و دوستی قسیم نار و جنت نمیزنند و اگر دروغ مینویسند پس صحت و اعتباری

باقوال و افعال

باقوال و افعال ایشان نباشد طعن ۱۵ آنکه بموجب وصیت سیده النسا فاطمه زهرا علیها السلام
آن سه منافق توفیق نماز کردن بر آن معصومه و حضور از مرقد مطهر آن مظلومه نداشتند و از زیارت قبرش
محروم ماندند و این بنا بر وصیتی بود که آن معصومه مظلومه بحضرت خیر البشر امیر المومنین حیدر نموده
که از آن سه ظالم مردود ناخشنود بود و راضی نبود که ایشان تشییع جنازه او نمود بر وی نماز کنند
چنانکه در کتاب مجلی مرات المنجی آمده که اخطب خوارزم در کتاب خود ذکر کرده که حضرت
فاطمه از دنیا رحلت فرمود و در آن حال از ابابکر خشمگین و آزرده بود از جهت فدک و بموجب
وصیت فاطمه زهرا علیها السلام حضرت امیر المومنین در شب حضرت سیده النسا را دفن
نمودند و مرقد آنحضرت را با زمین یکسان نمود که احدی بر آن مطلع نگردد روز دیگر ابوبکر و عمر
و اصحاب ایشان از حضرت امیر المومنین از حال فاطمه زهرا سوال کردند مولای مومنان
فرمودند که بموجب وصیت او او را پنهان دفن نمودیم پس عمر گفت که مرقد آنحضرت را
طلب کنند تا بر او نماز کنیم هر چند اصحاب آن ملاعین تفحص نمودند از آن نشان نیافتند
عربیه لما قضت فاطمة الزهرا اغتسلها عن امرها بعلها الهادی و سبطاها
و قام حتی اتی بطن البقیع بها صلی علی بیتهم و لداها و لم یصل علیها منهم احد اخا لها حلیلها
دار اها حتی اذا اصبح القوم الغداة اتوا بعل البتول و لم یدروا مثواها قالوا له یا ابا سبطین ما فعلت
بنت النبی فانا قد فقدناها اجابهم لحقت بالمصطفی فلوا علیه غیضا و حقدا حین اخفاها
طعن ۱۶ آنکه صحابه کبار چون اباذر و سلمان و عمار و مقداد و بنی هاشم جمیعا بر یکی از خلفا
ثلثه بیعت نکردند و سعد ابن عباده و قیس ابن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت
ایشان فرود نیاوردند و اگر بیعت ایشان با ابابکر نموده باشند بموجب الغدر نتیج المحظود خواهد بود
روایت است که سعد بن عباده باجماع خاصه و عامه بیعت با ابابکر نکردند در زمان خلافت عمر روزی او را
در بازار دید گفت بیعت کن ای سعد یا از مدینه بیرون رو سعد گفت بیزارم در دولتی که تو در آن امیر

امیر باشتی وازوی نه بجانب شام رفت واورا قبیله لباربود در قرای شام هر بغته دردهی لبر بردی ناشبی
از دهی بدهی میرفت بعد فوت عمر بتری باو زدند واو را کشته در روایتی دیگر آنکه عمر خالد و لیدرا از برای کشتن
سعد عباده بشام فرستاد و در دل شب وقت یافته سعد را بقتل آورد و در بعضی روایات آنکه ابا بکر
در ایام خلافت خود بمشورت عمر خالد ولید را بشام فرستاد و تا سعد را بقتل رسانید ای ناصبی
خلافت و جانشینی رسول خدا چنین باید کرد که مردی بی گناه را از برای بیعت ناحق نمودن امر بقتل
او فرمایند واین را نیز از مطاعن عثمان لعنه الله علیه واجب النیران میتوان شمرد یقین که اگر بنی
عباده در زمان حکومت عثمان میبود نیز به بیعت او راضی نمیشد طعن ۱۷ آنکه هر کدام از خلفای
ثلثه سی سال و چهل سال بعبادت و پرستش بت مشغول بودند و در پیش لات وعزی پیشانی میسودند وابن
مغازلی شافعی در کتاب مناقب از عبدالله بن مسعود روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلم
فرمود که نبوت و ولایت بمن و علی منتهی شد و هیچکدام از من و او سجده بت بهیچ وجه ننموده
و همیشه خدا پرست بوده ایم پس از این جهت که عبادت بت و اصنام از من و علی صدور نیافته
بود مرا مستحق نبوت و علی سزاوار امامت و وصایت دانسته امر نبوت بمن و مرتبه وصایت
بعلی تعلق یافت و در کتاب فتوحات القدس در تفسیر آیه کریمه انی جاعلک للناس اماما
قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین آمده که حضرت الله تعالی بحضرت ابراهیم
علی نبینا وعلیه السلام خطاب میکند که بدرستیکه من ترا امام انام خواهم گردانید حضرت ابراهیم
از حق تعالی مسئلت نمود که ذریه و فرزندان مرا نیز امام گردان حضرت باری تعالی فرمود که عهد و پیمان
من که امامت و خلافت است نمیرسد بفرزندان تو که بت پرست باشند و حمیری از عبدالله ابن
مسعود روایت کند که سید کاینات در شان نزول این آیه فرمود که انتهت الدعوة
الی والی علی لم یسجد احد منا لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسئلت
ابراهیم ع که از جهة ذریه کرده منتهی شده و بامام میرسیده که هرگز هیچ بت سجده نکرده باشد

بی بنا

پس بنا بر این حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود گردانید و علی را وصایت کرامت فرمود و در
کتاب منهج الفاضلین آمده که ابا بکر در چهل و شش سالگی و عمر در بیست و پنج سالگی بشرف اسلام
مشرف شدند و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت و جماعت است ذکر شده که ابا بکر در سی
و هفت سالگی و عثمان در سی و سه سالگی مسلمان شدند ای ناصبی بدین هرگاه امامان و پیشوایان
شما بعد از سی سالگی و چهل سالگی بشرف اسلام رسند ترک عبادت و پرستش سی صد و شصت
بت نمایند چگونه قابلیت خلافت و امامت نمایند سعدی آنکه بت را سجده کرد و خمر خورد
نرد باخت گر تو مرد مؤمنی آن بهتر است یا علی چند پرسی سعد یا شرمی بدار آخر بگو بعد
از مصطفی مولای ما الا علی طعن ۱۰۱ آنکه پرورش و تربیت ایشان از شراب و گوشت خوک یافته بودند
و غذای صبح و شام چهل ساله شان از این دو جنس نجس بود و مغز استخوان ایشان از آن
پرورش یافته بود طعن ۱۹ آنکه مدت عمری که در مکه باعتقاد ناقص خود مسلمان شده بودند
بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی میداشتند نه همراه حضرت رسول بشعب رفتند
و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند
یا دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بباطن با کفار شراکت میکردند و همان نفاق
جبلی طبیعی ایشان شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانکه انشاء الله تعالی بعد
از آن ذکر خواهد شد حکایت در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که حق تعالی محبت و دوستی
اهل بیت نبوت و رسالت را بر هر مکلف واجب گردانیده بدلیل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و ایشان خلاف فرموده حق تعالی عداوت اهل بیت رسول را
جزو عقد بسته بر زبان ظاهر کردند و بایذاء و آزار اهل بیت نبوت و رسالت هر یک از
آن سه ملعون بغایت ساعیت کوشیدند الحکایت در آن کتاب مذکور شده که سه بی
دین با آنکه علم داشتند که حضرت امیر المؤمنین ع و فضل و جمیع صفات کمال و جلال

مشکلات سر آمد بود بر همه مردمان من جمیع الجهات فایق ایشان تابع وی شدند و بر آن
حضرت تقدم جستند طعن ۲۲ آنکه حکم دو رنات الهی چنان بود که بی اذن صاحب خانه بخانه او
نروند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها و ایشان بی اذن امیر المؤمنین
و فاطمه و حسنین علیهم السلام داخل خانه ایشان شدند چنانچه بعضی از آن ذکر شده و برخی نیز
مذکور خواهد شد و حرمت خانوادهٔ حضرت رسول را ملاحظه و رعایت نکردند و خدا و رسول
از خود خشمناک ساختند بدا حال ایشان در روز قیامت و یل لمن شفعاؤه خصماؤه
طعن ۲۳ آنکه طاهر الولاده نبودند و از زنا و سفاح بهم رسیده بودند و اکثر علمای ایشان
برین معنی قایل اند چنانچه در باب انساب ایشان رقم زدهٔ کلک بیان شده و هر که سوء انساب ایشان
سکت دارد و البته در نسب او خطایی واقع شده و از حلال زادگی بی بهره و با لغیب است و بندار
راهی فرموده رباعی گر بود حب آل حیدر تی ٥ ساقی آب حوض کوثر نی ٥ گر باشی محب پیغمبر
خدا ٥ من حکیوم گناه مادر تی ٥ طعن ۲۴ آنکه مسجدها را نه بطریق سنت پیغمبر بنا میکردند
و محرابرا داخل مسجد میکردند لهذا حضرت امیر المؤمنین ع در زمان خلافت ظاهری چون
آن نوع محراب مسجد میدید میفرمود که آنرا میکندند ۲۵ آنکه حکم الهی آن بود که مسلمانان
با اهل شرک و نفاق دوستی نکنند که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
و آن سه منافق با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت میجستند و هر چند در آن
باب آیات سنتها و حجج قرآنی نازل شد ممنوع نشدند فرد درهٔ کاندر همه ارض و سمات جنس
خود را هم چه کاه و کهربات ۲۶ آنکه نماز میت پنج تکبیر بود حضرت پیغمبر پنج تکبیر آن سه
ملعون مشهورت هم چهار تکبیر قرار دادند و در آن قرائت سوره و فاتحه میت ایشان بجای شهادتین
فاتحه و صلوات مقرر نمودند و ابو هلال عسکری که از علمای اهل سنت است در کتاب اوایل آورده
که اول کسی که مردم را در نماز میت چهار تکبیر امر نمود و امامت سیدالمرسلین کرد عمر بن خطاب

بود

بود طعن بیست و هشتم آنکه بحکم الهی کافر و نجس العین است و آن سه مرده و اهل فتنه و کفر را یک میدانند
علیهم لعنة الله والملائکة والناس الی یوم القیمة الی حد و لا قیاس لکل شکل الشکل لعنة امثاله من الفضل
بالغ الیف الا طعن بیست و نهم از مطاعن ایشان خبر حبس ساده است چنانچه سابقا در باب کفر ایشان
سمت گذارش یافته طعن سیم آنکه حضرت رسول ایشانرا بجلب و اخذ صدقات و رکوة نفرستاد
و بمقدار اعمالی برایشان نبود که بایشان حدیث ماثور شوند طعن سی و یکم آنکه امیر سریه و لشکری نشدند
و قابل سرداری حقی نبودند سی و دوم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمرو عاص را برایشان
امیر گردانید تا آنکه مردمان بدانند که ایشان در خل رعیت اند نه قابل خلافت و امامت
و هرگز عملی و خدمتی بآن سه مدبر رجوع نشد سی و سوم آنکه از صلاح و میراث حضرت
پیغمبر چیزی نزد آن ملعون نبود هر چند بلطایف الحیل خواستند که از صلاح و میراث رسول خدا
چیزی بدست آرند ممکن و مقدور ایشان نشد و نفرموده خدا نتجا حضرت رسول با زوجه بتول رسید
سی و ششم برایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد اسلام برایشان داشتند و بعضی داشتند و
ایمان ایشان متفق علیه امت نبود سی و چهارم آنکه آن سه منافق با هیچگونه قرابتی و نزدیکی بسید
کاینات نداشتند بحمد الله والمنة سی و پنجم آنکه باتفاق مخالف و موافق نماز را بی تشهد صحیح
نیست و چون سلام نماز تمام میشود مشهورت هم این عبارت ساختند السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده تا مردان نماز را بی تشهد تین کرده باشند سی و ششم آنکه سه مدبر در نماز بعد از الحمد
الحمد آمین را سنت نهادند تا لفظی که ادغام نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها همه این
بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و آنچه توانستند در آن تقصیری نمودند هر که او را
مقتدا بعد از نبی نبود ع ٥ در ره دین مدان شاهش نباشد اقتدا ٥ از ازل او جاهل
ناحق شقی مدبر است ٥ مشرک ضال مغل و مرتد و دزد و دغا ٥ گر هزاران سال بی تحت بلا

طاعت کنی اگر اهل جزرخی و همه آن طاعت هبا ۳۷ انکه اذان واقامت
که سنت موکد بود و بعد از پیغمبر ایشان هر از پنج بار گفته می شنیدند و جبرئیل از جانب
الله بندگان را بآن مامور ساخته بود فقره کم کردند که حی علی خیر العمل است و یکفقره بر آن افزودند که الصلوة
خیر من النوم است تا وقت خروج قایم آل محمد این بدعت از ایشان یادگار مانده و ثواب آن بار
بارواح پلید ایشان عاید میگردد و حمیدی در جمع بین الصحیحین این حدیث را ذکر نموده که هر سه
در این کار سرگشته بوده‌اند و اثبات نزاع از این بدعت مشاب میدانند و در بعضی نسخه این بدعت را
بعمر ملعون نسبت میدهند که در زمان خلافت او بهم رسید چنانکه از او سؤال کردند که چرا بانی این
بدعت شدی گفت از برای آنکه هرگاه مردم بدانند و بگوش ایشان برسد که نماز بهترین اعمال
است همه مشغول نماز میشوند و ترک جهاد میکنند ۳۸ انکه بدعت مسح خفین نهادند و بزرها را
باستان جان خود در ثواب وضو سرگشته ساختند و بلعن ابدی گرفتار شدند ۳۹ انکه مریدان
خر خود را امر کردند که در نماز دست بر سینه گذارند و کتبه احبار ثبت یهودان این بدعت را در میان
امت یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح مطهر حضرت رسول را از خود
آزرده نمودند ۴۰ انکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای موکده نماز بود برطرف کردند
و امت را از این فیض محروم ساختند طعن ۴۱ انکه ابابکر در ایام خلافت خود گفت اغسل
پاها و مسح کوشش و سر کردن خوشتر می آید عمر و عثمان گفتند ما را هم چنین بخاطر میرسد با بن
روش وضو ساختن ما را خوشتر و نیکوتر است از آنچه خدا و پیغمبر او فرموده پس باتباع و پیروان
خود امر کردند که بجای مسح پای بشویند پا را و عوض مسح پیشانی سر و کردن را مسح نمایند و این
بدعت از ایشان یادگار ماند و این فن را که ایشان میکشند اشارت است که شیطان در سر و کردن
آن بی دینان کرده و سر از آن در دست دارد که مبادا ایشان بخش از شیطان دخل شوند ۴۲
انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که در نماز هم چون شتر مباشید که اول زانوها را بر زمین نهند

بلکه اول

بلکه اول دستها را بر زمین میباید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل مینمایند و تمام کشیده دگر را در رکوع
و سجود و بایستند مثل خروس که منقار بر زمین زند و بردارد و در تشهد مانند سگ بر پا نشینید بلکه بر زمین
چپ بنشینید مثل یوزینه کان بر جیب و راست منگرید و این بدعتها را آن سه منافق بهم رسانیدند و الحال
نواصب و دنبالگیران بر دم می نشینند و امر کردن پیروان خود را که آفتاب غروب نا کرده نماز شام
گذارند و افطار کنند و این افعال خوش و کردار زشت همه خلاف حکم خدا و گفته حضرت مصطفی
است طعن ۴۳ در کتاب فصل الحق مسطور است که حضرت رسول صلعم در وقت رحلت از دار فنا
برای بقا اشاره نمود که طلب کنید دوست و برادر مرا هر یک از عایشه و حفصه بدنبال پدر خود فرستادند
چون در آمدند حضرت پیغمبر سر بر بالین نهاده با ایشان سخن نکرد و یقین که اگر عثمان را هم در آن وقت خبری
حاضر میبود داماد طلب مینمود آنحضرت نیز با او با این گونه سلوک مینمود پس حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام فرمود که میخواهد خویش داماد را و بروایتی آنکه عایشه گفت برادر علی است و چون حضرت امیر المؤمنین
حاضر شد حضرت رسول نظر کشت و آنحضرت را بسینه خود ضم کرد و وصیت مینمود و از نفسها انگشتری
خود را در انگشت او کرد و گفت بلال را بخوانند و گفت ای بلال زره و مغفر من و جامه که در احد
پوشیده ام و علم و ذوالفقار که در لیلة الاسری داشته ام و تازیانه و عصا و نعلین مرا حاضر ساز
و در استر من که شهبا و دلدل است و شتر من عضبا و قصوی است و در اسب که جناح و حیزوم است و خر
من که یعفور است و بیار آنها را او همه آنها را بحضرت امیر المؤمنین داد و وصیت به مصابرت از
جفاء قوم فرمود و لب بر لب او نهاده از دنیا رحلت فرمود ای ناصبی یقین است که اگر ابابکر و عمر را در آن شب
سینه گیر باز خواستی قرب و منزلتی هست و قابلیت مسند خلافت و مرتبه امامت میداشتند در آن وقت
که حاضر شدند متوجه ایشان میشد و از ترکات خود او را خبری میداد طعن ۴۴ در کتاب
طرایف از کتاب عیون الاخبار نقل شده که ابابکر روزی بر منبر نشسته بود و موعظه مشغول بود که حدث
از او صادر شد چنانکه حاضران استماع آن نمودند و نیز در آن کتاب مذکور است که روزی عمر بر منبر

بر منبر برآمده پند و نصیحت مردمان مینمود ناگاه بادی از سبیل مثانه که از او جدا شد گفتگوی خود را
قطع کرده و گفت ایها الناس حالا متردد شدم میان آنکه از روی ریا و سمعه با وجود
بطلان وضو موعظه خود را اتمام کنم و یا آنکه رضای خدا را منظور داشته آنچه واقع
یافته بگویم اما رضای حق را اختیار کرده بدانید که حالا حدثی از من صادر شد و موجب
بطلان طهارت من شد این بگفت و از منبر بزیر آمد و از غرائب و حیثیت مثل این فعلی در
هیچ حدیث نیست مگر معاویه که در شام چنین فعلی شقی از او بر سر منبر بر آمده بی
وضو اراده امامت نمود صعصعه رحمه الله فریاد برآورد که ای اهل شام امام شما بر خبث حدث
کرد الحال اراده امامت دارد یقین که اگر عثمان را چنین فعل قبیح صدور می یافت
بر مضایقه در امامت خلقان بی وضو نداشت طعن ۵ ۴ بعد از غسل جنابت امر نمودند
که وضوی واجب را بزنند و اکتفا بغسل نماز جایز نیست و الحال در میان ناصبیان این بدعت شایع است
و مع هذا احمد حنبل در مسند خود آورده که سید رسل هرگز بعد از غسل جنابت وضو نساخت و نیز
در صحیح سجستانی و حلیه ابی نعیم از آنحضرت روایت کرده که وضو بعد از غسل جنابت نساز و از
اهل اسلام دانست من نیست طعن ۶ ۴ آنکه جمع میان دو نماز فریضه را چون ظهر و عصر و یا مغرب
و عشا حرام گردانیدند و انفصال میان اینها را لازم دانستند با آنکه حمیدی روایت میکند که سید کاینات
نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را از پی یکدیگر ادا مینمود طعن ۷ ۴ آنکه سجده شکر حرام گردانیدند
با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان آمده که حضرت رسول سجده شکر بجا می آورد
طعن ۸ ۴ آنکه استعمال کافور را در غسل میت بر طرف ساختند با آنکه در کتب ایشان در
زمان رسول این امر شایع بود طعن نهم آنکه منع نمودند که بر دو جریده در میت پوشانند
با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان آمده که حضرت رسول امر به دو جریده کفن کنند
طعن دهم آنکه منع جریدتین نمودند که با میت همراه نمایند با آنکه در صحاح ایشان مذکور است

که حضرت

که حضرت پیغمبر امر بآن نموده طعن ۱۱ آنکه امر نمودند که در وقت جنایز پیش جنازه
روند با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین و در مسند احمد حنبل و تاریخ خطیب مذکور است که حضرت
رسول فرمودند که از عقب جنازه روید و آنحضرت از عقب جنازه میرفت در این باب مذکور شد
آن هر سه ملعون در آن شریک بودند و بمشورت و رضای یکدیگر کرده اند اگر چه اکثر این بدعتها
در زمان خلافت ابابکر حادث شد اما نسبی عمر تمشیت یافت و عثمان نیز با تکثار آنها بود
بلکه ترغیب مینمود و در ایام خلافت ایشان مستمر بود و اکثر این بدعتها را اهل سنت در کتب
خود ذکر کرده اند و از فضایل خلفا خود میشمارند و آنچه بود از این ذکر میشود مطاعنی است که هر یک
بآن مخصوص اند بترتیب مرقوم قلم این شکسته رقم میگردد و اسئل الله تعالی ربهای (?) ملعون جهنمی
ابابکر لعین ه سیدان سگ بیحیا عمر ابیقین ه عثمان پلید مایه عصیان است ه این جلوز
بیّنات آمال است مبین ه باب نخست در ذکر مجملی از مطاعن زرنیق الاول الزندیق
ابی بکر ابن ابی قحافه لعین در کتاب فصول الحق آمده که ابو داود سجستانی در سنن خود و ترمذی طعن اول
در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد حنبل هر یک در کتب روایت کرده اند که چون بیماری
حضرت پیغمبر اشتداد یافت و اندک غشی طاری شده و نتوانست که از برای ادای نماز
بیرون فرماید و بلال دو بار گفت الصلوة الصلوة عایشه گفت بگوئید که ابابکر با قوم نماز کند و بعضی
از آن دانسته اند اعتقاد است که عایشه بعرض نموده حضرت رسول گفت که ابابکر با قوم نماز کند
بهر تقدیر چون حضرت رسول آواز ابابکر را شنید دست بر دوش فضل ابن عباس افکنده بمسجد در
آمده و از ضعف پاهای مبارک در زمین میکشیدند نزد محراب ایستاده امامت قوم نمود و ابوبکر را معزول
ساخت و عجب حالت که پیشنمازی او را هر چند بعرض نموده عایشه باشد بدلیل حجت خلافت او میدانند
و عزل او را که در جمیع کتب خود ثبت نموده اند اعتبار نمی نمایند و اگر پیشنمازی قوم اثبات خلافت
بالستی که ابو لبابه که در غزای بدر و ام مکتوم که در عام الفتح و ابو ذر که در غزای احد بحکم حضرت پیغمبر

جلیفه در مرتبه بگویند و بر شماری قوم میکردند و آنحضرت ایشانرا معزول نکرد و کسی را الکفار آن رسیدی

دلبود از حلت سید کاینات بایست هر یک خلیفه با جانشین حضرت رسول بودندی رباعی لیتنور من

این حدیث ای یکت سیر ٭ کز لعن عمر تورا بود نفع ضرر ٭ لعنت بابا بکر و عثمان میکن ٭ لعنت بعد از

لعنت بعمر ٭ طعن ویم روایت است که چون ابو بکر بخلافت نشست و مردم با و بیعت کردند الّا انّی عشر هم

دوازده کس از مهاجر و انصار که سر به بیعت او فرود نیاوردند و استصواب و مشورت حضرت امیر المؤمنین ع

الجماعت بمسجد رفته ابا بکر را پند و نصیحت نمودند چنانچه قبل از این ذکر شد ابا بکر در منبر فرود نشست و گفت اقیلونی

الست بخیر کم و علی فیکم یعنی بیعتی که با من کرده اید در باب خلافت برطرف ساخته اقاله و فسخ آن

نمائید که من بهتر و سزاوارتر از شما نیستم و لیاقت آن منصب ندارم تا علی در میان شما است و غرض تو ندید

مراد آن ملعون نه از این کلام ناهنجار در انجام تحریک و ترغیب مردم بوده به هلاک و استیصال حضرت امیر

المؤمنین چنانچه بعد از این در باب احوال خالد ولید ذکر خواهد شد ای ناصبی کم از چشم خود بمال

و دیدهٔ بینش و بصیرت بگشا و انصاف بیار که آنکه از روی علم و عرفان سلونی گفته یا آنکه از روی جهل و

طغیان اقیلونی عجز بیان آورده کدام یک قابلیت و جانشینی پیغمبر خدا دارند و شایستهٔ مسند امامت

و هدایت اند و عقل عقلا چگونه تجویز نماید که امامی که منصوب از جانب خدا و رسول باشد و دیگر بر منبر

زبان معجز بیان گشاید و کلام فی نظام سلونی بیان فرماید تابع و فرمان بردار آن نادان لجابت

که از روی عجز و یک کلمه اقیلونی گفته متبوع و فرمان فرما باشد قل هل یستوی الّذین یعلمون

والّذین لا یعلمون انّما یتذکّر اولوا الالباب و در کتاب تحفه در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مذکوره از حضرت

امام جعفر صادق ع مرویست که مراد از الّذین یعلمون ما ایم والّذین لا یعلمون د

اعدا اند و مراد از اولوا الالباب شیعیان ما اند عربی و ماسیان ودحبر بصیر ٭ وا خو جاهلا

السیّا سوی ٭ عالم که بجا از همه اعلی باشد ٭ فرزش ز کمال و علم والا باشد ٭ دانا که بعلم و عقل

بینا باشد ٭ حاشا که با هل جهل همتا باشد ٭ و دوست و دشمن داشتن و یگانه اتفاق دارند که آنحضرت

قابل

قابل کلمهٔ سلونی فرموده ٭ که سلونی ان تفقدونی ٭ یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید

مرا و سلونی ما دون العرش سلونی عن کتاب الله فما من ایة الّا و انا اعلم حیث

نزلت بحضیض جبل او سهل او جبل یعنی سؤال کنید از من تا تحت عرش و سؤال کنید از من

کتاب خدا پس آیه نازل نشده مگر آنکه دانا و عالم که چگونه نازل شده بحضیض کوه نزول کرده یا بر زمین

هموار و سلونی عن طرق السّماء فانّی اعرف بها من طرق الارض یعنی از من سؤال کنید

از من از راههای آسمان پس بدرستیکه من دانا ترم بر آنها از راههای زمین رباعی یقین بدان که

سلونی به از عقیلونیست ٭ بدون اگر نزدی خواجه از ره انصاف ٭ ولی بنص خدا باید و بنص رسول ٭

نه آنکسی که تو اش نام میبری بگزاف ٭ طعن ششم در کتاب فصول الحق از محمد مؤمن شیرازی که از علمای

شافعیست روایتست که شیخ فخر الدّین واعظ بغداد روزی بر منبر گفت خاتم خلفا علی ابن

ابیطالب ع گفت سلونی ما تحت العرش و از علمای اسلام من هم میگویم سلونی ما دون

العرش ناگاه زنی گفت ای امام واقفیه و پیشوای مسلمان دعوی بزرگی کردی ما را بگو که

عقد عمامه که بر سر داری چند است واعظ گفت ای زن لعنت خدا بر تو و بر شوهر تو باد که حضرت

پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه بی اذن شوهر بیرون آید تا بخانه رفتن خدا تعالی و ملائکه بر او

لعنت میکنند و اگر با اذن شوهر بیرون آمده است تا بخانه رفتن لعنت بر شوهر زن میکنند زن

گفت ای ناصح امین در این مدت چهار زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضر نه طریق دیانت است

که تو چنین حدیث دانی و پنهان داری و زنانرا منع کن که دیگر از خانه بیرون نیایند و دیگر بگو که

ازواج رسول را چرا نکاح جایز نبود گفت زیرا که رسول صلّی الله علیه و آله در حکم زندگان است گفت

بیرون آمدن عایشه بی رخصت حضرت رسول بود یا برخصت آنحضرت اگر گوئی برخصت بود کافر

شدی اگر بیرخصت بوده به بین چه چیز لازم می آید واعظ مبهوت شده جواب نداشت که بگوید

پس زن گفت که من شوهر ندارم و کنیز حضرت امام جعفر صادق ع بودم که مرا آزاد کرده حاضران مجلس از

از حسن مقال و لطافت گفتار او عجب باشد که بر حضرت رسول و عترت او صلوات فرستادند
طعن ۳ از مطاعن ابابکر در کتاب الصاحبة للایمان که سلمان فارسی را به بیعت ابابکر خواندند راضی
نشد و گفت آیا من با امر خدا و بفرموده حضرت مصطفی صلعم در روز غدیر خم بیعت بحضرت امیر المومنین ع
نکردم اگر بیعت بکنیم در آن روز واقع شد چون سلمان این بگفت چنان برگردن سلمان زدند
که گردن سلمان کج شد و ابا از بیعت مینمود و میگفت من بنده علی ابن ابیطالبم و آنحضرت
مولای من و مطیع اویم حضرت امیر المومنین ع فرمود که بایع یا سلمان فان للامر قد قرب
و انجزاعند الله جلیل پس سلمان دست چپ خود را دراز کرد و گفت دست راست خود در حضور
حضرت رسول صلعم با امیر المومنین علیه السلام بیعت کرده ام و بدست راست با کسی دیگر غیر علی
بیعت نمیکنم و اینست دست چپ من مبارک نگرداند خدا تعالی بر شما حکومت شما را همچنان گردن
سلمان از آن زدن کج بود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که قسم میدهم
شما را بخدا و رسول که حضرت رسول میفرمودند السلمان منا اهل البیت من اغضب
سلمان فقد اغضبنی همه گفتند بخدا قسم همچنین است حضرت امیر المومنین ع
گفت که راضی نشوید که بیعت کنند با شما بدست چپ ابوبکر راضی شد سلمان بدست چپ با او بیعت
کرد ای ناصبی این چند طعن است بر خلیفه شما یکی آنکه مردم را بجبر و اکراه به بیعت خود در آوردند
و دیگر بر گردن سلمان زدند بنحوی که گردن او کج شود و دیگر آنکه سلمان بدست چپ با او بیعت
کرد نه بدست راست دیگر آنکه کسی را برنجانند و دشمنی کنند که پیغمبر در حق او فرموده که هر که بر
خشم آورد سلمان را مرا بخشم آورده است حکایت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب
ملتقات ذکر شده که چون کار خلافت برابی بکر قرار گرفت هر چند بحضرت امیر المومنین
افتادگی و نزدیکی میکرد آنحضرت از او دوری و فرار مینمود و آن برابی بکر سخت و دشوار
دشاق بود پس ابابکر روزی تنها بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمده گفت که مرا با این امر خلافت

میل

میل و رغبتی نیست اکنون چرا تو از من چیزی در ضمیر داری و با کراهت و خشم بر من مینگری آنحضرت
در جواب گفت که هرگاه تو را میل و رغبتی با این امر نبود چرا مرتکب این امر شدی و خلایق را
گمراه نمودی و تو میدانی که خلافت حق منست و تو بغیر حق و راستی خود را خلیفه مسلمانان
میدانی و بیعت روز غدیر و وصایای حضرت رسول را بیاد آورد ابوبکر بسیار بگریست و گفت است
گفتی یا اباالحسن امروز مرا مهلت ده تا در این فکری کنم آنحضرت گفت چنان کن و ابوبکر
از خدمت مولای مومنان بخانه خود آمد و آن روز خلوتی ساخت و نگذاشت کسی را نزد خود دستوری
نداد و آن شب حضرت رسول را در خواب دید نزدیک آنحضرت شد تا بر او سلام کند حضرت رسول
روی از او بگردانید سه بار سلام کرد و جواب نشنید بعد از آن گفت یا رسول الله هیچ کار دیگر کرده ام که
بر من رجوع کردی بتقدیم نرسانیده باشم آنحضرت فرمودند که من چگونه جواب سلام تو بگویم
و تو دشمنی کرده با علی و خلافت و جانشینی مرا از او غصب نموده باشی بامداد ابوبکر برخاست
و میگریست تا به نزدیک شاه ولایت منقبت آمد و گفت دست بیرون کن تا با تو بیعت
کنم و خوابی که دیده بود عرض نمود حضرت امیر المومنین ع دست بیرون کرد و ابابکر با آنحضرت
بیعت کرد و امر خلافت را با او تسلیم نمود و گفت من بمسجد رسول روم و آنچه در خواب دیده ام به
مردمان بگویم و خود را از این کار بیرون برم و با میری بر تو سلام کنم حضرت امیر المومنین
فرمود چنین کن پس از پیش آنحضرت برخاست رنگ گردیده عمر علیه اللعنه در راه با او رسید
و گفت چه بوده است ترا ای جانشین رسول ابابکر او را از آن حال خبر داد عمر گفت که این از سحر
بنی هاشم انگیخته و آن شیطان است آنقدر او را وسوسه با ابابکر نمود تا باز گردانید او را از
رای صواب و بر همان عزم باطل خود محکم شد و چون حضرت امیر المومنین ع داخل مسجد شد در
آن مکان کسی را ندید دانست که آن ملعون بار دیگر بیعت را شکسته است بلی بزیارت حضرت
رسول نموده بخانه خود باز گشت و فردوسی طوسی علیه الرحمه گفته فرد درختی که تلخ است وی را سرشت

گر از دانشانی بباغ بهشت ٭ ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ بپای انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوه تلخ بار آورد ٭ بعنبر فروشان اگر بگذری ٭ شود جامه تو همه
عنبری ٭ وگر نه روی نزد انگشت گر ٭ ازو جز سیاهی نیابی دگر ٭ طعن چهارم منفق علیه فریقین
است و در اکثر کتب طرفین ذکر آن شده که چون سوره برائت نازل شد حضرت رسول ابابکر را
طلب نمود و چند آیه از آن سوره عظیمه باو داد که در حج از جانب آنحضرت باهل مکه رساند ابوبکر آیات را
گرفته روانه مکه شد و چون طی بعضی از آن مسافت نمود جبرئیل امین نزول نموده و گفت یا محمد بدرستی
که حق تعالی جل شانه ترا اسلام میرساند و میفرماید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی
باید که از جانب تو سوره برائت را بکفار مکه نرساند احدی مگر آنکه تو خود مرتکب و متحمل این
امر شوی یا مردیکه از تو باشد پس حضرت رسول فرمود علی منی و انا من علی یعنی علی از منست و من
از علی ام چنانچه حکیم ثنائی گفته نظم مصطفی را که کرد یزدانش ٭ همه جان مرتضی جانش ٭ هر دو
یک قبله اند خودشان دو ٭ هر دو یک روح کالبدشان دو ٭ هر دوشان در یک صدف بوده ٭
هر دو پیرایه شرف بوده ٭ دو رونده چو اختر گردون ٭ دو برادر چو موسی و هارون ٭ و تمام سوره را بحضرت
امیر المؤمنین ع داده امر فرمود که خود را بابی بکر علیه اللعنه رساند و آن چند آیه را از او بستاند
و طریقه رسالت و سفارت بجای آورده آنرا باهل مکه خواند و حضرت رسول فرمود که ابوبکر مخیر
است اگر خواهد در رکاب تو باشد و الا باز گردد و حضرت امیر المؤمنین ع بموجب فرمان واجب
الاذعان از عقب ابوبکر روان گردید و بروایتی آنکه در خدمت امیر المؤمنین ع بمکه رفت و ابابکر
از این دلخسته و آزرده شد با مشرکان عهد نمود که اتفاق کرده بعد از حضرت پیغمبر نگذارند که مولای
مؤمنان خلافت کند پس در خانه کعبه در شدند و عهدنامه بر این نوشتند و در هر وقت این عهد را
مجدد ساختند تا آنکه حضرت رسالت پناه رحلت فرمود پس آن ملاعین بابی بکر بیعت کرده خود را
لایق سجین گردانیدند چنانچه در کتاب ملل و نحل مذکور است که ایشان بتجهیز و تکفین حضرت رسول

حاضر نشده

حاضر نشده متوجه امور دنیوی شدند و غیبت علی را فرصت دانسته از مردم بیعت میگرفتند
و ابن بابویه علیه الرحمه در بعضی از تصانیف خود آورده که از لا یؤدی عنک ظاهر میشود که ابوبکر از حضرت
پیغمبر نباشد و هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قوله تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه پیرو آنحضرت
نباشد محب و دوستدار او نخواهد بود بدلیل قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب خدا
و رسول ایمان و بغض ایشان محض کفر و طغیان است و از این کفر و نفاق آن شقی ظاهر شود و
بهمین خبر درست شد که شاه ولایت پناه از حضرت مصطفی است یا ناصبی حق سبحانه و تعالی
ابابکر را سزاوار آن ندانست که آیه چند باهل مکه رساند و از آن منع نمود چگونه لایق مرتبه خلافت
و شایسته مسند امامت خواهد بود بیت ای موذی من آذی و مغضوب خدا ٭ بشنو تو حکایت
اقیلونی را ٭ مردود خدا از لا یؤدی بود ٭ از بعد رسول خلق را راهنما ٭ حکایت در کتاب ملتقطات
از حضرت امام محمد باقر ع روایتست که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابابکر را دید این آیه را
برای او خواند لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس گواهی
میدهم که حضرت رسول شهید از دنیا رحلت نمود و بخدا قسم که بتو مینمایم آنحضرت را پس چون شاهد
انکر و ریبا یقین بود که او نیست و شیاطین بصورت مثال او در مینمایند پس حضرت امیر المؤمنین ع
دست ابی بکر را گرفته آنملعون مشاهده جمال حضرت پیغمبر نمود و حضرت رسول فرمود که ای ابابکر
ایمان بعلی و یازده فرزند او بیار که ایشان مثل منند مگر پیغمبری که مخصوص منست و توبه و بازگشت کن
بخدا ابتغا از آنچه در دست تست که این مهم حق تو نیست پس حضرت امیر المؤمنین ع دست ابابکر را
گذاشت سید کائنات از نظر آنملعون غایب شد طعن پنجم از مطاعن ابابکر قتل مالک ابن
نویره و قبیله او و اسیر کردن فرزندان و زنان ایشان است و در اکثر کتب فریقین ذکر آن شده
بعبارت مختلفه و روایات متعدده خلاصه کلام آنکه مالک ابن نویره رئیس و سرکرده قوم بنی حنیفه بود

وازشجاعان روزگار و فصحای زمان بود و بنی حنیفه طایفه از عرب بادیه اند در زمان حضرت رسول
مسلمان شدند و همه ایشان از جمله محبان و دوستان اهل بیت علیهم السلام بودند و مالک ابن نویره شرف
صحبت حضرت رسول دریافته بود آورده اند که چون مالک ابن نویره شنید که ابوبکر را خلیفه ساختند
آنرا نه پسندید و از قبیله خود متوجه مدینه طیبه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد
دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسول صلعم خطبه میخواند پس با ابی بکر گفت یا ابن ابی قحافه بر نفس خود زیاده از قدر
طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود کن و حق را با صاحب حق بسپار
آیا شرم نمیداری از آنکه جا و مکان میسازی جایی را که خدا تعالی و رسول آنرا بدیگری مقرر ساخته اند
فرد بگنبه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ۞ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۞ یا فراموش
کردی سلام کردن خود را در روز غدیر بعلی ابن ابیطالب بدین عبارت که السلام علیک
یا امیر المؤمنین و دست بدست آنحضرت نهاده بیعت نمودی و گفتی ای آل مهاجر و انصار
اگر حق را بمرکز خود قرار ندهید کار شما شاق و دشوار خواهد شد و ابوبکر چون این سخنان
شنید در غضب شد و مالک را گفت خاموش شو که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام
مجاهده نمودی و از صحابه و همنشینان دائمی حضرت رسول نبودی پس مالک گفت از اینها
چه نصیب و بهره است یا ابوبکر که افتخار کنی و همینه آل تیم که قوم تو بوده اند از نادانی و از ارذل
دنیا جان دیگر قوم بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت
کنید او را و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک
ازدحام کردند و او را بالکد کاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در این حال ایشانرا تهدید کرده
و این ابیات را در رشته نظم کشید شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا ۞ و یا قوم ما شان
و شان ابی بکر ۞ اذا مات بکر قام عمر و مقامه ۞ فتلک و بیت الله قاصمة الظهر ۞ ابوبکر از
نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد ولید را که میان او و مالک ابن نویره در زمان جاهلیت

کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و بدو گفت که هر قدر مرد که میخواهی همراه گیر و مالک ابن نویره را
به بهانه منع زکوة بقتل آور و قوم او را اسیر ساز که میترسم که خلل در کارها اندازد پس خالد صد سوار
برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت
مالک که دلیر و نام دار بود ترسید اظهار اتفاق نمود که من بجای دیگر میروم و امشب اینجا مهمانم لاجرم
مالک و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر
برداشت بربالین مالک آمد و بر فراش خوابیده او را همانجا بعد از مکر بکشت و بعد از آن لشکریان را
بخواند تا سوار شوند و اکثر مردمان آن قوم را کشتند و در بعضی نسخه آمده که بگذار در آن شب نفر قوم را
بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و مالهای ایشانرا بغنیمت گرفتند
و در همان شب خالد حلیله مالک را بفراش خود آورده بوی نزدیکی نمود و اسیران و غنیمت را برداشته
نزد ابی بکر آورد و چون این شجاعت را ابابکر از خالد مشاهده نمود و گفت ان خالد السیف من
سیف الله و از آنروز خالد را السیف الله اسم نمودند نقلست که مالک ابن نویره در ایام جاهلیت
دوست و مصاحب عمر ابن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او را
بمدینه شنید بمسجد در آمد و دید که خالد جامه پوشیده که از سائیدن زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر
زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت
که ای دشمن خدا و رسول در مسجد پیغمبر خدا متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کردی بر مردی
از مسلمانان و او را بغدر کشته و بزن او بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرد و تیرها را از
عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا
بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان و نالان بیرون رفته نزد ابابکر رفت و آن ملعون
عمر را طلب نموده او را نصیحت نمود که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیر بسته و آنچه
کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر در آن باب دیگر چیزی نگفت و ابوبکر بر خالد حکم

خدا اجازت نکرده و او را حد نزد و زن مالک را با وی بخشید و در بعضی روایات آنکه چون ابوبکر مال زکوة
از مالک طلب نمود مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما امر نفرموده که زکوة بتو بدهیم و نه تو را
امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چیزی که خدا و رسول تو را بآن مأمور نساخته اند طلب مکن
ابوبکر نام اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد و تا مردان ایشان را کشت
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و در کتاب صحابه ذکر شده که حضرت رسالت پناه مالک
ابن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسول و خلافت ابوبکر
باو رسید آن صدقات بر فقرای قوم خود قسمت نمود و ابابکر و ابابکر طلب زکوة نمود و گفت بطریقی که
در حیوة حضرت رسول بفقرای قوم خود قسمت مینمودیم الحال نیز بآن طریق عمل میکنیم و باعث قتل
مالک این شد و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر او
نزد ابوبکر آمده و در آن باب با ابوبکر سخن گفت اسیران را باو رد کرد الا زن مالک را که خالد بحرام
متصرف شده بود و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد و ابابکر نمود فایده بر آن مترتب نشد و خالد
از ترس او دگر دو چون نوبت خلافت بعمر رسید و خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد
از او گریخته بشام رفت و در آنجا مرد و در تاریخ طبری مذکور است که چون نوبت حکومت و خلافت
بعمر رسید و پیرا اندیشه قتل خالد در خاطر بود تا روزی در باغ یکی از اهل مدینه اجتماع نمودند عمر
روی بخالد نمود گفت یا خالد تو آنی که مالک ابن نویره را بکشتی و با زن وی زنا کردی خالد گفت که
میان من و او عداوت قدیم بود و او را بجهت تشفیه نفس خویش کشتم اما از برای تشفیه نفس ابابکر
و تو سعد ابن عباده را نیز کشتم عمر از فکر کشتن او بیرون آمده او را نوازش نمود و گفت یا خالد انت
سیف الله و باین لقب در میان عرب مشهور گشت و در روایتی آنکه عمر چون خلیفه شد سعد ابن عباده در مدینه
بود عمر [illegible] گفت با من بیعت کن یا از مدینه بیرون رو و سعد بشام رفت و چون عمر قصد قتل خالد
نمود خالد گفت که از سر کشتن من در گذر تا بشام رفته سعد ابن عباده که بتو و خلیفه اول بیعت ننموده بقتل

اورم

آوردم عمر از او راضی شده خالد بشام رفت و در شبی فرصت یافته سعد ابن عباده را بقتل رسانید
و خالد بعد از کشتن سعد این شعر انشاء نمود ع لقد قتلت لکم سعد ابن عباده لامر
کان بینکم و بینه و قتلت مالک ابن نویره و سبیت امراته لامر کان بینی و بینه
و در کتاب جمیع المجمع از دعبل ابن علی الخزاعی روایت که حضرت امام رضا از پدر و جد خود روایت
نمود که روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر ع آمدند و از آن
حضرت سؤال نمودند که آیا پدر تو علی مرتضی با امامت اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت
اللهم لا گفتند پس چرا خوله بنت جعفر حنفیه را که از جمله اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی
از ایشان گرفت امام محمد باقر ع گفت جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید که او در آن
زمان بوده و معاینه مشاهده آنرا نموده ایشان پس آنحضرت جابر را با ایشان نزد خود طلبیده و در آن
باب از وی سؤال نمود جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با اسیران بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آوردند و چون نظر خوله بر مرقد منور معطر حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد بر آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله این جماعت که امت تواند ما را بطریق ترک و دیلم اسیر کردند و هیچ گناه و خطای جز اقرار
بنبوت تو و محبت اهل بیت تو از ما سر نزده بعد از آن باصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب
نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطه
آنکه از ادای زکوة امتناع نمودید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد مردان ما از آن امتناع
نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناه است و هر که از اصحاب رسول در مدینه حاضر بودند آن زنان
را بطریق تملیک و بندگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیرالمؤمنین ع که خوله بنت جعفر
که مادر محمد حنفیه است بمقتضای کرامتی که او را بود بنکاح خود در آورد و چون حضار مجلس بخوله گفتند
که یکی از اصحاب را قبول کن و اختیار نما که شوهر تو باشد و متکفل احوال تو شود خوله گفت که
شوهر من کسی میتواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من جاری شده

و بر سر من گذشته تا حال خبر دهد و یاران گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هر کسی حرفی می‌گفت
که در آن اثنا عالم رموز غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده آن سرور مؤمنان و پیشوای متقیان فرمود
ای حنفیه چون مادر تو را وضع حمل نزدیک رسید گفت بار الها وضع این مولود بر من آسان
گردان و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت زبان
بادای کلمتین شهادتین گشودی و با مادر خود گفتی بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب
سید ولد آدم و وصی رسول مرا بحباله نکاح خود خواهد درآورد و از او سیدی مرا حاصل خواهد شد
و مادرت چون این کلمات از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نمودند و در
آن زمین دفن کردند در وقتی که تو را باسیری بمحله آوردند آن را برآورده بر بازوی خود بستی و ابابکر و
عثمان و جمعی از حاضران آن قطعه را از بازوی خود گشوده بایشان نمودی بهمان طریقی که آنحضرت
علیه السلام حکایت نموده بود مشاهده کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خوله را بجوانه یکی از خویشان
او فرستاد تا برادرش بمدینه حاضر شد برضا و رغبت برادر خوله را انکاح درآورد و مریدان
و پیروان ابابکر این را از معجزات و کرامات او می‌شمارند و در قیامت هر کس جزای کردار خود
خواهند رسید جزاً خیراً فان شراً فشراً غرض از قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان
و اولاد ایشان سبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت آن قبیله بجانب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بود که مبادا انصار و اعوان آنحضرت بسیار شوند و بدان قوت گیرند و خلافت
از دست ایشان برود و اکثر الجماعت که در زمان خلافت خلفاء ثلثه تهمت ردت بر ایشان
نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان می‌نمودند رباعی هم بپذیری چو قرآن علی باشد مراد ه زود
بگروی و گوئی نه صوابست خطاست ه بیگانه گفته تو باز نماید که ترا ه بدل اندر غضب دشمنی
آل عباست ه طعن سیوم آنکه وظیفه که صحابه از برای ابابکر تعیین کرده بودند بر آن راضی نشده

بالا بر

بر سر منبر رفت و در اثنای خطبه شکایت کرد بر مردم تشنیع زد که من مزدور شمایم اجرتم تمام بدهید
تا مرا آنچه تعیین کرده بودند چیزی زیاد کردند و در کتاب بضاعة للایمان ذکر شده که چون ابابکر
بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال میگرفت و در کتاب زهرة
للایمان آمده که شش هزار درهم از برای حفصه تعیین کرد پس چون خلافت بعثمان رسید گفت
بخدا که من بکنم بشما آنچه پدران شما بجی فاطمه زهرا کردند و وظیفه هر دو را قطع نمود و از این سبب بود
که عایشه فتوی داد بقتل عثمان چنانکه ابواسحق الثعالبی در کتاب لطایف آورده که عایشه مکرر
میگفت اقتلوا نعثلا و اقتلوا احرق المصاحف یعنی بکشید پیره کفتار را و بکشید سوزنده
قرآن را و نعثل اسم شخصی است طویل اللحیه بوده که عثمان با او از روی صورت و لحیه مشابهتی داشت
و بیجرتیک (?) و قول عایشه عثمان کشته شد پس ابوبکر ملعون باین دنائت و خساست صفات چگونه
لایق خلافت و امامت باشد مولانا حسن کاشی فرماید نظم هر آنکو مصطفی را ناز پس داشت
بدین جز مکر و دزد و دغا نیست ه کسی کو بغض حیدر داشت در دل ه نصیبش غیر لعنت بوریا نیست ه
همیشه لعن بر ایشان بگویم ه که در دستم از این بهتر دعا نیست ه ز آب و خاک پاک آمد وجودم ه
نیاکان از آن میل و هوا نیست ه کنارم پر ز دُرهای ثمین است ه از آن مسلم لولوی که بها نیست ه
خدا بیزار از آن قومی که او را ه علی در دین امام پیشوا نیست ه امام حق کسی داند علی را ه کش اندر نسب
مادر خطا نیست ه طعن دوم آنکه مخالف و موالف در این اتفاق دارند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با مهاجر و انصار در مسجد نماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیر بهیئت مسکینان
گرد صفهای نماز برآمده سؤال میکرد و مکنت مرهم احسانی بر جراحتش نهادند ردی دعا بجانب
دهنده پی منت کرد گفت تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم برون میروم چون در این وقت
برابر حضرت امیرالمؤمنین رسیده و آنحضرت در رکوع بوده و عبارت درویش دل درویش بگوش
آنحضرت رسیده انگشت مبارک را بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض حضرت

حیث انگشتری را از انگشت آنحضرت برآورده بشکر آلهی بجای آورد و جبرئیل امین در حال از نزد رب العالمین نزول کرده این آیه را در شان امیر المومنین علیه السلام نزد خیر المرسلین آورد انما

ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون

الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده اند و نماز بجای آرند و در اثنای نماز در حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون جبرئیل این آیه را بحضرت رسول خواند آنحضرت متوجه حضرت امیر المومنین ع شده و گفت مبارک باد ترا علی بدرجه در بهشت که نزدیکست بدرجهٔ من و ابراهیم خلیل چون صحابه از سید کاینات صلی الله علیه واله افضل الصلواة والتحیات این حدیث استماع نمودند هر کس از ایشان که انگشتری داشت بآن سایل دادند تا بمرتبه که چهار صد انگشتری در آن مجلس باو دادند و آن سایل شاد شد و آن همه از برکت همت مولای مومنان یافت و حسان بن ثابت در آن روز در مدح مولای مومنان این مضمون را در رشتهٔ نظم کشید شعر فانت الذی

اعطیت اذ کنت راکعا ٭ فدتک نفوس الناس یا خیر راکع ٭ فانزل فیک

الله خیر ولایة ٭ وبیّنها فی محکمات الشرایع ٭ و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سیر العالمین نام کرده ذکر نموده که انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که تقربی در خدمت آنحضرت داشتند و از برسم تحفه و هدیه بحضرت رسول آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الملک المنان آوردند و آنحضرت از را بشاه اولیا و سرور اوصیا عنایت و تصدق نمودند و در وقت نماز ظهر بمنظور نموده حضرت رب العالمین عز و شانه جبرئیل امین ع را نزد سید المرسلین آورده سوال نمود و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بان عطیه خورسند وقت کردانید

سائل

سایل جبرئیل و خاتم انگشتری حضرت سلیمان بود و در کتاب فتوحات القدس از امالی شیخ شهید نقل شده که آن انگشتری وزن حلقه آن چهار مثقال بود از نقره و وزن نگین آن پنج مثقال بود و نگین آن از یاقوت سرخ بود و قیمت آن خراج مملکت شام بود که سیصد شتر از نقره و چهار شتر از طلا بشد و آن از طوقین جوان بود که حضرت امیر المومنین او را کشت و انگشتری از انگشت او بیرون آورد و بخدمت حضرت رسول آورده و آنحضرت آن را بامیر المومنین ع داده و ناصر خسرو میفرماید فرد آنچه شه عطا داد در رکوع فزونست ٭ زانچه در همه عمر داد حاتم طایی ٭ و در بعضی تفاسیر آمده که چون این آیه در شان آنحضرت نزول نمود ابابکر را بخاطر رسید که نوعی نماید که با آنحضرت در این آیه شریک باشد یکی از منافقان را گفت که در وقتی که من در مسجد در میان جمعی از صحابه در نماز باشم در حالت رکوع بیا و از من سوال کن تا من انگشتری خود را بتو دهم و با علی در این آیه شریک و سهیم باشم آن منافق بگفتهٔ آن بیدین عمل نموده در آنحال آمده از او سوال نمود ابابکر بیدین با آن مرید لعین هر چند سعی و جهد نمودند که انگشتری را از انگشت او بیرون نمایند بهیچ نحو میسر نشد و آنمقدار تلاش و سعی نمود که نماز خود را باطل و عاطل ساخت و حضار همه ادراک آن نمودند که نماز باطل شد و مطلب او حیه بود طعن ششم آنکه شکست لشکر اسلام در جنگ حنین از رهگذر عین و از شئومت چشم ابابکر بود و پیش الفریقین مشهور است شکستی که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از ره گذر عین و از شئومت چشم بد بود و لیکن اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت اینست یعنی چشم زننده ابابکر بود و بعضی از اهل سنت بدیگری نسبت میدهند چه لشکر حضرت پیغمبر بقولی ده هزار مرد و بقولی دوازده هزار یا شانزده هزار باشند چون ابابکر لشکر را با آن عدت و شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهت کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بسید البشر رسید نه پسندید و از شومت عین و شئومت چشم ابابکر چنان چشم زخمی بلشکر اسلام رسید که ایشان به تنگنایی رسیدند و بر هزیمت میکردند شکسته شدند و عسکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیتی چنان از هم بگو متفرق ساختند

که با حضرت رسول پیغمبر از نه کس نماند چنانکه حق تعالی فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلن
تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در حنین
که اسم وادیست در میان مکه و طایف و حضرت رسول در آنجا با لشکر هوازان و ثقیف مقا
مقاتله فرموده بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما کثرت شما چیزی را از
صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین از آوازی با گشادگی و فراخی که داشت پس برگشتید
و برگشته از حرب در حالتی که نهزیمت کننده گان بودید و حضرت امیر المؤمنین ع پای ثبات افشرد
تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحا فرموده که کان ابوبکر الذی عاطهم و علی علیه السلام اعانهم
یعنی بود ابوبکر آنکس که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و بود علی ع آنکه صفدر
که بود از شکست لشکر اسلام اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی اینمعنی
اعتقادش که عاین ابوبکر بوده در قصیده اشاره بآن نموده گفته است و اعجب انسانا من
القوم کثرة فلن یغن شیئا ثمه هر ولی مدبرا و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها
والنص حکم لا یدانع بالمراء یعنی بعجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر
خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت بهروله در حالتیکه پشت
داده بود و هروله سر گشتن آن یا بزمین رسانیدن و تندی رفتن است و تنگ شد بر او زمین
با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نص آیه و یوم حنین است و قرینه
بر اینکه مراد ابی بکر است ابیات سابقه و لاحقه است اگر کسی خواهد که یقین شود کند رجوع
بقصیده او باید کرد و ملا علی قوشچی در شرح گفته و قد ساد النبی فی عشرة الاف من
المسلمین فتعجب ابوبکر من کثرتهم فقال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم
یعنی بتحقیق که راهی شده و روی بسیر کردن نمود حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد
ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت که مغلوب نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند

بتمامی و چنان گریخته متفرق شده که رو واپس نکردند ای ناصبی ظاهر است که چشم زدن از تنگی
چشم و رذالت و شک خوصلگی و دناءت بر میخیزد و صاحب این عیوب خلافت و امامت را
نشاید طعن دیگر روایت که در وقتی که حضرت رسول از کفار قریش از مکه معظمه فرار نمود ابابکر در
راه دچار رسیده او را از گذشته حضرت نبوی جهت آنکه مبادا ابوبکر کفار را از آن واقعه خبردار
سازد او را همراه خود بغار برد چنانکه در کتاب نور و برهان که از مصنفات اهل سنت است
ذکر شده فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه و خشی ابن ابی قحافة ان یدلهم
علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد حضرت رسول علی را که بجای او خوابد
و بترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد آنحضرت را بکفار و بگوید که محمد بکجا رفته همراه خویش
برد و چون صدای پای مشرکان در غار بگوش ابابکر رسید آغاز گریه و زاری نمود که شاید کفار
آواز او را شنیده بغار در آیند و آنحضرت گرفتار گردد و هر چند آنحضرت صلعم لا تحزن بر او میخواند
بدان منافق سودی نکرده ترک فریاد و بیقراری نمی نمود تا در اثنا ماری پای آنحضرت را
گزید از آن درد الم دید و چون مار بر خود پیچید بر روی خاک می غلطید حضرت مقدس نبوی آب
دهن مبارک خود را بر زخم مار گزیده آن ناپاک افکنده وجع و الم او تسکین یافت و آن
حضرت باو گفت که هر گاه بناحق پای تا مبارک خود را بجای که از تو باشد گذاری این درد عود خواهد
کرد در ایام خلافت ناقص خود آن منقلب رو سیاه هر گاه پای بر منبر میگذاشت آن درد و الم
عود مینمود و شیخ عطار اشاره بآن نموده رباعی لیکن حدیث غار که عار است نزد عقل آن
جزع بیقراری شیخ و ستمگر باشد امام آنکه بغارش بوده مار من آن امام مار گزیده کی برم
طعن دیگر در کتاب فصول الحق مذکور است که در کوفه روزی جمعی کثیر از شیعه و سنی مجمعی ساخته
بودند و ابو جعفر محمد مؤمن الطاق که از علمای شیعه است و ابن ابی حذره که از دانشمندان اهل
سنت است در آن مجلس حاضر بودند ابن ابی حذره گفت ابوبکر بچهار خصلت افضل است از علی و شیعه را

دفع آن ممکن نیست اول آنکه با حضرت پیغمبر در یکجا مونس دوم ثانی اثنین است در غار سیم
نماز با مردم او کرد در وقت وفات رسول ص چهارم آنکه صدیق امت است پس ابو جعفر مومن الطاق
گفت که من بر تو ثابت میسازم که علی افضل است از تو و از جمیع اصحاب و این چهار صفت که ذکر کردی سه
مثالب صاحب تو ابوبکر است و اطاعت علی بر تو لازم می آید در قرآن و نص رسول و دلایل عقلی و این
جماعت میز میانه ما باشند مومن الطاق گفت ای ابی حذره پیغمبر را در خانه خودش دفن کردند و خدای
تعالی خلایق را منع نموده از دخول خانه آنحضرت مگر باذن آنحضرت و اعتقاد با نقش شما که آنرا میراث
دانید یا صدقه یا آنکه خود میگوئید که پیغمبر ما را میراث نمیباشد و اگر میراث گیری است بعایشه
و حفصه نیم ربع نرسیدی و اگر صدقه کبری است کافه خلایق شریک بودند و نه باقی ورثه رخصت
دادند و نه جمیع مردم پس دخول خانه حضرت رسول در حیات و ممات بی اذن او معصیت است
و معلوم همه شماست که حضرت رسول امر بسد ابواب همه نمود از مسجد با بر خدا یتعالی غیر از در خانه
علی که مفتوح بود پس که هر چه بر رسول در آن مسجد حلال بود بر او نیز حلال بود پس حضار گفتند چنین
بود پس مومن الطاق گفت که ای ابو حذره ربع دین تو رفت و این منقبت صاحب تو نیست
بلکه مثالب و معایب اوست و آنکه گفتی که ثانی اثنین اذ هما فی الغار در اکثر کتب شما مثبت است
که در آن شب حضرت امیر المومنین ع در فراش حضرت خاتم النبیین خوابید و حضرت رسول ابابکر را
همراه بغار برد از برای آنکه مبادا کفار را از آن خبر دهد چنانکه در همین طعنی که قبل از این حکایت ذکر
شد مفصلا آمد پس حضار گفتند چنین بود پس مومن الطاق گفت ای ابی حذره نصف دین تو رفت
و آنکه گفتی که ابوبکر صدیق امت است ابابکر مکلف بر سر منبر که اقاله بیعت من نمائید که نیستم من
بهتر از شما و نفی خیریت از خود میکرد و یقین کسی که صدیق امت باشد بهترین امت خواهد بود
و نفی خیریت و بهتری خود نمینماید و علمای فریقین متفق اند که حضرت امیر المومنین ع بر سر منبر می گفت
انا صدیق الاکبر حاضران جمیع گفتند راست گفتی پس مومن الطاق گفت ای ابا حذره سه ربع

دین تو رفت

دین تو رفت و آنکه با مردم در حین مرض و بیماری حضرت رسول نماز کرد و این فضیلت صاحب ترا
تمام نشد بلکه منقص او نزدیک تر است که اگر با امر حضرت رسول بود و واقف شد با وجود صعوبت
بیماری بیرون آمد و او را دور کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب خلافت و امامت نکند و مردم نیز بدانند
که او قابل این امر نیست و اگر امر نموده بود که با مردم نماز کند در یک سوره برائت و عزل آن بفرمان
حق که بود و این دلیل واضح است که ابوبکر استحقاق خلافت نداشته است و قوم همه تصدیق نمودند
بعد از آن گفت یا حذره دین تو تمام رفت اما دلیل قرآن آنکه خدا یتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا
کونوا مع الصادقین و در سینه علی ع موصوف باین منقبت چنانکه حضرت عزت جل جلاله میفرماید
والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم
المتقون و اجماع امت است که امیر المومنین ع اولیست باین امر از غیر خود نیز اکثر هرگز فرار از معرکه
جنگ ننمود چنانکه ابابکر و عمر و عثمان و سایر منافقان نمودند و اکثر علمای اهل اعتراف بفرار ایشان دارند شما ٢
و در کتب خود ذکر آن نموده اند و حضرت رسول فرمود که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی و امثال این بسیار است و اما دلیل عقل آنکه مردم
باید که اطاعت عالم کنند و اجماع امت است که علی ع اعلم مردمانست و هیچیک از علمای فریقین انکار
این نتوانند نمود پس حذره خجل شده از مجلس برخواست طعن دیگر آنکه محمد ابن جریر طبری شافعی در تاریخ
خود نقل کرده که چون ابابکر از رفتن حضرت رسول بجانب غار مطلع شد بسرعت تمام راهی شد که
خود را بحضرت رسول الله رساند شب تاریکی بود آنسرور گمان کرد که یکی از کفارست حضرت
که شدتر رود بند نعلینش پاره و انگشت پای مبارکش بر سنگی آمده بشکافت و چون بخدمت آن
حضرت رسید و خوف آنکه مبادا از رفتن بغار کفار را مطلع سازد بهمراهی او راضی شد
دیگری از اکابر گفته اول دم سفک دم رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول خونی
که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرة سببش جنایت ابی بکر بود طعن دیگر آنکه معنی آیة را

در قول خدا تعالی وفاکهة واباً ابابکر و عمر بدانسته چنانکه گفته اند اما الفاکهة فنعرفه واما الاب
فلا نعرفه یعنی فاکهه را میدانیم که چه چیز است و ابّا را نمیدانیم و چون این خبر بمولای
مؤمنان رسید فرمود که ابّا چراگاه حیوانات چنانکه بعد از فاکهة وابّا در قرآن مجید واقع شده
متاعا لکم ولانعامکم پس هرگاه کسی دعوای خلافت کند و خود را جانشین پیغمبر داند باید
که جمیع مشکلات مردمان نزد او حل شود نه آنکه مثل خر در وحل مانده یعنی ابّا را نداند در
صاحب هوش و بینش پوشیده نیست که هر که از روی عقل و نقل نظر کند بر او ظاهر و روشن
میشود که ابابکر ملعون را هیچ قسم فضل و دانش نبوده و اکثر احادیثی که اهل سنت در فضیلت
خلفاء ثلثه در کتب خود ذکر کرده اند موضوعست با آنکه احادیثی بوده است که حضرت رسول
در شأن زوج بتول فرموده اند بر واتی و منافقان ایشان تغییر و تبدیل داده آنچه جذب قلوب
منافق کجا بیفتد آن سه ملعون در سوغ خلافت ایشان در دلها درباره ابابکر و عمر و عثمان
ذکر نموده اند مجملی از آن بعد از این ذکر خواهد شد ولنه از پیغمبر سؤال کرد یکی ه که بگو نزد
کیست علم کتاب ه در جواب آن فرموده صاحب الکتف ه نیست این جز علی بگو درباب طعن دیگر
از حسن بصری که در محبت ابوبکر غالی بود روایت است که ابوبکر بر منبر میگفت که فرمان برداری مرا
فرمان بری ما حضرت خدا را پس اگر گناه و معصیت کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من نکنید
و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من
کناره کنید اثبات جواز عصیان بخود کرده و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نموده
پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا
و معصیت نسبت بخود کرده ممکن که هر چه کند و گوید همه خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را
اعتماد بماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال او بلی هر کس خود را بهتر میشناسد
و طعنه که بعد از این ذکر میشود موافق این است باندک تفاوتی اما چون این هر دو طعن از طریق

مخالفین است حجت حجت بگر این هر دو این اوراق را مزین ساخت تا فرح افزای دل شیعیان و
علاوه ان عام باخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و منافقان و ناصبیان از غصه و درد بمیرند
با آنکه چون بر احوالات ذمیمه غیر مرضیه مقتدایان خود مطلع شوند از طریق ضلالت براه مستقیم عدول
نمایند طعن دیگر متفق علیه و یقین است که ابوبکر میگفت که مرا شیطانیست که می فریبد مرا اگر در کار
درست و راه راست مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آورید و ظاهر است که
شیطان او شیطانیست که ابلیس را در شاگردی شیطنت قبول نداشته باشد و در میدان گوی
سابقت از او ربوده و او را فریب داده و شیطان او عمر ابن خطاب است چنانکه در تفسیر علی ابن
ابراهیم مسطور است قوله تعالی ویوم یعض الظالم علی یدیه یعنی روزی بدندان بگیرد ظالم
دستهای خود را و مراد از روز قیامت است و مراد از ظالم ابابکر است یقول یا لیتنی اتخذت مع
الرسول سبیلاً یعنی ابابکر بگوید ای کاشکی من فرا میگرفتم با رسول راه راست را که دوستی آل
او را دوستی خدا و جانشین حضرت مصطفی میدانستم یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً
یعنی ای وای بر من کاشکی نگرفتم عمر را به دوستی لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی بدرستی
که برگردانید و گمراه ساخت مرا از دوستی و ولایت شاه سریر هدایت وکان الشیطان للانسان
خذولا مراد از شیطان عمر است یعنی عمر گمراه کننده و فریب دهنده انسان است و این همه مکر و
حیله ابابکر نادان را فریفته و ضلال او نموده و او را از سبق سقر خود در نار سقر گردانیده و بر عقلا ظاهر
و روشن است که آن ضال مضل بعد از حضرت رسول از دار فنا برای بقا شیطان امت آنحضرت شده
بتلبیس و مکر اکثر امت را به ضلالت و گمراهی انداخت بر آنکه که طایفه ناجیه اثنی عشریه اند که نور
هدایت رفیق راه ایشان شده دست بعروة الوثقی و حبل المتین ولای حضرت امیر المؤمنین و ذریه
طیبین او زده و از دوستی و کینه ملعون گشته و منیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز
گشته و فردوسی طوسی گفته شعر علی و بتول و حسین و حسن ه همین بگذرانم از ایشان سخن ه ندارم و با

بابوبکران اسیح کاه ملهر علی بکندران روزکار طعن دیکر در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده

که ابو قحافه بر او بیعت نکرد و در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابوبکر بنزد ابو قحافه

مدانکه مردمان مرا الجهته کبر سن بخلافت برداشته‌اند و تو نیز ملحق شو قوم بیا و برمن بیعت کن که من

امروز خلیفه خدایم و هرچند زود تر آیی ترا بهتر باشد و اودر جواب نوشت که نوشته که خلیفه رسول

وجانشین اویم و مردمان مرا بخلافت برداشته‌اند بجهت کبر سن من و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم

باشی نه خلیفه رسول و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهت کبر سن تو خلیفه کرده‌اند من از تو مسن‌ترم پس بایستی مرا خلیفه

میکردند و تو بر خلاف حکم خدا بر پا بوده در خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق ثابت اگر حق را

بصاحب حق که علی بن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر بر نمی آیی و کتاب

تو سخت احمقانه است و اگر تو این امر را ببرکت رسول اهل بیتش سزاوار ترند و اگر نه من باقی من

از تو شتر نفعم والسلام و چون این کتاب بابی بکر رسید از پدر آزرده شده کتابت پدر را باتش سوزانید

و این طعنیست که به پنج طعن حساب میتوان کرد بیعت نکردن پدر باو و امیرالمؤمنین بر پدر و سوختن

کتاب پدر باتش و خود را خلیفه خدا و رسول نوشتن و کذب بخدا و رسول نسبت دادن تو خواهی این را یک

طعن حساب کن و خواهی پنج و من ای ناصبی بدین بخاطر تو یک طعن حساب کنم که بر دلت نور دوست

دار باشی طعن ۶ در کتاب خرایج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع

با ابی بکر ملاقات کرده گفت آیا لمیده ای یا فراموش شده که حضرت پیغمبر خدا امر کرده بود که با امامت من

اقرار کنی و با میری مؤمنان بر سلام کنی و تابع امر و فرمان من شوی ابابکر گفت اگر دیگر را در این امر که میگویی

حکم میخشی که میانه من و تو حکم کند من بکنیفه او راضی میشوم آنحضرت گفت آن ثالثی که میگویی رسول الله

خودش باشد راضی خواهی بود گفت حضرت رسول را چون توانم دید فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بان

مسجد رسیدند دید که پیغمبر خدا در مسجد نشسته است چون حضرت رسول را چشم بایشان افتاد فرمود که ای

ابابکر من ترا نگفتم که مخالفت علی نکنی و او را تابع و فرمان بردار باشی گفت بلی یا رسول الله بو کرده ام که

مخالفت

که مخالفت با علی نکنم و چون برگشت عمر را در راه دید آنچه دیده و شنیده بود نقل کرد عمر باو گفت که تو سحر

بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم سحرها از ایشان بعید میدانی چندان وسوسه‌اش کرد که پیغمبر را دیده

انکار نمود و سخن او را نشنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید بانچه رسید طعن دیگر آنکه در صحیح مسلم

و بخاری ذکر شده که عمر در وقت خلافت با نفس خود گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة

وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن بابی بکر خطا

و ناگهانی بود و از روی سهو و خطا نه آنکه فکری و تدبیری کرده باشند نگه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانرا

از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد از این برگردد و بجزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید

آنکس را و از این کلامی که خلیفه دوم میگفته لازم می آید خطای او یا خطای ابابکر چه مرتکب شده الله

یکی از این دو ملعون چیزی را که موجب قتل است از برای آنکه اگر ابی بکر قابل و لایق خلافت بود و مردم

در بیعت او بر صواب بودند عمر در این کلام خطا کرده باشد و کاذب باشد و نفاق او لنیت به

خلیفه اول لازم آید و اگر عمر در این کلام صادق بوده لازم آید که ابی بکر لیاقت خلافت و امامت

نداشته و مردم در بیعت او باطل بوده‌اند و عمر که اول بیعت با ابی بکر کرده مرتکب امری شده باشد

که موجب قتل او باشد و شرم نمیدارند اهل سنت که این قسم خرافات از پیشوا و امام خود نقل

میکنند و در کتب خود مینویسند بی چون میباید که بطلان مذهب ایشان ظاهر شود و این قسم

سخنان بر زبان ایشان جاری میشود تا روز قیامت قول و کفته و نوشته ای ملاعین بر ایشان حجت باشد

شعر و اوضح حجة بین البرایا اذا کان الشهود هم الخصوم طعن ۱۶ آنکه اشعث

ابن قیس مرتد شده و از دین برگشته در لشکر کفار داخل شد و خالد ولید او را در جنگ گاه بگرفت

در نزد ابوبکر فرستاد و اشعث بحسب الشرع مستحق قتل بود ابابکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است

و او را بدر او را چون ما چنین چنین خدمت کار بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی باو

داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر را میسر نشدی و در جمیع خرافه قصیده در این باب گفته

که یکی از ابیات او اینست شعر اکان ثواب النکث احیا نفسه • وکان ثواب الکفر تزویجه
البکری • یعنی کجزای مرتد شدن او رانده کوداشتن و کجای کافر شدن خواهر بکر را زنی او دادی
امام و خلیفهٔ رسول حسین نبوده طعن ۱۰۷ در کتاب لوامع الانوار مذکور است که حضرت پیغمبر در مرض
الموت خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود که خدا تعالی فرموده که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد پس هر که را نزد
من امانتی یا قصاصی باشد باید که مطالبه آن در دنیا از من کند و بقیامت نگذارد و در آن اثنا
عکاشه بن محسن اسدی برخواست و گفت یا رسول الله بگرد زیر من تازیانه زدی و دوش من برهنه بود
و امروز قصاص آن را میخواهم بکنم که بفردای قیامت نیفتد آنحضرت همان تازیانه را طلب نموده باو داد
و کتف مبارک خود را برهنه ساخت عکاشه بیالای منبر آمده تازیانه را بیکطرف انداخت و روی
خود را بر کتف مبارک و مهر نبوت آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من
از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بروی حرام کرده غرض من آن بود که این شرف
را دریافته خود را از آتش دوزخ خلاص سازم نه آنکه قصاص کنم و بعد از آن ابابکر لعین برخواست
و اراده کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت فرمود که سبقک بها عکاشه یعنی پیشی گرفته از تو
عکاشه و مانع آمد که مهر نبوت را مس نماید و این برهانیست ظاهر که ابابکر ملعون اهل دوزخ است و اگر
از اهل دوزخ نمی بود حضرت رسالت که رحمة للعالمین است مانع او از بوسیدن مهر نبوت را
نمی نماید این برهانیست ظاهر که ابابکر ملعون از اهل دوزخ است و اگر از اهل دوزخ نمی بود حضرت
رسالت که رحمة للعالمین است مانع او از بوسیدن مهر نبوت نمیشد ۱۰۸ آنکه جبرئیل علیه
انار از بهشت آورد و ابابکر حاضر بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام
از آن خوردند و ابابکر از آن حصه طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورد
تغافل کرده باو حصه ندادند ناصبی اگر کسی را اندک شعوری باشد میداند که شخصی که قابل آن نباشد
که او را از میوه بهشت نصیب و حصه باشد چگونه قابل خلافت و ریاست است و امام باید منصوب

فی عند الله

فی عند الله باشد نه آنکه ابابکر به بیعت عمر خلیفه شده کرده و عمر بوصیت ابابکر جانشین رسول الله شود نظم
شبها بیاید خبر اگر چه روزی چند • نهاد پا بتقدیم معاندی ز غلو • ترا چو غم همه دانند و هیچ در خور
نیست • واز کشت سلیمان مقام اهرمن • طعن ۱۰۹ در کتاب طبقات روایت از سعید ابن
المسیب که سؤال نمودم از حضرت زین العابدین علیه السلام که فدای تو شوم ابابکر حضرت پیغمبر در حین
هجرت از مکه بمدینه رفیق بود پس در کی از آنحضرت جدا شد امام علیه السلام فرمود که چون ابابکر
در خدمت حضرت سید البشر بمسجد قبا فرود آمدند حضرت رسول انتظار قدوم بهجت لزوم حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام میکشید ابابکر با آنحضرت گفت بیا برویم بمدینه که اهل مدینه از قدوم مبارک
شما مسرور خواهند شد و انتظار آمدن علی مکش که گمان ندارم که او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول
فرمود که حاشا از این منزل کوچ کنم تا آنکه برادر و ابن عم من بیاید پس در خشم شد ابابکر از این سخن
و حسد برد بر امیرالمؤمنین ع و این اول دشمنی و عداوتی بود که از ابابکر بظهور رسید نسبت بسید کاینات
و بحضرت امیرالمؤمنین ع و ابابکر در آن منزل از خدمت رسول خدا جدا شده بمدینه رفت و حضرت
خاتم النبیین در آن منزل توقف نمود تا حضرت امیرالمؤمنین ع از مکه آمد و باتفاق داخل مدینه
طیبه شدند طعن ۱۱۰ در کتاب فصول الحق ذکر شده که بخاری در صحیح خود روایت نموده
که بعد از رحلت سید کاینات اسامه جمعی را که حضرت رسول در تحت حکم او کرده بود طلبید آنگاه
پس ابوبکر مکتوبی نوشت باسامه بانطریق که این مکتوبیست از ابوبکر خلیفه رسول الله باسامة بن زید
اما بعد ای اسامه بر آنکه مرا لایق خلافت دانسته خلیفه گردانیدند و در عظایم امور مرا احتیاج
بسیار است باید که رخصت توقف عمر دهی والسلام و اسامه در جواب او نوشت که ای ابابکر مکتوبی
از تو بمن آمد اول آن نقیض آخر آن بود اگر تو خلیفه رسولی چه دخل دارد که مردم ترا خلیفه ساخته اند
خود را خلیفه پیغمبر گفتی چه وجه دارد ای ابی بکر که تو از من رخصت توقف عمر میخواهی و اگر کسی بنظر تامل
نماید این چند طعن است که بر خلیفه اول لازم می آید طعن ۱۱۱ در کتاب مجالس المؤمنین ذکر

شده که چون ابابکر خلیفه شد اسامة بن زید را از امارت آن لشکری که حضرت پیغمبر مقرر
داشته بود که بشام روند عزل نمود و خالد ابن ولید را بجای او منصوب گردانید و بجانب
شام فرستاد نظم کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب ٭ چگونه میرسد ش دعوی
وفاق نبی ٭ صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت ٭ کسی که کرده تجرع حمیم نفاق نبی ٭
طعن ۲۲ آنکه فجائه سلمی را دعوت به بیعت خود کرد و ابا نمود گفت ام خلافت مخصوص حضرت
امیر المؤمنین است و تو قابلیت این مهم نداری ابابکر فرمود که او را در آتش انداختند اعظم
در میان آتش کلمه عرض کرده بهشت خرامید و هر چند او را از آن عمل منع نمودند فایده نکرد و وبال در
گردنش ماند با آنکه از حضرت رسول شنیده بود که لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست
که کسی با آتش عذاب کند کسی بغیر از خدا تعالی که صاحب آتش است ۲۳ آنکه بلال با ابی بکر
بیعت نکرد و هر چند وعد و وعید نمود فایده نکرد و هر چند او را امر نمود و التماس کرد که بانگ نماز
بگو راضی نشد طعن ۲۴ در کتاب تحفة الابرار مذکور است که حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا
علیها السلام روزی بروضه رسول نشسته ابوبکر بردی بگذشت و گفت یا فاطمه دفن صاحبان لیلة
الاربعا یعنی ای فاطمه مدفون شد حضرت رسول الله صلعم در شب چهار شنبه و مراد آنلعون آن بود
که هر که در شب چهار شنبه مدفون شود در عذاب است و در آن لفظ حال او بید است و از این گفته
آن منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول الصادق القول ننموده و یا
آنکه مطلب و مقالش ایذاء و آزار سیدة النساء بود نعوذ بالله من هذا المقاله طعن ۲۵
آنکه حضرت رسول صلعم درعی از یهودی خریده بود و قیمت آنرا به یهودی رسانیده یهودی ادعا
مینمود که قیمت آن بمن نرسیده حضرت پیغمبر صلعم ابابکر و عمر را حاکم ساخت ایشان از رسول الله
در اداء قیمت گواه طلب نمودند بعد از آن آنحضرت امیر المؤمنین را حاکم ساخت علی علیه
السلام تصدیق قول رسول نموده در اداء قیمت درع و گفت یا رسول الله ما نرا بوحی سما و تصدیق
بکنم

میکنیم چگونه بتمن درع تکذیب کنیم آن دو ملعون از گفته خود نادم و پشیمان شده عذر
خواستند طعن ۲۶ آنکه حضرت رسول صلعم عمر ابن خطاب را تولیت صدقات داد و او ازان
خدمت او را معزول ساخت و ابابکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد پس چگونه شخصی که
قابلیت تولیت صدقات نداشته باشد او را متولی جمیع امور مسلمانان سازند طعن ۲۷
آنکه ابوبکر روزی بر منبر حضرت رسول رفته موعظه مینمود حسنین علیهما السلام بمسجد آمده گفتند
این مقام جد ما است و ترا قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش گرفته از منبر بزیر کشیدند
آن ملعون خجل و منفعل شده از منبر فرود آمد طعن ۲۸ آنکه خالد ولید پلید مالک
ابن نویره در همان شب که مالک را کشته بود بزنش زنا کرد و ابابکر بروی حد جاری نکرد و بسبب دوستی
و محبت خالد آن بود که ابوبکر خالد را از دشمنان حضرت امیر المؤمنین صلعم میدانست طعن ۲۹
آنکه مطلق ابابکر علم باحکام شریعت نداشت چنانکه از او پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله
شخصی است که او را پدر و پسر نباشد و وفات نمود و جده او از ابابکر پرسید که از میراث من چه
چیز میرسد گفت نمییابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد مانند با آنکه مغیره و محمد ابن
مسلمه با او گفته که حضرت پیغمبر جده را سدس میداد و در بعضی تفاسیر آمده که برادر پدری و
برادر مادری را کلاله گویند و در کتاب مجلی المرات المنجی آمده که از ابابکر معنی کلاله پرسیدند
گفت کدام آسمان سایه اندازد مرا و کدام زمین بردارد که من تفسیر کلام الهی برای خود کنم دانی
خبر المولی المؤمنان رسانیدند آنحضرت گفت که کلاله خواهر مادری و خواهر پدری و خواهر پدر و
مادری است طعن ۳۰ در کتاب لوامع الانوار مذکور است که خالد بازن مغیره زنا کرد ابابکر نمی
برد حد او را و آیات قرآنی را منظور نداشت و اسقاط حق الله از او نموده طعن ۳۱ دزدی را
حاضر کردند دست چپش را ببرید و هر چند صحابه گفتند که دست راست او را باید برید نشنید خلاف
حکم خدا و رسول کرد و هر بار غلطی میکرد و میگفت ان اصبت فمن الله و ان خطات

خود شک داشته و از روی این کار واقع نشده طعن ۳۲ آنکه ابوبکر مبروص بود و باین بلا
و بلیه مبتلا و برص بعضی از او حوالی گوشش او را فرا گرفته و پیروان خلیفه مبروصین را معجزه
و کرامات او میشمارند و میگویند که خلیفه اول ما و جه واذنی بیضا دارد و آنکه علمای ایشان گروه گمراه از
حضرت رسول الله صلعم و آله روایت میکنند که مؤمنان به برص و جذام گرفتار نمیشوند و از این معجزه
فایده که بایشان رسید آن بود که سلب ایمان خلیفه اول خود نمودند و الحال ناصبیان سید بی برص و اجهل
را که مشاهده میکنند او را زیارت مینمایند و در اعزاز و احترام او میکوشند از برای آن شبهی که
او راست بخلیفه اول و مطاعن ابابکر ملعون بسیار است و این مختصر گنجایش زیاده از این ندارد بهمین قدر
اکتفا نمود رباعی هر کس که تبرا کند زین سه لعین ٭ میدان که جحیم جای او را به یقین ٭ خواهی که بدانی
کیانند اینها ٭ بوبکر عمر باشد و عثمان لعین ٭ ۳۳ در کتاب ملحقات از معاویه ابن عمار روایت
است که روزی ابابکر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت من از حضرت رسول خدا صلعم بعد از روز غدیر
چیزی در باب تو نشنیده ام اگر چه در عهد حضرت پیغمبر ترا امیر المؤمنین میگفتند و منهم میگفتم و خبر دارم
که حضرت ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت در زمان خود ساخته بود اما اینکه برات بود خلیفه
و جانشین ساخته باشد از او نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهی بشنوی و زنگ
و شبهه از خاطر بزدای اقرار خواهی کرد و کلید امر حق تست و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر
نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت اگر پیغمبر را ببینم و از و یک حرف
بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست آنحضرت فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی
بنزد من آی تا بوعده وفا کنم و ابابکر بعد از نماز شام آمده در مسجد قبا حاضر شدند و رسول را در قبله مسجد
قبا دیدند و حضرت رسول با او خطاب نموده فرمود ای ابابکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال
آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبری است و غیر او سزاوار آن نیست و علی مستحق آن مکان و مقام است

حلم درانم

حکم و امر نموده مرا در لیس برا امر و خلاف قول و گفته من کردی و خود را نشانه غضب من و عذاب
الهی گردانیدی برو و این پیراهنی که بغیر حق و راستی پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت
آن نداری و اگر آنچه بگفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو در قعر جهنم بود ابابکر مضطر
مضطرب شده از مسجد بیرون آمده عازم آنکه خود را عزل نماید و امر خلافت با امیر المؤمنین صلعم تسلیم نماید
حضرت سید اوصیا و سرور اتقیا علیه الف الف التحیة و الثنا بخانه آمد و آنچه گذشته بود بسلمان
بیان فرمود سلمان گفت آیا این خبر را بر فیقش و یار خود خواهد گفت آنحضرت فرمود بلی زود باشد
که باو این خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول شود بعد از آن آنحضرت فرمود
که بخدا قسم که نامیر ندان این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را شنید گفت که چه
ضعیف رای و بیعقل و ترسنده و بیدل بوده نمیدانی که آنچه در اینحالت بخاطر آورده و از او
دیده اندکیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بکار خود باش و حکومت را از دست مده
شعر وکان ولی الامر بعد محمد ٭ علی و فی کل المواطن صاحبه ٭ وصی رسول الله حقا
و جاره ٭ و اول من صلی و من لا یجانبه ٭ باب سیزدهم در ذکر احوال ابابکر ملعون در حین
نزع و احتضار و آنچه صادر شده در الوقت بر زبان آن غدار نابکار علیه اللعنة و العذاب
قال الله تعالی فی کتابه العزیز و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی خدا تعالی و تبارک در
کتاب عزیز خود فرموده که چون کافر موطن و مسکن [illegible] جهنم او را آماده و مهیا شد از الوان
عذاب و انواع عقاب در حالت نزع و احتضار در نظر می آرد و میگوید کاشکی من خاک میبودم
و موجود نمیشدم و علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلعم و آله
فرمود ما من محتضر یحتضر الا و یری مقعده فی الجنة و النار یعنی نیست محتضری
که در حالت نزع و احتضار باشد مگر آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ در کتاب
ملحقات آمده که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود من احب لقاء الله احب الله لقائه اصحاب

فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر برنشانه خورد و درست گفتم از جانب حق است و اگر خطا
کردم از جانب شیطانست مرا معذور دارید و چون بخت نمونه خوار است بهیچ از علم او اکتفا
نمود فرد چونکه شیطان بر در راه ترا ❁ نجدا هستی تو راه نمائی طعن ٣٢ ابن عبدربه در کتاب
کامل التاریخ روایت کرده که چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که بار
گناه خود را سبکتر گرداند عمر را خواند و خلافت را باو داد و خلق را جبرا و قهرا به
بیعت او امر نمود و جمعی هر چند باو گفتند که تو بغیر حق در این کار شروع کردی و بر تو گذشت
اکنون این ظلم روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که ای ما حال
وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد ٣٣ در کتاب فصول الحق آمده که
ابن در کامل التاریخ آورده که چون ابوبکر مریض شد عهدنامه نوشت که بعد از من عمر خلیفه و
جانشین است و یکی بعثمان و یکی دیگر از انصار داد که باتفاق بر مردمان بخوانند پس عثمان بار قفلش
به مسجد رفته گفتند ای گروه مردمان این عهدنامه و وصیت نامه ابابکر است اگر قبول دارید
بخوانیم طلحه گفت بخوانید اگرچه آن عهدنامه و خلافت عمر است عمر بطلحه گفت چه ابیت
گمان کردی که بنام من باشد گفت بآنکه والی ساختی او را و نیرو داد و والی کردی ترا امروز
عمر انکار نکرد و نخندید و ایشان عهدنامه را بر مردمان خواندند و حجت بر عثمان و طلحه ظاهر گردید
طعن ٣٤ آنکه در وقت مردن وصیت کرد که در حجرهٔ مطهرهٔ نبویه او را دفن کنند و محل
دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین او بود او نیز بیجایی وی ادبی را خوش کرده
به بیعت ابابکر عمل نمود و عمر را در خانه سیدهٔ بشر چه حقه و حق بود که خانه رسول الله را گورستان
میکردند و عایشه و حفصه در آنخانه حق داشتند زیرا که اگر میراث بایشان انتقال یافته است
حقه دختر و زنان دیگر آنحضرت کو قسمت نموده و اگر قسمت بما یافت معلوم بعایشه و حفصه
چه مقدار میرسید ❁ با آنکه ابوبکر از رسول روایت نموده است که ما پیغمبران میراث نمیگیریم

درکه

درکه ایشان صدقه است پس بنابراین تقدیر از جمیع مسلمانان است و عایشه و حفصه اذن
از کدام مسلمان گرفتند و کدام مسلمان اینها را از حضرت داد و نتوان گفت که آنخانه از
عایشه و حفصه بود زیرا که عایشه و حفصه را خانه نبود و حمیدی و محمد سعد و صاحب طبقات
و مسلم روایت کرده اند که حضرت سیدهٔ کاینات فرمود که مرا در خانه من دفن کنید و
نفرمود که مرا در خانه عایشه و حفصه دفن کنید حکایت یکی از سادات اراده زیارت حرمین
نمود چون بمدینه طیبه رسید و مدفن ابی بکر و عمر را در روضهٔ خیر البشر مشاهده نمود در خاطرش
شک و شبهه بهم رسید که اگر ابابکر و عمر بر حق نبودند در روضهٔ حضرت سید ابرار مدفون
نمیشدند و کی سزاوار لعن و طعن مانند شیطان او را در آنحال خواب ربود و شیوه آنها
عنبر را مترود ساخته با آن اندیشه بخواب رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضه منوره
مقدسه نبویه شده و قبر ابابکر و عمر شکافته شده و در نهایت تاریکی و ظلمت و آنها مطول
الصورت در خوک با قلادهای آتشین در گردن و بندهای گران از قهر و غضب ملک متعال
بر اعضا معذب و معاینه آن سید از مشاهده آنحال از آن خواب گران بیدار شده
توبه و انابت نمود و در هر مجلس و محفل که میرسید آنچه در واقعه دیده بود بسمع دوست و دشمن
و آشنا و بیگانه میرسانید نظم هیچ دانی چرا شفا نهند ❁ گور شیل در مدینهٔ پیغمبر تا نگویند سیل
لعین ❁ کاین زاعجاز او بگشت عمر طعن ٣٥ آنکه ابابکر در وقت مردن میگفت کاشکی
فدک را از فاطمه غصب نمیکردم و کاشکی در خانه فاطمه را نمیشکستم و نمیسوختم و لیکن جهت جنگ او
داخل نشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر دست عمر ابن خطاب یا ابی عبیده جراح بیعت
میکردم و در این کار شروع نمیکردم و قوم بنی حنیفه را نمیکشتم طعن ٣٦ در کتاب منابع
الکرام ذکر شده که ابوبکر در وقت مردن میگفت کاشکی می پرسیدم از حضرت پیغمبر
که آیا انصار را در این امر خلافت حقی هست یا نه و این دلالت میکند بر آنکه او در خلافت

انحضرت گفتند هلاک شدیم یابن رسول الله مدر سیکه ما دوست میداریم مرگ را انحضرت فرموده که ان حالت
در احتضار موت مشاهده میشود که حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین حاضر میشوند در ان
وقت و هیچکس از دنیا بیرون نمیرود مگر انکه در وقت احتضار موت نزد او حاضر شود محمد و علی ع
پس هرگاه سید انبیا و سرور اوصیا را مؤمن در انحال مشاهده کند خوشحال و شکفته میگردد
و چون حضرت رسول صم اراده انطرف و بازگشتن نماید و ان مؤمن بگوید که یکی میروید من
اراده دارم که در خدمت ملازمت شما باشم پس سید کاینات فرماید آیا دوست میداری که
رفیق و همراه ما باشی ای مؤمن گوید بلی پس حضرت رسول اشاره کند بملک الموت که قبض
روح بنده مؤمن میکند مگر باذن او و خبر میدهند خالق ارواح را که این از محبان ماست پس این
آن کسیست که دوست میدارد لقاء خدا را و خدا دوست میدارد دیدن او را **فرد** بانی مژده
گر جان فشانم رواست ۰ که این مژده آسایش جان ماست ۰ و اما دشمنان محمد و علی ع پس صحیح
خبر انتظار مکروه میت ایشان را نزد احتضار مگر دیدن محمد و علی از برای انکه در انحال میدانند
که تضییع حق حضرت رسول صم و حق حضرت امیر المؤمنین ع نموده اند پس حضرت رسول بعالیقو ادا ح
بگوید که قبض روح این دشمن ما را بکن پس این انکسی است که مکروه میدارد لقاء خدا را و مکروه
میدارد لقاء او را و در اکثر کتب مسطور است که حارث همدانی بیمار شد و حضرت امیر المؤمنین ع
بعیادت و پرسش او آمد و انحضرت حارث را از ملاقات موت خایف و هراسان یافت باین
کلام معجز نظام او را بشارت داده از خوف و ترس ایمن و مسرور و شادش ساخت و یکی از شعرا ترجمه
کلام انحضرت را در رشته نظم کشیده چون مناسب مقام دید بعد از کلام انحضرت ترجمه منظومه را نیز مذکور
میسازد و آن اینست **شعر** یا حار همدان من یمت یرنی ۰ من مؤمن او منافق قبلا ۰
سیدانی بقین نو حارث همدان ۰ کاکس که رود ازین جهان فانی ۰ بیند بعیان جمال من تا دانی ۰ گر اهل
نفاقست و اگر ایمانی ۰ یعرفنی طرفه و اعرفه ۰ بنعته و اسمه و ما فعلا ۰ از ترا که شوم

بوقت

حکایت حارث همدانی

کلام منظومه از حضرت امیر المؤمنین و ترجمه آن

بوقت مردن مشهود ۰ او شناسنده مرا و من او را از زود ۰ معلوم شود نام و نشانش که چه بود ۰
وان کار کز و آمده باشد بوجود ۰ ۰ و انت عند الصراط معترضی ۰ فلا تخف عثرة و لا
زللا ۰ خواهی بصراط چون گذارت فتاد ۰ آیم بسر راه تو از روی وداد ۰ گویم بتوای حارث همدان
مراد ۰ از لغزش پا مترس و بگذر مراد ۰ اقول للنار حین توقف للعرض ۰ ذریه لا تقربی
الرجلا ۰ ذریه لا تقربیه ان له ۰ حبلا بحبل الوصی متصلا ۰ گویم چو ترا توقف باشد
بنار ۰ کای نار بگرد این کس مگرد زنهار ۰ نزدیک مشو باو و او را بگذار ۰ کو راست دوست با سر رشته کار ۰
اسقیک من بارد علی ظماء ۰ تخاله فی الحلاوة العسلا ۰ چون تشنگیت رسد در محشر
بکمال ۰ زانگونه ز کوثر دهمت آب زلال ۰ کز روی حلاوت عسل آید بخیال ۰ ور تشنگی ابد شوی
فارغ بال ۰ هذا لنا خالص لشیعتنا ۰ اعطانی الله فیهم الاملا ۰ یعنی این کرامت مارا ست
و مخصوص شیعیان ماست که عطا کرده است خدا تعالی بما و شیعیان ما و در تفسیر علی ابن الحسین زواری
و در کشف الغمه آمده که اسمعیل ابن محمد ابن حمیری که سید اشتهار داشت اما ملوی بود و در اول طریق
غیر اثنا عشری داشت و چون بخدمت ابی عبد الله جعفر ابن محمد صادق علیه السلام رسید او را از ان طریق
گردانیده و مذهب شیعه اثنا عشریه اختیار کرد و قصاید بسیار در مناقب اهل بیت اطهار دارد و حسین
ابن عون روایت کند که در وقت بیماری سید من بعیادت او رفتم اتفاق وقتی بود که سید در حالت
احتضار بود و موافق و مخالف از همه جا بر گرد او بودند نقطه ناگاه سفیدی در روی او ظاهر شده
و می افزود و سیاهی محو میشد تا تمام روی او سفید گشت در غایت نور و صفا در انحال چشم گشوده
و این ابیات روایت نمود **شعر** کذب الزاعمون ان علیا ۰ لا ینجی محبه من هبات ۰
قد و ربی دخلت جنة عدن ۰ و عفا لی الاله عن سیئاتی ۰ فابشروا الیوم اولیاء
علی ۰ و تولوا علیا حتی الموت ۰ ثم من بعده تولوا ابنیه ۰ واحد ابعد واحد فی
الصفات ۰ یعنی دروغ پنداشتن زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد دوست و محب خود را

از عذاب و عقاب و سکرات موت و عقبات آخرت و کجا اقسم تو کند که در رفتم بهشت عدن
دعوه فرمود حضرت معبود عفو از گناهان و سیئاتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان
امیر المؤمنین علی ع را که تولی کنند بحضرت علی تا دم وقت وفات و باز تولا نمایند به پسران علی و یکی بعد از
یکی هر کدام که بصفت امامت و هدایت خلقان آراسته باشند آنگاه کلمه شهادتین عرض کرده جان
بقابض ارواح سپرد نظم روزی که در او جرم خطا می بخشند ⁂ تقصیر گدا و پادشاه می بخشند ⁂
خوش باش دلا که در جهان معرکه ⁂ ما را بعلی مرتضی می بخشند ⁂ و در کتاب منهج الفاضلین آمده
که ابوبکر لعین در حالت نزع تاسف میخورد و میگفت لیتنی لم اشترك یوم السقیفة لامارة و
الخلافة یعنی ای کاشکی روز سقیفه متولی خلافت و امارت نمیشدم و بحکم آیه کریمه فکشفنا
عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید در وقت نزع عاقبت این کار مشاهده کرده بود از
آنجهت پشیمان و نادم گشته بود و تاسف میخورد و نیز در آن کتاب ذکر شده که ابوبکر در حین نزع با
عایشه میگفت هلك ابوك هذا رسول الله صلعم معرضا عنی و یبشرنی الی النار یعنی هلاک شد
پدر تو رسول خدا اینجا حاضر است و روی از من گردانیده و بشارت میدهد مرا بآتش و از نزع روایتست
که ابوبکر بدین در حین احتضار و سکرات موت میگفته لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت
تبنة فی لبنة یعنی کاشکی مرا مادر نمی زایید یا کاشکی میبودم کاهی در خشتی که مشاهده عقوبات
الهی نمیکردم و بعذاب نامتناهی گرفتار نمیشدم و در کتاب فعلت فلاتم و در کتاب کاشف
الحق نقل شده که محمد ابن ابابکر گفت پدرم در حال نزع و سکرات در حضور من و خواهرم
عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر ابن الخطاب میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ
بشارت میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدهای ما در آنجا ثبت است و بر من میخوانند و میگویند
که مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است
و چون عمر از پدرم این گفتگو شنید گفت هذیان میگوید این راز را بکسی نگویید تا بنی هاشم

شماتت

احوال ابابکر در نزع

شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذیان نمیگویم نه من در غار بودم با محمد و آن
حضرت فرمودند در حبشه سفینه جعفر را می بینم و در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز می
خواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز مشاهده نمودم و بعد از آن در مدینه آنرا با تو گفتم تو گفتی
او ساحر است اما اکنون بر من ظاهر شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم
معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت برما محقق شد عمر خندید و گفت هذیان میگوید
و برخاسته با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله
الا الله گفت نخواهم که بگویم و نمیتوانم گفت که در نزع و تابوت میگذارند گفتم چه تابوت گفت نمی
بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس در آن میباشیم یکی من و دیگری عمر و عثمان
و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر که قابیل پسر آدم است و نمرود
و فرعون و دو مرد از بنی اسرائیل که تبدیل کردند کتاب خدا را و تغییر دادند سنن انبیای خود را یکی
از ایشان تبدیل نمود توراة را و دیگری تبدیل نمود انجیل را و دجال اعور نام آن مکان عتیق است
و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود گفتم یا ابت تهذی ای پدر من هذیان میگویی
گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاك الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر
بعد اذ جاءنی فبئس القرین و مراد از ذکر که در قرآن واقع شده ولایت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام است یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت
مرا از ذکر که ولایت و دوستی علی ع است بعد از آنکه بما آمده بود قرآن و رهنمای او مرا محروم ساخت
پس روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و واویلاه و واثبوراه میگفت تا جان را تسلیم نمود پس عمر و عبد
الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت آنچه شنیده بودیم گفتیم عمر گفت هذیان گفته است
اما زینهار تو با علی علیه با هیچکس مگو که موجب شماتت میشود و در کتاب کاشف الحق از ابو عاصم
مالك ابن اسمعیل نهدی روایتست که محمد ابن ابی بکر گفت در حالت نزع پدر را بر بستر

حال مشاهده میکنیم گفت ای پسر من کسی را نزد من مظلمه ایست که اگر حلال کند امید نجات
کفتم او کیست گفت علی ابن ابی طالب است گفتم اگر گویی او را نزد تو آورم والتماس نمایم
که ترا حلال کند گفت برو پس نزد آنحضرت رفتم وگفتم به بدترین حالتی پدرم و ستمهای عاقبت را
بجهة ظلمی میداند که بر شما کرده و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت
شما او را بحل کنید فرمود که گرانست لکن یا محمد اما به پدرت بگو که نزد بسیاری مردم اعتراف
کند که امامت حق او بوده و بناحق انتزاع نموده تا من او را حلال کرده از سر تقصیر او درگذرم پس
او بگذارم پس نزد پدر رفتم و ماجرا را باو گفتم گفت این بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعنت
کنند و این آیه خواند وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید
پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کاری نبودی و کاشکی فجاءة سلمی را باتش نه
سوختمی و کاشکی خواهر خود را باشعث ابن قیس نداده بودمی و فدک را از فاطمه نگرفتمی و از لشکر
اسامه تخلف نکردمی و خالد ولید را بقتل مالک ابن نویره نفرستادمی پس ویل و ثبور
مینمود تا جان بمالک جهنم تسلیم کرد و در بعضی کتب مذکور است که چون ابوبکر در حال
نزع واحتضار مشاهده عقوبات الهی نمود که جهت او آماده و حاضر شده است پسر خود محمد را
گفت یا محمد برو بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع و بگو که از سر کردار زشت و گفتار ناصواب
من گذشته مرا حلال کند و جمعی از مهاجر و انصار و صحابه حضرت رسول را حاضر ساز که نزد
ایشان اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت حق علی ابن ابیطالب است و من بخلاف حق
وراستی از روی جبر و تعدی از وی غصب و انتزاع نموده ام و بآنحضرت بیعت ننموده ام خلافت
را در ایام حیات خود باو بسپارم و محمد ابن ابی بکر بخدمت امیر المؤمنین ع رفت که ماجرا را
عرض نماید در آن اثنا عمر ملعون داخل سرای ابابکر شد و بر کیفیت الحال مطلع شده بر
پریشان خاطر و مضطرب حال شده که مبادا حضرت امیر با جمعی از مهاجر و انصار آمده ابوبکر

ام خلافت

[illegible] ابوبکر امر خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید فی الفور شیطان امت داخل خانه ابوبکر
شده بالشی را از زیر سر آن ملعون برداشته بر روی او گذاشته و بر بالای بالش نشسته بمقدار
که صبر کرد که ابوبکر خفه شده جان بمالکان دوزخ سپرد و بعذاب و عقاب الهی گرفتار شد چون محمد
نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمده و پیغام پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالش کار خود کرد و قرشی
دزدی که در بالش است گواه است محمد متعجل برگشت چون داخل خانه شد پدر را مرده دید و در
بالش نشانی را که آنحضرت فرموده بود مشاهده کرد و پرسید که بعد از رفتن من که داخل این خانه
شد گفتند بغیر از عمر کسی دیگر به پیش پدر تو نشده دانست که ابابکر را آن ضال مضل خفه کرده
روانه درک الاسفل نموده است و مدت خلافت ابابکر دو سال و سه ماه و بیست روز و عمر او
شصت هفت سال و بروایتی هشتاد و یک سال و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت است
آمده که اسلام ابی بکر در سی و هفت سالگی بود و بیست و شش سال آن منافق بحسب ظاهر اظهار
اسلام می نمود و در روز دوشنبه بیست و دویم جمادی الآخر سنه ثلاث عشر هجری متوفی شده
باسفل درکات جحیم رسید حکایت در زمان خلافت ناقص ابابکر ملعون شخصی درهم چند او ده
امانت باو داده و خود بسفر رفت و در ایام خلافت حضرت امیر المؤمنین ع آمده آن امانت را
از محمد ابن ابابکر و باقی ورثه طلب نمود محمد گفت که من علم باین ندارم و هرگاه مرا بخدمت
امیر المؤمنین ع آوردند آنحضرت تصدیق قول آن مرد نمود و گفت ای محمد پدرت مشغول ذمه
این حق است و این مرد این مبلغ را باو سپرده بر اولاد او لازم است که حق این مرد را بدهند بعد
از آن آنحضرت فرمود ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از او بپرسی که امانت این مرد را
چه کرده و در کجا ضبط نموده گفت بلی یا امیر المؤمنین ع آنحضرت فرمودند که از فلان دروازه کوفه
بیرون رو و چون بفلان مقام و محل برسی ماده خوکی خواهی دید که از عقب او چند خوک نر میرفته
باشند و پیش آن خوک ماده رو و از او بپرس که امانت این شخص را چه کرده چون محمد [illegible]

بن محمد ابن ابابکر
خود را بصورت خوک

مولای مومنان از دروازه کوفه بدر رفت تا بآن مکان رسید ناگاه نظر او بخوک چند افتاد
که مقدم ایشان ماده خوکی بود و آن خوکان نیز از عقب او می آمدند محمد بنزدیک آن خوک
ماده آمده از او پرسید که امانت فلانه کس را چه کردی آن خوک بزبان آمده گفت ای محمد مرا
میشناسی من پدر تو ابابکرم بسبب ظلم و ستمی که با سرور اولیا و سید اوصیا نمودم و حق
او را بجبر و تعدی از او گرفتم خدای تعالی مرا بعد از موت مسخ نموده باین صورت و هیئت مبدل
گردانید و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتارم و هر که با اهل بیت رسول ظلم کند هرگز از دوزخ
خلاصی نخواهد یافت و این عذابها مرا از بد دستی و اطاعت شیطان است کذاب مرتاب
کلاب ابن کلاب عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب بیکنیم و او نیز زیاده از من معذب و
معاقب است و امانت آنشخص را اینجا از طلا ساختم و در محراب مسجد دفن نمودم برو و باو بده و بدان
ای پسر من هیچ چیز نزد خدای تعالی بهتر از دوستی و محبت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع نیست
و آنحضرت را بعد از پیغمبر خلیفه و جانشین پیغمبر بدان که دوست او در بهشت و دشمن او در دوزخ است و
محمد چون این کلمات را از پدر شنید و پدر را بآن صورت مشاهده نمود در آن مکان پدر را
خطاب نموده این ابیات را در رشته نظم کشید شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح • خاب
من انت اباه وقتضح • انما انقذنی سلک الذی • انقذ الدرّ من الماء الملح •
النبیّ العهد فی خمّ وما • بلغ المبعوث فیه وشرح • فیک اوصی احمد فی سنتها •
او لمن ابواب خیر قد فتح • ام ما دفت قد تقمّصت لها • بعدما بخبخ علجلک وکشح • ما عسی
عذرک فی الحشر غدا • وبک الان اذ الحق اتضح • وسالک المصطفی عن ما جری •
عن خطایاک وعن تلک القبح • ثم عن فاطمة واتقا • من ذوی عنک ومن ذاک شرح •
وعلیک الخزی من رب السماء • کلما ناح حمام وصدح • یا بنی الزهراء انتم عدتی • وبکم فی
الحشر میزانی رجح • واذا اصبحت والی الکمر • لا ابالی ای کلب قد نبح • یعنی ای پدر ما بتحقیق

یافتیم

که یافتیم که آنچه صلاح ما در آنست و آن دوستی و محبت امیر المؤمنین علیه السلام است و زیان کار است
آنکس که تو پدر او باشی و ذلیل و رسوا است بدرستی و بتحقیق که نجات دادم مرا از تو خداوند غفور آن خدای
که نجات میدهد دُر را از آب شور یا فراموش کردی که البته شد در روز غدیر و در آنروز تبلیغ کرد و شرح
داد آنرا پیغمبر خیر و نقض خلافت که احمد وصیت کرد از برای تو مشروح است یا از برای آنکس که
ابواب خیر بدست مبارک او مفتوح است و آیا میراث گرفته خلافت را بعد از آنکه بخ بخ با
ابوالحسن گفته بود و هم و دشمنی کرده بود آن سگ کافر و نشاید که مکر تو و بال تو نبود فردای قیامت
و وای بر تو آنوقت که سؤال کند مصطفی از فضایح افعال تو و قبایح اعمال تو پس سؤال کند
از شما از فاطمه و ارث او که کیست آنکه منع کرد از حضرت فاطمه علیها السلام ارث او را که نقل نمود
از من که فاطمه را ارث نیست و بر تو باد خواری و خواری و نفرین و دوری از خدای آسمان برابر هر مرغ
پرنده که فریاد و نوحه میکند ای فرزندان زهرا شمائید ذخیره من در روز قیامت و شمار جهان هستید
میزان من در آخرت پس اگر متاع محبت من در بازار ولای شما رایج باشد و از زنده من هیچ
باک ندارم از سگان فریاد کننده و بعد از آن محمد بازگشت بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و آنچه
دیده و شنیده بود بیان نمود آنحضرت امر فرمود که محراب مسجد را کندند و آن بت طلا را بیرون
آورده بصاحبش تسلیم نمود و در کتاب مشارق انوار الیقین در تفسیر قول خدای تعالی که ان انکر الا
صوات لصوت الحمیر آمده که مردی سؤال کرد از امیر المؤمنین ع که چیست معنی حمیر که خدای تعالی
آنرا انکار کرده و بد شمرده است آنحضرت فرمود که مراد از حمیر زریق و صاحب اوست یعنی ابابکر و عمر
که در تابوتی از آتش باشند بصورت حمار و هرگاه فریاد زنند اینهر دو در آتش پدید آید و مکروه
نماید اهل نار را آواز ایشان رباعی بو بکر لعین که از زنا شد حاصل • در بغض وصی مصطفی شد مایل
هر نطفه که از حرام گردد پیدا • باشد بامامت چنین سگ قایل باب بهم در لعن ابی بکر و ثانی
انت کلاب ابن کلاب عمر ابن الخطاب علیه اللعنه والعذاب قرار ای ماهی سیدین ای پروان

در لعن عمر و خلافت علیه اللعنه والعذاب

ای سگ ملعون بدانکه مطاعن خلیفه دوم خیانت بسیار است اما این فقیر اندکی از بسیار و یکی از هزار بلکه قطره
از بحار مطاعن او در حیز تحریر می آورد و این را توشه راه آخرت خود میداند طعن ۱ در روز خلافت
و امارت عمر منزل سقر چهار صد کس بولایت و شهرها و قبایل عرب جهت رسوخ خلافت خود
روان گردانید که از مردم از برای او بیعت بگیرند هر که از اطاعت او ابا و امتناع نماید آنکس را
جبراً و قهراً به بیعت او در آورند و سر زدن را بکشند و اطفال و عیال ایشان را اسیر سازند و اموال
ایشان را بتاراج ببرند ناچار مردم سر باطاعت آن ملعون بیدین فرود آوردند و از هر طرف گفته دوباره
جهت او فرستادند و نیز در اوایل خلافت ابی بکر یابی نحو جمعی را جهت رسوخ خلافت آن ملعون به
قبایل عرب و امصار و جمیع بلاد اسلام فرستاد تا آن رسولان امر نمود که مردم را بلطف و مهربانی
و حیله و مکر به بیعت ابابکر در آورند مبادا چون مردم خبر فوت حضرت رسول و خلافت ابابکر را
استماع نمایند و جبر و تعدی از آن مردودان بایشان رسد از هر طرف بیرون آمده اطاعت
نکنند و هر که را خواهند هر قبیله بطوطه بر خود امیر سازند و یا آنکه چون خبر و حمایت و ولایت
امیر المؤمنین بحکم رب العالمین و بفرموده سید المرسلین باطراف و اکناف جمیع بلاد و قبایل
مسلمین رسیده از هر طرف بمدینه مبارکه جمعیت نمایند و امر خلافت را بصاحبش رسانند طعن ۲
در روز دویم خلافت عمر منزل سقر باکثر ولایت نامها فرستاد که من بوصیت ابی بکر خلیفه و جانشین
رسول الله و امام و رهنمای مسلمانانم و در روز سیم در اطراف و اکناف بلاد اسلام عمال و حکام
فرستاد و در روز چهارم آن ملعون بی دین و بی ادب بر بالای منبر رسول الله ص آمده شروع به خطبه
خواندن کرد و چون از خطبه خواندن فارغ شد بدعتی بخاطر نامبارکش رسید چنانکه صاحب کشف
در تفسیر حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که در روز چهارم خلافت نافرجام خود بر بالای
منبر گفت ای مردمان هر که مهر زنی زیاده از چهار صد درهم کند او را حد زنم و آنچه زیاده از چهار صد
درهم باشد گرفته داخل بیت المال مسلمین کنم زنی در مسجد حاضر بود از جا برخاست و گفت ای عمر سخن تو

اولی

اولی است بقبول یا گفته خدا تعالی عمر گفت قول و فرموده خدا تعالی اولی است گفت این آیه کریمه وان آتیتم احد
هن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا را او خوانده گفت بچه چیز منع میکنی ما را یا آنچه خدا تعالی
باعطا فرموده معنی آیه کریمه آنکه و اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین فرا مگیرید از آنچه داده اید
چیزی و گفته اند که قنطار پوست گاو است که مملو باشد از زر و طلا و نقره عمر خجل شد و در گریه افتاد
و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت یعنی همه مردمان فقیه تر و دانا ترند از عمر
حتی زنان مخدره در خانها و الحق کسی که بر جهل و نادانی خود اقرار کند و گوید همه مردمان از من دانا
ترند و زنان را در دانش بر خود ترجیح دهد چه قابلیت آن دارد که پا بر بالای منبر پیغمبر خدا گذارد و دعوی
خلافت خلایق نماید طعن ۳ و در کتاب فرایح و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل شده
که گفت بحضرت امیر المؤمنین ع رسانیدند که عمر ابن خطاب شیعیان و دوستان ترا بدی یاد
میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که با یکی از باغهای مدینه رفت که به اتفاق عمر در آن روز
دچار شد حضرت امیر المؤمنین ع با او خطاب کرد که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان و محبان مرا بدی
یاد میکنی عمر در جواب حرف ناصوابی گفت پس آنحضرت کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین
انداخت دیدیم که آن کمان اژدهایی شد بهیئت شتر بزرگ دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را
فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا
فریاد من رس یا ابو الحسن توبه کردم بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورد و
تضرع می نمود و فزع بسیار داشت پس آنحضرت دست دراز کرد و حلق اژدها را بگرفت دیدند همان کمان
بود که در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد سرور مؤمنان مرا
طلب فرمود و گفت برو نزد عمر و بگو آن مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آورده
بر اهل آن قسمت کن و آنحضرت فرمود که مال بسیار است چنانکه هیچکس را علم بر آن نیست بجز
او آورده اند و در خاطر دارد که کسی را در آن شریک نکند سلمان گوید نزد عمر رفتم پیغام را به او رسانیدم

وگفتم که بهتر از آنکه در میان مسلمانان رسوا و بی اعتبار شوی مال را بایشان قسمت کن گفت

ای سلمان صاحب ترا از کی علم برآن بهم رسید گفتم مگر با او چیزی مخفی و پوشیده هست و له

بر وی گذره علم پوشیده نیست ٭ که نیدا و پنهان به پیش یکیست ٭ گفت ای سلمان بر تو مهربانم

با دار او جدا شود با یوند که او از خلیفه ساحران گفتم ای عمر به گفتی و او را بد شناختی آن

حضرت وارث اسرار نبوت و در سالت است و علمش علم لدنیست و نزد او از اسرار علوم ربانیه

بیش از آنست که تو دیده و شنیده گفت برو و مولای خود بگو که عمر میگوید سمعا و طاعتا خبر

شنیدم و فرمان بردارم و هرچه بفرمایی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که

آنچه میان تو و او گذشت بیان کن گفتم یا امیر المؤمنین یقین که تو دانا تری از من در آنچه

گذشته است میان من و او لیکن تفاوتی گفتگوها را بیان فرمود و گفت ترس اژدها نه از کم

مردن از دل او بیرون نمیرود و سمعا و طاعتا را از بیم اژدها میگوید و چون صبح شد آنک

مال را بر مسلمانان قسمت نمود ٭ و له ٭ از من نه هزار بند بگسل البته ٭ تا خجلت حاصل کنی در قیامت

درو ٭ رو لعن عمر بکار چون گندم و جو ٭ دیگر کرم از علت بردار بُرد ٭ طعن ستم ٭ از قبایح

و مطاعن آن بود که در بر شکم حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام زده فرزندی محسن

نام که در رحم او بوده سقط شد در اخبار آمده که چون پیغمبر خدا از دار فنا به سرای بقا و فردوس

اعلی انتقال فرمود عمر با جمعی از منافقان منزل سقر در سقیفه بنی ساعده جمع شده بابی

بکر بیعت کردند و حضرت امیر المؤمنین ع بتجهیز سید کاینات قیام نمود و بعد از آن آنحضرت

مصابرت اختیار نموده در منزل مبارک خود نشست و طلب حق خود ننمود آن گروه گمراه دست

از آنحضرت بر نداشتند و اراده داشتند که آن شاه ولایت را به بیعت ابا بکر در آورند

عمر و خالد ولید با جمعی از اشقیا هیمه و آتش بر در خانه آنحضرت آوردند و گفتند که اگر علی

و اصحابش بیعت نمیکنند او را با هر کس که در آنخانه هست میسوزانیم و آتش در در خانه آنحضرت افروختند

نهایت صلابت و بیحیایی نمودند فاطمه زهرا در پی در آمده که از شبهات سحاب و لغنت باره

عناد و نفاق ایشان را منطفی سازد عمر ملعون چون حالت که آن معصومه مظلومه در عقب

در است دست بر در گذاشته بقوت تمام در را حرکت داده کوفت و پهلوی او را در میان در و دیوار

فشرد که از شدت آن بتول عذرا و بضعه مصطفی آه دردناک کشیده و غلغله در معتکفات

صوامع قدس افتاد و از اثر آن ضرب فرزند محسن نام سقط شد و المنافقان در حجره خانه

آن مطهره مظلومه شدند عمر شمشیر حواله بازوی آن مطهره معصومه نموده بازوی او را مجروح

گردانید و قنفذ که غلام ابو بکر لعین بود تازیانه بر کتف آن معصومه زد که از آن متألم گردیده در بعض

روایات آمده که در آن روز خالد ولید پلید عمودی حواله حضرت امیر المؤمنین ع نمود آنحضرت آنرا

بقوت سر پنجه حیدری از دست او بیرون آورده طوق و قلاده گردن آن سگ ساخت و هرچند

سعی نمودند که از گردن آن خارجی بیرون کشند نتوانستند و دانستند که آهن را کوفتن نفعی

ندارد و بعد از چند روز که در گردن آن ملعون خوب نرم شد حضرت امیر المؤمنین ع بانجه دالتماس

ابو بکر آن آهن را با تالتی کوره و آتش چون موم تاب داده از گردن خالد ولید پلید بیرون

آورد و آن منافقان سیه دین با این معجزات که از حضرت سید الوصیین مشاهده می نمودند

کینه و عداوت جبلی و بغض و عناد قدیمی خود را ظاهر ساخته و قساوت قلب و شقاوت ذات

هیچ باقی نگذاشتند و آتش حرص را مشتعل داشته خود را بسبب این افعال قبیحه و اعمال شنیعه

خود را حطب نار جحیم و مستحق عذاب الیم ساختند و در بعض نسخ مذکور است که چون خالد ولید

جرأت و بیادبی عمر را دید او نیز شمشیر با غلاف که در دست داشت بر آن رفیعه معصومه فرود

آورد و در بعضی اسقاط جنین فعلی را از خالد ولید میدانند و آنچه اصح است بنوشته آنکه اثر

ضرب عمر ملعون آن فرزند سقط شد و استخوان پهلویش شکست و همان سبب بعد از اندک

روزی فاطمه زهرا از دار الجنان خرامید و ظاهرا آنکه آتش بدر خانه فاطمه زهرا علیها السلام

زدند و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش را شکستن و فرزند او را اسقاط ساختن از حسن و حسین
و علی و عباس که در آنخانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول اندیشه نمودن با سلام و ایمان و جا
جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکالی نیست وله جندی لسنر بودم و جندی بخفر
ودیم لیسی از اهل و دانش و هنر معلوم شد رضحبت اهل البصره دکری نبود نکوتر از لعن عمر
ابن عبد ربه در جلد دوم کتاب عقد ذکر نموده که آن تغییر دهنده دین و ملت در وقت خلا
فتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را دید گفت ای عمر ما مدتی ترا عمیر میدانستیم
و عمیر میگفتیم یعنی بتصغیر نام میبردند چنانکه گویند مردک و خوک و سگک و بعد از آن
عمر شدی و بعد آنها عمر بودی پس امیر المؤمنین شدی و حالا ترا باین اسم میخوانند اگر با
نیز دعوی پیغمبری و خدایی خواهی کرد ای پسر خطاب از خدا بترس و حق را المنی له الحق
برسان و از کردهای زشت توبه کن که عنقریب نه تو میمانی و نه این حکومت
آنکه مانع متعه شد متعه حج و متعه النسا که حق سبحانه و تعالی بان امر فرموده بود چنانکه حمیدی
در جمع بین الصحیحین آورده که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله
حلالین فانا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النسا یعنی دو
متعه است که در عصر و زمان حضرت رسالت پناه حلال بود و شرع و مردم آنرا بجای می
آوردند بحکم خدا و رسول اما در این وقت من آنها را حرام کرده منع میکنم از ارتکاب آن مردرا
و ایذا و عقاب میکنم هر که بر آن اقدام نماید یکی متعه حج است و دیگری متعه زنان و در بعضی
روایات آنکه گفته که سه چیز بود حلال در زمان حضرت رسول و من آنها را منع نمودم و هر که
آنها را بعمل آورد او را زجر و عقاب میکنم متعه زنان و متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل در
اذان و بموجب آیه کریمه فمن تمتع بالعمرة الی الحج این فرق خدا را از کردن مردم بر
انداخت و باطل گردانید حج مردم را و همچنین متعه زنان را برطرف کرد با آنکه طوایف اهل

اسلام

اسلام اجماع و اتفاق کرده اند که در زمان حضرت رسول و در ایام خلافت ابابکر و اوایل
خلافت عمر نکاح متعه حلال و مستمر و شایع بود و عمر آنرا بصرافت طبع نجس خود حرام کرد
و نیز برطرف ساخت گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت و در بعضی روایات آنکه
در زمان خلافت ابابکر خلفاء ثلثه بمشورت یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت
برطرف ساختند چنانکه قبل از این سمت گذارش یافته و مشهور است که میان شیعه و سنی آنچه
بود سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیلست گفت دلیل من قول عمر ابن خطاب
است که در جمع بین الصحیحین از چندین طرق علمای شما نقل کرده اند که عمر گفته کانتا فی زمن رسول
الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این که او میگوید در زمان پیغمبر حلال بود و من او را
حرام کردم تو نیز بر دیوار روزی تو خدا هستی و رسول خدا هستی چگونه چیزی را حرام میکنی و سنی
بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چو یقین و روشن است که تابع و فرمانبرداری
رسولی که از جانب خدا حلال و حرام را نهی و امر فرماید اولی است از تابعیت عمری که خلا
فتش بمهربانی ابی بکر ثابت شده و با رضای خدا و رسول و هر که خلاف گفته خدا و رسول او
کند از جمله کفار و ملاحده است و مستوجب لعن و طعن و عذاب و عقاب است و آیه کریمه
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة در قرآن مجید در باب
متعه واقع شده و علامه حلی در نهج الحق ذکر کرده که ابن عباس می نموده فما استمتعتم
به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة قراءت می نمود و در کتاب
لوامع الانوار ذکر شده که در مصحف ابن مسعود نیز باین طریق ثبت بوده و مراد از
اجل مسمی در این آیه مدت ایام متعه است و این صریحست در اباحت متعه و احادیث
بسیار در طریق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و ترغیب بآن وارد شده چون در این
مکان مناسب دید بذکر بعضی از آن مبادرت نموده می نماید روایت است از حضرت

در ثواب متعه

رسول صلی الله علیه واله که هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد بیرون نمیرود واز دنیا تا آنکه
متعه کند چهل زن او نیز از آنحضرت مرویست هر کس متعه کند زن مؤمنه را مثل آنست
که زیارت خانه خدا کرده باشد و هم چنین از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه
ازآد میشود ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند دو مرتبه آزاد میشود دو ثلث او از آتش
دوزخ و هر که متعه کند سه مرتبه آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و از آنحضرت
مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه هست او را درجه مثل درجه حضرت امام حسن ع و هر که
متعه کند دو مرتبه هست او را درجه مثل درجه امام حسین ع و هر که متعه کند سه مرتبه
هست او را درجه حضرت امیر المؤمنین ع و هر که متعه کند چهار مرتبه هست برای او درجه
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله روایتست از سلمان فارسی و مقداد ابن اسود
الکندی و عمار ابن یاسر رضی الله عنهم که بودیم ما روزی در خدمت حضرت رسول
آنحضرت برخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی مبارک بطرف ما کرد
و فرمود ای مردمان بدرستیکه جبرئیل امین آمد از نزد حضرت رب العالمین و تحفه ازبرای من
تحفه آورده است که آن متعه است که این تحفه پیش از من بهیچ پیغمبری فرستاده نشده و من
امر میکنم شما را به متعه کردن که متعه سنت منست و بعد از من سنت مرا بپای دارید هر که
قبول کند فرموده مرا و عمل کند با آن در زنده داردست مرا و از منست و من از اویم و
هر که خلاف امر من کند خلاف فرمان خدای تعالی کرده است و بتحقیق یکی از شما بمن تکذیب
قول من کرده منع متعه خواهد کرد و ترک این سنت مردم را خواهد فرمود پس خدا را گواه می
گیرم که آنکس از اهل دوزخ است و لعنت خدای بر کسی باد که خلاف امر من کند در این سنت
و هر که انکار کند سنت مرا پس خلاف امر من کرده است و هر که خلاف امر من کند خلاف امر
خدای تعالی کرده است و بتحقیق هر که خلاف امر خدای تعالی کند پس او است از اهل نار و بتحقیق که فوج فوج

سا شهوات

ثواب متعه

سا شهوات خدای تعالی متعه را بمن و تفصیل داده است مرا باین سنت بر دیگر پیغمبران پس هر که
متعه کند در عمر خود یکمرتبه او از اهل بهشت است و هر گاه با آن زنی که متعه شده است بنشیند در یک
مکان فرود می آید از برای ایشان ملک که حفظ ایشان کنند تا آنکه از آن مکان برخیزند
و هر گاه حرف بزنند خواهد بود گفتگوی ایشان با یکدیگر ذکر و تسبیح و هر گاه مرد دست زن بگیرد و
میریزد گناهان ایشان از انگشتهای ایشان و هر گاه بوسه زن را بنویسد خدای تعالی برای هر
بوسیدن ثواب حج و عمره و هر گاه مقاربت واقع شود بنویسد خدای تعالی برای ایشان بهر لذت
و شهوتی که یافته اند حسنات مثل کوهها پس هر گاه برخیزند و غسل کنند و بدانند هر دو پروردگار
خود را و دانند که متعه سنت منست خدای تعالی خطاب میکند بملائکه که نظر کنید بابن دو بنده
من که برخواستند و غسل میکنند و میدانند که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم گناهان
ایشان را و نمی‌گذرد آب بمویی از بدن ایشان مگر آنکه بنویسند از برای ایشان بعدد هر مویی که در بدن
ایشان است ده حسنه و برطرف سازد از ایشان ده سیئه بلند سازد از برای ایشان ده
درجه راوی گوید که برخواست از جای خود امیر المؤمنین ع و گفت یا رسول الله من تصدیق قول تو
فرموده شما کردم چه چیز است اجر آنکسی که سعی کند و از برای برادر مؤمنی متعه بهم رساند حضرت
رسول فرمودند که سعی کننده را ثواب و حسنات برابر ثواب هر دو است حضرت امیر المؤمنین
فرمود چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت فرمودند که هر گاه برخیزند و غسل کنند خلق میکند
خدای تعالی بعدد هر قطره آبی که از بدن هر دو چکیده فرشته که تسبیح و تقدیس خدا کنند و ثواب
آن از برای ایشان است تا روز قیامت یا علی هر که بشنود این حدیث را و در دست نداشته
از آن بتحقیق که بمن ایمان آورده باشند و من از او بیزارم و نیز مرویست که روزی نشسته بودند ایشان
گفته بود در خدمت آنحضرت ذکر متعه و ثواب آن مذکور شد پس آنحضرت فرمود که آیا میدانید
که چه چیز است ثواب متعه کردن حضار گفتند نه یا رسول الله گفت بدرستیکه جبرئیل بمن بشارت آورده

بن کفف ای محمد صلی الله علیه و آله خدای تعالی بتو میرساند و مخصوص ساخته است ترا بتحیه و اکرام و
میگوید ای محمد صلعم یکدرهم که مؤمن بمتعه دهد بهتر است نزد خدای تعالی از هزار درهم که بدهند بغیر متعه
در راه خدا یا محمد صلعم خدای تعالی خلق کرده است در بهشت حور عین از برای آنکه متعه کرده است در دنیا
یا محمد صلعم هرگاه مؤمنی صیغه متعه بگوید مؤمنه را برخیزد از مکان خود تا آنکه آمرزیده شود و از برای
مؤمنه هست مثل ثواب مؤمن و ندا کنند ندا کنندگان ندا کننده از آسمان بدرستیکه تو
خدای تعالی میگوید ای بنده مؤمن می کردی تو متعه امید ثواب دار از من که خوشحال کنم ترا
امروز بخشیدم سیئات ترا و زیاد کردم حسنات ترا و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه
کند یکمرتبه ایمن شود از غضب خدای تعالی و هر که متعه کند دو مرتبه حشر میکنند او را با نیکو
کاران و هر که سه بار متعه کند در بهشت همراه منست و هر که زیاد کند زیاد میکند خدای تعالی
مرتبه او را و درجات او بلند میشود یا علی این تحفه است که خدای تعالی بتو و بشیعه تو داده است
یا علی در روز قیامت می آیند متمتع و متمتعه بر شتران از نور سوار با حلّهای رحمت و کرامت
بروند بجانب بهشت پس نگذرند با جدی مگر گویند که آیا اینها ملائکه مقربند و پیغمبران مرسلند پس
گویند اینها نه ملائکه مقربند و نه انبیاء مرسل اینها آن جماعتند که متعه کرده اند در دار دنیا
پس داخل بهشت شوند هر چند ایشان را گناه بوزن کوهها و عدد ریگهای بیابان باشد و می
دهد خدای تعالی هر یک از ایشان را در جنت عدن چهل هزار شهر از طلا و در هر شهری چهل هزار
قصر در هر قصری چهل هزار خانه و در هر خانه چهل هزار مائده در هر مائده چهل هزار کاسه چهل هزار
رنگ از طعام و شراب و در هر خانه هزار تخت است از طلا و طول هر تخت هزار ذرع و در
هر تختی حوری باشد از حور العین و هر حوری سیصد گیسو داشته باشد از نور بردارند گیسوی او را
هزار کنیز و آن گیسوها را از مشک و عنبر معطر ساخته باشند تا آنکه دعا کرده باشد خدای تعالی اجر
متمتعین را و بدهد خدای تعالی در جنت نعیم ایشان را ثواب هزار شهید و چهل صدیق و عمل

هزار زاهد و طلب آمرزش کنند از برای ایشان فرشتها و ماه و دواب و طیور و هر سنگ و ریگ
و خشک و تر و ماهی در دریاها و هر برگ درختها و بنویسد خدای تعالی برای ایشان ثواب صد حج و
چهار عمره پیغمبری از پیغمبران و هر عمره صدیقی و شهیدی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که هر که بمیرد و متعه نکرده خواهد بود روز قیامت اجدع و مراد از اجدع آنست که یک عضو او ناقص
باشد و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن از دین ما و دین پدران ماست پس هر که عمل کند با آن
عمل بدین ما و هر که انکار کند آنرا انکار دین ما کرده است و در دین دیگر است متعه کردن نور دل
است و امانت از شرک میدبستگه فرزندی که از متعه بهم رسد بهتر است از فرزندیکه از زن
دائمی بهم رسد و انکار کننده متعه کافر و مرتد است و هر که مصر باشد در متعه کردن مؤمن است
و هرگاه مؤمنه متعه شود بمؤمنی بدیناری و صدقه کند آن دینار را بنویسد خدای تعالی از برای
او دو ثواب یکی اجر صدقه و دیگری ثواب متعه حکایت در کتاب منهج الفاضلین آمده که روزی
عبدالله زبیر در مسجد سخن میگفت و عبدالله عباس در آخر عمر مکفوف و نابینا شده بود داخل مسجد
شد عبدالله زبیر گفت آمد کوری که خدای دل او را کور کرده است حلال میداند متعه را و متعه
زنای محض است عبدالله عباس چون این سخن شنید برنشست و گفت خدای تعالی چشمهای ما را
بسته و عقلهای شما را و بخدا قسم که نازل شده متعه در کتاب خدا و صحابه در زمان حضرت رسول
متعه میکردند و آنحضرت از آن نهی نکرده و بعد از آن رسول دیگر نیامده که حرام کند متعه را
و دلیل بر این قول عمر است که گفت دو متعه است که در زمان پیغمبر صلعم خدا حلال بوده من حرام میکنم
آنرا اما گواهی عمر را قبول کردیم که در زمان رسول خدا حلال بوده و تحریم او را قبول نمیکنیم و تواتر
متعه حاصل شده پس بپرس مادر خود را از دو برد عوسجه عبدالله زبیر بخانه رفت و از روی غضب
با مادر گفت خبر ده مرا از دو برد عوسجه مادرش در جواب گفت پدر تو با رسول خدا بود مردی عوسجه
نام دو برد هدیه برسول داد و آنحضرت آنها را به پدر تو داد و پدر تو آن دو برد را بمن داد و من

متعه شدم و بتو حامله گردیدم و تو از متعه حاصل شدی و در کتب سیر و حدیث مسطور است که
عبد الله عباس و عبد الله مسعود و جابر ابن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن
شعبه و اسمای بنت ابی بکر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکرده باباحت متعه فتوا
میداده‌اند و بدان عمل مینموده‌اند و میگفتند که ما از حضرت رسول شنیده‌ایم که متعه حلال است و بقول
عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد بودند تا از دنیا رحلت نمودند و در صحیح ترمذی آمده که مرد
شامی از ابن عمر سؤال نمود از متعه النساء ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده
ابن عمر گفت که بگفته پدر خود ترک سنت فرموده پیغمبر خدا نخواهم کرد و در مسند احمد حنبل مسطور
است که عمران بن حصین گفت که نازل شده آیه متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم
بآن تا حضرت رسول خدا از دنیا رفت و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده‌اند
که مالک را مذهب است که متعه حلال است و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین
فرمود لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع
نمیشد مگر از بدبختی عمر و یحیی ابن اکثم که از جمله مشایخ نواصب بوده و فتوا بتحریم متعه میداده
مشهور است که مرض ابنه داشته و لواطه را بر خود حلال میدانسته و نیز مشهور است که بانی این بدعت شیطان
است عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب مرض ابنه داشته و بدین علت مرض گرفتار بوده و افلح
غلام وی در خدمت او ایستادگی مینمود یکی از شعرا اشاره بدین کرده • ولد • امام اوست که حلقه ابان
غلام و بنده • نه آنکه از هوس افتد بزیر پای غلام • حکایت • در کتاب تجلی مرات المنجی و در کتاب مجالس
المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان دمشق را زنی بوده همسایه بود و مرد غریبی همه روزه بخانه
آن زن می آمد آن ناصبی از آن مرد غریب پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت
او را انکاح متعه کرده‌ام چون آن ناصبی این سخن از او شنید فی الحال او را بگرفت و فریاد
برآورد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته‌ام و هر طرف جمع کثیری از زنان

بر او ج

بر او جمع شدند و آن مرد غریب بیچاره را گرفتند و پیش قاضی بردند قاضی پرسید که این مرد غریب
چه کار دارد گفتند که میگوید که من فلانه زن را انکاح متعه کرده‌ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن
مذهب شیعه اثنا عشریه بود برخاست و نزد آن مرد غریب رفت و گفت اگر خلاصی و نجات خود را میخواهی
باید که نزد قاضی بگوئی که زنا کرده‌ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت این مرد مظلوم و بی گناه
است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد
غریب پرسید چون او بتعلیم نایب قاضی اعتراف بزنا نمود او را رها کرده و آن جماعتی که او را آورده بودند
دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت که متعه کرده‌ام و اگر
میگفت که زنا کرده‌ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره
بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ای ناصبی بدین اگر کسی در بلاد شما بزنا و لواطه
در هیچ شریعتی و ملتی حلال و جایز نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوید و اگر اقدام بنکاح متعه نماید
متعرض او شده حکم بقتل او میکنید که چرا پیروی نموده خدا و رسول عمل کرده و خلاف گفته عمر نموده
و یکی از شعرا اشاره باین نموده • عربی • زناتکم تعفون عنها و من اتی • الیکم من المستمتعین
قتلتم • مطعن پنجم • آنکه عمر [illegible] روزی در ایام خلافت ناقص خود گذرش در شارعی افتاد
بدر خانه رسید بگمان آنکه اهل خانه بشرب خمر یا بفعل منکری قیام و اقدام مینمایند از دیوار خانه
داخل شد که امر معروف و نهی از منکر نموده ایشان را از فعل نامشروع ممنوع سازد و اهل خانه را
نظر بر جانب نا خوش ادا افتاد گفتند ای نسناس خناس و ای شریرتر از الذی یوسوس فی صدور
الناس کی با چه کار آمده خدام خلافت پناه جلافت دستگاه فرمودند که [illegible]
نامشروعی اقدام نموده‌اید آمدم که شما را منع و زجر نمایم آن جماعت گفتند • ولد • توبه فرمایان چرا
خود توبه کمتر میکنند • ای خارجی مگر تو از دایره تکلیف خارجی والله استحقاق تو در ایذاء و استخفاف
مراتب شتی از ما بیشتر و تو مبتدع و تشنیع او لی تری اگر از ما یک تقصیر سرزده باشد از تو به چند

جهت در همین کار مخالفت حکم خدا صادر گشته و بوجوه متعدده از تو در این امر چون در اهل بیت
خطا واقع شده اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس احوال و عیوب مردم
مکنید که خدای تعالی ستار العیوب است و تو که بگردن شکسته خود خود را خلیفه میدانی میبایدکه پرده پوش
باشی نه پرده در دیگر آنکه حق تعالی فرموده لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و
لکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت بام داخل خانها شدن
بلکه آنست که از خدا به پرهیزید و از ابواب خانها در آیید و تو در را گذاشته چون دزدان و شب
روان از دیوار در آمدی و از اینکه خدا گفته یاد نیاوردی دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده
ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در حق ما بردی و آثم شدی دیگر الله تعالی فرموده وان جاءکم
فاسق بنباء فتبینوا و تو تحقیق بر سو ما آمدی و ما را رسوا کردی و دیگر ایزد تعالی فرموده لا تدخلوا
بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی رخصت ما و بی اذن داخل خانه ما شدی اگر خانه
دیگران را از خود میدانی بگو و اگر دعوای الهی میکنی چون تو از جنس الهی نیستی حاشا و کلا که ما را
با تو الهی بهم باشد وله دیو وحشت باید از دیدار تو ۰ انس را حیرت فزاید کار تو ۰ ای فوای غوک
راه زن وای بوالفضول و نه مرد و نه زن بچه اختلاط و آشنایی سر زده عنبرلها آمدی و چون دزدان
و شب روان از دیوار بچه کار داخل خانه و وثاق کاشانه ما شدی اگر الطمع آمده که این خزانه
فنم که هیچ در کار و سرکار ما نیست نظم رسید کار ز ضعف بجنیف به قوتی ۰ که موش خانه ما
راه میرود بعصا ۰ دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها و تو چون دیوی که از بند رها شده
باشی بی محابا باندرون در آمده از تحیت و سلام که سنت مؤمنان و شیوه خیالت سرباز زدی
و مانند ابلیس لعین و شیطان رجیم کبر و منی و نخوت و خود بینی دثار و شعار خود ساختی و چون
سگ دیوانه بگرنزکی در آمدی و از دیوار گریه رشت و گفتار ناخوش درشت عیش و صحبت را
بر ما منغص کردی اعاعدان الست که بابی سلامت نفس و کار دانی نشیکردی و عیسی برداری

وخلافت و جانشینی رسول الله صا جنبش گذاری و عزیزی مناسب این مقام گفته وله ترا چه حد که کنی
پای بر مقام رسول ۰ ترا رسد که کنی شب روی و عیاری ۰ چه فرق هست حلال از حرام چرا
تو دست از این کار بر نمیداری ۰ تو مست باده جهلی ز عقل هوش بلاف ۰ سخن ز دانش خود چند بر
زبان آری ۰ لب از عقوبت کاشان کزنکی ناکی ۰ چو مار دم زده تا چند مردم آزاری طعن ۶
در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است در ذکر طبقات مشایخ آمده که چون حضرت
رسالت پناه فرموده اعرفکم بالمنافقین حذیفه یعنی داناترین شما است بشناخت منافقان
حذیفه عمر هر بار نزد حذیفه رفت و گفت پیغمبر ترا از منافقین خبر داده آیا من از ایشانم حذیفه گفت
ما کنت لافشی سر رسول الله یعنی نیستم من از آن کسانی که فاش سازم سر رسول خدا را
در اسامی منافقان که حضرت پیغمبر ص حذیفه را خبر داده بود در باب کفر خلفاء ثلثه مذکور شده
و سرکرده آن منافقان عمر بود شیخ عطار در کتاب مظهر عجایب گفته وله هر که خنده بر رونی
زده گمراه شده ۰ چون عمر او را ابنه در کار شده ۰ طعن ۷ حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر
کرده که عمر در ایام خلافت خود حکم برجم زن حامله نموده که زنا کرده است بود حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که اگر ترا باین زن سلطنت است نیست ترا بر بچه که در شکم وی است عمر گفت لولا
علی لهلک عمر یعنی اگر نبود علی هر آینه هلاک میشد عمر طعن ۸ احمد ابن حنبل در مسند
خود از حسن بصری روایت نموده که عمر در ایام امارت و ولایت خود مجنونی را میخواست حد زند
حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که برداشته شده است قلم از دیوانه تا بهوش آید عمر گفت لولا علی
لهلک عمر و هم چنین در مقدمات از روی جهل احکام از او صادر شده و مولای مؤمنان
او را متنبه نموده تا زبانش از انقیاد نوبت بر زبان عجز بیان جاری ساخته که لولا علی لهلک عمر و از
گفته او ظاهر میشود که فتاوی بغیر حق و راستی داده است و نادم و پشیمان از احکام خود شده و
بغلط و نادانی خود اعتراف نموده که احکام و اقوال هر تنبیه صواب نموده است طعن ۹ حمیدی

در جمع بین الصحیحین نقل کرده است که چون حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا رحلت فرمود عمر را
اشتباه شد که شاید مردن بآنحضرت روا نباشد و مایکان آنکه وی مرده چیزی که او را ضی
نباشد و ما بدان امور گناه کار و اتّم ساخته لبز او جوار ساند پس بمنزد ابی بکر رفت و حال
باوی بگفت ابوبکر این آیه را خواند انک میت و انهم میتون عمر گفت پنداری که من این آیه را
نشنیده ام پس هر دو با تفاق ببالین سیّد المرسلین آمدند ابوبکر چادر از روی حضرت رسول
برداشت دانحضرت از عالم رفته بود و ردی انور پوشید و گفت فداک ابی و امی پس ابابکر
بعمر گفت البدار البدار قبل الیواد یعنی ای عمر بشتاب بطلب خلافت و از مردم
بیعت بستان پیش از آنکه علی مرتضی کار پردازد و امر در خلافت از دست بیرون رود ابوبکر
و عمر از نزد سیّد بیرون رفته بفکر خلافت و بیعت ستاندن شدند چنانکه ذکر شد حکایت
سیّد مرتضی علیه الرحمه در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل
آذربایجان را شتری چند بود و آنها را بکرایه میداد و معاش خود را بدان میگذرانید ناگاه
شتران از او یاغی شده سر بصحرا انهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راهنمائی
کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت و یاری جوید چون بمدینه آمد او را
بنزد عمر بردند و آن جانشین ناحق بر او ترحم کرده برکاغذی نوشت که من امیرالمؤمنین الی مرده
الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از من که امیر مؤمنانم بسوی
متمردان جن و شیاطین فرمان بردار باید که چون فرمان امیرالمؤمنین رسد آن مواشی را
پایمال و ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن
مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمده حکایت را نقل
کردم آنحضرت فرمود که بحق آنکس که دانه را بر دیاند و آدمی را بیافریند که این مرد بر ذی
ستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته زخمهای بسیار بر روی

داخشانده

داشت از او پرسیدم که حال تو چه شد گفت بصحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران دو
شتر جدا شده او بمن کردند و مرا در میان گرفته و نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی
برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بسبب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده
مرا خلاص کردند وقتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که میبینی التیام یافت پس بنزد جانشین
خدا رفته او را خبر کرد عمر گفت دروغ میگویی و رقعه را با ایشان ننموده مرد گفت بخدا و رسول قسم خورد
که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام عمر او را از پیش خود رانده گفت این دروغ گو را بیرون کنید ابن
عباس گوید که او را بخدمت امیر بخش دو وصی مطلق بردم نیشتمی فرمود گفت من بتو نگفتم که عنقریب
خایب و خاسر برمیگردد و آن مرد را دلداری نموده گفت بآن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده
و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین
اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی
القاهر آن مرد متوجه مکان شد سال دیگر دیدیم آمد و شتران همراه داشت و بخدمت مولای مؤمنان
آمد و مبلغی بنزد آنحضرت آورد که این را بتصدق تو از کرایه شترها یافته ام بر من منت نه و قبول کن
آنحضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم در حالی که میان او و شتران او گذشته بود آنحضرت بجهت
آن مرد بیان فرمود الحمد گفت بخدا سوگند که تو گویی همراه من بودی و چون من دعا خواندم و بنام
مبارک آنحضرت تکلم نمودم یکیک میدویدند و خاروخوار من میشدند و فرمان من میبردند چنانکه
که هرگز گویا میان من و ایشان کدورت و جدایی نبوده است و بدولت آنحضرت از فقر و پریشانی
خلاص یافتم و مبلغی نیز در دست دارم و از خدمت آنحضرت رخصت انصراف حاصل نموده بازگشته
مانده بود و سالی یکبار بحج آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر کس از ارباب
اهل دنیا صعوبتی روی دهد و یا مشکلی رخ نماید باین دعا توسل جوید البته که حق تعالی آن مشکل را بر او آسان
آسان گرداند حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را در جمیع حالات

که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سر بار جسدها و بعضها شد طعن دهم آنکه حجت نامه که ابوبکر
نوشته بامضای خط حضرت رسالت هم در باب فدک از حضرت فاطمه علیها السلام گرفته پاره کرد
چنانکه سمت گذارش یافته در باب مطاعنی که هر سه در آن شریکند و بدعای آن معصومه مظلومه شکم
آن ملعون را پاره کردند و ده شکم پاره کردش بتیغ دعاء جگر گوشه و بضعه مصطفی طعن یازدهم در کتاب
کاشف الحق آمده که بعضی را بر بعضی در عطا تفضیل داد مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم
زیادتی داد و حال آنکه حضرت همه را برابر میداد و این نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول
و ناصبیان بدین در کتب خود ذکر نموده اند که ابابکر در تفضیل عطا اقتدا بحضرت رسول نمود که آن
حضرت در جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بعضی از آن بیدینان میگویند که ابابکر مجتهد
بود و عمل برای خود میکرد ای ناصبی اجتهاد در جاییست که نص خدا و رسول در آن نباشد و حضرت
رسول غنیمت و عطا را برابر میداد الا در جنگ حنین که بعضی از صنادید قریش را بجهت تالیف قلوب
بکرامی مخصوص ساخت و آنرا باین قیاس نتوان کرد طعن دوازدهم نیز در آن کتاب آمده که خراج بر سواد
و رقبها تعیین کرد و بفرموده در عراق ساخت رقبها کردند و هر یک جریب زمین یکدرهم مقرر کرد
در مصر و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در زمان جاهلیت مقرر بود طعن سیزدهم در آن کتاب
ذکر شده که حکم آیه صدقات را باطل ساخت و حدیث نبوی را در این باب رد کرد و سنت
زکوة باطل شد نزد عامه شد جاهلیت و جهه عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا
روز قیامت طعن چهاردهم در کتاب تخطئة الانبیا که از کتب اهل مخالفین است ذکر شده که روزی عمر خطاب
نماز بامداد گذارد و چون سلام داد گفت ای مردمان شما اعاده نماز کنید که من جنب بودم و بسهو نماز
گذاردم عمر رفت که غسل کند و صحابه نماز را از سر گرفتند و چون نادانان و بیدینان المرتدون چندین
بار از این قسم امور قبیحه غیر مشروع از او دیدند آن حرمها بیک جگر مشاهده کردند از برای آنکه مبادا
خصم گوید ایشان سزاوار مرتبه امامت نباشند و کسی که در مسجد رسول جنب امامت و نماز بجماعت گذارد

ممکن است

ممکن است که اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد و یادش نیامده باشد لهذا کتابی تصنیف کردند
و بر بوچی چند در هم بافتند و نام آنرا تخطئة الانبیا نمودند و خطاهای چند نسبت بهر یک از انبیا
دادند تا عیوب خلفای ثلثه خود را باین سبب بپوشانند و اظهر من الشمس است که هرگز از انبیا خطا
سر نزده و معصوم و مبرا اند از لوث ذنوب و عیوب و اگر نه میانه انبیا و رعیت چه تفاوت باشد
بحمد الله که خلفا ثلثه بهمه عیوب گرفتار بودند تا صاحبان هوش و دانش درک نمایند که ایشان داخل
رعیت اند و قابلیت امامت ندارند از برای آنکه بهیچ گونه خطاهای ائمه و پیشوایان خود را نمیتوانند
پوشانیدن لهذا افترا بشیعه نموده اند و گفته اند که نزدیک رافضی خروس بانگ کند باید که معصوم و دور
از خطا باشد یکی از متعصبان اهل سنت و بدعت در کتاب خود این سخن بغرور ذکر نموده و شیخ
عبد الجلیل رازی که از علمای شیعه اثنی عشریه است در جواب آن ناصبی گفته بلی چنین است بدان دلیل
که اگر خروسی باشد که بیوقت بانگ کند پیر زنان گویند در خانه شوم است این را باید کشتن و از اینجا ظاهر
میشود که پیرزنان عارف تر باشند از ناصبی که گوید خروس اگر خطا کند و بیوقت خواند باید کشت و ناصبی
میداند که شخصی که معصوم نباشد ما با امرش قبول نباید کردن طعن پانزدهم در کتاب جمع الصحیحین و در کتاب
برهان التنزیل و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمر منع نمود حضرت رسول را از وصیت کردن و دوات
و قلم از پیش آنحضرت برداشت و هذیان بآنحضرت نسبت داد چنانکه در باب کفر خلفای ثلثه سمت
گذارش یافته شانزدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثعلبی و طبری و واقدی و بخاری و مسلم هر یک
در کتب خود اعتراف باین کرده اند که عمر میگفت ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی
هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری محمد چنانکه شکی در روز حدیبیه کردم و جهتش آن بود که صلح اختیار
نمیشد و بخدمت حضرت رسول آمده گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت
رسول فرمود هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نه و باین راضی نشده بنزد ابابکر رفت و گفت
این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت چرا باین صلح راضی میشود گفت او تابع امر حق است

پس ابی بکر گفت من هرگز شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روزی که مسلمان شده‌ام
تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت که پریشان و بینوا
میشد بشهری میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از مردم
میگرفت و روزی شیخ سعدی او را در آنجا دید گفت تو یک کافر هستی که هرگز مسلمان
نخواهی شد طعن ۱۰ حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار ابن یاسر که مردی در
ایام خلافت عمر نزد او آمده گفت که من جنب شدم و آب نبود ندانم که مرا چه باید کرد
پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در
سفر مرا و ترا اتفاق افتاد هم احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون
گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک باید رسانید بخاک غلطیده
نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسول صلعم آمدیم تبسم نموده فرمود که یا عمار همین قدر کافی است
که دستها را بر زمین زده و پیشانی خود را با هر دو کف دستها مسح نمایی و چون عمار این
حکایت را نقل نمود عمر قبول نکرد عمار آیه فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا
را شاهد قول خود آورده و در واقع کسی که خود را خلیفه رسول داند و مدتها در خدمت آنحضرت
بوده باشد و مکرر از آن سرور شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم باید کرد و ترک نماز
جایز نیست و این قسم فتوی دهد آیا او قابل مسند خلافت است یا انکه سطل آب جهت
غسل کردن او از آسمان بزیر آید چنانکه در کاشف الحق بطریق اهل سنت و جماعت از انس
مالک روایت نموده که صبحی بود که ابا بکر و عمر بدر خانه سیده النسا حاضر شدند و حضرت رسول
بآن هر دو گفت که بروید بدر خانه علی که من از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده
از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون سلام کردیم علی ع از خانه بیرون آمد گفت
یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله شرم میدارم

حضرت

حضرت رسول فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه خدا تعالی را از کلمه حق شرم
نمی آید شما هم در اظهار آنچه حق در اوست نباید شرم بکنید پس مولای مؤمنان فرمود مرا احتیاج
بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از برای آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر و دیر آمدند
و من دلگیر بودم که مبادا نماز نرسم ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی
بر سر آن مندیل را برداشتم سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک کردم
پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت پیغمبر فرمود که آن
آب کوثر بود و آنکه آورد جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود و کیست
مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤلف نقل کرده اند
و تفاوتی که هست در این است که بعضی از طرفین را اعتقاد آنست که جهت وضو ساختن آنحضرت
فرود آمده و بعضی جهت غسل کردن روایت نموده اند طعن ۱۱ در کتاب کاشف الحق از کتاب
کامل نقل شده که عمر حجر الاسود را از آنجا که رسول صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرده بموضعی برد که
در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست صاحب کتاب کاشف الحق فرماید که ظاهر الفظ اسود سهو کاتب
است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چو عمر آنرا تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل یا بجهت
آن است که افعال رسول الله را صحیح نداند یا آنکه طریق جاهلیت را دوستتر داشته باشد بهر تقدیر مخالفت
کرده رسول خالف فرموده آنست و معنی کفر همین طعن بوزدهم آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره
گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول الله میدانست وضو میساخت بآبی که در مطهره و
کوزه نصرانی بود و با آنکه شنیده بود که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده که انما المشرکون
نجس و غرض از این افعال شنیعه استخفاف دین اسلام و تقویت دین کفار است و مطلب دیگر نیست
و له هر که بینی زناقص کامل بیت الا بجنس خود مایل طعن بیستم ابن عبد ربه که از دانشمندان اهل
سنت است در کتاب عقد آورده که عمر ابن خطاب عمر عاص را از اعمال مصر گردانید و خبر دادند که مال

بسیار جمع کرده عمر کس فرستاد که آن مال را از او بگیرند پس عمر عاص گفت لعنت کرد الله خدا تعالی
زمانی را که عمر عاص عامل عمر بن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام که عمرو پدرش هر کدام شتری
هیمه بر دوش گرفته میفروختند و این حکایت را ابن ابی الحدید که از پیروان خلیفه ثانی است با این عبارت
ذکر کرده که عمر عاص گفت لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را
و پدرش را که هر یک عبای کهنه خشن پوشیده بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته
هیمه بود و عاص پدر من جامههای ابریشمین دیباج بافت غرق بود و الحال خلیفه است و مرا
تابع او میباید بود با آن صورت و سیرت و نسبی که او راست طعن منهم در کتاب کاشف الحق
مسطور است که عمر حکم کرد که کشتیهای که از مصر گندم و برنج و دیگر چیزها که میآوردند تردد نکنند
تا اولاد پیغمبر [illegible] بکرایه دهند هم مانع رزق کشتیبانان شد و هم باعث گرانی حبوبات
طعن منهم و نیز در آن کتاب آمده که عباس را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد بخواستگاری
ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد و بخدا که در قتل او سعی نمایم
عباس خبر بآنحضرت داد فرمود که کشتن من حساب دیگر است و دختر دادن حساب دیگر من
دختر باو نمیدهم دلم نمیخواهد بکابین نخواهم کردن اگر نیز جدا کنند بند از بندم پس عمر
بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکند ز لشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید
که عمر بر سر منبر خطبه گفت ایها الناس ان هنا رجلا من اصحاب فرق وهو محصن قد
اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستیکه مردی از اصحاب
رسول الله زنا کرده بزنی که شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است بتنهایی بر آن اطلاع یافته
است شما چه میگویید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را بگواه احتیاج نباشد
اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد بود که
گفتم بکنم عباس بخدمت مولای مؤمنان آمد و حال باز گفت فرمود که من پیش از گفته شما

دانستم

دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت او پادشاه است و عامی و ستیزه کن اگر تو نکنی من به
ضرورت بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا خصومت برطرف شود پس عباس بعمر گفت اگر این کار کند
من میکنم و عمر مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علی است و او وکالت او دختر بمن میدهد و کابین
نکاح خود در آورده و بعضی از علمای فرقه ناجیه اثنی عشریه را عقیده آنست که آنحضرت جنیه را بصورت
آن دختر بخانه عمر فرستادند و ام کلثوم بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد هم مرتبه و شان حضرت
امیر المؤمنین ع و ام کلثوم نمیرساند چه لوط که پیغمبر خدا بود هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فا
تقوا الله و نیز آسیه بنت مزاحم با علو مرتبه و ایمان زن فرعون بود و او یکی از زنان اهل بهشت
است لذا آنکه در خانه فرعون بود چه نقص در مرتبه او بهم رسید چنانکه حق تعالی گفته آسیه را در کلام
مجید یاد نموده رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی
من القوم الظالمین همچنین اگر ام کلثوم در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان بشان
آن معصومه رسد طعن منهم در مسند احمد حنبل مذکور است که در آن وقت که حکم الهی شد به بستن
درهای خانههای که بمسجد بود همه درها بسته شد الا در خانه حضرت امیر المؤمنین که بحال خود بود
و عباس التماس نمود که ناودانی که از خانه بمسجد باشد بدرجه قبول افتاد و حضرت رسول بدست مبارک
خود بجهت رضای عم ناودان را نصب کرد و در وقت ساختن آن فرمود که هر که این را بکند
و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است و عمر روزی در ایام خلافتش از آنجا میگذشت
آبی از آن ناودان ترشح کرد آن ملعون در غضب شده حکم بکندن آن کرد و بعضی از اصحاب این
حدیث را بیاد آن خیر المآب دادند فایده نکرد و چیزی بهای گفته رسول خدا ننهاد و عباس
روبرو نگاه حرمت برای مولای مؤمنان و پیشوای متقیان نهاد و نه در [illegible] قبله حاجات خلایق
بودی و حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی و گریان و نالان عرض حال نمود حضرت امیر علیه بفدا
دیگر دل آزرده دید بمسجد رفته آنجا استاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا

خورد که هرکه این را بگند او را بذو الفقار بدو پاره میکنم و عباس گفت خوش حال کسی که چو تو برادری داشته باشد و دیگر کسی نگفت باین شرابخوار کرد اما دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه ناحق را در یافت طعن ۴۳ آنکه حکم فرمود در حد شرب خمر بصد تازیانه در حال مستی و حال آنکه صد و هشتاد تازیانه است و تا مست کتاب خود بیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و بیمعرفتی او است بمسایل فقهی و ملا علی که از جمله دانشمندان ضاله است در این خطای خلیفه ثانی جواب نا معقولی گفته که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نشود طعن بیست و چهارم آنکه واجب ساخت بیعت ابابکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او واجب کرده باشند یا امر بآن نموده آیا عمر مصلحت عباد الله اعلم از خدا و دانا تر از پیغمبر خدا بود با آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را خلیفه و پیشوای مردمان کند با آنکه امت بتمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هرکه را خواهد امام و رهنما سازد که جد و جهدش در این امر باکجدی بود که ذریه رسول الله و در سبط بتول که حق تعالی محبت ایشانرا بر جمیع الناس واجب ساخته بیازارد و حکم بسوختن خانه ایشان کند و در برشکم دختر رسول خدا و طپانچه بروی مبارک با جبرا و قهرا علی ع را به بیعت ابابکر در آورد و حال آنکه حضرت رسول از یهود و نصاری بجزیه راضی شد و فرمود که لکم دینکم خدا میداند من برشما قهرا و جبرا اوا جب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و آتش بدر خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و ابا آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و غیرهم هم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بدر خانه یکی از آنها نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول الله ساخته اند و این جد و جهد عمر در خلافت ابابکر منزل سنر از برای آن بود که بعد از آن ملعون خود خلیفه شود و اهل بیت رسول و زوج بتول که وارث امر خلافت و امامت بودند محروم سازد و له گوینده که پیغمبر مارفت زدنیا میراث و خلافت بعمر داد و بعثمان هرگز ملکان ملک به بیگانه نداده‌اند

اودو

رود قرشاهان جهان جمله تو بر خوان کزاین دعم و دختر و داماد و فرزند میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان سعدی روش قاعده دین تو اینست لعنت با بابکر و عمر میکن و عثمان طعن ۲۵ در کتاب کاشف الحق آمده که قدامة بن مظعون شراب خورده بود خواستند که حدش زنند قدامه این آیه بر خواند لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست آنانی که ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفت و گیری در آنچیزی که خورده باشند و عمر چون آیه را از او شنید از حد زدن او در گذشت و چون این خبر بامیر المؤمنین حیدر ع رسید فرمود که لیس قدامه من اهل هذه الآیه یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و او متحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شراب میخوردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده اند آیا چه خواهد بود و این آیه آمد قدامه خوردن نه است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر و جاری کند اما نمیدانست که حدش چند است مولای مؤمنان فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که چون کسی شراب کند عقلش برود و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا میکند طعن در کتاب لوامع الانوار از عبدالله بن عمر و او از پدرش عمر روایت کند که در زمان حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع چند جمعه که طلبیدیم که در مسجد رسول الله نماز گذارد و با خود قرار دادم که در وقتی که حضرت علی علیه السلام از مسجد بیرون رود از پی او بیرون رفته تحقیق احوال نمایم و چون روز جمعه آمد و وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین ع از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم و از عقب وی بیرون رفتم تا معلوم کنم که بکجا میرود و چون اندک راهی در خدمت آنحضرت رفتم در عقب سر نگاه کردم شهر مدینه را ندیدم در این اثنا آنحضرت دعا خوانده و سر پای بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت و روانه شد و من نیز برخواستم که وضو سازم چشمه آب ناپدید شد باوی روان شدم ناگاه بار وی شهری دیدم بسیار بلند و آنحضرت داخل شهر شد من نیز بادروازه شهر رفتم دیدم اهل

شهر را از وضیع و شریف و صغیر و کبیر که بر وی سلام میکردند و دست او را میبوسیدند و آنحضرت
داخل مسجد شد و بمصلی نشست و مؤذن بانگ نماز بگفت و علی ع خطبهٔ فصیح خواند و خلایق
با وی نماز گذاردند و بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم که
امروز این شهر را تماشا کنم و فردا بردم از دور نظاره و تماشا کردم تا دیگر روز چون بامداد
شد بر خواستم و از شهر بیرون آمدم یکدو فرسنگ دویدم اثر مدینه را ندیدم در این اثنا جوانی
بمن رسید از او احوال پرسیدم که از اینجا تا بمدینهٔ طیبه چند فرسنگ است گفت مگر غریبی گفتم
بلی گفت این زمان کجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت ای احمق زاد و راحله تو چیست
گفتم نه زاد دارم و نه راحله لیکن مدینه را امید آنم که نزدیک است زیرا که دیروز از مدینه بیرون
آمدم با ابن عم رسول علی ابن ابیطالب ع و نماز ظهر را در این شهر بگذارد کردم و بتفرج
شهر باز ماندم که امروز بردم گفت تو مگر مجنونی یا دماغ تو خللی کرده است از این شهر تا بمدینه رسول
یکسال تمام راه است عمر لعین گفت با خود گفتم که این نیز از سحر بنی هاشم است که یکسال راه را
بیک لحظه قطع کند و این بیت للاسحر دیگر بار بآن شهر در آمدم و تا جمعه دیگر توقف کردم چون
وقت نماز جمعه نزدیک شد امیر المؤمنین ع را دیدم که بمسجد در آمد و بطریق جمعه گذشته امامت
خلایق کرد و بیرون رفت و من در عقب وی روان شدم بعد از لحظه داخل مدینه شدیم و حضرت
رسول ص هنوز نماز عصر بگذارده بود و چون علی ع را بگشتی فرمود که دو لفت باد یا ابن ابی طالب و رد
بمن کرد و گفت یا ابن خطاب که چند روز است که غایب شده گفتم اندک مرضی داشتم اگر در فرمود
که دروغ میگوئی آن جمعه با امیر المؤمنین ع از مسجد بیرون رفتی و باد در آن شهر نماز گذاردی
و این زمان هم از آنجا می آئی و آنچه بر سر من گذشته بود باز گفت که گویا با ما بود و فرمود
که یا ابن خطاب که اینها از علی ع غریب و عجیب نیست و محقق رومی در منقبت شاه کشور
ولایت و هدایت و آن ماه فلک وصایت و امامت فرموده نظم زهی روزه ده خلقان علی

ابن ابیطالب

ابن ابیطالب زهی فرمان ده مردان علی ابن ابیطالب نهان از فهم دور از عقل برتر
از خیالها که گفتش وصف او شوان علی ابن ابیطالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشان وا
برهان قدیم الملک و السلطان علی ابن ابیطالب هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
هو الحنان هو المنان علی ابن ابیطالب زهی از روضه پرون زهی سلطان کاف نون
ولی حضرت بیچون علی ابن ابیطالب شهادت او طهارت او نماز روزه حج او جهاد جلد ادای
دان علی ابن ابیطالب اگر چشم خود داری ببین از دیده معنی بوجه چهره خوبان علی ابن ابی
طالب فرستاده باو تورات با انجیل با فرقان بهر مرسل به پنهانی علی ابن ابیطالب خداوندا
خداوندا قوایان بخش روزی ده بحق شاه با احسان علی ابن ابیطالب طعن عمر ابوبکر انباری
که یکی از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در
مسجد نشسته بود و جمعی بدو گرد آمده و حرف حضرت امیر المؤمنین ع بمیان آمد یکی از آنمیان به
خوش آمد عمر گفت که او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی که علی را باین صفتها
نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام استحکامی نمی یافت او حاکم ترین
امت است و در دین سبقت او راست و او صاحب شرف و بزرگیست در دین و چون آنمحقق
اینها از عمر شنید بر گفت چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی که کمی سن او و یکی از برای
آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و ما تعون هر جو را در رفع و کذب میگوید هیچ چیز باعث
و مانع نبود الا عداوت جبلی که از نوء ولد الزنا داشت و حب جاه و ریاست طعن عمر
در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت و دست تعدی و ستم بر
اهل بیت رسالت و کافهٔ خلایق گشوده چنانکه مردم از دست او بفغان آمده تظلم نمودند و او را
از این جهت ترس و هراسی بهم رسیده و هرگز شب بیرون نیامدی و بمسجد نرفتی و از زیر ریش نفیر
کنده بود و بیشتر اوقات الا آنکه بمسجد تردد می نمود و تا صبح روشن نشد بمسجد نرفت و این

حدیث را اختراع کرد که صلوا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی در آخر وقت صبح نماز بگذارید
که این بزرگتر است ما جور و ثواب یا تیک روشن شود و این سبب توانند بمسجد رفتن
در شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید آورده که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چون
گواهان آمدند که گواهی دهند سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم داد که کتمان شهادت
کند چون چهارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ
داده اند و در این عمل چند امر شنیع از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله تعالی
زدن بر مغیره با آنکه بحسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود دیگی آنکه آن سه گواه را
که شهادت داده بودند بی گناه حد زده و یکی مانع گواهی دادن مرد چهارمین شدن
و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق ملعون ملعون مردود را بر رضای الله
و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودند تا بود از آن نازنده بود هرگاه
مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید قاضی
القضاة که از دانشمندان اهل سنت است جواب گفته است که عمر خواست که مغیره
را در میان مردم رسوا نشود و حیله کرد که حد را از او بگذرانند و سید مرتضی قدس
سره جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس گناه کار رسوا نشود سه
کس بیگناه را رسوا کنند و سه کس صادق را حد زنند که یک کس زانی را از حد
خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر
بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند مسکین مطاعن خلیفه بنا حق
خود را میخواستند چه در همه تواریخ مذکور است و جواب به این ندارند طعن [illegible]
آنکه عمر ملعون در مدت عمر خود در اسلام خواست که سوره بقره را یاد گیرد و مقدور
نشد امام و رهنمای ناجیان به این خوب نیست که در مدت عمر خود یک سوره را یاد نگیرد

فصل

ن

فصل دوازدهم زیاده از این نباشد طعن [illegible] در کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرویست که روز جمعه عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب در منبر بود که پدرم حسین ابن علی علیه السلام
داخل مسجد رسول شد در مقابل عمر بایستاد و فرمود انزل عن منبر ابی انزل عن منبر ابی فرود
آی از منبر پدر من که تو خلیفه و لایق این مکان نیستی عمر بگریه در آمد و گفت راست گفتی
ای حسین که این منبر پدر تو است نه منبر پدر من و در آن روز امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود
فرمود که یا عمر خیال مکنی که آنچه حسین فرمود بتعلیم من بود و این سخن بگفته و فرموده
من بظهور آمد عمر گفت راست فرمودی یا ابا الحسن من ترا با تو متهم نمیسازم آنگه عمر
از بالای منبر فرود آمد و حضرت امام حسین علیه السلام را بر داشت و بر بالای منبر برد و یک
جانب خود جای داد و خطبه میخواند آنگه گفت ای حاضران بدانید و آگاه باشید که من
از حضرت رسول شنیده ام که عترت و اهل بیت مرا اکرام دارید و ایشان را بپا دارید
لعنت خدای بر آنکس باد که از آزار ایشان ای کند و سخن حقی که بر زبان آن ملعون جاری شده
آنست که خود در بالای منبر لعن کرده است طعن سراج در جمع بین الصحیحین آمده و حمیدی
در سند ابی هریره نقل کرده که نماز نافله شهر رمضان در زمان حضرت رسول و ایام
خلافت ابابکر مردم فرادی میگذاردند و بجماعت نمیکردند و شبی از شبهای رمضان عمر
بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغولند فرمود که نافله شب رمضان را بجماعت
بگذارید و شبی دیگر آمد دید که چراغهای مسجد را روشن کرده اند و صفها بسته اند و نافله شب
رمضان را بجماعت میگذارند پرسید که چه چیز است یکی گفت که مردمان نماز سنت را بجماعت
میکنند گفت بدعة و نعم بدعة یعنی بدعتیست که بهم رسیده و خوب بدعتیست و در کتاب
محلی المرات المنجی آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری خود در یکی
از شبهای ماه مبارک رمضان داخل مسجد کوفه شد دید اهل کوفه را که نافله رمضان را

با جماعت میگذارند پس حضرت امام حسن عم را امر فرمود که دره برداشته ایشان را متفرق
سازد حضرت امام حسن عم چون امر فرموده مولای مؤمنان عمل نمود الجماعت از درهای مسجد
روی بانهزام نمودند و در اثنای فرار یاد میکردند و میگفتند وا عمرا طعن ا ۳ و نیز در آن
کتابها روایت است که چاشتی داخل مسجد شد مسجد را خالی دید از مردم امر نمود که مردم در چاشت
نماز کنند و آنرا نماز تراویح و نماز ضحی نام نهاد و حال آنکه حضرت رسول صم فرموده که
الصلوة باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة ضحی
بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی نماز سنتی در
شب رمضان بجماعت بدعتست و نماز چاشت بدعتست و هر بدعت گمراهیست و هر گمراهی
میبرد بجهنم صاحب خود را و این دو بدعت از آن گمراه بی ملت در میان ناجیان
یادگار گذاشته طعن ۲ ۳ آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه رمضان بدارند و در زمان
حضرت رسول و ایام امارت ابابکر و اوایل خلافت امر نفرموده حضرت رسول صیح در سفر
روزه رمضان را منکر رفت و این بدعت در زمان عمر بهم رسید و تا روز قیامت از او
یادگار بماند سی سیم طعن آنکه امر فرمود که نماز را در سفر تمام کنند و قصر نکنند و هر چند صحابه رسول
او را منع نمودند که در زمان پیغمبر و در روزگار خلیفه اول تا حال مردم نماز را در سفر قصر میکردند
و حکم خدا و فرموده حضرت مصطفی است که نماز را در سفر تمام نکنند فایده نکرد و این مخالفت
حکم خدا و رسول از او یادگار بماند طعن در کتاب نزهة الکرام آمده که روزی سید کاینات فرموده
که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد و سؤال خواهد از چیزی که مبهم است و اظهار آن لازم و چون لحظه
شد اعرابی بر شتر سوار بدر مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده داخل مسجد شد و بعد از سلام گفت که کدام
یک از شما رسول خدا است حضرت رسول را باو نمودند آن عرب گفت یا رسول الله من دیشب تلاوت
کلام مجید مینمودم باین آیه رسیدم که واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا آمده ام

تا ازشما

تا ازشما بپرسم که حبل الله کدام است که خدا تعالی فرموده است که دست در آن زنید و از پیروی آن
پراکنده و متفرق مشوید و بر مردمان فرض کرده است که دست در آن زنند پس حضرت رسول الله
دست بر دوش حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب ع گذاشته فرمود که اینست
حبل الله که خدا تعالی در قرآن مجید یاد نموده است دست بر دامن محبت او زنید و متمسک باو جویید
که حق باوست پس اعرابی نزدیک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده میان هر دو کتف او را بوسه
داد و گفت خدایا من دست در حبل المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را شفیع دوستی من
گردان پس اعرابی حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین را وداع نموده بازگردید عمر علیه اللعنة از عقب
اعرابی از مسجد بیرون رفت در وقتی که اعرابی میخواست بر شتر سوار شود باو رسید و گفت مرا با تو
حاجتیست اعرابی گفت چه حاجت داری عمر گفت که از حضرت رسول شنیدم که در حق تو گفت
که از اهل بهشتی میخواهم که از برای من دعا کنی گفت حمد و ثنای خدای را که مرا هدایت نمود
و از اهل بهشت شدم وای عمر تو دیوانه شده یا بخدا و رسول ایمان نیاورده که حبل المتین که علی
ابن ابیطالب است در پیش تست و تو از من التماس دعا میکنی بازگرد و دست بر دامن او زن
و از او بخواه تا در حق تو دعا کند پس اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود چون طالب حق بود بیک گفته
رسول خدا هدایت یافت و از اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت حضرت رسول
خدا بودند از بدطینتی و بدذاتی و بغض و عداوتی که با مولای مؤمنان داشتند خود را مستوجب عذاب
الیم و عقاب عظیم ساختند ولم گرچه پرتو نور علی کونین را لیکن ندارد بهره از خورشید
نابین دیده اعمی طعن ۳۴ در کتاب کشف الحق آمده که عمر مسایل میراث را تغییر و تبدیل
کرده و بهر نفست طبع خبیث خود خلاف حکم خدا و فرموده رسول در احکام میراث اقرار داده و در
این باب بدعتی چند قرار داد که الحال در میان اهل سنت شایع و مشهور است از آنجمله ابطال
ما اقرب بشریک ساخت و خلاف امر خدا را نمود کما قال الله تعالی و اولوا الارحام

بعضهم اولی ببعض و هم میراث داد و عمه را از میراث منع نمود و پسر عم را هم میراث داد
و دختر عم را از میراث محروم ساخت و پسر برادر را داد و دختر برادر را منع نمود و پسر را داد
و دختر را منع نمود و هم چنین میراث بفرزندان عم داد و فرزندان خال را محروم ساخت
و اینها کل طریق ایام جاهلیت است که زمان قبل از ظهور اسلام باشد و بعث این اعمال بکر
عناد بخدا و رسول طعن ۲۵ و نیز در آن کتاب مذکور است که در نکاح دوم آن حرام زاده بدعت
چند قرار داد و احکام اثرا تغییر و تبدیل نمود و سند چند از خود تراشیده که هیچ سفیه و نادانی
اثرا قبول نکند الله بروان و متابعان او که چشم دل ایشان از متابعت آن بی ایمان کور و اعمی
شده طعن ۲۶ انکه عداوت و دشمنی بحضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طیبین صلوات الله
علیهم اجمعین نمود و عداوت اهل بیت نبوت و رسالت را در دلهای مردمان رسوخ داد
و دائم مکر و مفسد و رشش بود و تقصیری از خود راضی نشد چنانچه بعضی از آنها در این رساله بمقتضای
مکان ذکر شده طعن ۲۷ در کتاب لوامع الانوار مذکور است که چون عمر ملعون دیوان خلافت
را بر پای کرد دفتر را طلبیده باذل جریده نام نامی و اسم گرامی امیر المؤمنین علی و امام حسن
و امام حسین علیهم السلام را نوشت و از برای هر یک پنج هزار دینار طلا مقرر فرمود که هر ساله
بدهند چون روزی چند بر آن بگذشت از آن پشیمان گشته صحیفه را طلبید و نام گرامی ایشان را
محو کرد و گفت اگر ایشان این زر را سال بسال بستانند قوت و شوکت پیدا کنند و آنگاه
در مقام طلب ریاست و خلافت در آیند پس سزاوار آنست که بایشان چیزی ندهند و چون امیر
المؤمنین اینحال را شنید بعمر گفت که تو بدست خود نامهای ما را نوشتی و بعد از آن نامهای خود را بنبت
کردی در آن صحیفه عمر گفت یا الحضرت فرمود که الحمد لله احسانت را بدست خود محو کردی و ما ربای
احسان تو نگشتیم پس دیگر بار صحیفه را آورد و نام ایشانرا نوشت اما بایشان چیزی نداد و بیت
المال را بی موقع صرف مینمود و مولوی معنوی گفته و ۲ ای لب اساک کز انفاق به مال

حق را اجر ما بر حق بده طعن ۲۸ در کتاب بحر المناقب از کتاب مناقب خطیب که یکی از کتب معتبره
اهل سنت است ذکر شده که دو اعرابی بنزد عمر بمحاکمه آمدند عمر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت یا ابا الحسن میان ایشان حکم فرما چون الحضرت بجهت یکی از ایشان حکم کرد آن دیگری
بعمر گفت کیست اینکه حکم میکند میان ما پس عمر برخواست و گریبان آنکس را بر حلق او پیچید
و بر زمین زد و گفت ماتدری من هذا هذا مولائی و مولا کل مؤمن و من لم یکن
هذا مولاه فلیس بمؤمن یعنی نمیدانی تو که این کیست این مولای من و مولای و پیشوای هر
مؤمنست و هر که او مولا و پیشوای او نیست آنکس مؤمن نیست و از اهل کفر است طعن ۲۹ انکه
در کتاب کشف الغمه از جابر بن عبد الله الانصاری روایت که در محلی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از جنگ طایف و هوازن برگشت و در طایف خود را بخدمت حضرت رسول رسانید پس حضرت
رسول رسانید پس حضرت رسالت پناه خلوت ساخت و با امیر المؤمنین علیه السلام راز بسیار
گفت و چون زمان مکالمه با امیر المؤمنین حیدر امتداد یافت عمر خطاب ایستاد و آواز برداشت و گفت
یا رسول الله چرا تو با علی خلوت میکنی و با او چندین راز میگوئی و ما را در آن دخلی نمیدهی
و آنگاه بی نیازی حضرت رسول فرمود ای عمر بدان و آگاه باش که خدا تعالی با علی راز میگفت نه
محمد به بین که حسادت و شقاوت آن ملعون و حقد و حسد او در چه مرتبه است که با چنین نوع
با سید البشر گفتگو نماید از خدا و رسول شرم و آزرم ندارد و این چنین کسی یقین که از ایمان بی
بهره و در درک الاسفل مقام و ماوای اوست طعن ۲۹ انکه مرض ابنه داشت و اطلاع غلام
او در حضرت او استادگی مینمود و باین علت مرض مبتلا بوده و این عمل قبیح و فعل
شنیع را در میان ناجیان مخنث یادگار گذاشت چنانکه بعد از این ذکر خواهد شد
طعن ۳۰ در کتاب کاشف الحق ذکر شده که گواهی ملوک را رد کرد و امر نمود که در شرع
شهادت ایشانرا قبول نکنند هر چند بر قول و گفته ایشان اعتماد باشد طعن ۳۱ حمیدی

در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند عبدالله ابن عباس که طلاق در عهد حضرت
رسول و در مدت امارت ابابکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق بود که اگر
در مجلس سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود
و سه طلاق را در یک مجلس سه قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده یعنی
که شخصی بگوید انت طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع
میشود و رنها دبتوای ناصبیان چنین باید که خلاف حکم خدا و فرموده مصطفی باید از جهة
آسانی کار مشایخان و پیروان خود کارها برایشان آسان کند طعن ۲ در اکثر کتب
طرفین ذکر شده که دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون عمر را خلیفه رسول می پنداشتند
مرافعه او فرستند که میان ایشان حکم کند فکری بسیار کرد هیچ بر راستی نتوانست کردن
زنان را بحضرت حلال مشکلات و مفرج کربات امیرالمومنین ع فرستاد آنحضرت اول
زنان را نصیحت کرد راست نگفتند و قنبر را فرمود که اره بیار پرسید که اره را از بهر چه
طلبیده یا امیرالمومنین گفت که طفل را دو نیم کرده هر نیمی را بزنی دهم چون این کلمه را
شنیدند یک زن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیرالمومنین اگر البته چنین
خواهی کرد من از حقه خود گذشتم و باو بخشیدم آنحضرت فرمودند الله اکبر فرزند از آن زنست
که بر این طفل ترحم نموده از سر حقه خود در گذشت پس آن دیگر هم اعتراف نمود و هر دو حضرت
امیرالمومنین را دعا میکردند و میرفتند دله از گلشن ایمان دو دوه گلی مطلب در جو
هریان جهره سوزن مطلب جو گوهر جهر علیم نیست مطالع خونده جهر عزا رامی مطلب
طعن ۵ در کتاب فصول الحق مسطور است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین روایت نموده
که چون عبدالله ابی سلول منافق فوت شد پسر او بخدمت حضرت رسول آمده درخواست نمود
که سید انبیا برو نماز کند چون آنحضرت برخواست عمر دامن مبارک آنحضرت اشرف کاینات را
گرفت

گرفت که آیا نماز خواهی کرد بر او بدرستیکه پروردگار تو ترا الهی فرموده پس آنحضرت فرمود که خدا
تعالی ترا مخیر گردانیده ای ناصبی آیا پیغمبر خدا برابر عمر نمیدانست که عمر آنحضرت را یاد دهد که خدای
تبارک و تعالی نهی فرموده ترا از نماز بر منافقان و آیا لایق حال رسول است که دامن او را بکشند
و تعرض نمایند و آیا این ایذای حضرت رسول نیست و فراخور شان آنحضرت اعتراض نمودن
و سخن درشت در روی آنحضرت گفتن و این اعمال قبیحه و افعال ردیه با جانشینی حضرت رسول
و منصب امامت و خلافت ظاهرا مناسبتی نداشته باشد طعن ۶ حمیدی در جمع بین الصحیحین
از جابر روایت نموده که پدرم در احد شهید شد و او را قرض بسیار بود و حالیکه فوت نمود مانده بدین
او وفا طلب کرد و کسی مهلت نمیداد بخدمت سید البشر آمدم و عرض احوال نمودم آنحضرت با آن حایط آمد
و دعا کرد و برکت بسیار بهم رسید و از حاصل آن قرض پدرم داده شد و برای ما خرمای بسیار
باقی ماند و چون دیگر بار بخدمت آنحضرت آمدم و صورت حال بعرض رسانیدم آنحضرت در میان
قوم رو بعمر کرد که ای عمر بشنو عمر گفت که ما نبودیم در آنجا که بتحقیق و یقین میدانیم که تو پیغمبری
ما امروز بخدا که تو پیغمبری لذا این روایت که دانشمندان آن کرده گمراه نموده لذا ظاهر میشود
که بر پیغمبر ظاهر بود که عمر شک در نبوت او دارد که او را مخاطب نمود و بدو فهمانید که بدی باطن
تو بر ما پوشیده نیست و از کلام نافرجام عمر ظاهر است که تا حال پیغمبری ترا از رسول میدانستیم
و الحال ترا پیغمبر میدانیم و الحق چنین بگو اعتقادی لیاقت خلافت دارد طعن ۷
در کتاب فصول الحق ذکر کرده که ثعلبی در تفسیرش روایت نموده که رسول ص فرمود که طوبی درختیست
در بهشت اصل آن در خانه علی است و در خانه هر مومنی از آن شاخی باشد و نوبت دیگر فرمود
که طوبی درختیست در بهشت اصل آن در خانه من است و در خانه هر مومن از آن شاخی باشد عمر گفت
یکبار گفتی اصل آن در خانه علی باشد و حالا میگوئی که اصل آن در خانه من باشد آنحضرت
فرمود که خانه من و علی یکیست ای کافر مرتد ترا چه لذتیست که اعتراض بآنحضرت نمائی و بی

جوابانه سلوک کنی واین قسم گفتگو از کسی ناشی نشود مگر آنکه بوحدانیت خدا و نبوت حضرت
مصطفی اقرار نداشته باشد طعن عرم در کتاب فصول الحق روایتست که حضرت رسول صلعم
فرمود که در حج آنکس که سیاق هدی ننموده است باید که محلل شود و از احرام بیرون آید و عمر
تخلف قول رسول نمود آنحضرت فرمود که چرا تحلیل نکردی و از امر من تخلف نمودی عمر گفت
سوگند بخدا که تحلیل نکنم تا تو محرم باشی پس حضرت رسول فرمود که تو با این ایمان نیاری تا
نمیری طعن ۲۰ در جمع بین الصحیحین از عایشه منقولست که حضرت رسول تاخیر در نماز
عشا فرمود عمر فریاد کرد که نماز دیر شد و زنان و فرزندان و کودکان در خواب شدند پس
حضرت رسول صلعم بیرون آمد و فرمود که نیست بر شما که رسول را بر نماز ایذا کنید ای ناصبی اگر
عمر اقوال و افعال نبی را حجت میدانست و ادب حرمت رسول الله را واجب و لازم می
شناخت و منافق نمی بود چرا خطاب بآنحضرت میکرد بعنوان و توبیخ و اعتراض ۲۱
۲۱ و نیز در آن کتاب از ابی برده عامر بن موسی اشعری روایتست که عبدالله عمر بمن گفت
پدرم بابو موسی گفت آیا گمان میبری که اعمال خیری که در حیوة رسول الله از اسلام و هجرت
و جهاد و باقی اعمال حسنه که از ما سر زده یا آنچه بعد از حیوة حضرت پیغمبر کرده ایم سر بسر شود و نجات
یابیم ابو موسی بعمر گفت بتحقیق که جهاد در خدمت حضرت رسول کرده ایم و روزه داشته ایم
و خیر بسیار از ما واقع شده و امید داریم که آنچه بعد از نبی از ما صادر شده سر بسر شود
و نجات یابیم ای ناصبی همین شهادت عمر بر نفس خود دلیل است بر اینکه اعمال و افعال او بعد از
حضرت رسول مرضی خدا و رسول نبوده و خود نیز بر قبایح اعمال خود رسیده و آرزو میمنود که
افعال سابقش را با اعمال لاحقه سر بسر کنند و او نجات یابد از عذاب و عقاب الهی
طعن ۲۲ مسلم در مجلد ثانی از صحیح خود روایت کرده است که حضرت رسول مالی در میان
جماعتی قسمت مینمود عمر گفت یا رسول الله بخدا قسم که قسمت این مال بجماعت دیگر سزاوارتر است

ای ناصبی

ای ناصبی معارضه عمر با حضرت رسول و قسم خوردن عمر بر انکار فعل رسول است در قسمت اموال
بر جماعت سوای طعن بر او چه تواند بود طعن پنجاهم آنکه حضرت رسول اسماء بنت عمیس را
بر عمر تفضیل داده و در صحیح مسلم در النصف ثانی از جلد ثالث روایتست که عمر روزی نزد حفصه آمد و اسماء
بنت عمیس نزد او بود پس عمر چون اسماء را دید گفت این زن کیست حفصه گفت اسماء بنت عمیس است
پس عمر گفت که ما سبقت داریم بر شما بسبب هجرت و سزاوارتریم بر رسول از شما اسماء از این سخن غضبناک شده
و گفت ای عمر دروغ میگویی حاشا که در این سخن راست گویی بخدا قسم که شما با حضرت رسول
بودید که گرسنه شما را سیر میکرد و جاهل شما را حضرت رسول نصیحت میفرمود و ما از حضرت رسول دور
بودیم و در حبشه در مکانی بودیم که از آب و گیاه عاری بود و سکنای ما در آنجا بنابر طاعت فرمان برای
خدا و رسول بود و بخدا قسم که طعام نخورم و آب نیاشامم تا در خدمت حضرت رسول آنچه در باب من گفتی
عرض کنم حفصه دید که چون حضرت رسول صلعم آمد اسماء بحضرت آنحضرت عرض نمود که عمر چنین و چنان گفت
آنحضرت فرمود که نیست کسی سزاوارتر از شما بدرستیکه عمر و اصحاب او را یک هجرت بود و شما را که اهل کشتی
در هجرت پس شما سزاوارترید از عمر و اصحاب او باشید ای ناصبی گمراه این سخن برهانیست قاطع بر تفضیل
هجرت اسماء بر هجرت عمر و نزدیکی مرتبه اسماء بر رسول الله و اسماء با وجود تفضیل او بر عمر دعوای خلافت و امامت
نکرده و عمر که در مرتبه ادون و کمتر از او باشد چگونه خلیفه تواند بود و این از دین گذشته سرکلاه کم کرده چند
جه افتاده شما را از وکفر این احادیث صحیح آنکه در کتب خود که خلیفه و لام خود را متهم و مطعون بطعن سازند
و مرتبه و منزلت او را ادون مرتبه رعیت وا رد نهند و مع هذا او را واسطه میان خود و خدا داوند طعن
پنجاه و یکم در کتاب محلی مرات المنجی نقل شده که عمر منزل سفر امر نمود که غیر قریشی از طایفه قریش زن نخواهد
و عجم زن از عرب نخواهد و مخالف امر خدا و فرموده حضرت خاتم الانبیا نمود که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الآیه اکرمکم عند الله اتقیکم و حضرت
رسول که خدا گفته المسلمون اکفاء بعضهم لبعض و در حدیث قدسی واقع شده الجنة لمن اطاعنی و ان

کان عبدا حبشیا والنار لمن عصانی ولو کان سیدا قرشیا پس بنا بهیچ احدی را بر دیگری فضل و مزیتی بکر بزیادتی صلاح و تقوی و در کتاب بدع الثلثه ذکر شده که حضرت رسول صلعم دختر زبیر ابن عبد المطلب را که دختر عم آنحضرت بود بنکاح مقداد در آورده بود مقداد از موالی از قبیله کنده دفن بود آیا میدانید که چرا المقداد دادم دختر عمم خود را گفتند نه آنحضرت فرمود که تا بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا ابتقاکم بر هیز کارترین شما است طعن ۲ ع که در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد چنانکه سنت زنان جاهلیت بود گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خوانده و تا سه روز شوری قرار داد و با ابی طلحه انصاری که سردار لشکر بود اگر سه روز بگذرد و یکی از انصار الخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید و اگر علی و عثمان بر امری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر از این شش کس سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم ایشان باید شد و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق بر امری نمیکنند و عبد الرحمن لبیب قرابت و خویشی و عثمان میل بوی نمیکند و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چهار کس یکی و یکی ابا نماید آن یکی را بکشند و اگر دو کس ابا نماید هر دو را بکشند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری این قدر فکر دقیق کرده باشد ای ناصبی اگر سنت تامل نمایی چند طعن لازم این وصیت خلیفه ثانی بر او لازم می آید اول آنکه حضرت رسول الثقلین امام را بشوری قرار نداد و دیگر آنکه حضرت رسول باعتقاد شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام و جانشین خود ساخت و بزعم شما آنکه هیچکس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد دیگر آنکه بعقیده ناقص شما ابا بکر خلیفه رسول است و او چنانکه عمر باشد خلافت اقرار داد و عمر مخالفت خلیفه اول کرده بشورت قرار داد و دیگر آنکه این شش کس را شما از اهل بهشت میدانید و امر بکشتن اهل بهشت نمود و خون همه را مباح ساخت و مثبت این فعال الا الاستخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین ولد عمر علیه ما یک کند بی قدر ترا جو خار و خاشاک کند جون عمر کسی بر و لعنت کن و کین شریعت از ان مرفی تر ایاک کند حکایت در السنه و افواه دایر و در میان فرقه ناجیه اثنی عشریه شایع است که چون عمر منزل سعد از حضرت سید البشر حکایت رفتن بمعراج را

استماع نمود و تصدیق قول آن صادق القول نموده گفت چون میشود که محمد صلعم از مدینه بمسجد اقصی بود و از هفت طبقه آسمان گذشته بمکان قاب قوسین او ادنی رسید و بعد از آنکه مراجعت نماید هنوز جامه خواب آنحضرت گرم باشد و کوزه آبی که شروع بر گشتن کرده باشد تمام ریخته نشده باشد و هم هر کسی که داند این سخن را تکذیب نکند فهم این گفتار ده و همیشه در مجالس و محافل بتکذیب این معنی می نمود تا روزی داخل خانه خود زنش را دید که آرد می بیزد و اراده نان پختن دارد عمر گفت بده آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو برداشته بطلب آب رفت چون بکنار آب رسید آبی بسیار صاف در نال مشاهده نمود کاطر نامبارکش رسید که در آب غوطه خورد برهنه شد سر با آب فرو برد و چون سر از آب بیرون آورده خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود بصورت دختر صاحب حسنی و جوان مردم آنشهر مشاهده جمال آن شخص نمودند همگی دل از دست داده عاشق و مفتون ناز و کرشمه او شدند و آن بیعصمت در میان ابجماعت برهنه و با ستر نهاده بود و یکی از آن جماعت او را تصرف نموده بخانه خود برد از ازاله بکارت او نمود و در همانشب رحم آن دل آرام بنطفه آن مرد گران بار شد و هفت سال عمر ملعون بصورت زنان در آنشهر بود و هر سال فرزندی آوردی و بعد از هفت سال روزی بکنار آنکه غسل کند و در آب غوطه خورد چون سر از آب برآورد خود را بصورت اصلی یافت و رخت و سبوی خود را در کنار چشمه مشاهده نمود بسیار متألم و پریشان خاطر شده و در کنار چشمه نشست و در فراق شوهر مهربان و فرزندان عزیز گریه و زاری بسیار نمود و عیشها و لذتها که با شوهر خود کرده یاد مینمود این مضمون را بزبان حال میساخت ولد یکبار دگر دیدن یارم هوس است له در آرزوی دوباره لب یار کی است و هر چند در آن چشمه سر با آب فرو میبرد که بلکه یکبار دگر بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود بعیش کوشد فایده و نفعی بر آن مترتب نشد ولد دریغ بود هزار که رفت کار از دست عاقبت الامر مایوس شده غمگین و دل آزرده رخوت خود را پوشید سبو را پر آب کرده متوجه خانه خود شد زنش را دید که هنوز آرد می بیزد در تعجب شده از روی امتحان از او پرسید که دیر کردم زنش گفت هرگز یا نی روزی آب نیاوردی بعد از آن بر آن ملعون ظاهر و روشن شد که این قضیه از آن جهت بر او واقع شد که تکذیب قول حضرت رسول نموده حکایت معراج را قبول نمیکرد و هی

تا صحبت بیرون قبایح و مطاعن عمر ملعون زیاده از آنست که در حیز بیان آید رعایت خاطر ناپاک نموده
در این باب بهمین اختصار کردم ❁ بیت ❁ اینو کی بپرسی تو گفتم غم دل ار رسیدم ❁ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست ❁

باب نوزدهم در بیان مکالمه عمر با شیطان و در خبر حرف زدن شیطان از آن بداوان و معاودت [illegible]

روایتست که روزی عمر ابن خطاب در راهی با ابلیس برخورده دار او پرسید که ای برادر عزیز در کجا بوده و بکجا میروی
همیشه مصاحب دانیس من بوده و در این وقت طالب الفقا نه میسکذری شیطان گفت بخدمت حضرت رسالت
پناه رفته بودم که توبه و استغفار نمایم آنحضرت فرموده که توبه تو وقتی درگاه الهی میشود که قبر حضرت آدم صفی علی نبینا
و علیه السلام را زیارت نموده مرقد او را سجده کنی و بانی کار تعجیل میروم از این جهت در خدمت تو تقصیری است
عمر که این سخن از او شنید گفت افسوف افسوف که اعتقاد من از تو کاسته شد و مرا گمان آن بود که ترا عزت
و همتی است و خلاف آن مشاهده میشناسم آدم که بلباس حیات آراسته بود و با آن حسن جمال و قدر بهاد بفرمان
خدا او را سجده نکردی و با دسر فرود نیاوردی و در موقت وفات یافته و اعضای او رمیم شده
چگونه بخود قرار میدهی که بسخن پیغمبر خاکش را زیارت نموده مرقدش را سجده کنی و این معنی
بغایت از تو عجیب است شیطان از سخن او از راه برگشته گفت لعنت خدای بر تو باد ای ضال
و مضل که با آنکه چندین هزار نفس را من گمراه نموده از راه بیرون بردم تو مرا اضلال نموده در
وادی غوایت و ضلالت انداختی و شاعری در این باب گفته ❁ شعر ❁ کان ابلیس اغوا الناس
کلهم ❁ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ❁ یعنی اگر شیطان تمام مردم را بضلالت انداخته
از راه برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی و مولوی معنوی چه خوش فرموده ❁ شعر ❁ تا توانی
میگریز از یار بد ❁ یار بد بدتر بود از مار بد ❁ مار بد تنها همین بر جان زند ❁ یار بد بر دین و بر ایمان زند ❁
و گویند که در وقت دیگر میانه شیطان است و تغیر دهنده دین و ملت که آن مرتاب و سارق
کتاب عمر ابن خطاب علیه اللعنه والعذاب و آن بانی اساس مکر و تلبیس و ثانی آن عمر در حیله
و تدلیس شیطان خبیث جلیس ابلیس مکالمه و معارضه روداد چنانکه شاعری نظم اقتضه ❁ شعر ❁

شنیدم

القدس از حضرت امام جعفر صادق ❁ روایتست که کعث زنی بود از جنیان نام وی غفرانه دایم در خدمت
حضرت رسالت آمد شد میشود و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی چندروزی بخدمت رسید کاینات
نیامد آنحضرت حال وی از حضرت جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است بدانجا
رفته بعد از چند روز غفرانه بیامد حضرت رسول فرمودند از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در
بحر اخضر بر سنگ سفیدی ایستاده و هر دو دست برداشته میگفت خداوندا تو گفته خوداه که مرا داخل
دوزخ سازی من صبر کنم تا ابد دوزخ فرستی و عفو کنند خود را است کنی بعد از آن گویم خداوندا بحق
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ نجات ده دانم که نجاتم دهی ابلیس را گفتم این چه دعا است
گفت پیش از خلقت آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که بهترین خلق اند
نزد خدای تعالی هر که ایشان را شفیع سازد حق تعالی حاجت او را روا کند و هر که پناه بایشان برد از
عذاب خلاص و نجات یابد و در کتاب کاشف الحق از علی ابن محمد القمی روایتست که در راهی شیطان
برخوردیم و از من پرسید که تو کیستی گفتم که من یکی از فرزندان آدمم گفت لا اله الا الله از آنهایی که گمان
دارم که از دوستان خوانند عصیان او کنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند
پس من گفتم که تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشنده هابیل منم با قوم صالح
بی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم برافروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و اره بر سر زکریا ملعون نهاد هم
ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بکمک من لشکر کفار جمع شدند که با محمد و
اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر افزا ز آنرا در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در
روز جمل من بر پا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من
ابو مره و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و ناشت خیالات خلقان در روز دین منم پس گفتم تو را
بخدا قسم میدهم که مرا از نهانی کن بعلی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث
زمان او لد نمایی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی ابن ابی

[illegible] خویش

ابوطالب و دشمنی دشمنان او زیاده و تو شناخته ای و من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در
هفت زمین معصیت او ورزیده ام بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل نبودم که بدوستی او توسل
بجوید و بمحبت او امیدوار باشند ناقل این حکایت که این سخن بگفت و از نظر من غایب شد و من
بخدمت امام محمد باقر آمده ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه وکفر بقلبه یعنی آن
ملعون بزبان اظهار ایمان نمود اما بدل کافر است عمر نیز ایمان بخدا و رسول بزبان آورده اما در
دل کافر بود چنانکه در باب مطاعن خلفاء ثلثه ذکر شد ولە در عشق علی اگر باشی چون من حب علیت
یقین خواهد بودن ، در سعی و درستی باشد صادق ، با دشمن دوست گر باشی دشمن ، باب ششم در ذکر
کشته شدن عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بعضی از احوال آن ملعون از خروج ... ۲۱
در روز نهم ربیع الاول سنه ... از هجرت در وقت سحر فرعون آل محمد کلب ابن کلاب عمر ابن
خطاب سقر را منزل و ماوی ساخت و آن روز عید اکبر و بهترین اعیاد است و روز سرور اهل بیت
نبوت و رسالت و شیعه و موالیان ایشانست و روز غم و ماتم ناصبیان بی ایمانست و در فضیلت
و بزرگی آن روز حدیث و روایات بسیار از طریق اهل بیت اطهار و ائمه ابرار وارد است از آنجمله در
کتاب ملتقطات بسند صحیح روایت است از محمد ابن علی الهمدانی الواسطی و یحیی ابن جریح البغدادی
که نزاع افتاد در میان ما در باب ابن خطاب و مشتبه بود امر او بر ما پس رفتیم ما در شهر قم در روز
نهم ربیع الاول نزد احمد ابن اسحق القمی که از صحابه حضرت امام حسن عسکری ع بود چون در او را زدیم
ما مجر ساخته شد بعد از لحظه بیرون آمد و در آستینش رنگ زده و بقطعه ردای خود را خشک میکرد و گفت که من
غسل عید میکردم که شما آمدید گفتیم آیا امروز عید است و عید شیعه چهار روز بیش نیست روز اضحی و روز فطر
و روز غدیر و روز جمعه و امروز هیچکدام از آن روزها نیست احمد ابن اسحق گفت که این روز عید اهل
البیت است و بهترین اعیاد است و عید دوستان و محبان ایشان است و من قصد حضرت مولای
خود امام حسن عسکری ع نمودم با جمعی از برادران خود تا بسر من رای رسیدیم بعد از اذن طلب داخل منزل

آنحضرت

آنحضرت شدیم در روز مثل این روز نهم ربیع الاول بود و آنحضرت جمیع خدم خود را جامهای نو پو
شانیده بود و در پیش آنحضرت مجمره بود که آنحضرت بنفسه متوجه المجمره شده بود خوشنود گفتیم پدر و مادر
ما فدای تو باد یا ابن رسول الله آیا اهل بیت نبوت و رسالت را تازه فرح و خوشحالی روی نموده آنحضرت
فرمود که کدام روز بزرگتر است حرمتش نزد اهل بیت از این روز بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم ع
که حذیفه الیمانی در مثل این روز که نهم از شهر ربیع الاول است بخدمت حضرت رسول ص رفت گفت دیدم
که دیدم سینه خود امیر المؤمنین را با حضرات امام حسن و امام حسین ع که با حضرت رسول چیزی میخوردند و حضرت رسالت تبسم در
روی مبارک ایشان تبسم مینمود و میگفت بحضرت امام حسن و امام حسین ع بخورید که گوارا باد بر شما برکت
این روز بتحقیق که این روز آن روزیست که کم گردانیده ... در این روز دعای مادر
شما دشمن شما را و این روز آن روزیست که شکسته در آن شوکت و بزرگی جد شما را حاشا که چنین
باشد و این روز آن روزیست که بر طرف شده دولت فرعون اهل بیت من و ظلم کننده
بایشان و غصب نماینده حق ایشان حاشا که چنین باشد گفت حذیفه که گفتم یا رسول الله آیا
این ملعون از امت تو و اصحاب تو خواهد بود که هتک حرمت تو کند و حق ترا غصب نماید
آنحضرت فرمود ای حذیفه او مرتد و سرکرده منافقانست و در امت من بهم رساند و بند
راه حق را و لعنت بکتاب خدا و سنت من کند و منع ارث کند از فرزندان و باد
بنهد حق او را و حق الله را بر خود حلال داند و در حرام حرف نماید و نفقه کند مال خدا را در غیر
طاعت خدا و تکذیب برادر و وزیر من کند و حق دختر مرا بگیرد و دختر من دعا بد کند او را و حق
تعالی اجابت دعای دختر من کند در مثل این روز گفت حذیفه یا رسول الله چرا هلاک شدن او را از خدا تعالی
در حیوه خود طلب نمیکنی آنحضرت فرمود یا حذیفه دوست نمیدارم که جرئت و دلیری کنم بر قضای حق تعالی
و از چیزی که پیشی گرفته در علم او اما سؤال کردم از خدا تعالی که بگرداند آن روز را که قبض روح
او میکند افضل و بهتر از باقی ایام و بوده باشد آن روز سنت من که بآن سنت عمل کنند

نفقه روز نهم ربیع الاول ... عید بابا شجاع

اما جمع اولاد خلفاء الاخری را ...
در من حضرت رسول ...

دوستان و شیعیان و محبان در آن دوستان و شیعیان اهل بیت نبوت و رسالت عید خود
دانند و مبارکباد یکدیگر گویند و روز خوشحالی و سرور ایشان باشد پس سید کاینات فرمود که وحی
فرستاد خدای تعالی و گفت یا محمد سبقت کرده در علم من آنکه برسد اهل بیت ترا محنت و
بلای دنیا و ظلم کنند و هر که بعد از تو غصب حق علی کند بتحقیق که با او بزنم او را و اصحاب او را
در قعر جهنم در مکانی که ابلیس مشرف باشد بر او یعنی از او بالاتر باشد و عذابش کمتر لعن
کند ابلیس او را و بگردانم وی را عبرت در روز قیامت بر سر فراعنه انبیا و دشمنان دین و در
روز حشر برانگیزانم ایشان را و دوستان ایشان را و جمیع ظالمان و منافقان را ذلیل و نادم بجانب
آتش دوزخ و مخلد و دایم باشند ایشان در دوزخ که هرگز امید خلاص و نجات نباشد ایشان را
یا محمد هر که مرتبه و منزلت وصی ترا برابر منزلت تو نداند برسد باو بلای بسیار از فرعون این
امت و هر که غصب حق علی کند جرئت و دلیری کرده است بر من و تبدیل کلام من نموده و شریک
من قرار داده و راه حق را بر خلایق بسته و گردانیده خود را گوساله امت تو که فرستاده است
من و در عرش من بتحقیق که امر نموده ام هفت آسمان را که از برای شیعه و دوستان شما عبادت
کنند در آن روز که قبض روح ناپاک او کنم و امر کردم فرشتگان را که بگذارند در آن روز
کرسی کرامت مرا برابر بیت المعمور و ستایش من کنند و طلب آمرزش کنند از برای
شیعه و دوستان شما از فرزندان آدم و امر کردم کرام الکاتبین را که بردارند قلم از جمیع
خلایق سه روز و ننویسند بر ایشان هیچ چیز از گناهان ایشان از برای بزرگی تو و کرامت
وصی تو یا محمد نذر کردم که گردانیدم این روز را عید از برای تو و اهل بیت تو و هر که تابع اهل بیت
تو است از مؤمنین و شیعه اهل بیت ترا دوست میدارم بعزت و جلال و بزرگواری من قسم
که دوست میدارم کسی را که عبادت من کند در این روز از برای رضای من و او راست ثواب
جن و انس و زیاد گردانم مال و عیال او را ببرکت این روز و آزاد گردانم از آتش دوزخ در هر ساله

و نهم
ربیع الاول

و نهم ربیع الاول هزار کس از دوستان و شیعیان شما را و بگردانم سعی ایشان را مشکور و گناهان
ایشان را مغفور و کردار ایشان را مقبول حذیفه گوید که برخاست حضرت رسول و داخل منزل ام سلمه شد
و من بمنزل خود رفتم و هیچ شکی نداشتم در امر شیخ یعنی عمر منزل سقر تا آنکه حضرت رسول از
دنیا رحلت فرمود و شر بهم رسید و برگردید بکفر و برگشته از دین کما قال الله تعالی وما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل کلام
ملک علام آنکه نیست محمد الا پیغمبر فرستاده من و پیش از او نیز پیغمبران بوده اند اگر بمیرد یا
کشته شود برگردند و مابرگشت نمایند ایشان بر کفر اصلی خود و دلت بقرآن کردند و خانه که در آن وحی
نازل شده بود سوختند و بدعت خود نهادند و تغییر ملت و تبدیل سنت کردند و رد شهادت حضرت
امیرالمؤمنین و تکذیب قول حضرت سیدة النساء العالمین و غصب فدک نمودند و خشم کین ساختند
نور چشم حضرت مصطفی را و حضرت فاطمه علیها السلام از ایشان خشم آلود که از دنیا رحلت فرمود
و تدبیر قتل حضرت امیرالمؤمنین کردند و جمیع سنن پیغمبر را تغییر دادند و حلال ساختند آنچه حق
سبحانه و تعالی حرام نموده بود و بر منبر رسول بغصب و ظلم بالا رفتند تا آنکه خدای تعالی اجابت کرد دعای
حضرت سیدة النساء را در حق آن منافق و کشته شد بدست قاتل او که رحمت خدای بر قاتل او باد
و در آن روز داخل منزل حضرت امیرالمؤمنین شدم که تهنیت او بگویم بقتل آن منافق و بازگشت
او بدار الانتقام و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آیا یاد داری آنروز را که بخدمت حضرت رسول
آمدی و من و حسنین چیزی میخوردیم با حضرت پیغمبر و بیان نمود برای تو فضل و بزرگی این روز را گفتم بلی
ای برادر رسول خدا و مولای من و فرمود که بخدا قسم که بآن روز روشن ساخته خدای تعالی چشم آل رسول را
و بدرستیکه میدانم از برای این روز هفتاد و دو نام گفت حذیفه گفتم با امیرالمؤمنین دوست میدارم
که بشنوم نامهای این روز را و بود آن روز نهم ربیع الاول گفت حضرت امیرالمؤمنین ع
هذا یوم الاستراحة و یوم تنفیس الکربة و العید الثانی و یوم تحطیط الاوزار و یوم الخیرة و یوم رفع

العلم و یوم الهدی و یوم العافیه و یوم البرکت و یوم البشارات و عید الله الاکبر و یوم یستجاب فیه
الدعا و یوم الموقف الاعظم و یوم التوافی و یوم الشرط و یوم نزع السواد و یوم ندامت الظالم و یوم
انکسار الشوکت و یوم نفی الهموم و یوم القنوع و یوم عرض القدره و یوم التصفح و یوم فرح الشیعه و
یوم التوبه و یوم الانابه و یوم الزکوة العظمی و یوم الفطر الثانی و یوم سیل النقاب و یوم تجرع ا
لوفیق و یوم الرضی و یوم عید اهل البیت و یوم ظفرت به بنو اسرائیل و یوم یقبل الله اعمال
الشیعه و یوم تقدیم الصدقه و یوم الزیاده و یوم قتل المنافق و یوم الوقت المعلوم و یوم سرور
اهل البیت و یوم المشهود و یوم القهر علی العدو و یوم هدم الضلالة و یوم التنبیه و یوم التصرید
و یوم الشهادة و یوم التجاوز عن المؤمنین و یوم الزهره و یوم المعرفه و یوم المستطاب به
و یوم ذهاب سلطان المنافق و یوم التسدید و یوم تستریح المؤمنین و یوم المباهله و یوم المفاخره
و یوم قبول الاعمال و یوم التبجیل و یوم اذاعة السر و یوم نصرة المظلوم و یوم الزیاده و یوم
التودد و یوم التحبب و یوم الوصول و یوم التزکیه و یوم کشف البدع و یوم الزهد فی الکبایر و یوم
التزاور و یوم الموعظه و یوم العباده و یوم الاستسلام گفت حذیفه که از خدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مرخص شده بیرون آمدم و گفتم با نفس خود که اگر در نیابم از افعال خیر چیزی را دکان ثواب
از کردار خود ملاحظه بانم فضل و بزرگی این روز مرا بس است گفت محمد ابن علی الهمدانی و یحیی ابن محمد
الجریح که برخواستیم هر یک از ما و بوسیدیم سر احمد ابن اسحق بن سعید القمی را و گفتیم حمد و ستایش
خدای را که توفیق داد ما را که این حدیث را از تو شنیدیم تا آنکه معلوم شد بزرگی و فضل این
روز و از منزل او بیرون آمده در آن روز بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شدیم و در کتاب
مشارق الانوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین از محمد ابن سنان روایت است که امیر المؤمنین
علیه السلام مدتی قبل از کشته شدن عمر بن خطاب بشارت قتل او داده گفت ای مغرور فریفته
شده بدرستیکه روزی ترا کشته شده بزخمی که از عید آتم معمر تو رسد که حکم کرده باشی باد

بجور وظلم

بجور و ظلم پس او توفیق قتل تو یابد و سبب قتل تو موجب دخول جنت او شود و برغم تو و بدبختی
که تو و آن یار تو که نایب بی جا نشین او یعنی ابوبکر شوید و منکر بیعت شما شود و بیرون آرند
از نزد رسول الله و هر دو را پادشاه زند بر شاخ چوب خشک پس از آن سبز شود تا پس رسوا ای که تو رسد
و دستان تو پس عمر گفت که خواهد کرد این ها را یا ابا الحسن فرمودند گروهی که جدا باشد میان ایشان
از غلاف و حاضر شوند جرجیس و دانیال و هر نبی و صدیق و بیاورند آتشی که از برای حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام افروخته بودند و شما را با آن آتش بسوزانند و امر کنند باد را که خاکستر شما را در دریا
اندازد و در کتاب بهجة المباهج مذکور است که مغیره بن شعبه که از جانب عمر والی کوفه بود نامه نوشت
بعمر که غلامی دارم ابولؤلؤ نام و اکثر صنعتها را خوب میداند آهنگر است و نقاش و درودگر اگر دستوری
دهی بمدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند و من نیز از صنعتهای او بهره ور گردم عمر
در جواب او نوشت که او را بمدینه فرست مغیره ابولؤلؤ را بمدینه طیبه فرستاد و با ابولؤلؤ مقرر
کرد که هر ماه صد درهم از اجرت او بکوفه فرستد چون مدتی در مدینه بماند از کسب او آنقدر حاصل نمیشد
که صد درهم مذکوره را اجرت مولای خود بکوفه فرستد نزد عمر آمده شکایت کرد که چندین مال اجرت
مولای خود بکوفه نمی توانم فرستاد تخفیف بده عمر گفت چه صنعت دانی او هنرهای که میدانست
بیان نمود عمر گفت با چندین هنرها این جزیه بسیار نیست ابولؤلؤ در خشم شده بازگردید روزی
چند برآمد ابولؤلؤ را پیش عمر گذر افتاد عمر او را آواز داد گفت شنیده ام که آسیابی میتوانی ساخت
که بباد بگردد ابولؤلؤ خشمگین در ترش روی بعمر نگریست و گفت از برای تو آسیابی بسازم که هم
مردمان ذکر آن کنند عمر با اصحاب گمراه خود گفت این غلام مرا تهدید میکند ابولؤلؤ با خود گفت
کم هیچ چیز بهتر از این نیست که این ظالم بی دین را بقتل رسانم و بمکان خود رفته خنجری ساخت
که دو سر داشت و دسته آن در میانش بود و نزدیک مسجد داخل مسجد شده در گوشه نشست
و چون عمر داخل مسجد شد از جای جسته سه زخم بر آن ملعون زد و شکم او را از سر جمیع بدریدکان

خدا کو قبح کرده باید هر کس دیگر منا بعان و پیروان آن بیدین را زخم زده بود در السنه افواه دایر و
درمیان شیعه شایع است که بعد از آنکه ابولؤلؤ بر عمر زخم خنجر آبدار آن نابکار را از پای در آورد و به
خدمت مولای مؤمنان آمده قصه مذکوره را عرض نمود آنحضرت تعلیم دعایی با بولؤلؤ داد از
المؤمنین کاشان فرستادند و دختر قاضی کاشان را در ساعت با بولؤلؤ عقد بست و از ایشان
فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان که از محبان و غلامان حضرت امیرالمؤمنین ع بودند
ابولؤلؤ را باباشجاع الدین نام کردند و الحال از نسل او جمعی کثیر در دماوند هست و بعد از
مدتی خبر بمدینه رسید که ابولؤلؤ در کاشان است جمعی را از مدینه فرستادند که او را گرفته برند
قاضی و مردم آنشهر مانع شده بلطایف الحیل آنجماعت را تسلی نموده مکاتبات بمدینه
ارسال داشتند که مدتی قبل از واقعه خلیفه بناحق باباشجاع الدین باین شهر آمده است و فرزند
و فرزندان بهم رسانیده از دختر قاضی این شهر و مرقد مبارک باباشجاع الدین در بیرون
شهر کاشان است و گنبد رفیع بر بالای قبر مبارک او ساخته اند و روز قتل نعیر نهم
ربیع الاول عمر که بهترین اعیاد است در هر سال سکنه کاشان در آن روز بر سر قبر باباشجاع الدین
بسرور و خوشحالی گذرانیده و آنچه لازمه لعن و طعن خلفای ثلثه است بجا می آورند و آنروز را
عید باباشجاع الدین میخوانند و در کتب معتبره مذکور است که بعد از آنکه عمر زخم دار و مجروح گشته
در بستر افتاد حضرت امیرالمؤمنین ع بنزدیک او شده او را انبیذ داده بودند از جراحتش
بیرون می آمد آنحضرت فرمود در چنین حالتی او را انبیذ میدهید که حرام و مسکر است او را
شربت شیر بدهید عرض که آن ملعون شکم پر از حرام و مست واصل جهنم شد وله آب از
قدح هجری نوش مکن ٭ در فعل بد خویش فراموش مکن ٭ شیر اجل آهنگ تو دارد زنهار
در بیشه بستر خواب خرگوش مکن ٭ و در کتاب بابی فی الایمان و در کتاب حلیة الاولیا مسطور است
که مضمون حدیث نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره وحتی

یری

یری مقعده فی الجنة والنار یعنی بیرون نمیرود هیچکس از دنیا تا آنکه بداند کجا خواهد بود و تا آنکه
به بیند مکان و مأوای خودرا در بهشت یا در دوزخ و عمر بن خطاب علیه اللعنه چون در حالت احتضار
مکان و مأوای خودرا در دوزخ دید فریاد نمود چنانچه کلامی که از او در آنوقت صادر شده بر آن
دال است و آن این است یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم
احب قومهم الیهم فذبحونی فجعل نصفی مشویا و نصفی قدیدا و اکلونی فاکون
عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی میبودم از قبیله خود پس مرا فربه میکردند
تا آنکه دوستترین قوم بدیدن ایشان می آمدند پس مرا کشته و نصف مرا بریان میکردند
و نصفی را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند نجاست میشدم و انسان نمی
بودم که رنج بار خواستی باشند و مرا معاقب و معذب سازند عربی و لن یصحب الانسان
من اجل موته ٭ و من قبله الا الذی کان یعمل ٭ وله کی باشد هدی غیر عمل جود در ماتم
عزیزی عاجز و تنها فقیر و بیکس عور ٭ و در کتاب منهج الفاضلین و در کتاب کاشف
الحق از ابن عمر روایت است که گفت پدر من در حین نزع به بدترین حالی بود و مکرر
از حضرت امیرالمؤمنین ع التماس نمود که نزد او حاضر شود چون آنحضرت حاضر شد باز گفت
التماس مینمایم که مرا حلال نمایی مولای مؤمنان گفت هرگاه نزد دو مرد عادل اقرار کنی که
بر من ظلم کردی من ترا حلال کنم پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت بعد از آن
نیز متوجه حضرت امیرالمؤمنین ع شده و از آنحضرت استحلال مینمود و او همان حرف را اعاده
می نمود پدرم جوابی نگفت و آنحضرت برخاسته از خانه بیرون رفت و در کتاب بابی فی الایمان
آمده که عمر در منزل سفر در حالت نزع دم باز پسین شخصی را بخدمت قسیم نار فرستاد که از آن
حضرت حلالی حیات او حاصل کند آنحضرت فرمودند که در مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت
پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر و او بعنوان غصب و عدوان خلافت را تصرف نموده اند تا او را

حلال کنم انشخص آمده آنچه از آنحضرت شنیده بود بعمر گفت المرء دو محمد قول دنیا و آخرت لحظه
سر بجیب تفکر برده فرمود بعد از آن گفت النار ولا العار یعنی آتش دوزخ را بر خود قرار دادم و این
عار بر خود قرار ندهم توسعه میدان شقاوت آن پیدین ملاحظه نماید و قساوت قلب آن
آن شقی را به بیند که بچه مرتبه است نظم بر گفته لن تضلوا الکفار که کرد ○ در حکم جهل خوبش
اقرار که کرد ○ در بر شکم فاطمه از قهر که زد ○ النار به النار ولا العار که کرد ○ نظم و در آن کتاب
مذکور است که بعد از آنکه ابلیس بر تمبیس الجهنم نشسته و مدتهای مدید در آتش دوزخ معذب
بوده الوان عذاب و انواع عقاب الهی را چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و حضرت
حضرت آدم علی نبینا و علیه و آله السلام کرسی از نور نصب کنند و او را بر او بنشانند و
ابلیس را امر نمایند که او را سجده کن تا از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابی آن ملعون
یا بی معنی سر فرود نخواهد آورد و مضمون کلام عمر که النار ولا العار است گفته بجهنم عود نموده
بعذاب و بدی گرفتار خواهد شد و صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که عمر در حال سفر
در حین نزع و سکرات میگفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت
به نفسی من هول المطلع یعنی اگر تمام از زر و طلا پر شود و با مثل آن فدا میکردم
از هیبت و هول آنچه می بینم و بهمین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا
ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر باشد برای
آنانکه ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن از
آن ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد از جهة شدت باز خواست و عذاب و در کتاب کاشف
الحق آمده که در الوقت که ابو لؤلؤ عمر را زخم زده بود عثمان لعین بالین او آمده و سرش در کنار
گرفت و گفت بشارت است ترا به بهشت عمر آهی کشیده گفت و عنی و یلی و یلی من النار بعیز ها
کی مرا وای بر من وای بر من از آتشی که برای من افروخته شده پس آهی دیگر کشیده گفت

الآن لو کانت الدنیا لی فتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الآن اگر دنیا از من می
بود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا آنکه نه بینم حکایت چون حجاج بن یوسف مشرف بموت
شد ربوت شد و در آنحال میگریست و وزیرش از او پرسید که سبب گریه امیر چیست حجاج از سر
تاسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه اهل بیت مطهر مکرم و ذریه
خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل خوش آمد باو گفت هر عملی که امیر جلیل ما در مدت عمر
خود نموده بر جملگی واضح است که آن و کالت مستحسن بوده و از امیر خطائی سر نزده حجاج
در جواب گفت فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهم بود دادن
حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و لبشارت داعی عثمان عمر را به بهشت مثل خوش آمد گفتن
وزیر حجاج است و جواب حجاج واگر بدرد روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند
بود به بهشت خواهد رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار
میگفت کاشکی مرا مادر نزادی و کاشکی کرباس کهنه حیض زنان بودمی و انسان نبودمی و این
قسم مزخرفات میگفت تا جان بمالک دوزخ سپرد و در تاریخ گزیده که از کتب اهل
خلافت ذکر شده که آن ضال مضل در بیست و هفت سالگی مسلمان شده و سی سال
آن منافق در اسلام بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه چهار روز و عمر او شصت سال
ای دوستدار و محب عمر و آن دو لعین دیگر بموجب آیه کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم
فردای قیامت ترا با امام و مرشدت حشر خواهند کرد و در هادی و رهنمایم و هر کدام بجزای کردار خود خواهیم
رسید اللهم احشرهم معهم یوم النشور و احشر محب علی معه ما دیب یا غفور و شاعری گفته
ولله با زمریدان علی و حسنم ○ هیچ کو یلم زخیر و ز شرم ○ حشر محبان علی با علی ○ حشر مریدان عمر با عمر ○ و ظهور است
که یکی از دوستان و محبان مولای مومنان بخدمت آنحضرت آمده گفت ای نسیم و جنت و نار می از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اکثر اوقات میشنیدم که هر که با علی دشمنی و خصومت کند او را معذب و معاقب

خواهند ساخت و هرگز از عذاب و سخط منتقم حقیقی نجات نخواهند یافت و هیچکس زیاده از دو شخص انتقام ملوّث
دشمنی نکردند و خلافت که حق شما بود تصرف نموده بجبر و تعدی فدک را از اهل بیت رسالت و نبوت
انتزاع نمودند و آنچه از ستم که ممکن و مقدور ایشان بود با شما نمودند و میدانم که خدا ایشان را چه کرد و بچه
نوع عذاب ایشان را معذب و معاقب ساخته و از این فکر و خیال هرگز خالی نیستم و میخواهم که از این سر
مطلع شوم و مرا از تشویش و تفرقه خاطر فارغ سازی آنحضرت فرمود که در روز قیامت آنچه از برای ایشان آماده
و مهیا شده مشاهده خواهی نمود آن مرد گفت که قیامت دور است و من میخواهم که در دنیا معاینه
ببینم و هر چند آن مرد در این باب التماس نمود آن مؤمن پاک اعتقاد میگفت تا من دشمنان ترا ببدترین عذاب
و عقاب مشاهده نکنم تسلی نشوم چون مبالغه و الحاح بسیار نمود امیر مؤمنان گفت که چون شب شود بفلان
قبرستان برو و ایشان را بتو خواهند نمود چون شب در آمد آن مرد بآن مکان رفت و در گوشه قرار گرفت
ناگاه نظرش بر شخصی مهیب قوی جثه افتاد که دو سگ سیاه با قلادههای آتشین در گردن همراه داشت آن مرد
مهیب با وی گفت که ای مؤمن من یکی از فرشتهای عذابم که خدای تبارک و تعالی مرا بجهت عذاب کردن دشمنان
اهل بیت آفریده و این دو سگ از جمله دشمنان مولا و صاحب تو اند که بسبب دشمنی آنحضرت خدای تعالی
ایشان را در دوزخ معذب ساخته و باین صورت ایشان معذب ساخته مسخ نموده و الحال بفرمان قسیم جنت
و نار این هر دو سگ را باین مکان آوردم که بتو نمایم تا زنگ کدورت از آئینه خاطرت بزداید و زنگ
دشمنی از لوح ضمیرت محو نماید و آن دو سگ آب از دیده میباریدند آن فرشته گفت که از اینها بپرس که باعث
این عقوبت چیست تا جواب تو بدهند و خاطرت بالکلیه تسلی شود دو سگ شبیه نمانند آن مرد از ایشان پرسید
که شما چه کسانید و سبب این عذاب چیست آن هر دو سگ سیاه بزبان آمده گفتند که ما ابوبکر و عمریم
و سبب ظلم و تعدی که با امیر المؤمنین علیه السلام کردیم معذب و معاقب شدیم و خدای تعالی ما را باین صورت
که می بینی مسخ نموده و الحال پشیمانی نفعی ندارد بعد از آن آن مرد از آن مکان برگشت و بخدمت مولای
مؤمنان آمده آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود و در کتاب فتوحات القدس از کتاب حسن الکبار نقل
شده که یکی

شده که یکی از منافقان در زمان امامت امام حسن عسکری ع از آنحضرت معجزه طلب نمود امام حسن علیه السلام
سر دست بر منکب آن منافق زد و گفت معجزه را مشاهده نما پس پای مبارک بر زمین زد و شکافته
شد و شخصی دید که بر سر سنگی نشسته بودند از حرارت آتش سرخ شده بود دود بخار و بوی ناخوش
از آن سنگ متصاعد شده و بر گردن هر کدام زنجیرها و بر هر یک یک فرشته موکل بود و ایشان
میگفتند یا محمد یا محمد ما صحابه تو بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر المؤمنین ع ظلم کردیم و عهد را شکستیم
و حق او را گرفتیم خود مستغرق شدیم آنها که موکل ایشان بودند میگفتند چرا سخن خدا و قول رسول را نشنیدند
این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید صحابه آنحضرت سلمان و عمار و ابوذر
و مقداد بودند و اسم یکیک از صحابه که مؤمن بودند یاد مینمودند که ایشان خلاف امر خدا و رسول نکردند
و شما خلاف فرموده خدا و پیغمبر او نمودید و آتش ضلالت افروختید و بر مولای مؤمنان ظلم
کرده حق او را گرفتید و آن دو ملعون فریاد و زاری میکردند پس امام علیه السلام اشارت بر زمین
کرد که فراهم شو تا وقت معلوم که قایم آل محمد ظاهر شود و از گفتگوی آن مغلول معذب و از
هر دو موکل ایشان ظاهرست که آنها ابابکر و عمر بند راوی گوید که چون آن منافق این معجزه را از
حضرت امام حسن ع مشاهده نمود حمل بر سحر کرده خواست که باصحابان بدینی این خبر را برساند
زبان او گرفت و گنگ شد و تا زنده بود قادر بحرف زدن و گفتگو نبود آنکه امام ع فرموده بود که تا وقت
معلوم که قایم آل محمد ع ظاهر شود مؤید این حدیثی که در کتاب ملحقات از حضرت امام محمد باقر ع
روایتست که آنحضرت در منی رمی جمره مینمود و باقی مانده در دست مبارک آنحضرت پنج سنگ
ریزه دو از آنها یک جانب جمره انداخت و سه از آن از طرف دیگر جمره انداخت یکی از محبان
گفت فدای تو شویم از تو مشاهده چیزی نمودیم که از دیگری ندیده بودیم که بعد از فراغ از رمی جمره به
جانب راست و چپ جمره رمی نمودی آنحضرت فرمود که در وقتی که مردم از کوه خدا ابتعا فاسقین و
ناکثین را و بنی ایشان را تازه ساخته باشند و سر انگشتان خود را می گزیده باشند پس پاو سیرند

هر دو را در این مکان دفن کنند این کار را کرامام پس دوم اول را دوست داشتند و ثانی را ترک
از برای آنکه ثانی کفرش زیاده است و اظهار عداوت با پیغمبر نموده و اول الیست بثانی هموار شده و نرم بود
مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است ده یک چند که گذشت بر دوم نشود چندی بگذرد نیز در قید حفره
دیدیم لیسی دفتر و اوراق جزوه خرد نقش عمر هیچ نیاید نظره دله و در کتاب رجعت از مفضل ابن عمر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیثی که ذکر آن طولی دارد در باب ظهور قایم آل محمد صلوات
الله علیه و علی آبائه اجمعین روایت است که آنحضرت فرمود که یا مفضل چونکه مهدی ع ظهور کند و بیاید
به مدینه جدم رسول الله ص در آن مکان شریف ظاهر شود امور عجیب چند که باعث سرور و خوشحالی مؤمنان
و مسلمانان و حزن و بدحالی کافران و ناصبیان باشد مفضل گفت ای مولای من آن چه چیزها است
فرمود که چون حضرت مهدی علیه السلام بر سر مرقد منور و ضریح مطهر جدم ص برسد بگوید ای گروه
مؤمنان این قبر جدم رسول الله است بگویند بلی ای مهدی پس آل محمد گوید که کیست باشد که با او
در حجره مبارک مردمان بگویند و صاحب او خلیفه او ابابکر و عمر که کیست ابابکر و عمر چگونه دفن
کردند ایشان را با جدم سید البشر دفن درین مکان شریف غیر ایشان خواهد بود بگویند مردمان که
ای مهدی آل محمد ص مدفون درین مکان غیر از ایشان دیگری نیست و بتحقیق که ابابکر و عمر را در حجره
سید البشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله ص و پدر زنان آنحضرت اند و چون سه
بعد از رسیدن حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه به مدینه مشرفه بگذرد امر فرماید که نبش
قبر آن دو منافق فرمایند و در آن حالت تر و تازه باشند نه خلقت ایشان تغیر یافته باشد و نه رنگ
و روی آن دو ملعون تبدیل بهم رسانیده باشد و حضرت صاحب بفرماید که آیا کسی هست که ایشان
اینها را مردمان بگویند که ایشان را بصفت جسم و صورت در پهلوی جدت تو غیر از ایشان پس آنحضرت
بفرماید که آیا در میان شما کسی هست که بگوید غیر از این یا آنکه در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر در
این مکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند نه هیچکس در میان ما نیست که غیر از این چیزی بگوید و

جمیع مارا

جمیع ما را اعتقاد و عقیده آنست که ابابکر و عمر در حجره خیر البشر مدفونند و آنحضرت امر
فرماید که ایشان را بهمان حالت در قبر گذارند تا سه روز و از این معنی بگذرد و این خبر در میان مردم
پراکنده و منتشر شود که نبش قبر ایشان نموده اند و از همه جانب مردمان از برای حادث
شدن این واقعه و مطلع شدن بر این امر در مدینه مشرفه جمع شوند در روز سیم مهدی آل محمد
علیه السلام در مسجد رسول حاضر شود و امر فرماید که ایشان را از قبر بیرون آرند و آنها در آن ساعت
تر و تازه باشند مثل صورتی که در دنیا داشته اند و کفن از ایشان دور سازند امر کند که ایشان را بیاویزند
هر دو را بر چوب خشک و پوسیده فی الفور آن چوب سبز شود و برگ کند و شاخهای آنها
دراز شود و میوه آورد هر دو آن حالت ناصبیان و سنیان که دوستدار و محب ایشانند بگویند
که این سبز شدن چوب خشک ببرکت و فضل و بزرگی این دو خلیفه بزرگوار است و بتحقیق
که فایز و رستگار شدیم بمحبت و دوستی ایشان و حیران بمانند و تعجب کنند جمعی که پنهان و پو
پوشیده داشته اند محبت ایشان را که چه شرف و بزرگی است این دو بزرگوار را و هر یک جبراز
محبت و دوستی ابوبکر و عمر در دل داشته باشد حاضر شود و مشاهده ایشان نماید و مفتون
آن دو ملعون شوند و ندا کنند منادی مهدی آل محمد ص که هر که دوست میدارد دو صاحب و پهلو
خواب حضرت رسول را یک جانب رود پس قسم کردند مردمان جمعی دوستی و محبت آن دو
منزل سفر را اختیار کنند و گروهی دوری و بیزاری از آن دو ملعون خواهند نمود حضرت مهدی
بگوید بدوستان ایشان که دور شوید و بیزاری نمایند از محبت ابابکر و عمر ناصبیان بیدین و پیروان
آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول الله ما بیزاری نخواهیم کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که
ایشان را نزد خدا تعالی این قدر و منزلت است و در این وقت که ظاهر و روشن شد بر ما فضل
و بزرگی این هر دو آیا بیزاری خواهیم کرد از ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو خلیفه آنچه دیده
شد از تری و تندرستی جسد ایشان و سبز شدن و حیات این درخت ببرکت و قدر خلیفه

اول و ثانی بلکه بخدا قسم که تبرا میکنیم از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و هر که ایمان ندارد و بانی
هر خلیفه و ایشانرا از قبر بیرون آورد و بیاویزد در درخت آویخته و کرده باشان آنچه کرده دور دنیا ایم پس امر کند
قایم آل محمد ص بادی سیاهی را که بوزد تا صیبان بیدین و مریدان آن هر دو لعین و بکردند آن گروه کانهم اعجاز نخل
خاویه یعنی نخل شاخ درخت شکسته آویخته شده و مراد آنست که چون آن باد بایشان رسد آنکافران را
سوخته بدرک الاسفل رسانند و بعد از آن امر کند که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده کنند
هر دو را بفرمان خدا تعالی و امر کند مردمان را که جمع شوند و حکایت کند آنحضرت با آن جماعت حکایت
کردار نا خوش هر دو را و آنچه در هر وقت در زمانی واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای ایشان
کشتن قابیل برادر خود هابیل را و جمع ساختن آتش از برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
و انداختن یوسف ع در چاه و حبس نمودن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی ع و بر دار کردن عیسی ع
نبینا ع و عذاب نمودن جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و بر افروختن آتش بر در خانه
حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین ع و سوختن در خانه ایشان و زدن
بدست حضرت فاطمه علیها السلام و افشردن شکم مبارک آنحضرت در میانه در و دیوار و ساقط ساختن
فرزند محسن نام او از آنحضرت و زهر دادن حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین ع و کشتن فرزندان
و اطفال و بنی عم و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریه و فرزندان حضرت رسول و ریختن خونهای
آل محمد ص و هر خون ناحقی و زنا و ربا و رشوه و فاحشه و گناه و هر ظلم و ستم که از عهد آدم علی نبینا
و علیه السلام تا وقت قیام آل محمد ص واقع شده همه آنها را بشمارد و ابابکر و عمر را ملزم و منفعل سازد
و در آنکه ایشان اقرار و اعتراف نمایند بآنچه کرده اند و آنحضرت امر فرماید که هر که در آنوقت حاضر
باشند و مظلمه در ذمه آن ناپاک داشته باشند ایشانرا قصاص کنند پس باویزد ابابکر و عمر را
بر آن درختی که قبل از این او آویخته بودند و امر کند آتش را که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن
درخت بسوزد و امر فرماید بادرا که خاکستر ناپاک آن دو پلید را بردارد و در دریا اندازد ۱۱

الاولی لعنه ای عمر

زنده کردن حضرت ابوبکر و عمر را و سوزانیدن

راوی این حدیث که مفضل ابن عمر است کشف از حضرت امام ناطق جعفر صادق ع پرسیدم
که ای مولای من این آخر عذاب ابابکر و عمر است آنحضرت فرمود هیهات یا مفضل بخدا قسم
که رجعت نمایند و حاضر شوند محمد رسول الله و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و هر مؤمن و کافری و قصاص کنند ابابکر و عمر را بهر مظلمه که
کرده اند و بکشند هر دو را در روزی و شبی هزار مرتبه و باز زنده سازد خدا تعالی ایشان را
تا قصاص کنند آنقدر که علم خدا بر آن قرار گرفته باشد و مولوی معنوی نظم نموده ولد هر که بطلان
مرتضی جوید چون ابابکر چون عمر میرد باب بیست و یکم در ذکر مجملی از مطاعن لعین ابن لعین
عثمان ابن عفان لعنه الله آنکه تقدیم کرد بر بنی هاشم که معدن علم و وحی بودند و حال آنکه او از شجره ملعونه
بنی امیه بود و پیغمبر ص در خواب دیده بود که کلاب و خنازیر بر بالای منبر او میرقصند از آن حضرت
بترسید و از جبرئیل ع تعبیر آن خواب پرسید کفت بنی امیه بر دین تو مستولی شوند و ایشان چند گاه
پادشاه باشند و اول ایشان عثمان است و مدت حکومت ایشان هزار ماه کم پنجاه ماه باشد
و بعد از آن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب نازل شد و شب قدر که حق سبحانه و تعالی
بر رسول خود و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرموده بهتر از وقت حکومت خلفای بنی
امیه طاغیه باغیه است ملعون دویم آنکه عثمان بیدین در ایام خلافت نافق خود بر اهل بیت رسالت
ظلم و تعدی بسیار نمود و اظهار با اهل بیت رسول و زوج بتول خصومت و عداوت مینمود و با
او بانه سلوک میکرد و عداوت اهل بیت اطهار را در اظهار رونق داد و ابابکر و عمر از جهه مصلحت
کار خود اکثر اوقات با حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین بحسب ظاهر با ادب و رفق و مدارا
سلوک و معاش می نمودند و میگفتند که اگر مردمان راضی بخلافت و جانشینی علی ابن ابیطالب میشدند
با او را خلیفه مینمودیم و اطاعت امر و نهی او میکردیم ملعون سیم آنکه عثمان در ایام امارت
خود یکدینار با اهل بیت نبوت و رسالت و بنی هاشم نداد و از خلیفه ناحق که قبل از او

بودند گاهی از بیت المال به بنی هاشم قسمت و رسدی میدادند و باطراف و جوانب بنی هاشم را
از برای رتق و فتق مهمات میفرستادند چنانکه در کتب تواریخ و سیر مسطور است که در وقتی که لشکر
ابابکر خوله بنت جعفر حنفیه را اسیر نموده آوردند ابابکر خوله را بحضرت امیر المؤمنین ع داد چنانکه
قبل از این ذکر شده و نیز در وقتی که عمر اراده فتح خراسان نمود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده استدعا نمود که حضرت امام حسن ع را رخصت نماید که در آن سفر رفاقت لشکر اسلام کند حضرت
امیر المؤمنین ع آن سبط رسول را در آن سفر رفیق لشکر نمود و ببرکت قدوم فیض لزوم آنحضرت
کل خراسان مفتوح گردید و لشکر اسلام بفتح و فیروزی با غنیمت بسیار در خدمت امام حسن ع
بمدینه طیبه مراجعت نمودند و عمر بانی مفاخرت میکرد که سبط رسول خدا در فتح خراسان همراه
لشکر من بوده و آن فتوحات را ببرکت قدوم آنحضرت میدانسته و بروایتی که حضرت امام حسن ع
تا اصفهان رفیق آن عسکر بوده و از اصفهان عود نموده بمدینه طیبه مراجعت نمود طعن چهارم آنکه
چون نوبت خلافت بعثمان رسید کس فرستاد و عاملان عمر ابن خطاب را معزول کرد و دست
مهاجر و انصار و دیگر جماعت را از عمل کوتاه ساخت و صحابه حضرت رسول را بهیچ وجه در ایام امارت
خود بمهمی بایشان رجوع ننمود و از بیت المال یکدینار بمهاجر و انصار و صحابه سید ابرار و بنی هاشم
نداد و بنحوی کار بر ایشان تنگ نمود و از فقر و فاقه بعضی از ایشان باطراف و قبایل عرب پراکنده
شده بسؤال و مزدوری اوقات میگذرانیدند و بعضی شبها ردایهای خود را بسته بر در خانهای اهل
مدینه رفته سؤال میکردند طعن پنجم آنکه پسر عمام و خویشان و نزدیکان خود را بر جمیع مردمان
تقدیم و تفضیل داد و عمل و ولایتها و امصار و قبایل عرب و عجم را بایشان رجوع نمود عمل بصره را به عبدالله
ابن عامر داد و کوفه را بولید ابن عقبه ابن ابی معیط داد و شام بمعاویه ابن ابی سفیان و قسطنطنیه
بسعید ابن العاص و مصر بعبدالله ابن سعد ابن ابی سرح داد و مالهای بسیار [illegible] از هر طرف گرفته او می
آوردند و آنها را باین عمال و اقربا و بنی امیه داد [illegible] بعبدالله ابن خالد ابن اسید ابن العاص بن امیه

یکصد

سیصد هزار درهم داد و همچنین هر یک از بنی اعمام خود را صد درهم و زیاده و کم میداد و بدیگر جماعت
هیچ نمیداد و خزانه بیت المال را که یاران پیشتر از او از حرام و حلال مملو ساخته بودند و انگشته و منطقه را
با خود برده در گشود و تمامی را به بنی امیه بخشش کرد و اکثر آنجماعت که به بیعت او درآمدند بطمع مال و
زخارف دنیوی اطاعت او کردند چنانچه از شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره روایت است که عثمان در
روز بیعت درهم و دینار بسیار ریخته بود و مردمان بسبب فریب خورده با او بیعت کردند طعن ششم
آنکه آنهایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه طیبه اخراج نموده بود و طرید مصطفی بودند و در زمان
خلافت ابابکر و عمر ایشان را بمدینه راه ندادند عثمان بسبب قرابتی که با آن ملاعین داشت ایشان را
بمدینه آورد و بیان این آنکه حکم ابن العاص که عم عثمان بود و مروان ابن الحکم و حارث ابن حکم که
پسران عم عثمان بودند اکثر اوقات غیبت حضرت رسول میکردند و بغض و عداوت باطنی خود را
ظاهر میساختند حضرت رسول ایشان را لعنت کرده از مدینه اخراج نمود و امر نمود که هرگز ایشان را در شهر
مدینه راه ندهند و تاکیدات در عدم استرجاع ایشان نموده فرمود که لعن بر کسی که من بعد ایشان را
در مدینه جای دهد و با ایشان درستی و ملایمت نماید و همجلیس بود که نعوذ بالله که ایشان طرید و رانده
رسول خدا اند و عثمان بسبب قرابتی که با ایشان داشت در زمان سید کاینات هرچند سعی نمود و خواست
که از آن حضرت اذن حاصل نماید که این دشمنان خدا و رسول بمدینه آیند مسئول او بدرجه حصول نرسید
و قبول نفرمودند و در زمان خلافت ابابکر و عمر نیز هرچند خواست که ایشان را رخصت آمدن بمدینه دهند
راضی نشدند و بهیچ نهج [illegible] دیگر ایشان را از مدینه دور کردند و چون عثمان خلیفه شد ایشان را
طلب نمود و دو هزار درهم از برای خرج راه ایشان فرستاده و استقبال نموده بتعظیم و تکریم
ایشان را بمدینه آورده و از رسیدن ایشان اظهار بشاشت و سرور او بود و گفت بعد از آنکه شماها مطرود
ساخته بودند استرجاع نمودم و حکم ابن العاص را در میان قبر مقدس نبوی و منبر منور آنحضرت جای داد
و در روز اول صد هزار درهم از بیت المال [illegible] بدو ارزانی داشت و خمس افریقیه نیز باو داد

ومروان ابن حکم را کاتب وصاحب تدبیر و وزیر و مشیر خود ساخت و مهر خود را باو سپرد و دختر
خود را باو داد و عمل بازار مدینه را همه ساله او متصرف داشت و در روز اول صد هزار دینار باو بخشید و حارث
ابن حکم را که برادر مروان بود در روز اول سیصد هزار باو بخشید و اراضی از مدینه که حضرت رسول جهة
اعوان مسلمین تصدق کرده و آن زمین را مهزور گویند باقطاع حارث ابن حکم داد و مروان بعد از قتل
عثمان در ایذاء و آزار خاندان رسالت و نبوت میکوشید تا لب او حضرت امام حسن مسموم گردید
و بعد از آنکه بمسند امارت و حکومت متمکن گشت در خون ریزی فرزندان رسول اظهار کینه و عداوت
نزوع بنقل تعایت اهتمام نمود ای ناصبی بیدین ملعونی که عم و پسر خود را که هر دو ایشان طرید حضرت
نبوی بودند طلب نماید و چندین مال مسلمانان را بایشان ببخشید و جمیع صحابه و مسلمانان را محروم
سازد چگونه قابل خلافت و امامت است و هر فرزند نامحب عثمان باشد کارش همه عمر همیشه
عصیان باشد بلاشبهه و شک هر دو بو بکر لعین چون هر خود بش رجیم شیطان باشد طعن پنجم
آنکه اخراج نمود عثمان ابوذر غفاری را از مدینه طیبه و او وفات یافت در ربذه ابوذر رضی الله عنه
از کبار صحابه سید ابرار است حضرت رسول الله صلعم در تعریف و توصیف او فرموده که ابوذر فی امتی
شبیه عیسی ابن مریم فی زهده یعنی ابوذر در امت من مثل عیسی ابن مریم است در زهد و ورع و نیز آن
حضرت فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی
سایه نینداخته آسمان و بر نداشته زمین صاحب زبانی راست گوتر از اباذر و همچنین آنحضرت گفته که
ابوذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راست گوی این امت است و در کتاب مشارق الانوار الیقین
از کتاب بشائر نقلست که روزی ابوذر از خدمت سید البشر مراجعت نموده و در اثنای راه
بعمر نزل سفر خورده عمر از او سؤال کرد که کیست در خدمت رسول خدا ابوذر گفت شخصی نزد آنحضرت
بود که من او را نمیشناسم چون عمر بخدمت حضرت خیر البشر رسید مولای مومنان و پیشوای جهان را
دید که نشسته است گفت یا رسول الله نه شما فرموده اید که ابوذر راست گوی این امت است دالحال بمن

دروغ

دروغ و کذب گفته و در این وقت که از نزد شما بیرون آمده بود از او پرسیدم که کیست در پیش حضرت
رسول گفت کسی که من او را نمیشناسم ابوذر علی را نمی شناسد حضرت رسول صلعم فرمود که ابوذر راست
گفته معرفت کما هی علی بغیر از خدا و رسول او بر کسی دیگر نیفتاده و هیچکس قدر مرتبه و بزرگی علی نبرده و حق
او را نمیشناسد و علی نیز خدا و پیغمبر را بنحوی شناخته که هیچ احدی نشناخته و پی نبرده و آنچه ابوذر
گفته حق و صدق است نقلست که ابوذر در زمان خلافت عمر از دیار کریه منظر و افعال ناخوش
المنزل سفر مبتک آمده به نیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا از
آرمیده چون اعمال ذمیمه عثمان بگوش او رسید و افعال زشت کریه معاویه را مشاهده نمود
کردار ناخوش آن دو ملعون را در میان مردم ذکر کرده قبایح ایشان را یاد میکرد ولی معاویه مراسله
ها به نامه بعثمان لی ایمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کردانید و در مجالس و محافل عیب و بدی
تو اظهار میکند و ثنا و منقبت علی میگوید که علی سزاوار مسند خلافت است و عثمان و خلفای
متقدمین قابل آن نیستند عثمان در جواب باو نوشت که چون نامه من بتو رسد ابوذر را در
ساعت بر کوهان شتر برهنه درشت رو نشاننده و دلیل عنیف همراه او کن که شب و روز
مرکب او را براند و نگذارد که لحظه خواب کند و در منزلی قرار گیرد تا او را نزد من آرند معاویه چنانچه
نفرموده عثمان و جای لیران عمل نموده ابوذر را بمدینه طیبه فرستاد و ابوذر مرد دراز بالا
و لاغر بود و ضعیف و نحیف بود و محاسن سفید و مستع بود و از غایت سختی و ناخوشی رفتار
زشت آن شتر ران او رانهای ابوذر کوفته و مجروح گشت و گوشت ران او بیفتاد و چون
بمدینه مشرفه رسید و عثمان او را بدید گفت هیچ چشم بیدار نبود دشمن مباد خدا تر اخوش عیش
و شادمان مدار او یا جندب ابوذر گفت من جندب ابن جناده ام و رسول خدا مرا عبد الله
نام نهاده است و میان او و عثمان گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه شرح آن در ترجمه فتوح ابن
اعثم کوفی مذکور است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست

که روزی عثمان دو غلام خود را امر کرد که همیان زر که در هر همیانی صد دینار بود که از برای اباذر
ببرند که در ما یحتاج خود صرف کنند و چون زر را بخدمت اباذر آوردند گفت آیا مشتمل آنچه که از برای
من فرستاده بهر یک از مسلمانان داده است گفتند نه گفت من یکی از مسلمانانم مثل بهره
آنچه بهر یک از مسلمانان میدهد زیاده از آن برمن روا نیست گفتند که عثمان میگوید که این زر
از خالص مال من است و قسم میخورم که حرام مخلوط باین زر نیست و آنچه از برای تو فرستاده
ام از وجه حلال است پس اباذر گفت مرا حاجت باین زر نیست و من غنی ترین مردمانم غلامان گفتند
که ما هیچ در خانه تو نمی بینیم نه از اندک و نه بسیار پس گفت در زیر بوریا دارم قرص جوی و چند روز
بآن اوقات میگذرانم و بتحقیق که من صبح میکنم و غنی ام بدوستی علی ابن ابیطالب و عترت
او که هدایت میکنند مردمان را براه راست و نیز از حضرت پیغمبر شنیدم که عثمان دروغگو و کذاب
است پس برگردانید این همیانها را بجانب صاحب خود و بگوئید که مرا احتیاج باین نیست و نه بآنچه
در پیش اوست تا آنکه بخدای خود برسم و او حکم کند میانه من و عثمان و در کتاب کشف الحق
مسطور است که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت
کنند بحسب اتفاق اباذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده بود عثمان بابی ذر گفت که هیچ میدانی که این زر
از چیست گفت نه گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل این بیایند و هر که خواهم بدهم اباذر
گفت مرا از تو است و لیکن یاد داری که یک صبحی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم
آنحضرت دلگیر و دلتنگ بود همچنین چون بگردید که از وجه آن پرسید و آخر روز که تجدید ملاقات
رفتیم خوش وقت و خوشحالش یافتیم سبب دلگیری صبح و خوشحالی آخر روز را از آنحضرت
پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را به جمیعی قسمت نمودم و چهار دینار باقی مانده بود دستم آن
در آن ساعت حاضر نبود تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و الحال قبل از این بمصرف رسانیدم
و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت

المال مستحق

المال مستحق رسانند و بعضی را حفظ نماید تا بمردم بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت هیچ حرجی
و اثمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را بما میآموزی و آیه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بر او خواند که معنیش آنست آنها که طلا و نقره را نگه
میدارند و در راه خدا نفقه نمی کنند ایشان را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان بابی ذر گفت
این بار بجهت مصاحب رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها زنی ترا خواهم
کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی و لیکن رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر نموده که اگر
اهل بیت تو رسند قرآن را برای خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد اخراج
نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید از حضرت رسول آنچه ابوذر میگوید بجهت بخاطر
نامبارک عثمان تکذیب ابوذر نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب
و چون حضرت خاتم الوصیین حاضر شد گفت یا اباالحسن آنچه اباذر میگوید تو از حضرت رسول شنیده گفت من
از حضرت رسول چنین شنیده ام که گفت سایه نینداخته آسمان و بر نداشته زمین صاحب زبانی راستگوتر
از ابوذر صحابه که حاضر بودند تصدیق قول امیرالمومنین کردند و ابوذر تکبیر گفت و گفت الحمد لله که من دروغگوی نیستم
عثمان گفت یا اباذر برخیز و از شهر ما بیرون رو اباذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می آید اگر اذن
باد گفت بکی رسول الله بگو در کجا میخواهی اقامت کنی و از کجا کراهت داری گفت در زمین حرمین میخواهم که ساکن
باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و ترا بربذه خواهند
فرستاد و تو در آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد و تنها
به بهشت داخل خواهی شد و چون بعالم بقا ارتحال نمائی جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند
نمود رسول خدا در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود عثمان امر نمود که اباذر را بربذه بردند و در بعضی
روایات آمده که در حالتی که عثمان اباذر را گفت که از مدینه بیرون رو اباذر گفت اگر فرمائی بشام روم گفت
ما ترا از شام باز خوانده ایم که در آنجا کلمات قبیح میگفتی و از آنجا ما تحیه را بر ما بشاه گردانیده بودی نفرمایم ابوذر گفت

بعراق بشوم کفت آنجا نیز اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و کرد فتنه و شبهه
کردند اباذر کفت من هر کجا باشم سخن حق خواهم کفت عثمان کفت تو کدام موضع را دشمن تر داری کفت هیچ جا را
دشمن تر از ربذه ندارم پس اباذر را با اهل و عیال از مدینه طیبه اخراج نموده بربذه که بدترین مواضع آنجا است
فرستاد و آنچون خارجی باخراج کردن او راضی نشده مروان حکم را حکم کرد که ابوذر را بر شتر برهنه سوار
کرده از شهر مدینه بیرون برد و دلیل عنیف همراه او نمود تا بربذه رساند و ربذه رباطی بود در بیابان به
بغایت بی آب و مسکن دد و دواب و وحوش و از هر طرف تا آبادانی پنج و پنج فرسنگ و آب شوری داشت و با این
نیز اکتفا ننموده او را از جواب فتوای مسلمانان منع کرد و حکم نمود که کسی تشییع او ننماید و بکار او التفات
نکنند اما حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن
اسود با جمعی از اصحاب به تشییع او بیرون رفتند و نزدیک ابوذر شدند حضرت امیر المؤمنین او را دل
داری بسیار داد و بصبر امر کرد و کلام شاه علی علیه السلام واصبر علی ظلم السفهاء او الزمان علی خطوبه
یعنی صبر کن بر ظلم ظالمان و بی خردان که روزگار محل حوادث و بلاها است و مترجم دیوان مولای مؤمنان
ترجمه این کلام معجز نظام را در رشته نظم کشیده [illegible] بر عیب کسان پرده فکن تا توانی ٭ بر ظلم بدان صبر کن
جور زمان ٭ بگذار جواب هر سفیه نادان ٭ وانگه بسپارش بخداوند جهان ٭ و مروان حکم بر ایشان برخورد و
کفت امیر الفاسقین عثمان حکم کرده است که هیچکس مشایعت ابوذر ننماید و او را وداع نکند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را این سخن خوش نیامده تازیانه که بدست داشت بلند ساخته در میان دو گوش شتر مروان زد کفت
دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما آنچه کنیم اعتراض نماید و مروان شکایت آنحضرت بعثمان نمود
عثمان با آنحضرت کفت چرا سخن مرا نشنیدی و بمشایعت اباذر بیرون رفته جمعی را با خود بردی آنحضرت فرمود
که بر ما واجب و لازم نیست که هر چه تو کوئی چنان کنیم بلکه واجب ساخته است حضرت رسول که تو و دیگران
اطاعت من کنید آنچنانکه در مجموعة الدقیقة از شیخ مفید قدس سره مرویست که آنحضرت فرموده
عربیه واوجب لی ولایة علیکم ٭ رسول الله یوم غدیر خم ٭ انا البطل الذی لم تنکروه

الیوم کرا هجنة و لیوم سلم یعنی واجب و لازم ساخته از برای من ولایت و جانشینی خود را بر شما
رسول خدا در روز غدیر خم که اطاعت من کنید و مرا خلیفه و جانشین رسول دانید و من آن شجاعم
که کسی منکر آن نتوانند شد نه در روز جنگ و نه در روز صلح عثمان کفت مروان از تو شکایت
دارد که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل او را
خوش کن حضرت امیر المؤمنین فرمود اینک شتر من اینجاست بگو برخیزد و تازیانه در میان
دو گوش شتر من زند اما دشنام دادن نتواند بخدا که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب
او نکویم مگر آنچه که او کفوی من نیست پس برخواست و بخشم از پیش عثمان بیرون آمد و با آن ملعون
خطاب نموده کفت عربیه فان کنت بالشوری ملکت امورهم ٭ فکیف بهذا
والمشیرون غیب ٭ وان کنت بالقربی حججت خصیمهم ٭ فغیرک اولی بالنبی واقرب
یعنی پس اگر بمشورت مالک امور ایشان شدی پس چگونه است با اینکه بزرگان اهل مشورت غایب بودند
حاضر نبودند مراد آنست که در شوری حسنین که فرزندان رسول خدا بودند و عبد الله عباس و سلمان
فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و مقداد بن اسود و مثل ایشان از کبار صحابه هیچکدام حاضر
نبودند و اگر تو بقرابت حجت آوردی بر خصمان و مدعیان پس غیر تو بر پیغمبر اولی است و اقرب
و مراد از غیر آنحضرت اشاره بنفس مبارک خود داشت یعنی من اولی ام به پیغمبر و اقرب از دیگران
و چون ابوذر ربذه را مقام و مسکن ساخته در آنجا روزگار میگذرانید و صادر و وارد و حجاج
در راه گذری نزدیک او فرود می آمدند و حاجتها برا و عرضه داشته مسائل و احکام از او اخذ کرده
مهمانداری ایشان می نمود و از مجلس حزین و تحفه قبول میکرد تا وفاتش رسید و چون وفاتش
نزدیک شد زنش و غلامی با او بودند و زن بروی میگریست ابوذر کفت چرا میگریی کفت
از آن میگریم که تو اینجا ضایع مانده در زمین غربت و من ضعیفه نمیتوانم که آنچه لازمه
خدمت تو است بعمل آورم ابوذر کفت گریه مکن ای ام ذر که حضرت رسول مرا خبر داده است که

که در این غربت من وفات یابم و قومی صالح دفن و تجهیز من کنند و چون وفات من رسد
یکی ازگوسفندان مرا کشته از آن بپز و بر سر راه بنشین چون جماعتی از مسلمانان بآنجا رسند بگو اینک ابوذر
مصاحب رسول خدا وفاتش رسیده و بجوار حق واصل شده بیا دفن کنید که رحمت خدا بر شما باد که ایشان
تجهیز و تکفین من کنند و چون فارغ شوند آن طعام را پیش ایشان بنه تا بخورند و بعد از آن تو بمدینه شو و آنجا
مقیم میباش تا وفات رسد و بعد از آن وصیت بجوار رحمت الهی واصل شد ام ذر گوسفند را پخته بر
بر بالین ابوذر غمناک و دلتنگ و نالان و گریان نشسته بود ناگاه قافله را دید که از جانب مکه معظمه می آید
و چون نزدیک رسیدند ام ذر از جای جسته حقیقت حال را بیان نمود آن جماعت که یکی بود عبدالله ابن مسعود
و مالک اشتر از آنجمله بودند چون گفته ام ذر را شنیدند از شتران فرود آمده بتغسیل و تدفین و تکفین ابوذر
قیام و اقدام نمودند آنگروه بر سر قبر ابوذر توقف نموده بعزا و ماتم او مشغول شدند و چون شب شد ام ذر طعام
بر ایشان عرضه داشت طعام را خورده در آن شب بر سر قبر ابوذر بعبادت حق تعالی مشغول بودند و بعد از فریضه صبح
ام ذر را وداع نموده کوچ کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینه طیبه آمد و بروایتی آنکه در آن قافله تاجری بود از یمن
هزار حله فاخره یک حله انتخاب نموده اباذر را بآن تکفین نمودند و در بعضی کتب مسطور است که در وقت وفات
ابوذر بغیر از دخترش کسی دیگر با او نبود و بعد از فوت ابوذر دخترش برفاقت ابن مسعود بمدینه آمد و در بعضی نسخه
مذکور است که هنوز اباذر در حالت نزع بود که جمعی بر بالینش رسیدند مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش
آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده
گفت کدام یک از شما منصب و دیوان و دخل نداشته اید در آن میان یکی گفت من هرگز در منصب و دیوان دخل نه
داشته ام گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد و بعد از فوت اباذر آن جمع بتغسیل و تکفین او قیام نمودند و ابن
مسعود در آن وقت رسید و در دفنش مدد نموده نماز بر او گذارد و بازماندگان او را بمدینه بردند **نظم**
عثمان کافروخت آتش عصیان را ۝ از بی ادبی سوخت بسی قرآن را ۝ اخراج نمود بی سبب بوذر را ۝
آورد طرید مصطفی مروان را ۝ **ظلم بنگر** آنکه عثمان ببین آتش طغیان افروخته و مصاحف بسیار را

سوخته

سوخته و این معنی را از غایت اشتهار آشنا و بیگانه دوست و دشمن انکار نمی توانند نمود و این عمل
قبیح و فعل شنیع او را در اکثر کتب و رسایل طرفین ذکر یافته و باعث حرکت و اقدام او در این
امر روایات مختلفه واقع شده از آنجمله چون در زمان حضرت رسول صلعم چنانکه اهل الخبر اتفاق دا
دارند قرآن را به ترتیب متعارف نمی نوشتند بلکه آیات قرآنی را پراکنده بالواح و اوراق ثبت می
نمودند و در صدور رجال محفوظ میبود و سبب نوشتن بترتیب در صحف تقاضای زمان نسخ بود
زیرا که اگر آیتی یا سورتی لفظا منسوخ میشد از مصاحف محو بایستی کرد و نقص مصاحف خاطر نمودی
و ماده اختلاف و نزاع شدی و ابن عباس گوید که آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول فرمودی
که در پهلوی فلان آیه یا فلان سوره میباید نوشت و بتعلیم آن امر میفرمودی و چون امر خلافت
بعثمان قرار گرفت اینرا بهانه نمود که مبادا احتمال دارد که در نزد بعضی مردم الواح و صحف قرآنی
با تمام نباشد و در پیش بعضی از آیات و سوره قرآنی پاره باشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت
من بهم رسد پس منادی کرد که صحایف و اوراق قرآن نزد هر کس که باشد بیارد و اگر کسی ابا بکند جبرا
و قهرا میگرفت و جمیع مصاحفی که مردم داشتند از ایشان اخذ نمود و بسیاری از آیات قرآنی را اخراج
نمود و پاره زیاد کرد و تقدیم و تاخیر در سوره و آیات قرار داد و بطرف طبع خود نسخه تمام نمود چندین مصحف
بدین دستور نوشته بولایت و امصار و قبایل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده در آتش انداخت
و در کاشف الحق مذکور است که عثمان مروان حکم و زید ابن ثابت را حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بردارند
و هر تفرقی که خواستند کردند و باقی را انداخته و بعد از آن انداختند تا احدی را بر آن مصحف اطلاع
نیفتد و در بعضی نسخه ثبت است که در زمان امارت عثمان در حین توجه بغزای ارمنیه میان اهل شام
و عراق اختلاف افتاد هر یک بتعریف لغت خود کرده مذمت لغت دیگری می نمودند یکی نزد عثمان آمده
گفت اختلاف جماعت نتیجه خوبی ندارد عثمان و مصاحبان آن ببدایت اتفاق نمودند که مصحفها
از اوراق متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار دهند لوای ثانیه عصیان هفت مصحف بدین دستور نویسانید

سخن از آنرا بکه و کوفه و شام و بحرین و یمن و عراق عجم فرستاد و یکی را در مدینه و باقی مصاحف
را جمع نموده باحراق آن امر نمود و ترتیبی که الحال در قرآن مجید مشاهده میرود بحالت که
حضرت رسول بتعلیم جبرئیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صحابه را تلقین کرده و در لوح محفوظ
بهمین ترتیب ثبت است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فوت حضرت رسول رب
العالمین بجمع کردن قرآن مشغول شده بهمین ترتیب در صحف ثبت نمود و شیخ عطار علیه
الرحمه در باب سوختن آن ملعون مصاحف را فرموده عطار کلام دهم حدیث و اسم مولاه
بسوزی و نداری هیچ پروا ه طریق اهل بدعت پیش گیری ه تو مردان لعین را خویش گیری
ملعون نهم آنکه عبدالله مسعود قاری قرآنرا که از اکابر صحابه بود بقتل رسانید و بیان این آنکه
چون عثمان حکم کرد که هر که قرآنی داشته باشد از او گرفته بسوزانند و بجبر و عنف آن مصاحف
را از مردم گرفته میسوختند و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر
نماید و چون میدانست که عثمان در آن تصرفات نموده زیاده و کم خواهد کرد مصحف خود را بعثمان
نداد تا عثمان بخانه او رفته مصحف را بجبر از خانه او بیرون آورده چون دیگر مصاحف بسوخت
و بعد از آن بعثمان گفتند که ابن مسعود این فعال تو را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد
نشسته بیان احادیث میکند و لعنت بتو کنایه میگوید و ابوذر را که تو از مدینه اخراج نموده
بربذه فرستادی وا و در آنجا وفات یافت ابن مسعود بر جنازه او نماز کرد و بتدفین او
قیام نمود عثمان امر کرد تا عبدالله ابن مسعود را چندان زدند که استخوان های پهلوی او در هم شکست
و ابن ابی حدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر بیماری عبدالله ابن مسعود بعثمان
مرد رسید بعیادت او آمده مرحمی که میخواست که بر جراحت او گذارد و او را التماس نماید میانه ایشان
گفت و شنیدی بسیار واقع شد از آنجمله آنکه عثمان گفت که از چه چیز است شکوه و آزار تو گفت از
گناهان من است آزار و شکوه من گفت آرزوی تو چیست دل چه میخواهد گفت آرزوی من رحمت خداست

ودلم

ود لم مغفرت او میخواهد گفت میخواهی طبیبی جهت تو طلبم که بعلاج و مداوای تو قیام نماید گفت هر
طبیب من آن کس است که مرا بیمار کرده بروایتی گفت که بیماری من از طبابت تو زیاد شود گفت میخواهی
که امر کنم عطایی که از تو گرفته بودم بتو دهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که محتاج
بودم بآن و در وقتی طلب عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت اگر تو را بآن احتیاج نباشد از فرزندانت
باشد گفت رزق ایشان با خداست گفت یا ابا عبدالرحمن از برای من طلب آمرزش کن گفت از حق تعالی
مسئلت نموده ام که حق مرا از تو باز خواهد و داد من از تو بستاند و آن مخذول مردود از پیش عبدالله ابن
مسعود بیرون آمده بخانه خود رفت و ابن ابی حدید در شرح آورده که عبدالله مسعود وصیت کرد
بعمار یاسر که نگذارد عثمان را که بر جنازه او نماز کند و بعد از سه روز عبدالله ابن مسعود این جهان را
وداع نمود که بجز [illegible] البقاع ارتحال نمود و اکثر علمای اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این از آزار
وا است بار دیگر عبدالله ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا بربذه رسیدی و دیدی
که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و بدفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را بربذه فرستاده بودم
و مغضوب من بود ملعون دهم در ذکر آنچه از عثمان پلید لعنت بعمار یاسر روی داده از حضرت امام حسین علیه السلام
روایت که حضرت رسول در خطاب به پدرم نموده فرمودند الجنة تشتاق الیک والی عمار
و الی ذر و مقداد یعنی بهشت آرزومند تو است و آرزومند عمار و ابی ذر و مقداد و در کتاب بهجة
المباهج مذکور است که چون خبر فوت ابی ذر در مدینه بعثمان لعین رسید گفت رحمت کناد خدا تعالی
بر ابی ذر عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود گفت رحمت خدای بر ابا ذر و یاسر سخن کنایه آمیز لعنت بعثمان
گفت عثمان در خشم شده گفت گمان تو آنست که از فرستادن ابوذر پشیمان و نادمم عمار یاسر گفت
لا والله من قساوت قلب تو را خوب میدانم عثمان امر کرد بر گردن عمار زده از مجلس بیرون کردند
و بعمار گفت تو هم آنجا برو که ابوذر بود تا زنده باشی آنجا باشی که آن عمار گفت من مجاورت قدم هم
سالکی باد و دوام دولت تو را دارم از مجالست و نزدیکی تو و از پیش آن ملعون بیرون آمد و عثمان اراده کرد

که عمار را نیز از مدینه مشرفه بیرون کرده بربذه فرستد چون بنی مخزوم از این معنی مطلع شدند بنزد حضرت
امیرالمؤمنین ع آمده التماس نمودند که پیش عثمان رفته او را نصیحت کند تا ترک عمار کرده او در مدینه ساکن باشد
آنحضرت فرمودند که اگر شما هم نزد من نمی آمدید بر من لازم بود که پیش این ظالم بیدین رفته از این کردار زشت
و فعل شنیع او را منع نمایم و آنحضرت پیش آن بی ایمان رفته گفت ای عثمان مایه عصیان از
خدا بترس اندیشه کن و از عذاب عقاب آن خایف و ترسان باش و از کردار بد و از گفتار خود نادم
و پشیمان شو تو دیروز ابا ذر غفاری را که از صحابه کبار سید مختار بود از مدینه طیبه اخراج نمودی تا در ربذه غربت
هلاک شد و امروز قصد آن داری که عمار یاسر که یکی از هم نشینان و مصاحبان حضرت رسول الله است مثل
ابوذر از مدینه اخراج کنی دست از عمار و غیر عمار بدار عثمان گفت بخدا که تو اولی و سزاوارتری به بیرون کردن
از دیگری بخدا که عمار و غیر عمار را بر زبان در می آورد و تباه میکرداند بر من چو تو امیرالمؤمنین ع فرمودند که تو
قادر نیستی در بیرون کردن من والله مدتی بود که مرا اخراج می نمودی اما آنچه گفتی که من ایشانرا بر زبان می
آورم بخدا که ایشانرا بر زبان در نمی آورد مگر افعال ذمیمه تو و آنحضرت از پیش ایشان بیرون آمد و آنچه گذشته
بود به بنی هاشم و بنی مخزوم و صحابه رسول الله گفت ایشان غمناک شده با آنحضرت عرض نمودند که اگر کار
عثمان این خواهد بود که هر گاه بر یکی از ما خشم گیرد او را از شهر بیرون کند پس هیچیک از ما خوب بر
دیگری نمیرد و در غربت بکه و صلیت کنیم و از او نه شماتت و یاری جوئیم و بخدا که مردان ما در خانه ها
از زندگی بهتر در آنجا که ابوذر وفات کرد پس حضرت شاه ولایت پناه روی بعمار کرده گفت در خانه
خود بنشین و از آنجا بیرون مشو که حق سبحانه و تعالی محافظت تو کند از شر عثمان و غیر عثمان و این مسلمانان
یار تواند و حضرت امیرالمؤمنین ع با بنی مخزوم و مهاجر و انصار قرار دادند که اگر عثمان اراده بیرون کردن
عمار کند آنحضرت یاری او کرده شر آن شریر را از او دفع کنند و چون این خبر بعثمان رسید پشیمان و نادم
و ترسان و هراسان شده ترک عمار کرد و آتش کوفی در نار کجش آورده که چون از عثمان چیزی چند در وجود
آمد که مسلمانان نپسندیدند و تعدی و ظلم او و عملهای او از حد گذشت طایفه از اصحاب رسول اتفاق کرده مکتوبی

باو نوشته و عملهای و کارهای که بر خلاف صواب از وصدور یافته بود از اول خلافت تا روز تحریر آن
مکتوب در قلم آورده و قرار بر آن دادند که اگر از این کارهای ناشایست و اعمال نامناسب تقاعد ننموده
ترک آن نکند او را از خلافت خلع نمایند و آن نوشته را بعمار یاسر داده نزد عثمان فرستادند آن
مایه عصیان چون سطری چند از آن خوانده در خشم شده و از دست بینداخت عمار گفتا این مکتوب را اصحاب
مصطفی نوشته اند از دست مینداز و بیک مطالعه کن و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین بدان که من یک
خواه توام و این سخن را از جهة پند و نصیحت تو میگویم و مرا نیکخواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی
ای پسر سمیه عمار گفت در این سخن شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شده و غلامان را فرمود
تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین افتاد و بیهوش شده و خود نیز آمده لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زده
علت فتق او را عارض شد و عظیم رنجور گشت و بنی مخزوم که اقربای عمار بودند خبردار شده عمار را بوثاق
او برده بر بستر انداخته و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند و عمار
بیهوش افتاده بود تا بعضی از شب بگذشت و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا از او فوت شد و چون در میان
شب بهوش آمد برخواست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی کرهش اصحاب رسول
و اکثر مردمی که تابع او بودند از این عمل استدلال کردند که خلافت او بر باطل بوده چه هر گاه از عمار و مقداد و حال
و مقبولان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مانند و این قسم ظلمی باو واقع شود پس یقین عثمان ظالم
است و ظالم موجب فرموده خدای تعالی که الا لعنة الله علی القوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق
خلافت و امامت ع سلام علی سلمان من بعد سادتی ع سلام علی عمار ع و ابی ذر ع سلام علی المقداد
منی و امنی ع ابیت و فی قلبی احد من الجدی ع طسو ع ا الکه روزی حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین مولانا
و مولی الثقلین علی ابن ابیطالب ع در باب اتلاف بیت المال عثمان پلید را نصیحت میفرمود از آنحضرت برنجید
و از سر جهل و عداوت دوات بجانب سرور مؤمنان انداخت آنحضرت وی را افتقار از کشیده متوجه او شد
آن مردود مخذول مانند روباهی که از شیر ژیان گریزد از ترس نهتن در حجره خود در میان زنان انداخت و بوسیله

از ضربت ذوالفقار حیدر کرار عنبر قرار نجات یافت ❁ و له ❁ زانجه معرفت کردگار لم یزلی ❁ بنی شناسم داتکه علی و آل علی ❁
علیست آنکه که از وی برق لمعه تیغ ❁ حود را که بود لقمه بوته دغا ❁ طعن ۱۲ ❁ آنکه ولید ابن عقبه خمار را امیر کوفه ساخت
وگویند که چه ولید ابو معیط بود و پدر ابو معیط ذکر آن بود که پسری امیه بن عبد الشمس منصور گشته بر صلبی امیه
نبود بلکه غلام او بوده و به پسری او مشهور گشته و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که میان امیر متقیان و آن سرکرده
فاسقان دلیر ولید پلید در امری منازعه و مجادله شد ولید بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت ساکت
شو که تو کودکی والله که زبان من از زبان تو درازتر است و سنان من از سنان تو تیزتر است آنحضرت در جواب
او فرمود که خاموش شو که تو فاسق و فاجری حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین ع این آیه فرستاد
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل کسی است که
فسق دثار او باشد نه چنین است ایشان مساوی نیستند و مراد بمؤمن اشرف اهل ایمان و امیر مؤمنان و بفاسق
ولید پلید نامؤمن است شعر عقل عقلا منکر حس کی کرده ❁ زر از جسد حسود مس کی کرده ❁ نامرد سگ است و مرد
دریای محیط ❁ دریا بدهان سگ نجس کی گردد ❁ در کشف الغمه آمده که ولید در روز فتح مکه مسلمان شده و برادر
مادری عثمان بود و در زمان خلافت خود بنابر قرابت و خویشاوندی او را حاکم کوفه گردانیده ولی امر مسلمانان
ساخت و کفر و الحاد و فسق و فساد آن شقی بر خاص و عام مرتبه ظهور دارد و ولید ملعون علانیه شرب خمر
ارتکاب نموده در حالت سکر و مستی بامامت نماز کرد و در اثنای نماز بجمعی که در خلف آن فاسق نماز میگذاردند
رو کرده گفت میخواهید که چند رکعت دیگر بهر شما بر آن اضافه نمایم که دماغ رسا و کیفیت سرشاری دارم
مأمومین گفتند بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبوده و نیز آن ملعون شبی صبوحی زده در نماز صبح بعد از قرائت
فاتحه بعوض سوره سوره شعرا خواند و همچنین در ایام حکومت کوفه آن ملعون شراب خورده نماز صبح را چهار
رکعت گذارده و در اثنای محراب قی کرده جمعی که در خلف او نماز میگذاردند دانستند که ولید ملعون مست
و سکران است او را گرفته حد شرعی زدند و چون فسق او بر همه مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند
و در رقعه برد ❁ و له ❁ آنکه در کعبه دل جانب خارجه بود ❁ خرقه بر دوش کمر بسته زنار چه سود ❁ هر که او سجده برد پیش

بتان در خلوت ❁ لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ❁ طعن ۱۳ ❁ آنکه سعید بن العاص را والی کوفه گردانید
و او عبد الرحمن را از نیابت خود عمل بازار کوفه داد و ایشان جور و ستم بسیار باهل کوفه نمودند و مالک اشتر را
دل مردم کوفه سوخته روزی با اعوان خود در بازار کوفه بمهمی میرفتند در آن اثنا عبد الرحمن با ایشان برخورد
و میان مالک و عبد الرحمن گفتگوی شد عبد الرحمن را بزدند و سعید بعثمان شکوه مالک نوشت عثمان نامه
بمالک نوشت که از کوفه بجانب شام برو و بسعید و عبد الرحمن نیز نامه نوشت که مالک اشتر را با اصحابش از کوفه
بیرون کشند پس مالک اشتر با صعصعه بن صوحان و باقی یاران و عشایر خود بدمشق رفتند و معاویه [illegible]
چون میل خاطر مالک اشتر را بجانب حضرت امیر المؤمنین ع میدانست او را گرفته حبس نمود و چون جمعی کثیر از
قبایل و عشایر مالک همراه بودند واهمه کرد که مبادا ایشان شام را بر او و عثمان تباه کنند مالک اشتر را
با صعصعه بن صوحان از حبس و زندان خلاص کرد و معاویه جمعی را بر ایشان موکل ساخت که ایشان را
بچشم نگاه دارند و چون مردم کوفه دیدند که ظلم و تعدی و جور و ستم سعید ابن عاص زیاده میشد و از حد
درگذشت و هر چند نامه نوشتند و کس فرستادند فایده نکرد روز بروز ظلم و بیداد عاص زیاده میشد ناچار
اهل کوفه نامه بمالک اشتر نوشتند و او را طلب کردند مالک با یاران خود فرصت یافته از شام بکوفه آمدند
و بر خانه سعید ابن عاص ریخته خانه او را اهل کوفه غارت نموده از کوفه او را بیرون کردند و چون این خبر
بعثمان رسید بسیار غمناک شده گفت چه افتاده است مرا با علی ابن ابیطالب که مالک اشتر را او نایبان
خود را امر کرده که خانه عامل مرا غارت کردند و او را از کوفه بجبر و ستم بیرون فرستادند طعن ۱۴ آنکه عبدالله
ابن عامر را والی عجم گردانید و از او انواع تعدی و جور و ستم و ظلم باهل عراق عجم واقع شد و فسق و فجور
بسیار از آن فاسق بظهور رسید و اکثر اوقات و ساعات مشغول شرب خمر و زنا و لواطه بود و گاهی که در غایت
سرشاری داشت جنب بمسجد آمده در حالت سکر و مستی امامت مردمان میکرد و بعضی اوقات در نماز چند
رکعت میافزود و گاهی کم میشود و هر چند مردم او را از آن افعال شنیع منع میکردند آن فاجر کم میشنید
و گوش بحرف کسی نمیکرد و چون انواع فسق و ظلم او از حد نهایت تجاوز نمود بمدینه رفته شکوه او بعثمان کردند

نمودند فایده بر آن حاصل نشد و گفت آنچه عامل من میکند بر صواب است اطاعت او بر شما واجب والا من
بر دیه مبیار خود و فرمان او ببرید و سر از اطاعت او انقیاد نپیچید که شما را سیاست خواهم نمود طعن ۱۵
آنکه عبدالله ابن ابی سرح را والی مصر گردانید و او بمصر رفته آنچه ممکن و مقدورش بود از عصیان و طغیان فوت
و فرو گذاشت ننمود و خراج مصر را فاسخ او میکرد و اموال مسلمانان را جبراً و قهراً از ایشان میگرفت و صرف
لهو و لعب میکرد و خرج فواحش مینمود و عثمان چون که دید که عبدالله بن ابی سرح خراج مصر را تماماً صرف خود
مینماید و باو چیزی نمیرسد عبدالله را از عمارت مصر معزول کرد ۱۶ آنکه چون عبدالله ابن ابی سرح را
از عمارت مصر معزول ساخت حکومت کوفه را باو داد و صبحی مست بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت گذارد
و حد بر او جاری نساخت ۱۷ آنکه معاویه طاغیه باغیه را ایالت و امارت شام داد و باعث تربیت
و قوت او شده عظمت و شوکت معاویه از حکومت شام بهم رسید و فتنه و فسادی که از معاویه نزل
ها دیه صدور یافت همه از آن بود که عثمان او را بحکومت شام فرستاد چنانچه بعضی از آن انشاء الله در باب
کردار زشت معاویه ذکر خواهد شد ۱۸ آنکه عبدالله ابن سعید بن عاص را والی مصر نمود و آن فاسق بسیار
ظلم و تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر بی‌طاقت شده از ظلم و ستم او شکایت بنزد عثمان آوردند و
افعال ناخوش او باعث قتل عثمان شد ۱۹ آنکه ولید شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم
که مست بود و قی کرد او را حد نزد و تعطیل حدود الله نمود ۲۰ آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبدالله عمر خطاب واجب
شده بود که عبدالله هرمزان را کشت بعلت آنکه عجمی در عجمیت با ابولؤلؤ شرکت داشت و حال آنکه او را در کشتن
عمر دخلی نبود و هر چند حضرت امیرالمؤمنین ع بعثمان گفت که هرمزان مسلمان بود که قاتل او را سیاست باید کرد
و تغافل کرد نه اجرای قتل کرد و نه فدیه قرار داد و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمد و طلب خون کرد
و کسی بفریاد آن بیچاره نرسید و با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبدالله هرمزان را کشت و عمر گفت و اولا ابولؤلؤ کشته
است شما عبدالله را بدست صاحب خون بدهید و بعد از مردن عمر مسلمانان عبدالله را خواستند که بوصیت
عمر قصاص نمایند عثمان مانع شد و نگذاشت که او را بکشند و تعطیل حدود الله نمود طعن ۲۱ آنکه سعید ابن

عاص چون مست و بیخبر بود انگشتری از دستش بیرون کردند او خبردار نشد و انگشتر را بنزد عثمان آوردند و حد
او تغافل ورزید اما حق بجانب اوست بواسطه آنکه حد را امام و یا نایب امام میزند و کسی که حد میزند میباید که خود
واجب الحد نباشد و او خود هیچکدام نیست طعن ۲۲ هر چه بکنند دکش بر تنده چاره چو باشد که بکنند و بکشد
طعن ۲۳ آنکه از رسم و روش خلفا عدول نموده دار الخلافه از برای خود ترتیب نمود و ابابکر و عمر در مسجد النبی
احکام و قضایا می پرسیدند و حق و باطل را باسم حکم میکردند و مصلحت کار خود در آن دیده بودند عثمان خیانت را
را در خانه خود قرار داد و احکام او همه محض کفر و خلاف امر خدا و از شرع نبوی مبرا بود و او اول کسیست که
در اسلام دار الخلافه قرار داد از بزرگی پرسیدند که چرا خلافت ابابکر و عمر را دوست داشتی و خلافت عثمان
و اجبال آن و حضرت امیرالمؤمنین ع قرار دوست داشتی جواب گفت که ابابکر و عمر جهت مصلحت کار خود
حق و باطل را با هم ممزوج ساخته حکم مینمودند و مردم را بآن فریب میدادند و عثمان محض باطل بود و از او به فر
احکام ناصواب جبری اجمل بنی آمد از آنکه امارت او را دوست داشتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه بحق بود
و احکام شرع شریف را بحق و راستی تمشیت مینمود و گفته و کرده او با حکم خدا و فرموده مصطفی مطابق و موافق و از
راه راست و طریق مستقیم انحراف نمیورزید و بموجب الحق مع علی احکام آنحضرت بر ابنای روزگار که طالب دنیا
و دنیا بودند شاق و دشوار بود لهذا اینهمه فتنه و فساد حادث شد ۲۳ آنکه ابواب کس بی اذن در خلوت او را
نخواستند دیده و مظلومان در در خانه او سرگردان و حیران میگشتند و هر کسی را یارای آن نبود که بنزد او خود
۲۴ چون بمسجد آمدی جمعی از حاجبان از پیش و پس او میرفتند و مردم را از او دور میکردند و نمیگذاشتند
که بیچاره که حقی داشته باشد نزدیک او رود و احوال خود را بگوید ۲۵ با طبل و علم سوار شدی و چندین
غلام ترک ادمی و خطایی سوار و پیاده با او براه رفتی چنانچه در کتاب لوامع الانوار مذکور است که
عثمان چهار هزار غلام زرین کمر از بیت المال مسلمانان خرید و در پیش و پس خود میداشت چنانچه اتباع
نیز نالش ننمود و فرید غلامان لبسی داشت آن بی بهره کلی زنبور بودی و کلاهی زنبور طعن ۲۶ آنکه در وقت
بانگ نماز عثمان امر نمود که طبل بزنند کسی بانگ نماز را تمیز نکند از بانگ طبل ای ناصبی امام

و رنهاد آنست که مردم را مسجد او رسولش نزدیک سازد و نماز و روزه و باقی واجبات امر نماید و از
فواحش و محرمات نهی فرماید نه آنکه در وقت نماز بزدن طبل امر کند که رعیت بانگ اذان را نشنوند
و ترک نماز کنند بلی مثل شما گروه گمراه را این چنین هادی و پیشوایی در کار نیست طعن ١٠ بم
آنکه عشر مال تجارت تعیین کرد و عمال و کارکنان عثمان در هر شهری که تا جوی میدیدند عشر
مال او را بجبر و تعدی حصه او گرفته میفرستادند کار بجایی رسید که تجار دست از خرید و فروخت
کشیدند جمیع مردم حیران و سرگردان شدند و اکثر جنسی از ماکول و ملبوس در کارشان بود
بدست نمی آمد و قحط و تنگی در اکثر بلاد بهم رسید چنانچه شاعر گفته سعدی چنان قحط سالی شد اندر
دمشق ٭ که یاران فراموش کردند عشق ٭ طعن ١١ بم در صحراها علفزارها فراخ نهاد تا دواب
اصحاب او کسی نزدیک بدان رسیده مردم می آمدند و علف صحاری از عثمان او میخریدند و
از روی زمان جاهلیت و کفر میکردند که در آن زمان با وجود کفر این فرقها و گرفت کیرها نبود این
بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکوة را بر طرف کرد و خراج بر ایشان نهاد ٩ بم در کتاب
لوامع الانوار از سلمان فارسی رحمة الله روایت است که اول کسی که در اسلام ربا گرفت عثمان
بود که آن ملعون از کسی خرما خریده بود بوعده و چون موعد بسر آمد آن شقی نصف آنرا داد و نصفی ماند عثمان
آنرا مضاعف کرد و ایشان تا موعد مقرر دیگر و احتراز از ربا نکرد و با آیه کریمه و احل الله البیع و حرم الربوا عمل
نمود این قسم افعال مستحبه ناشی نشود مگر از کسی که طینت او پاک نباشد و از زنا و سفاح بهم رسیده
باشد فرد از به اصل نیکی ملار به امید ٭ که زنگی بشستن نگردد سفید ٭ طعن در کتاب لوامع الانوار
آنکه کو منافق بود با حضرت امیر المؤمنین ع دشمنی مینمود لیبب آنکه آنحضرت بخون عثمان شریک
و بفرموده او عثمان را بقتل رسانیدند و در دوستی و محبت عثمان غلو داشت و اکثر اوقات
فضایل نامحمود عثمان را ذکر مینمود و نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام میگفت و از حیا و آزرم بی بهره بود و ادا
رفته بود مومنه صالحه دوستدار و محب حضرت امیر المؤمنین ع و اهل بیت بود دیگر مناقب ایشان

بسیار کردی و شوهر را همیشه از عداوت آنحضرت منع نمودی چنانچه مولوی معنوی بآن ملهم شده
ولد تو بتاریکی علی را دیده ٭ زان سبب غیری بر او بگزیده ٭ و شوهر نا کش را این معنی خوش نیفتاده با او
بر سر کین بود و لیب بسیاری و غیره آن زن ار آزاری با و نتوانست رسانید تا روزی یکی دیگر از
دشمنان خاندان نبوت و رسالت مشورت کرد و در هلاک آن مومنه آن مرد و کشف بهانه این
امر عبث کرد و طرفی ابکار است که انگشتری قیمتی نو بسیاری و بعد از آن از وی بدزدی و انگشتری را
در دریا اندازی و آنرا از او بازیافت فرمایی و داد از ادای آن عاجز کرده و بدین بهانه او را هلاک نمایی
توانی کرد و آن بدبخت بگفته آن خفی عمل کرده بعد از سپردن انگشتر آن زن انگشتر را از او دزدیده
در حضور آن ملعون در دریا انداخت و بعد از چند روز شوهر آن زن با یکی و فی کف بنا کجانه رویم و انگشتر را
از او طلب کنیم و باین بهانه زن را بقتل آوریم با هم بخانه او آمدند و بازار فرستادند و ماهی چند
آوردند و بزن دادند تا بریان کند و چون زن شکم یکماهی را شکافت آن انگشتری از شکم ماهی بیرون
آمد زن از آن امر تعجب نموده بر سر صندوق رفت که در او انگشتری گذاشته بود آنرا نیافت و با خود اندیشید
که چیزی مناسبایه کشف ناید به بینم که حال چون میشود الفصه ماهیانرا بریان کرده آورد و آن منافقان خوردند
و بعد از آن از زن انگشتری را طلب کردند زن انگشتر را بایشان داد و آن هر دو ناصبی بدین واسطه که
حیرت نمودند و از روی تعجب با هم نگاه میکردند و خجلت زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی که دوستی
حضرت امیر المؤمنین و ذریه طیبین او علیهم السلام چه مقدار فواید دنیوی و اخروی است و در دشمنی ایشان
چه مقدار عقوبت و شرمندگیست و مقرونا و آی دشمنان اهل بیت رسالت در دوزخ است و
فردوسی فرموده هر او ٭ هر آنرا که در سینه بغض علیست ٭ از و خوارتر در جهان زار کیست ٭ با شه
بجز بی پدر دشمنش ٭ که یزدان بسوزد بآتش تنش ٭ طعن ١٢ بم در صحیح مسلم نقل کرده آمده که در زمان خلافت
عثمان بی ایمان مردی زنی خواست و چون شش ماه گذشت فرزندی آورد و عثمان امر نمود که آن زن را
سنگسار کنند و چون خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید عثمان را منع نمود و گفت نص حق در قرآن مجید

فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهراً یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است که دو سال مدت

شیر دادن است و شش ماه که بقیه مدت حمل میماند و جای دیگر فرموده و فصاله فی عامین که مدت شیر دادن دو سال

باشد هر گاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میکنی چون عثمان این

دلیل را شنید گفت عرض چه چیزی که پیش عثمان میرسد اینست که رجم کنند و بگوید که زن را سنگسار کنند او را بنها

چه کار است سیزدهم در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین ع با عثمان علیه اللعنه سالی

بحج همراه کردند و عثمان نهی نمود از تمتع و حضرت امیر المؤمنین ع بجای آورد پس عثمان ساکن ان آنحضرت

با آنحضرت گفت من مردم را از تمتع منع نمودم تو آنرا بفعل می آوری آنحضرت فرمود که من هرگز گفته

رسول خدا را بسخن کسی ترک نخواهم کرد طعن ۱۴ نیز در آن کتاب ذکر شده که رسول صلی الله علیه و آله

در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و شیخین نیز موافقت حضرت رسول نموده در منا و عرفات نماز را

قصر میکردند و عثمان امر نمود که در منی و عرفات نماز را تمام کنند طعن ۱۵ و در آن کتاب ذکر شده

که در زمان رسول ص و در زمان متقدمین و اول زمان آن بی ایمان در سفر مردم نماز را قصر میکردند و چون

که حکومتش منتقل است و همه کس اطاعت او میکنند نماز را در سفر مقرر داشت که تمام کنند و قصر را

بر طرف نمود و این بدعت را او بیادگار گذاشته و نماز مسافر را باطل ساخته بعضی این بدعت را از جمله

بدعتهای عمر شمرده اند چنانچه در مطاعن او ذکر شده و عارف بخش نوری در بطلان مذهب عمر فرموده

با جمله فرموده شعر ز حوال مذاهب که بنا احلی که تا کردی با بیان خدا و حلی خدا یا انبیا ایمان یکی داده

تو چار رخ کرده ای سنت نباده هر آنکس کو محب مصطفی نیست زن و مال و جهان بر وی روا نیست

طعن ۱۶ ثعلبی که از اکابر اهل سنت است در تفسیرش نقل کرده که عثمان گفته که در قول حق تعالی ان هذان لساحران

لساحران ظاهر است و خدا تعالی غلط کرده و اکثر عربان در زبانهای خود تغییر دادند ظاهر کویند پس گفته

گفت چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت که بگذارید که بحال خود باشد

که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حلال را حرام نمیگرداند و علامه حلی در نهج الحق و نهج المسترشدین

ذکر این کرده

ذکر این کرده و این را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلا اهل سنت جواب ملا ذکر گفته که چون عثمان را

واجب متابعت صورت خط قرآن بود تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دید کاتب خود و گذاشت و میر

نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته بعینه این جواب آن فضلا بجوابی مانند که در خراسان گفته شده که کسی

گفت چرا ابر کر در وقت راست کردن تیر یک چشم را بر هم می نهند گفت اگر هر دو را بر هم نهند نخواهد دید

و گفتند چرا القلق بر یک پا می ایستد گفتند اگر آن پا را هم از زمین بردارد خواهد افتاد و چرا که علامه

طعن شمرده است حرف عثمان را که گفته در قرآن ظاهر است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و

غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت بیرون است و دانشمندان آن گروه گمراه سر کلافه گم کرده در جواب

علامه میگویند که تصحیح آن چرا نکرد و در تفسیر مجمع البیان چنین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق

لغت جمع از عرب است و حفص ان هذان خوانده است و بنا بر این هر قرائت خود حرفی نیست و تتمه

کلام حواله به تفسیر ملک علام است طعن ۱۷ در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و

میخواند مقداد که از صحابه کبار سید ابرار بود در آنجا حاضر بود بدو در آمده سنگ ریزه که در کنار کنیه

بود بر سید انداخت و بر روی آن مداح میزد و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان واجب بزان مستحق

مدح نبود و اوراق الایق آن ندانسته و مداح عثمان را صله بهتر از سنگ نیست طعن ۱۸ سدی در تفسیرش

ذکر کرده که بعد از نزول آیه و لا تنکحوا ازواجه من بعده ابداً یعنی جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان

او را در قید نکاح آرد و زنان آنحضرت بر امت حرام مؤبد اند و حضرت رسول زن یکی از صحابه را

بعد از آنکه او طلاق داده بود به نکاح خود در آورد و عثمان طلحه گفت چرا محمد زنان ما را العقد و نکاح در می آورد

و بر ما خود نکاح حرام کرده باشد که زن او را نخواهیم والله که بعقب او و خدای او چون محمد بمیرد زنان او را

قرعه خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد از این

گفتگو حق سبحانه و تعالی پیغمبر را بر گفتار ایشان مخبر ساخته این آیه فرستاد ان الذین یوذون الله

و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة یعنی بدرستی که آنجماعتی که ایذا بخدا و رسول میرسانند

بر قبر بدر ما را زند نقش خود خندیدند
کر چنین خیال خام اگر دید رنج موضع
معتمد اهل خلقان بر کشتی کیف بخش
گیتگمها باشد نقش نمای جای
با شنبه که را نبی گرها را
پنج بدانی
مزد ما
گذشت
بر دید
حج

دور شد از رحمت خدا در دنیا و آخرت و این آیه صریح است که عثمان از آن جماعت است که ایذا و آزار
بخدا و رسول رسانیده و او را خدا تعالی لعن و دوری از رحمت خود یاد کرده پا ختی بر این اهل سنت باید که
از دیگران نرنجند که خود اینها را نقل میکنند و در کتابهای خود می نویسند طعن سابع در کتاب کاشف الحق
ذکر شده که چون حضرت رسول صلعم فتح بنی نظیر نمود و اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت میکرد عثمان
بخدمت امیر المؤمنین ع آمده گفت بیا تا فلانه زمین را از حضرت رسول طلب نمائیم و هر کدام که بدهد شریک
باشیم و عثمان پیش دستی کرده بخدمت رسول الله رفته آن زمین را گرفت و از قرار خود برگشته به
شرکت حضرت امیر المؤمنین ع راضی نشد و مولای مؤمنان فرمود که رسول با جرای ما و تو را شنیده
و زمین لشراکت داده است اگر قبول نداری بیا تا بخدمت آنحضرت رفته آنچه بفرماید چنان کنیم
عثمان گفت مجا که حضرت رسول راضی نشد که تو پسر عم ادنی و طرف تو را خواهد گرفت در آن حال
حق سبحانه و تعالی این آیه را نازل ساخت و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون
تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول خدا که محاکمه کند از
آن اعراض میکنند و چون شنیدند که این آیه نازل شده است امیر المؤمنین ع را شریک ساخت
و مولوی معنوی در توصیف و منقبت مولای مؤمنان فرموده بیت کر بگویم وصف او بحد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود و این حکایت را نیز سدی که از علمای اهل سنت است در تفسیر آیه
و یقولون آمنا بالله و بالرسول نقل کرده یعنی جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت
خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل می نمایم [illegible] است باید که گفته علما و دانشمندان خود را حجت
و سند ساخته محبت خلفاء ثلاثه را از دل بیرون کنند و دست اعتذار بدامن دوستی قسیم جنت
نار و اهل بیت اطهار زنند که بجز او دیگری زیبنده مسند خلافت و سزاوار رتبه امامت و جانشینی
حضرت رسالت نیست بیت ای گشته خلافت بتو زیبنده و لایق زمان تو حکم خدا هر دو موافق
مولای تو با شفق مسلمان موحد اعدای تو با طاعت ملعون و منافق از مهر تو بر دل که طلب کرد

حکایت

حکایت خارج ز حوادث شده ایمن ز طوارق از بعد نبی هر که بغیر از تو کشد رو در ملت اسلام
بود خارج و مارق پوشیده و پنهان نبود پیش تو مخبرات از سقف فلک تا بسمک هیچ دقایق
طعن ثامن سدی در تفسیر قول حق تعالی که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء
بعضهم اولیاء بعض آورده اند که در روز احد چون شکست بر لشکر اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت
که من بشام میروم که آنجا دوست یهودی دارم که از او امان بگیرم که مبادا که یهود بر ما مسلط شوند طلحه
گفت که من نیز برفاقت تو بشام می آیم که صدیقی از نصاری دارم که میترسم که نصاری بر اهل اسلام
مسلط بیایند و سدی گوید که عثمان میخواست یهودی شود و طلحه میخواست نصرانی شود و مولوی معنوی
در مثنوی اشاره باین نموده بیت طیبات آید بسوی طیبین للخبیثین الخبیثات است بین
تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود پس حق سبحانه و تعالی این آیه را نازل ساخت
و یقول الذین امنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعما
لهم یعنی آن کسانیکه میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم که ما با شما و کتاب او ایمان داریم
و با شمائیم بجهت نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده در امر اسلام و اراده که نموده اند در
رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول
میتوانست شد هبا گشت و اثری از آن نماند و آنچه در خاطر نامبارک داشتند خدا تعالی پیغمبر خود را
از آن خبردار گردانید و ابن طاوس در کتاب طرائف میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفاء ثلثه خصوصاً
عثمان ابن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و تاریخ سقفی و تاریخ واقدی نظر کند
و مطالعه آن سه کتاب نماید که با وجود تعصب آن سه عالم و بزرگ اهل سنت به تقصیر از خود
راضی نشده اند و اکثر از مقالات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور
نیست طعن تاسع در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عثمان بحج رفت نماز عید را روز عرفه
گذارد و خطبه خواند و قربانی کرد و این خلاف حکم خدا و رسول است و آن حج را بر مسلمانان تباه

کرده‌اند در واقع لائق اهل سنت چنین میباید طعن ۱۰ آنکه بانگ دوم نماز عصر روز جمعه را حضرت
رسول منع نموده و عثمان امر کرد که در نماز عصر جمعه را اذان بگویند و این بدعت تا حال در میان ناصبیان
از او یادگار ماند طعن ۱۱ در میان یهودی و عثمان خصومت افتاد از برای زرهی یهودی گفت من
مرافعه را پیش محمد صلعم برو اگر میبرم و عثمان لعین گفت من نمیروم قاضی یهودان میبرم تا او حکم کند
اگر عثمان ایمان میداشت این قسم گفتگو نمیکرد ۱۲ آنکه عثمان لعین محمد ابن ابی بکر را منشور
حکومت مصر داد و در روانه آنجا شد و حکم قتل او را نیز نوشته بمصر فرستاد چنانچه بعد از این بتفصیل
ذکر خواهد شد ۱۳ در کتاب فصول الحق آمده که چون خلافت بعثمان رسید ابوسفیان نزد
عثمان آمد و گفت دولت باز آمد بامید چنانکه دولت باز آمد دین ما هم باز آید ای بنی امیه بخورید
مال بیت المال چنانچه شتر علف بهار میخورد و سوگند که نه بهشت است و نه دوزخ و عثمان این کلمات را
می‌شنید و هیچ جواب نمیگفت پس از این قرار ایمان خلیفه سیم ظاهر شد و مولوی معنوی در مثنوی
اشاره باین فرموده بیت ذره ذره کاندرین ارض و سماست ٭ جنس خود را همچو کاه کهرباست ٭ الخبیثات
للخبیثین اکوان ٭ بنگر سوی این سخن را باز دان ٭ طعن ۱۴ در شرح نهج البلاغه مذکور است
که سیصد کس از اصحاب سید ابرار بر قتل آن بدترین اشرار اتفاق نمودند و بتجویز نماز بر او نکردند و اورا
در مقبره مسلمانان دفن نکردند و سه روز در مقبره یهود انداختند ای ناصبی بدین عجب حالتی مشاهده
میکنم که اجماع را در سقیفه بنی ساعده را که بابی بکر بیعت کردند حجت میدانید و اجماع را در قتل
عثمان را باطل میشمارید و در آن اجماع شش کس بودند و آن هر شش منافق که عمر و عثمان و ابوعبیده جراح
بودند که در روز اول بابی بکر بیعت کردند و در اجماع سیصد کس از اصحاب رسول و هم بودند بغیر از جماعتی
که بشرف صحبت حضرت پیغمبر رسیده بودند و همه فتوی بقتل عثمان دادند طعن ۱۵ آنکه عثمان
در پا قصور داشت و لنگ بود و در واقع خلفا و پیشوایان اهل سنت چنین باید که خلیفه اول
ایشان مبروص و دوم گرفتار بمرض ابنه و سیم لنگ باشند و ناصبیان لعین را بهتر از این لایق

درکارست

در کار بست و مطاعن خلیفه سیم زیاده از حد و حصر است و هیچ احدی را قدرت و قوت
آن نیست که عشر عشیر آن در حیز بیان تواند آورد و سخن را فراخ میدان و وسیع است اما گوش
استماع اعدا کر و دیده انصاف ایشان کور است و همه در خواب غفلت اند فاذا ماتوا
انتبهوا و دیگر آنکه در این کتاب گنجایش زیاده از این ندارد و لهذا باین قدر اختصار نمود در
کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که شاه طاهر که یکی از علما و دانشمندان فرقه ناجیه اثنی
عشریه است بعلت آنکه در ممالک ایران متهم بود بهند نزد نظام شاه رفت و در اوائل
نظام شاه و تبعه او سنی بودند و در آنجا شاه طاهر بعلت آنکه سینوسنت ترقی نمود تا آنکه
عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و مرض او امتداد و شدت تمام یافت
و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود را برپای قاسم بیگ حکیم نهاده
گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را
شکافته پاره از آن بیرون آورم و در آن اثنا نذر بسیار کرد و صدقات فراوان بفقرا و مساکین
هر طبقه و ملتی داد و چون شاه طاهر دید که بفقرای کفار مثل برهمنان و زناردار ان و ناصبیان
نذر میفرستد جواب نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید انشاء الله تعالی خدا تعالی
فرزند شما را شفا خواهد داد و در بیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بمجرد آن این فرزند از جنبه
شفا یابد بعد از آن بحث من با علمای اهل سنت و الزام ایشان و مذهب اثنا عشری اختیار
نمایید نظام شاه گفت دوازده امام که اند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المؤمنین علی
است که یکی از چهار یار است و دیگری امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت
نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت
نمود از جوانب اظهار آن مقال پشیمان شد و ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد
و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خود را زین کرده منتظر آن بود که هرگاه

خبر فوت آن امیر شنود لطف الهی بکریزد و چون صبح طلوع کرد متعاقب فرستادگان نظام بطلب شاه طاهر
رسیدند و هرچند او تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار معلوم نماید مفید نیامده او را
بنزد نظام شاه بردند چون نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال نمود و گفت ای حجة الحق
که بعد از بحث علمای این دیار بفعل آوری ظاهر ساز که آن را کجا بی آرم الحاصل نظام شاه
شروع در احوالی که در آن شب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر
اشتداد یافته بود و لحاف را از غایت اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون مشاهده
حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر
المؤمنین علی را دیدم که با من میگوید که ای نظام شاه مادامی که پسر تو صحت یابد با ما ایمان نمی
آری بیکبار لحاف را بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل بیابد
و باید که تو از نیتی که در دل گذرانیده برنگردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر او
گسترده اند و عرق بسیار کرده بود از لحظ عرق او خنک شد بیدار شد و علامت و آثار صحت باد
ظاهر شد از روی اشتها حاذق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود
وفا نموده بمذهب اثنا عشری در آیید و آنهائی که بر حضرت امیر المؤمنین ع تقدیم نموده اند غاصب
خلافت بوده اند و بر باطنه نظام شاه بعقیده درست از روی اخلاص شیعه اثنا عشری گردید
و تولا بائمه معصومین و تبرا از ابابکر و عمر و عثمان لعین و محبان ایشان نمود شاه طاهر
گفت الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای ملاعین شما همگی ناصبی دشتی اند
و مادامی که جمعی شیعه در این دیار بهم رسد کاری از پیش نمیتوان برد اگر نظام شاه جبر تقیه
نتوانست نمود در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی وقوف شاه طاهر یکی از علمای شیعه را
امر نمود که بر بالای منبر رفته خطبه اثنا عشری خواند و نام خلفا ثلثه را از خطبه انداخت و چون
امرای او خصوصا نصیر الملک که استقلال تمام داشت این حال را مشاهده نمود از نظام شاه

جدا شده

جدا شده با گروه ناصبیان بیک طرف ایستاده در مقام دفع او شدند و با نظام شاه معدودی
چند از غلامان خاصه او دیگر کسی نبود و چون نظام شاه دانست که سر رشته اختیار نصیر الملک است
او را استمالت داده نزد خود طلبید و تا بحضرت شاه رسید امر کرد تا چشمهای او را کنده بر کف دست
او نهاده و آن ناصبی را بر اوق برده در میان اتباع گمراه او سر دادند مصرع تا کور شود هر آنکه نتواند دید
و چون باقی امرا آن حالت دیدند خایف شده بجای خود هریک آرمیدند و مذهب شیعه اثنا عشریه
در آن ولایت رواج یافت ولـه هرکس بود در شش جهتش یقین ظاهر است بیقین ○ باشد ز زنا نطفه آن دشمن دین ○
هر دل که در او ذره از بغض علیست ○ ناپاک بود صاحب آن دل بیقین ○ باب بیست و هفتم در ذکر کشته شدن
عثمان ابن عفان و بعضی احوال او و سبب قتل او آن بود که عبد الله ابن سعید ابن عاص که از جانب او والی بود در
طریق ظلم و تعدی پیش گرفت و بر اهل مصر حوالات بیحساب مینمود و مردم آنجا از دست تعدی آن
ملعون ترک وطن نموده متفرق شدند و هر چند مردم مصر بمدینه آمده شکایت والی خود نمودند فایده
بر آن مترتب نشد و روز بروز جور و ستم عبد الله زیاده میشد و مصر او بخرابی نهاد تا آنکه چهارصد
کس از معارفان مصر اتفاق نموده بمدینه آمدند و هم چنین از بصره و کوفه و عراق و عجم و دیگر امصار و بلاد
جمعی کثیر از دست بیحساب و ستم عاملان و کارکنان عثمان بمدینه آمدند و هرچند شکوه نمودند نفعی
نکرد و آن ملعون راضی بعزل و تغییر آنها نشد و چون دیدند که شکوه ایشان بجائی نمیرسد و ثمره
از آن ظاهر نمیشود همه اتفاق نموده قرار دادند که خلیفه را مستقلا خلع نموده یا کشته شر آن شریر را از
سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده ولـه چون زدست زخم بر مظلوم رست ○ دان
درخت شد آن زقوم رست ○ چون ز خشم آتش تو در دلها زدی ○ مایه نار جهنم آمدی ○
و چون عثمان این خبرها شنیده بترسید و یکی از خود را نزد ایشان فرستاد که اهل هر ولایت
هر که خواهند حاکم و امیر ایشان سازم اهل مصر گفتند که محمد ابی بکر را میخواهیم پس عبد الله ابن سعد را
عزل نموده حکومت مصر را به محمد ابی بکر داد و در نهانی نامه بعبد الله سعد نوشت که هرگاه محمد ابن ابی بکر

ورفیقان او بعد آینه ایشانرا بقتل رسانی و حضرت امیر المؤمنین ع محمد ابی بکر را از ان
معنی خبر داده و نامهٔ قتل محمد ابی بکر را عثمان بغلام خود داده بعد از رفتن ایشان روانه
مصر ساخت و چون سه روز راه بجانب مصر رفته شد محمد ابن ابی بکر آن غلام را دیده بنشانی
که مولای مؤمنان فرموده بود دار ایشان گرفت و نامهٔ عثمانرا از او گرفته بمدینه مراجعت کرد و چون
داخل مدینه شد نامهٔ قتل خود را که عثمان نوشته بود بمردم مدینه و صحابه و جماعتی که از هر طرف
از دست عمال عثمان شکوه آمده بودند نمود آنجماعت گفتند که بجز تیغ علاج افعال این ملعون را
چیزی دیگر نمیکنند نظم نباشد بجز تیغ فرجام او همین است آخر سرانجام او چون عثمان
از مراجعت محمد مطلع گشت از ترس و خوف در خانه خود متحصن شد و آن کتابت را نزد
او فرستادند گفت مهر مهر منست اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام در روایتی آنکه چون محمد
و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گویی در حق کسی که دعوی
اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جریمه بقتل مسلمانان امر نماید عثمان گفت قتل آنکس واجب
است پس آن کتابت را بر ملا خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروانرا بما
تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار قصد قتل او کردند خود را از منبر بزیر انداخته
بمنزل خود گریخت و در به بست خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و بعد از چند روز
مهاجر و انصار و اهل بلده در محاصره اتفاق نموده داخل خانه او شدند و او را بقتل آوردند و شر
آن شریر را دفع نمودند مثنوی قتلش بچهار مذهب واجب چو قتل افعی دفعش بصفت ملت
لازم چه دفع سایل و مشهور است که در وقت قتل آن شقی خون آن پلید بمصاحف مجید که برابر
خود چیده بود چکید لهذا مولوی معنوی در این ماده این شعر رنگین ملهم گردید نظم دانی چه
رو چکیده الصاحب دیده بر مصحف پاک خون عثمان پلید تا خلق بدانند که بی گفت شنیده
لب تشنه بخون اوست قرآن مجید و کشته مردار آن مردود را در مزبله انداختند و بعضی

بر آن

بر آن طوسکان و برخی طعمهٔ هوام شده گوشت و پوست و اکثر استخوان های او را
خورده بودند و در دیوانی که منسوب بمولای مؤمنان کلامی که در آن کلام بر زبان معجز بیان
آنحضرت جاری شده ترجمه آنرا یکی از شعرا در رشته نظم کشیده نظم دشمن که بقصد خون
ما بود دلیر در غایت زور داشت سر پنجه شیر جان داد به تیغ قهر و در لاشه او شد جا شغال
که بود در صحرا اسیر و بعد از سه روز مروان باتفاق جمعی از مردان پنهان از اهل ایمان
بقیه جسد پلید او را بمقابر یهودان برده دفن نمودند و عثمان در سی و شش سالگی مسلمان شد و چهل و
سه سال المنافق باعتقاد ناصبیان در اسلام بود و ایام خلافت او سیزده سال و چهار ماه بود و عمر
ضالعیش هشتاد و سه نظم اگر بد کنش مرد بد روزگار بگردون گردان رسد زهره وار
زمانه بگردان فرود آردش بفعل بد خویش بسپاردش و این قبر که حالا مشهور است بمقبره عثمان
کنند عثمان ابن ملعون است و گویند معاویه ... در ایام استیلای خود آن مقبره یهود را
بمقبره مسلمانان پیوست و مردمانرا امر کرد که اموات خود را برکرد او دفن میکردند تا بقیع
متصل شد و در بیست و پنج سال که مدت خلافت ائمه عثمان بود حضرت امیر المؤمنین ابو الحسن
علی از اعمال دنیوی دخل نداد و بنی هاشم بیدخل و هیچ کاره بودند و محبان آنحضرت بفقر
و فاقه میگذرانیدند چنانچه مولای مؤمنان علیه السلام فرموده نظم تموت الاسد فی الغابات
جوعا و لحم الطیر یطرح للکلاب و خنزیر ینام علی فراش و ذو الانساب ینام علی
التراب و در کتب فریقین ذکر شده که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند عثمان را که کشت
فرمود الله قتل و انا معه یعنی خدا ایشانرا کشت و من با خدا بودم آیت که بعضی از اهل سنت
میگویند که هر یک از اهل اسلام را واجب است که بغض علی در دل داشته باشند اگر همه برابر دانه
جو باشد حکایت در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر مفتی کرده
بودند که بر هر مسلمان واجبست که بغض علی بمقدار دانه جوی است در دل داشته باشد از برای آنکه قوی

حکایت امیر تیمور

بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشته که بغض و عداوت امیر المؤمنین علیه السلام را
رواج دهد و در منابر سب و شتم آنحضرت بروش خلفای بنی امیه امر نماید امیر تیمور چون مرید و معتقد
شیخ زین الدین تابع وی بود فرمود که تا پیر و مرشد من در این کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم زین الدین
کرد آن کاغذ را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و در وقتی که آن کاغذ بنظر در آمد دست
در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست آلوده بگشاید دست مبارک را پاک کرده این
رباعی را در پشت محضر نوشت ربا گر زانکه بود فوق سما منزل تو ○ در کوثر اگر سرشته باشد گل تو ○
گر مهر علی نباشد اندر دل تو ○ مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو ○ وای بر عثمان اگر که مرتضی علیه السلام
بقتل او فتوی داده باشد و در بعضی نسخه بنظر رسیده که این واقعه در زمان شاهرخ ابن امیر
تیمور روی نموده بهر تقدیر آن پادشاه متنبه شده آن متعصب را تنبیه بلیغ نموده از مجلس
خود بیرون کرده و مستمسک که بکیفیه مولوی معنوی شده از مصاحبت ایشان احتراز نمود وله
مار بد تنها ترا بر جان زند ○ یار بد بر جان و بر ایمان زند ○ حق ذات پاک الله الصمد ○ که بود به مار بد
از یار بد ○ مار بد جانی ستاند از سلیم ○ یار بد آرد سوی نار جحیم ○ سبب مبحث سوم در ذکر شمهٔ از قبایح
و شنایع خالد ابن ولید و مجملی از افعال ناشایسته آن ملعون و او یکی از دشمنان و مبغضان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود دانسته است و مولوی معنوی فرموده ربا ای خداوندان که زملی کرده اند ○ کورش پاک روح علی
سگان گی کرده اند ○ مه فشاند نور و سگ وع وع کند ○ سگ ز نور ماه کی مرتع کند ○ شب روان
همرهان مه را بتک ○ ترک رفتن کی کند از بانگ سگ ○ در کتاب کشف الحق روایت کرده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چندین بار دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم ابرء الیک مما فعل
خالد یعنی خدایا پناه میبرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده سببش آن بود که بنی جزیمه
قبیله بودند که در حوالی دیلم جا داشتند و خبر اسلام ایشان بحضرت سید کاینات علیه و علی آله
افضل الصلوة والتحیات رسید خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط

برود از ایشان

برود و از ایشان خبر بگیرد اگر شعار اسلام در ایشان یعنی زکوة ایشان را جمع نموده بیاورد و الا باسلام
دعوت نما چون خالد بنزد قبیله و طایفه ایشان رسید کس فرستاد و تفحص کرد که آنها خبر آورد
که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشانرا شنیدم و چون خالد ولید پلید از دور پیدا
شد بنی خزیمه را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهة احتیاط با سلاح از خانهای خود بیرون آمدند
و چون از ایشان پرسیدند که چرا با سلاح از خانهای خود بیرون آمدید گفتند از خوف آنکه مبادا
آن جماعت دشمنان باشند خالد غدر ایشان را نشنیده و گفت سلاح از خود دور کنید و این
بیگناهان بجهة آنکه او را فرستادهٔ رسول خدا میدانستند سلاحها بینداختند و روایتی آنکه چون از
ایشان پرسید که مسلمانید یا نه گفتند در جواب صبانا صبانا و نه گفتند اسلمنا و معنی صبانا از
دینی بدینی نقل کرده ایم بهر تقدیر چون از خویشان خالد یکی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته
شده بود رسالت رسول و سفارش آنسرور و مسلمانی آن جمع را اشتر مندی دنیا و غداوت آن کشت
را بیک طرف نهاده زنان و طفلان قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر را
بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند ما نمیکشیم تا به بینیم چه
میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را به مدینه طیبه رسانید و از احوال
آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض حضرت رسول رسانید
و آنحضرت بر ایشان گریسته الکلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند روز زر و مال بسیار با میر المؤمنین
علیه السلام داده به قبیله خزیمه فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان رسانند و رضای آن جمع
را حاصل کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن قبیله رفته دیت کشتگان را ادا نمود و از اموالی
و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود تماماً بایشان رسانید و هنوز چیزی از آن زر باقی مانده
بود بایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود و از او چیزی رفته باشد یا بر ایشان و محتاجی که غایب باشد
حاضر کرده باو برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

آمده خاطر مبارک آنحضرت را نیز جمع ساخت و نیز از کردار زشت خالد آنکه در روزیکه بر وفق امر
کجانه امیر المؤمنین علیه السلام آمدند که آنحضرت را به بیعت ابابکر در آورند خالد شمشیری که با غلاف در دست
داشت بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرود آورد که سقط جنین از فعل او میدانند و دیگر در آن روز
عمودی حواله فرق مبارک سید الاوصیا نمود آنحضرت عمود را از دستش بیرون کرده و طوق
قلاده لشکر حرامزاده نمود و همچنین قتل قبیله ابو حنیفه و کشتن مالک ابن نویره رئیس
القوم و هر یک از اینها در مکان خود بتفصیل ذکر شده که باعث لعن و طعن و کفر سیف الله
سفیان است و نیز از افعال زشت خالد است که قصد قتل مولای مؤمنان علیه السلام نمود و این حکایت
روایت شده بطرق مختلفه در اکثر کتب ذکر شده خلاصه آنکه چون ابوبکر ملعون خلافت را
غصب نمود و بر مسند حکومت و امارت قرار گرفت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترسان و
خایف بود که مبادا اعوان و انصار آنحضرت از اطراف و اکناف جمع آمده آن بیدین را
از خلافت و ریاست عزل نمایند و حق بمرکز خود قرار گیرد فکر آن بخت برگشته بمشوره شیطان بر این
قرار گرفت که آنحضرت را بقتل رساند و بخاطر جمع بر مسند امارت و حکومت بنشیند خالد ولید را
در خلوت طلبیده گفت ای دمان فضل و مناقب زوج بتول را از حضرت رسول بسیار شنیده اند
و بیعت روز غدیر را از خاطر اهل اسلام هنوز محو نشده و گوش مردمان از مناقب و فضایل
او پر است و هر عقده و گرهی که بهم میرسد حل و گشاد آن از دست او است و هر باری که آن
حضرت را می بینم از بیعتی که در روز غدیر در حضور او کرده ام بیاد می آید و باعث خجالت و شرمندگی
من میشود تا علی هست خلافت و امارت من رونقی و نسقی بهم نمیرساند و امروز بغیر از تو اشجع
و دلیرتری در میان محبان و دوستان خود نمی یابم که با علی تواند برابری کند و از عهده
او بیرون آید اگر چنانچه او را بکشی و زنگ ظلمت و کدورت از سینه پر کینه من بزدایی
انواع مهربانی و همراهی نسبت بتو عمل خواهد آمد و هر چه در بیت المال بهم رسد بیشتر از آن تو را

و در منافع

و در منافع و مداخل خلافت شریک عالم بنام من و بکام تو خواهد بود و هر حسابی دنیا مشروع
که بگیری بر تو گرفت نیست و بار خواستی نیست و چون خالد ولید علیه اللعنه گفتگو را از ابی بکر شنید قبول
سخن آن مردود کرده گفت در اثنای نماز آن کار بکنم که کشتن علی در وقتی که در نماز باشد باسهل
وجهی ممکن و میسر است و چون ابابکر بمسجد آمد و شروع بنماز کرد بخاطرش رسید که قتل علی کار
بسیار مشکلی است و بنی هاشم و دوستان علی بسیار اند و بعد از کشتن او صبر نخواهند کرد
و مرا و خالد را بقتل خواهند رسانید از او واهمه که مبادا خالد کار خود بکند در اثنای تشهد گفت
یا خالد لا تفعل یعنی آن کار را کوتاهی کرد خالد مطلب خلیفه بناحق را فهمیده ترک آن عزیمت نمود
مولوی معنوی فرموده شعر هر که را باشد فراخ و طبع سست ۞ او نخواهد هیچکس را تندرست
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته ۞ می نخواهد شمع کس افروخته ۞ در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده
که ابابکر و عمر چون خالد ولید را امر نمودند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در نماز بقتل رساند
این خبر را زن ابی بکر اسماء بنت عمیس شنیده کنیزک خود را بمنزل مولای مؤمنان فرستاد که این
خبر را برساند چون آنحضرت از آن کنیزک آن کلام را شنید گفت خدا ایشان را مزد دهد و بگو به ایشان
خود که هرگاه من کشته شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین و مارقین و قاسطین و خالد وعده قتل آنحضرت
را با ابابکر و عمر در وقت نماز صبح داد که مهم علی را کفایت کنم و در آنوقت خالد بمسجد آمده
در پهلوی آنحضرت بایستاد و چون ابوبکر گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به مولای مؤمنان ملتفت
بخالد شده دید که او دست بشمشیر است گفت ای خالد تو مرا بقتل میرسانیدی گفت آری بخدا که اگر ابابکر
و ان نهی نمیشود ترا بقتل میرسانیدم آنحضرت فرمود دروغ گفتی تو قادر بر قتل من نیستی و حلقوم او را
فشرد و بنوعی که نزدیک بود که هلاک شود و نیز در آن کتاب آمده که خالد را آنحضرت بانگشت سبابه
و وسطی گرفت و بفشرد و بانگ زد خالد فریاد کشید و حدث کرد در جامه خود و بعد از آن آنحضرت
سر پای بان ملعون زده چند قدم او را در انداخت و بروایتی آنکه در حال عمر مرا استغاثه بابای و د

رب

خالد برخواست آنحضرت او را گرفته بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه مادر تو مملوک جد
من عبد مناف بود و پدر تو جهاک زنا کرد و این عملها که از تو سر میزند از آن جهت است اگر نه فرموده
سید کاینات بود بتو معلوم مینمودم که از ما کدام یک کم است عمر او و اندک است عدد او و در
کتاب لوامع الانوار از عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری روایت است که یکروز در خدمت
آنحضرت نزد آسیاب نشسته بودیم که خالد ولید آمد با لشکر بسیار و قطب آسیابی بر گردن او طوق وار کرده
نتوانند برداشت او با یکدیگر کرده گفت این چه رسوایی و چه خلافت است که تو میکنی دستهای او را
بسیار در روی او گفت و یکی از خضار سبب الطوق لعنت را از خالد پرسید گفت نه لطایف این لشکر
وحشی آدم و در راه بعلی ابن ابیطالب و موالیان او رسیدیم دراز دست چشم آنحضرت بر من
نگریست و گفت تو بودی که بعز نموده ابابکر میخواستی که مرا بکشی گفتم بخدا که اگر او بدین امر حکم نمود
ترا میکشتم چون این سخن بشنید آتش خشمش زیاده شد و دست دراز کرد و سر مرا بگرفت
و بر آسیابی که اینجا بود و این قطب آن است که می بینی بر گردن من پیچید و هر چند یاران
جهد نمودند که آنرا از گردن او بیرون کشند نتوانستند و آهنگران آنرا آوردند ایشان نیز عاجز گشتند و گفتند
بکوره و آتش حل این نمیشود و هم چنین بود تا حضرت امیر المؤمنین ع بمدینه بازگشت و ابابکر و
یارانش بخدمت آنحضرت آمدند الحاح و التماس بسیار نمودند آنحضرت دست کرد و سر خالد بگرفت
و او را پیش کشید و سر قطب را بگرفت و در دست مبارکش چون موم نرم شد تا از گردن آن ملعون
بیرون کرد ای ناصبی ببین و بدان ملاعین این منازعه که خالد ولید پلید از صحابه رسول خدا است
نگرشته که گفته اند ع دون بود از قرب بزرگان خواب ه جهد ده بوی بد از آفتاب باب
بیست چهارم در ذکر بعضی از افعال ذمیمه و اعمال طلحه و زبیر که بعداوت و دشمنی حضرت امیر المؤمنین ع
برخواسته طبل مخالفت و منازعت کوفته نکث عهد و پیمان نموده خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب
عظیم ساختند و طلحه یکی از صحابه است که بقصد قتل رسول الله اتفاق نموده بودند خدا آنحضرت رسول

ازشر کید ایشان محافظت نمود طلحه بن عبد الله تیمی بود پسر عم ابوبکر بود و زبیر ابن عوام اسدی پسر اسماء
خواهر عایشه در خانه او بود و ناصبیان سنیان و سنیان لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره میدانند
و از صحابه کبار ایشان میشمارند و در تعظیم و تکریم آن دو مرتد زندیق احادیث وضع نموده اند و مهر
او را در درجه شهدا و مقتولان بدر و حنین مینهند که بجهه خونخواهی عثمان با علی جهاد و قتال کردند و چون
حق سبحانه نه میخواهد که بطلان مذاهب مخترعه ایشان بر صاحبان عقل و دانش ظاهر و هویدا شود
لهذا کلمه حق را از زبان ایشان جاری میسازد و در روز قیامت قول و گفته ایشان را از اسباب حجت
ساخته معذب و معاقبشان میگرداند چنانچه شارح بخاری از عتبه ابن الزبیر روایت کرده که در روز
حرب جمل امیر المؤمنین ع زبیر را آواز داده بنزد خود خواند نزدیک رسید فرمود که یاد داری که در
فلان روز و فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم
و حال آنکه او برادر منست و بعد از آن سید کاینات فرمود که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم
یعنی بدرستیکه زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی برادر چون زبیر را
این سخن یاد آمد ترک جدال و قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی یاد من دادی که او را کاری
فراموش کرده بودم و ابن جرموز از عقبش روان شد و در وادی سباع بقتلش آورد و از آنحضرت
چشم جایزه داشت آنحضرت فرمود که از رسول ص شنیده ام که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی
بشارت ده کشنده پسر صفیه را بآتش و زبیر پسر ابن جرموز از غصه خود را هم کشت و ابن جرموز اول
با عایشه بود و چند کس از اصحاب امیر المؤمنین ع را کشته بود و چون روز آخر دید که فتح از آنجانب است
باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی و تدارک کند شاید که در کشتن زبیر ثوابی کافی داشته باشد و بعضی گویند
در خوارج نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و در روایتی آنکه حضرت رسول فرموده اند که زبیر و قاتل او هر دو
در جهنم اند و مولوی معنوی فرموده بیت ای بریده باد آنکس در بیان ه که کند تف سوی ماه آسمان
تف ولیکن بازگردد بر سرش ه تف سوی گردون نیارد مسلکی ه هر که با شمع خدا آرد پفو ه شمع کی میرد بسوزد پوز او

باب پنجم و طلحه با آنکه در کشتن عثمان سعی بیشتر داشت عایشه را بطلب خون عثمان تحریص و ترغیب نمود
و باعث چندین فساد و فتنه شد و حضرت امیر المؤمنین ع با و گفت زن رسول خدا را شهر بشهر میگردانی
و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب مینمود
و میگفت ای مسلمانان صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد بیت بهر زانکه نقش بند قضا
در پس پرده نقشها دارد و مروان ملعون بغلامش گفت میدانم که هیچکس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود
و غلام را سپر خود ساخته تیری زهر آلود بطلحه انداخت و تیر بر طلحه ملعون خورده از اسب بزمین افتاده بیهوش
شد بیت خدنگ بلا از قضا در رسید برو خورد و رگهای جانش برید بتیر بلا کشته به مرگ او بود
سر دراو لیارا عدو و چون بهوش آمد دید که خون از او روانست و کارش سخت دشوار شده بغلامش
گفت مرا بجایی برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله هرگز در قریش ضایع
از خون خود کسی ندیدم که این تیر لیست که از جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد در همانجا جان
بمالکان دوزخ سپرد بیت خود جامه ترا خلعت عدم رسید که خلعت لباس وجود در برا او و در
کتاب احتجاج روایتست که چون حضرت امیر المؤمنین ع در میان کشتگان بطلحه رسید امر نمود که او را
نشانند و خطاب با و نموده گفت ای طلحه تو در اسابقه اما شیطان داخل شد در سور اهای منبر تو
و برد ترا بدوزخ و نیز در آن کتاب است که چون آنحضرت بکشته او رسید گفت ای شکننده بیعت
من وای بهم رساننده فتنه در امت وای خواننده مردمان بر قتل من و طلب تقصیر تو عبرت گیرند
دیگران و امر نمود که طلحه را نشانند پس آنحضرت فرمود ای طلحه بن عبد الله قد وجدت ما وعدنی
ربی حقا فهل وجدت ما وعد ربک حقا پس امر فرمود که بخوابانیدند او را و بعضی از اصحاب آن
حضرت گفتند یا امیر المؤمنین با طلحه حرف میزنی بعد از قتل او فرمود آری بخدا که شنید کلام مرا چنانچه
که شنیدند و شنیدند کفار کشتگان روز بدر کلام حضرت رسول را و در کتب فریقین مذکور است که بعد از
آنکه طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیر المؤمنین ع کردند شبی بخدمت آنحضرت آمده حکومت عراقین و بصره را

میخواستند

میخواستند فرمود که من ولایت و حکومت بکسی دهم که بامانت و دیانت او واثق باشم
و شما بداده خدا راضی نمیشوید و زیاده از آن طلب میکنید گفتند ما همیشه عزیز و محترم بودیم و صاحب جاه و منصب
و چون آنحضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بردار و دیگری بیار پرسیدند
که یا امیر المؤمنین سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول
بودم بچراغ بیت المال حساب او نوشتم و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید چراغ بیت المال
سوخته شود و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند بهمین طریق درویشی که این مرد راه شرع میرود با این همه
زهد و تقوی ولایت و ایالت بما نمیدهد فکری دیگر باید کرد روزی دیگر بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
رفتند و رخصت زیارت مکه معظمه طلبیدند آنحضرت فرمود که والله عزم و مطلب شما زیارت نیست
سوگند بسیار خوردند که ما را مطلبی دیگر نیست و از مدینه طیبه با عبد الله عامر که پسر خال عثمان و امیر بصره
بود بیرون رفتند و عبد الله عامر با ایشان عهد نموده بود که چون به بصره رسید من با چندین مرد
تیغ زن و چندین هزار درم شما را مدد کنم و در کتاب عتیق که از مصنفات اهل سنت است از
محبط لوط بن یحیی الازدی روایتست که باعث ضلالت و گمراهی طلحه و زبیر معاویه شد که بایشان
نامه نوشت که بیعت گرفته ام برای تو ای زبیر و بعد از تو برای طلحه از اهل شام و علما را در شام و بصره
ورست و محبتی نیست و شما طلب خون عثمان را اظهار کنید و ایشان فریب معاویه خوردند و باین
امید از مدینه بیرون آمده بمکه معظمه رفتند و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید
مولوی معنوی تفسیر نموده بیت هر که تازد سوی کعبه بی دلیل هم چه آن سرگشتگان گردد ذلیل
تو نه بینی خود دلیل راه جو در نه بینی رو بگردانی از او و در کتاب احتجاج مرویست که در روز
جنگ زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی من نه از جمله عشره مبشره ام که آن ده کس
همه از اهل بهشتند حضرت امیر المؤمنین ع از او پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر گفت من
و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص و ابو عبیده ابن جراح و سعید

ابن عمران نقل داز آنحضرت را نام برد آنحضرت با وکعب نموده کفتی ونه شمردی باز شمرد وآنحضرترا
داخل کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع کعب که من نیز در علم کعب بلی فرمود که تو گواهی میدهی
که من از اینها وار اهل بهشتم کعب بلی آنحضرت فرمود که خدا قسم و خدارا گواه میگیرم و گواهی
میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که تو از اهل دوزخی و بدانکه در قعر جهنم غاریست و در آن غار
چاهی و در آن چاه تابوتیست که بعضی را نام بردی که از غشره مبشره اند مکان ایشان در آن
تابوتست و در سر آنچاه سنگیست و هرگاه خدا تعالی خواهد که بتابانند دوزخ را امر میکند که بردارند
سنگ را تا دوزخ از حرارت آنچاه تابیده شود و هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکسی
گوید که تو از اهل دوزخی یقین که کفته او فرموده رسول خداست و حضرت رسول آنچه بر زبان معجز
بیان جاری ساخته بامر و فرمان الله تعالی عز اسمه بوده واز دروغ و کذب مبری و منزه است
وهرکه بر امام زمان خروج کند و باعث این همه قتل و فساد شود رتبه و منزلت او در جهنم
کمتر از مرتبه و مقام خلفاء ثلثه لعنهم الله نخواهد بود و در عذاب و عقاب با ایشان شریک و سهیم
خواهد بود و صحابه رسول خدا بودن و نفع و فایده بایشان میرسد چنانچه عارف نیشابوری گفته
ولـه هرکرا او بی بهبودی نداشت • دیدن روی نبی سودی نداشت • باب هشت
پنجم در ذکر مجملی از کردار کریهه غیر مرضیه عایشه و حفصه و این هر دو با آنکه ادراک صحبت
رسول کرده بودند بسبب دشمنی و عداوت امیر المؤمنین ع در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی
دور و از بهشت و خدمت رسول محروم و مهجور و از روز اول قصد آسیب دادن آن پی ایمان خود
نموده سودای دشمنی و خصومت آنحضرت در سر داشته و مشق عداوت او میکردند و تا ضیاع
همین سبب عداوتی که با مولای مومنان دارند عایشه و حفصه را ام المؤمنین میخوانند و در شمار
موالیان آنحضرترا رافضی میدانند چنانچه عارف نیشابوری در مظهر العجایب گفته ولـه هرکه
او ادو متقی است • تو همی گوئی که او خود رافضیست • و حمیدی در صحیح خود روایت نمود

بر پنج

هرکرا او بی بهبودی نداشت
دیدن روی نبی سودی نداشت
هرکرا روی نبی مقصود نیست
دیدن روی نبی سودی نداشت

پنج حدیث از عایشه روایت کرده واز باقی زوجات آنحضرت که فرق میان عایشه و ایشان
بغیر عداوت اهل بیت نیست عشر و لطف این مقدر روایت نکرده واز ام سلمه زیاده بر سیزده
حدیث متفق علیه و هشت و سه حدیث مختلف فیه روایت نکرده واز دیگران هیچ یک بده
رسیده واز حضرت فاطمه صلوات الله علیها از حدیث نقل کرده اند با آنکه حمیدی نیز در آن
کتاب ذکر کرده که در پیش او زنان نبی ایشان شیوا خشند و رفق میکردند و باتماع حدیث نبی
بروا خشند و عایشه و حفصه چندین بار حضرت رسول را از خود دلگیر و آزرده ساختند و خود را
قابل لعن و طعن و مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساختند از آنجمله در کتاب کاشف الغمه آمده
که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع فارغ شده عازم مدینه مبارکه گشت جبرئیل امین پیغام
رب العالمین بسید المرسلین رسانید که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را امام کل انام
نموده و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم بل واجب کردان و این پیغام را به بندگان برسان
و حضرت رسول در آن روز خلوتی ساخته خبر اسرار ربوبیت را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در میان نهاد و چون عایشه از آن خلوت اطلاع یافت در تحقیق آن مبالغه نمود حضرت رسول
عایشه را مجبور ساخت و در اخفای آن نهایت اهتمام نمود با تحدی که گفت اگر افشای این راز
نمائی منافق از زمی نموده در زمره کفر داخل کردی و چون بر مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی در این باب
واقف شده بود مبالغه و اهتمام رسول خدا را اعتبار نکرده بود آن راز را بحق حفصه دختر عمر را
خبردار گردانید حفصه پدر را آگاه گردانیده واو بابی بکر رسانیده واز او بابی عبیده جراح
و عبد الرحمن ابن عوف رسید واز ایشان بباقی منافقان سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشته
بهلاکت پیغمبر قرار دادند چنانکه در قصه عقبه در باب کفر خلفاء ثلثه ذکر شده و چون خبر پیغمبر
حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نمود و کفت افشیت
سرتی والله یجازیك لعملك یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای عملت برسانید ولـه

علمدی که زنان کشتند بی بنیاد است ⁂ ورود ستان بهر طرف فریاد است ⁂ مردی که ز قید و بند دین آزاد است ⁂ داند که حدیث این جماعت باد است ⁂ و در تفسیر علی ابن ابراهیم مسطور است که سری چند حضرت نبی به حفصه گفت و در کتمان آن کوشید از جمله آن اسرار مقدمه ابابکر و عمر بود که ایشان بعد از من مرتکب امر خلافت خواهند شد و این سر را حفصه بعایشه گفت و عایشه به پدرش ابوبکر گفت و او بعمر گفت و آن دو منافق تمهید کردند که بموجب کلام آن صادق القول خلافت با قرار خواهد گرفت باید که حضرت رسول را زهر دهیم تا خلافت زود با ما منتقل شود و ایشان بزهر دادن آنحضرت جازم و مصمم شدند جبرئیل از جانب رب العالمین بحضرت سید المرسلین آمده آنحضرت را از آن امر مطلع ساخت و در کتاب کاشف الحق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که حضرت رسول م فرمود که دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد یوشع او را اسیری گرفت و به حرمت موسی خلاص شد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من خروج کرده و باد معاطله علید و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله بخدمت او آمده التماس دعا نمودند که دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج کند آنحضرت گفت که من وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت بس آن خدایی که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون شدند در زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در ایام حضرت امیر المؤمنین ع از رسید و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که با تو حرب کند با من کرده است و هر که با من حرب کند با خدای حرب کرده است و این حدیث صریحست بر لعن عایشه و ام المؤمنین چنین میباید که قابل لعن و طعن باشد و دیگر از جمله افعال و اعمال غیر مرضیه عایشه و حفصه که باعث لعن و طعن ایشان است که رسول م در خانه زینب عسل خورده بود و چون عایشه و حفصه مطلع شدند اتفاق نموده گفتند که بگوئیم بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آن سخن زشت را با آنحضرت گفتند و لجاجت و خشونت بکار کردند و کمال ایذاء و آزار بآن سرور رسانیدند و آنحضرت خوردن عسل را بر خود حرام ساخت و توبه کند یاد نمود که عسل نخورد و در روایتی آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و عایشه و حفصه خشونت بکار کردند آنحضرت عسل خوردن را بر خود حرام ساخت و توبه کند یاد نمود

لیکن

که یکباره از زنان عزلت نماید بهر تقدیر جبرئیل امین بعنوان ملک جلیل آمده این آیه را آورد و یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم که چرا چیزی که خدا تعالی بر تو حلال کرده است بر خود حرام میکردانی و بخاری در صحیح و حمیدی در جامع آورده که حضرت رسول م روزی خطبه میخواندند در اثنای آن اشاره بخانه عایشه نمود و سه مرتبه فرمود که در این خانه فتنه است و امین مباشید که شاخ شیطان از آنجا و از آنجا بیرون خواهد آمد و نیز در جامع حمیدی ذکر شده که حضرت رسول بخانه عایشه اشاره نمود گفت سر کفر در این خانه است و از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید ای ناصبی ملاحظه اقوال دانشمندان خود کن بیند که از حضرت سید کاینات علیه و علی آله افضل الصلوات روایت میکنند که آنحضرت فرمود که عایشه سر کفر است و اهل فتنه و مع هذا او را ام المؤمنین و غازیه و مجاهده فی سبیل الله میدانند و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابوبکر نام گفته که در روز جنگ جمل بودیم که جمعی کثیر هودج عایشه را گرفته اند و او چون از رسول م بود تردد در خاطرم بهم رسید و در این اثنا بیادم آمد که او از حضرت رسول مذکور شد که برای اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود لن یصلح الله قوما و تواهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان شود از آن تردد خلاص شدم و از آن کلام عجب نفعی بمن رسانید و غزالی که از علماء و بزرگان اهل سنت است در کتاب نکاح و در خدمت چندین کس این خبر را نقل کرده یکی آنکه مصاحبت عایشه هرگز مرضی طبع مبارک حضرت رسول نبوده و دیگر آنکه روزی ابابکر بدیدن عایشه رفت و شنید که پیغمبر خدا از او دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته بیان کن شنید تا من حکم کنم حضرت رسول بعایشه گفت تو حرف میزنی یا من حرف زنم عایشه در جواب گفت تو حرف زن بغیر از راست مگو اما مبدا است که پیغمبر خدا بغیر از راست بگوید در جواب رسول چنین حرف نباید زد گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نشنیده بود و آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم بگوش او نرسیده بود ⁂ و هم کل من رام تغیر وجه سما ⁂ رجع التف لوجهه ابداء ⁂ اگر این دفت از آن کس اد و حسن جوانی از بعض صرها غافل میاخت و در آن

وقت که کمال مقدار داشت و مهموزات که عازبه و مجاهده فی سبیل الله باشند میدان که حق تعالی در حق زنان بیغمبر گفته است وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه ایشان باید نشست و بیرون نیایند که در ایام جاهلیت بوده میکردند که زنانه اشتر سوار شدند و شتران را پوست پلنگ بپوشانند و در بالای پوست زره فرد کرده اند و بقصد جهاد از مکه به بصره روند و در ایام زمانیکه لها جودا نقار و بنده و آزاد و عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کرده شتند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شرمش باد که زن رسول خدا باشد و بدین صفت از خانه بیرون آمده بجدال و قتال قیام نماید و ابن شکویه و ابونعیم و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبد الله زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند و عایشه فریاد سگان الموضع شنید پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حواب بگوششش آمد از رفتن بصره پشیمان شد و گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب رسد سگان آنجا بفریاد خواهند آمد حذر کن ای عایشه که آن تو باشی و طلحه و عبد الله ابن زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند همه گواهی دادند که این حواب نیست و از برگشتن پشیمان شده چنانکه در وقت راهی شدن شتر بلند بزرگ آوردند که بر آن سوار شود و شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر شنید پشیمان شده گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاه دار برانکه شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی مبرقه باشی و طلحه و زبیر نام شتر را بر گردانیدند و لباسش تغییر داده فریبش دادند عرب احذر مجالسة اللئیم فانه ۞ ویشفی القبیح ویکتم المعروف ۞ چون عزم وجزم نمود و این خبر بمالک اشتر رسید باو نامه نوشت که از خدا بترس و حق تعالی فرموده است که زنان رسول در خانهای خود ساکن باشند و رسول خدا را حکمش مگردان عیب باشد که زنان او در میان لشکر رود و با مسلمانان حرب کند الجایشه این قوم نه قوم اعداءت ۞ مستور رفتن تو زیبد رفتنت ابیات ۞ جواب گفت که مالک چون بر قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و با آنکه

عایشه

عایشه در قتل عثمان شریک غالب و بیشتر میگفت اقتلوا نعثلا فانه کفر و اقتلوا احرقوا المصاحف یعنی بکشید پیر کفتار را که بتحقیق که او کافر است و بکشید سوزنده مصحف را و او مانند خود صاحب پشم و خوکوار عثمان است و در روضة الصفا آمده که نعثل اسم شخصی طویل اللحیة یهودی بود که عثمان با و از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه مسلمانان در مذمت عثمان زبان میگشودند او را باین نام میخواندند و در کتاب کشف الغمه مذکور است که در روز حرب جمل شخصی بعایشه گفت یا ام المؤمنین تو چگونه امروز بخونخواهی عثمان قیام مینمائی و حال آنکه قبل از این مردمان را بقتل او امر میفرمودی و ترغیب میکردی گفت امروز من میگفتم او را امر میکردم و بقتل او راضی بودم او ظالم و فاسق بود امروز که او تائب شده و استغفار نمود و مثل نقره خالص گشت چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان عایشه و عثمان این بود که در وقتی که عثمان والی شد آنچه ابوبکر و عمر بعایشه از بیت المال میدادند قطع نمود عایشه بعثمان گفت آنچه پدر من و عمر بمن میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب و سنت نمییابم که چیزی بتو و حفصه باید داد و لیکن پدر تو و عمر چیزی بتو و حفصه عطا میکردند و لطیب و رضای نفس خود و من بتو چیزی نمیدهم پس گفت از میراث پیغمبر من چیزی بدهید عثمان گفت تو و جمعی صحابه نیامدید و شهادت ندادید که پیغمبر را میراث نمیباشد و حق فاطمه را باطل ساختید اکنون آمده طلب میراث پیغمبر میکنید من این کار نمیکنم و چیزی بتو نمیدهم و هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان میکرد و پیراهن حضرت رسول را بر میداشت و میگفت عثمان مخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون الخلیفه بناحق از عایشه سخنان زشت و درشت میشنید بالای منبر میرفت و میگفت عایشه دشمن حق است و حق سبحانه و تعالی برای او و حفصه مثل زده در کلام خود بزن لوط و نوح آنجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح وامرأت لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین و عایشه نیز میگفت بقتل با عدو الله تو آنکسی که رسول الله ترا نعثل یهودی نام کرده که در یمن بود و یکدیگر را لعن و طعن میکردند تا عایشه بمکه

جوزه که باید در یک شهر بباشند وا از مدینه بیرون رفته بمکه قرار گرفت و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شد و طلب
خون عثمان باغوای طلحه و زبیر میکرد و در کتاب فصول الحق روایتست که در روزی که عثمان را محاصره داشتند
عایشه عازم مکه شد و نظر او بجانبی که محاصره عثمان قیام داشتند واقع شد انجماعت را بر کشتن عثمان تحریص و
ترغیب نمود و دشنام بسیار بعثمان داد که پیراهن رسول کهنه نشده و سنت او را کهنه ساخت بکشید
این کفتار را و زنهار که زنده اش مگذارید و چون بمکه معظمه رسید و عمره بگذارد و متوجه مدینه شد
ناگاه در راه دید که عبد الله ابن سلمه از مدینه می آید از او پرسید که کار عثمان بکجا رسید گفت
که کشته گردید گفت که شکر خدا که دست او و مروان از سر ایشان حضرت رسول خلاص شد
گفت بگو مردم بیعت بکه کردند گفت بعلی ابن ابیطالب ع عایشه گفت بعد از این خلافت بنی
تیم نیفتد و کاشکی آسمان اشکم بر زمین نهادی تا مردم بر علی بیعت کردندی و بمکه مراجعت نمود و
طلحه و زبیر با گروهی از بنی امیه طاغیه باغیه بنزد او آمده و او را بطلب خون عثمان تحریص مینمودند
او خود بعجز او را از آن دین نداشت و عمال عثمان بعضی از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند جمیع
مالهای که از ولایتها آورده بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند لشکر بسیار مرتب ساختند عزیمت
بصره نمودند و عایشه نزد ام سلمه آمده که تو از زنان رسول الله صلعم بزرگتری و قوم عثمان را بجور و ظلم
بقتل آوردند و در بصره هواداران عثمان بسیار است با من رفاقت نما که طلب خون آن مظلوم نماییم ام سلمه
گفت ای دختر ابابکر تو مردم را بکشتن او تحریص مینمودی و میگفتی بکشید این پیر کفتار را امروز با خون
عثمان چکار او از بنی امیه و تو از بنی تیم و این چه اندیشه باطل است که بخاطر تو خطور کرده در پس عم
رسول بیرون می آیی از خدا بترس و از آن کلمه که شنیده کابیات خبر داده اندیشه کن و وصیت
آنحضرت را فراموش مکن و خود را از زیان کار کل دنیا و آخرت مگردان و از شرمساری روز جزا یاد کن عایشه
خشمگین شده از نزد ام سلمه بیرون آمد و نزد حفصه شد و مقصد خود بیان نمود حفصه همگام و همراه
با اتفاق عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه نامه بحضرت امیر المؤمنین ع نوشت و جمیع اخبار ان را

دران

در آن درج نموده مصحوب پسر خود بمدینه فرستاد و در کشف الغمه آمده که چون حضرت امیر المؤمنین ع
از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان
منزل فرود آمده نه زهره دارد که پیش آید و نه میتواند که برگردد و چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث نبوی
الحب یتوارث والبغض یتوارث زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتابت عایشه را بنظم در آورده می
خوانند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه شد و این شعر را شنید
روی بگشود حفصه خجل شد و عذرخواهی نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان
ما قدیمست امروز نیست چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل برادر من دارید پدران شما قصد رسول خدا
داشتند و حق تعالی شر ایشان را کفایت کرده و آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه
و جبرئیل و صالح المؤمنین در آن باب فرستاده و این بگفت و بخانه خود رفت و در کتاب احتجاج
ذکر شده که چون عایشه ببصره آمد و جمعی کثیر باطاعت و انقیاد خود در آورد و حضرت امیر المؤمنین ع ببصره آمده
با عایشه جنگ نمود و طلحه کشته شد و زبیر از معرکه جنگ فرار نمود و هودج عایشه را بر شتر عسکر نام بار کرده بودند
یکپای شتر را قطع نمودند استاد و دیگری مردم را از آن حالت تعجب آمد مولای مؤمنان فرمود که بکشید شتر را
که شیطان ملعون او را نگه داشته است پس عمار یاسر و محمد ابن ابیبکر آن شتر را کشتند و هم در آن کتاب منقول
از امام محمد باقر ع روایتست که چون روز جمل عایشه گرفتار شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که سزاوار آنست که
عایشه را آزاد کنیم از برای حرمت رسول خدا صلعم پس آنحضرت قسم داده مردمان را که بگذار هر کس از شنیده کلمات
شنیده باشند که بعد از من اختیار زنان من با علیست برخیزد و گواهی دهد سیزده کس برخاستند و شهادت دادند
که بعضی از آنها در جنگ بدر در خدمت حضرت سید البشر بودند پس در آن وقت عایشه گریست بنوعی که مردمان
گریه او را شنیدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا خبر داد مخبر صادق که یا علی مرا ازینجا بعد و یاری تو
خواهد فرستاد در جنگ جمل و نهروان پس عایشه از آنحضرت التماس نمود که در بصره بماند آنحضرت قبول
نفرمود و او را با محمد ابن ابیبکر همراه نمود و معزز و مکرم بمدینه طیبه فرستاد و او در عوض این نیکوییها که از مولای مؤمنان

مشاهده نموده بود نامه بمعاویه نوشت و تحریص و ترغیب نمود بمحاربه و مقاتله آنحضرت و از این قتال و جدال
فایده و نفعی که بعایشه رسید آن بود که خود را مستوجب لعن و طعن و سزاوار عذاب و عقاب الهی نموده
باعث ریختن خون چندین هزار مسلمانان و مؤمنان شد و از عامر بن طفیل مرویست که حضرت امیر المؤمنین را
فرمود که حضرت رسول اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون اصحاب جمل شکست خوردند رفتم
بنزد عایشه و با او گفتم که حضرت امیر چه میگوید عایشه گفت علی راست میگوید و من نیز از حضرت رسول
شنیدم گفتم که تو میگویی که من از اهل جمل هستم و بغایت خجل شد و احمد حنبل در کتاب مسند الاخبار روایت
کرده که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمایی در حق مادری که فرزند خود را
بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او دوزخ است که در آن مخلد باشد
پس در جواب او آن زن گفت فما تقولین فی امراة قتلت ست عشر الف ولدا من اولادها المؤمنین یعنی چه میگویی در حق
مادری که بکشد شانزده هزار و یک فرزند از اولاد مؤمنان و مسلمان چون عایشه فهمید که غرضش
جهت دشمنان است بگوشش رسید از آن زن خشمناک شده گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من
پس آن زن گفت که ای عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و فی الفور بیرون رفت و باین مقدار طغیان
و عصیان و ریختن خون شانزده هزار مرد مسلمان ملعونه مردوده از خود راضی نشده مانع آمد که تابوت مبارک
حضرت امام حسن را بزیارت رسول برند و این را نیز سربار دیگر گناهان خود نمود عرضه فکیف تطیق یوم الحشر
حملا للاوزار الکبار کالرواسی و در کتب بعضی مذکور است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دار فنا رحلت نموده
برای بقا خرامید امام حسین علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را برداشته بوداع حضرت خاتم النبیین برد عایشه
و مروان و جماعت بنی امیه باقیه بگمان آنکه آنحضرت حضرت امام حسن را در حجره رسول دفن نمایند مانع آمدند و
نگذاشتند که بوداع جد بزرگوارش برند و تابوت مبارک آنحضرت را تیرباران نمودند و در آن روز عایشه بر استری
سوار شده میگفت این خانه از من است و من راضی نیستم که او را در اینجا دفن نمایند و ابن عباس در جواب گفت

اولاد المؤمنین

ای عایشه دیروز

ای عایشه و بروایتی عبدالله ابن حسن این شعر در لباس نظم انتظام داد بیت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استری
سوار شدی و اگر زنده بمانی محتملست که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه از جمله
هشت یک میرسد و نه یک آن هشت یک از تو است و تو همه را تصرف نموده و حجره را از خانه خود نام کردی
و در خبرست که سه هزار مرد با اتفاق عایشه سر راه گرفتند بر جنازه آنحضرت که حاملان عرش اعظم متحمل آن شده
بودند تیر انداختند و اول کسی که مرتکب این امر شنیع شد عایشه بود و تحریص دیگران نیز بدین امر نمود و در کتاب احتجاج
روایت کرده که عمار یاسر با مصلحی بعایشه گفت که من راستی دانستم که تو در جنگ جمل کشته شدی گفت ای پدر چرا
گفت چون تو کشته نشدی تشنیع و سرزنش بود از برای علی که مردم میگفتند عایشه زن حضرت رسول را علی بقتل رسانید
و در قرنی در کتاب ربیع الابرار از جمیع بنی تمیم روایت کرده که گفت من روزی بنزد عایشه رفتم و از او
پرسیدم که یا ام المؤمنین مرا خبر ده که دوسترین کسی نزد حضرت رسالت پناه چه کسی بود گفت دختر او فاطمه زهرا
گفتم سخن در مردان است گفت شوهر دختر او علی ابن ابیطالب که صایم النهار و قایم اللیل بود و قبض روح
سید کاینات را در کنار علی نمودند پس عمر گفت که بعد از استماع این حدیث از عایشه با او گفتم که هرگاه تو میدانستی
که علی نزد آنحضرت دوسترین خلق خدا بود پس چرا با او محاربه کردی و در روی علی ایستادی بیت ای رابعه کرب
تشنه بر هلاکش شده وی بر سر گنج اژدهای مرده پس چون عایشه این سخن شنید معجر خود را بروی خود فرو گذاشت و گریه کرد و جواب
دیگر است و گفت نصیب من از کارخانه قضا این بود اگر نه او امامیست که طاعت و فرمان بری او بر همه کس واجب
و لازم است و مترجم در دیوانی که مثنوی بولای مؤمنان و کلام معجز نظامی که از آنحضرت در این باب واقع
شده در رشته نظم درآورده بیت در علم و عمل اهل حقایق مائیم دانندهٔ اسرار دقایق مائیم کاهی سخن از اهل
ایمان کند زند الصادق و هم خصم که سابق مائیم در مجالس المؤمنین مسطور است که بهلول مجلس حموی رسید که او را
و صحبت میکردند و در آن اثنا حاجتی از عایشه روایت کرده که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما سالت ربی
الا العفو و العافیه یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال خواهم کرد از خدا تعالی که آمرزش گناهان و پایان عافیت

گفت بهلول چون این کلام را شنید گفت چه انصاف بکر این معنا را نیکو بیان کردند آن که است کشف الظفر

علی علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی ظفر یافتن بر علی ابن ابیطالب از برای آنکه اهم مطالب عایشه ظفر بر آنحضرت بود

و کلام بهلول موافق گفته عایشه است ع کو کرد در همه عالم کمال ظلم بزرگ ٭ که تیر لعنت جاوید را نشانه شد ٭

باب بیست و پنجم در ذکر فوت عایشه علیها اللعنة و العذاب فی الهاویه و در سبب او اختلاف

واقع شده در کتاب کشف الغمه آمده که باجل مسمی فوت شده و در مرض الموت از عایشه پرسیدند که ترا

نزد پیغمبر دفن کنیم یا نه او گفت مرا در جوار پیغمبر دفن مکنید زیرا که بعد از حضرت رسول صلعم امری کردم

که لسبب آن شایسته مجاورت آنحضرت نیستم و بعد از فوت او عمل نموده او را در جوار سیدة کاینات دفن نمودند

و در بقیع مدفون است و در کتاب الزام النواصب آمده که عایشه در مرض الموت میگفت که دوست داشتم که از فراموش شدگان

بودم یعنی مادر مرا نزادی و در صحیح بین الصحیحین نقل شده که ابن زبیر در حالت مرض موت پیش عایشه

رفت عایشه گفت یا زبیر که جنگ و جدال کردم با طلحه و طلحه با امیر المومنین ع بود و بر مقاتله ثابت بودم

کاش این عمل از من واقع نمیشده و من هرگز نبودمی آنچه در بعضی روایات وارد است که معاویه نزل

معاویه او را کشت چنانچه صاحب کتاب عوامل الاشتباه که یکی از علمای اهل سنت است نقل کرده که روزی معاویه

در روضه شریفه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید پلید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش بیرون آورده

و گفت ای معاویه پیش از تو مشایخ بودند و از برای فرزندان خود بیعت نگرفتند گفت عایشه گفت تو در این

کار نفسه اینکه کردی معاویه خجل شده از منبر بزیر آمد و بعد از سه روز کس پیش معاویه عایشه فرستاد و التماس

نمود که تو ام المومنین در روضه رسولی اگر بدیدن من آیی باعث فخر من میشود و شرطی میکنم که برادران تو را هر کدام

منصبی که تو فرمایی سرافراز کنم و چون عایشه بدیدنش رفت چاهی که بر راه او گشته بود و بر آن فرش گسترانیده

و بر آن کرسی گذاشته بر آن تکلیف نشستن فرموده نشستن همان بود و رفتن همان ٭ و چون عایشه به چاه

فرو رفت گفتم هنوز عایشه با نخوتی و وعده ما و تو در چاه ذلت و له همیشه تا که بود آفتاب عالم

تاب ٭ مدام تا که زند مهر بر آسمان خرگاه ٭ موالیان ترا باد جا بجام عیش ٭ مخالفان ترا باد جایشه چاه ٭

و در روایتی

و در روایتی آنکه چنینش ضعیف شده بر خری سوار شده به دیدن معاویه رفت و فراش لباط معاویه

رانده و له خواب خاطر معاویه چون دید ٭ بر یکی ریه بر یکی نشنید ٭ مروان حمار را عرق غیرت در حرکت آمده از

آن حمار آزرده گشته گفت مرا القدر تحمل نیست که این قسم حرفها را صبر توانم کرد اشاره بخدام کرده حمار را با سوار

در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و سر چاه را با سنگ محکم ساختند و معاویه از مدینه مبارکه بیرون رفت

و این واقعه کسی علم نداشت مگر حضرت امام حسین ع که پیش از وقوع آن خبردار بود و چون خبر گم شدن

عایشه اشتهار یافت ابن عباس از آنحضرت سوال نمود ع حقایق احوال او مطلع ساخت در کتاب فصول

المهمه آمده که بعد از آنکه معاویه منزل معاویه عایشه را بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت مردم بر آن امر مطلع

شده جسد او را از چاه بیرون آورده و در بقیع دفن کردند و در وقت نقل وارد کتاب سیدة کاینات علیها و آله

افضل الصلوات عایشه هیجده ساله بود و بعد از حضرت رسول چهل و هشت سال زیست و عمرش شصت

و شش سال بود و نقل وارد کتاب عایشه بچاه معاویه جمیع دیوان طاغیه خود را در آخر ذیحجه سال پنجاه و هشت

از هجرت بود و حکیم سنایی در کتاب حدیقه بدین اشاره فرموده و له عاقبت هم بدست آن باغی ٭

شد شهید و گشتنش آن طاغی ٭ آنکه با جفت مصطفی بزین سان ٭ بکند مرد را تو مرد مخوان ٭ باب بیست

هفتم در بیان اندکی از احوال ابوموسی اشعری که یکی از دشمنان و بدخواهان سید مشهوران آن

ملعون یکی از صحابه عقبه بود که اراده قتل سیدة کاینات داشتند و آن منافق روسیاه را افعال و سیرت اعمال

غیر مرضیه لا تعد و لا تحصی است از آنجمله آنکه چون حضرت امیر المومنین ع امام حسن ع را با مالک اشتر بکوفه فرستاد

که اهل کوفه در حرب جمل آنحضرت را امداد نمایند امام حسن ع بر منبر رفته خطبه بلیغ فصیح ادا نمود و مردم را ترغیب

و تحریص نموده و همراهی شاه اولیا و سرور اوصیا فرموده و اهل کوفه دل بمعاونت و یاری آنحضرت گذاشته

و قبول قول و گفته حضرت امام حسن ع نمودند چنانچه مولوی گفته و له رو نکردانیم از فرمان تو ٭ کفو بایشد غفلت از

احسان تو ٭ چون آنحضرت از منبر فرود آمد ابوموسی لعین بر منبر رفته خطبه خواند گفت القوم فتنه میگوید که من از

رسول خدا شنیدم که بعد از من فتنها ظاهر خواهد شد و در آن مرده و علی شما را بر کشتن برادران مطلب نزدیک شد

که مردم را متردد سازد که عمار یاسر برخواست گفت یا ابوموسی نشنیدی که تو بودی و من گواهی
دهم که رسول خدا گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و جمعی
زنده اند و براین حدیث گواهند و مستحق سزاوار خلافت غیر از علی کسی نبود و ثبت و یاران گذشته
هیچکدام لایق مسند خلافت و شایسته مرتبه امامت نبودند و بتعنیف و تعدی این امر را مالک شده
صاحب شدند و عثمان مردود مخذول قابل سزاوار آن نبود که چون وی طلب کند بر مسلمانان
ظلم و تعدی میکرد و بیت المال را بخلاف حق در راستی تلف مینمود و توبه دانا به نکرده بمرد و در درک
الاسفل قرار گرفت و با نفاق گفته ولو توئی که اهل حیدر را امام میدانی ه کشای چشم بصیرت
اگر نه سرنگونی ه کدام از آن دو رسته یگانه از طریق صواب ه نهاده اند با انصاف بشناس کدام ه کدام
از آن دو رسته در حل مشکلات یکی ه بعلم و فضل بهر داد خصم را الزام ه لام اوست که قایم بود بحجت
خویش ه چو انع عاریه از دیگری بگیرد دوام ه پس عمار یاسر گفت یا اباموسی اصحاب معتبر چند کس بودند
گفت سیزده کس عمار گفت تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم ولیکن توبه کردم و در اول
انبرای من استغفار کرد عمار گفت خدا را گواهی مطلبم که پیغمبر خدا بر تو لعنت کرد پس مالک ابن
اشتر و عدی ابن حاتم و جمعی دیگر از موالیان و محبان حضرت امیر المؤمنین ع مردم را موعظه
موعظه و نصیحت کردند و ابوموسی بار دیگر برخواست که حرف زند مالک اشتر بعزم نمود که او را کشیده
از مسجد بیرون کردند و مولوی گفته ولو برسانه همیده بر تو ه بر دین سگ همی کند عو عو ه دارید
طینتها و بد ذاتیهای او آنکه چون بعد از قتل عثمان ملعون مردمان بحضرت امیر المؤمنین ع بیعت
نمودند مؤمنان و موالیان را سرور و شادمانی روی نمود و منافقان را ماتم و الم بنشاندند سرور
مؤمنان جمیع عمال و کارکنان عثمان بسبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبها و حکومتها
عزل نمود ابوموسی را بجهة شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت مصرع ازکوزه
همان برون تراود که در اوست ه در وقتی که لشکر امیر المؤمنین ع و عسکر معاویه بمنزل صفین قرار

گرفت

گرفت ابوموسی و عمرو عاص برخواستند و حکم ساختند ابوموسی فریب عمرو عاص خورده انگشتری را
از انگشت بیرون آورد و عمرو عاص برخواسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید
که عمرو عاص او را فریب داده از خجالت و ترس شد که راه مکه را پیش گرفت و در مکه متوطن شد تا آنکه بدرکات
جهنم انتقال نمود و لیب عداوت با سرور مؤمنان خود را حطب نار جهنم ساخت ولو محبان تو را
خلد نعیم است ه سزای دشمنت نار و جحیم است ه باب هشتم در ذکر مجملی از افعال الملعون مطرود
ابوهریره مخذول مردود و داد بدشمنی حضرت امیر المؤمنین ع مشهور و معروف و نزد اهل سنت از صحابه
کبار موصوف مذکور و در حدیث تراشی سعی و پیغما داشته و اولا الکفار با قرینه دین مثل بود و اکثر احادیث
مخترعه موضوعه را اهل خلاف در انواع سند یاد بیر سانید و هر حدیثی که از او روایت میکنند در محل
اعتبار و اعتقاد نفس میشمارند و مع هذا در کتاب فصول الحق ذکر شده که ترمذی و زمخشری که از
علمای طبقه ضاله در کتب خود ثبت نموده اند که ابوهریره بکذب معروف و مشهور بود چنانچه یزید و
معاویه میرفت و احادیث بسیار در فضل بنی امیه و بنی العاص ترتیب میداد و عمرو عاص هر وقت
که ابوهریره را میدید بطریق استهزا میگفتند که ولیت چه حدیث یاد آمد از حدیثی که فراموش کرده در کتاب
جامع حمیدی در حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبدالله ابن عمر با بلا ابوهریره گفت برای من
حدیثی روایت نما گفت از احادیث که جهة معاویه وضع کرده ام یا از آنچه از برای میراث در هم بازدام
و نیز در آن کتاب آمده که با ابی هریره گفتند که تو اندک زمانی شده که مسلمان شده و بحدیث
حضرت رسول کاهی رسیدی این همه احادیث کی شنیدی گفت شبها سر قلم و میشنیدم و در روز
می نوشتم سامعین خندیدند و او را استهزا نمودند اما استهزا آنکسی را مطابقه کرد که یاد بود و این
روایتها که خود میسنایند بروایت او اعتماد دارند و از سخن او اعتبار میگیرند و ششصد و هفت حدیث
حمیدی که یکی از افاضل ایشان است از ابی هریره نقل نموده تا بدیگران چه رسد و فخر رازی در اربعین
خود ذکر کرده که ابوهریره از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بر اشتر رهواری سوار و جمعی

فاخر ملوکانه پوشیده و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابوهریره گفت
ابوهریره که باشد که مانیز نمیشناسیم ابوهریره آواز او را شنیده گفت ای عایشه بی سعدوادم دار که چندان
حدیث دروغ بر یار تو بستم و هفصد حدیث که در شان و فضیلت علی ع بود تغییر نکرده از برای
روایت کردم براین استر سوار شدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلثه و معاویه حدیث وضع میکرد
وادوات میگذرانید و چون مناسب مکان دید یکی از احادیث مخترعه موضوعه مذاهب باطله را ذکر
مینماید تا بر اهل هوش و دانش بطلان آن ظاهر و هویدا گردد و محدثین ایشان در کتب خود ذکر
کرده اند که پیغمبر فرمود انا مدینة العلم وابوبکر و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من شهر
علمم و ابابکر بی و بیخ شهرست و عمر دیوار آنست و عثمان سقف آن و علی ع در آنست و بعد از آن
نیز بابی راضی نشده آن سه مرد را ترجیح میدهد و افاده مینماید که ان کل من الاساس
والحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی این بدیهی است که هر یک از بیخ و دیوار و سقف بلند
مرتبت از در دیوان ای ناصبی که این سخن در بلندی و لیستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است
و بی و بیخ و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و بر فرضی که قیاس کنی که شهر علم مثل بلادهای متعارف
باشد شهر سقف بلندتر از اساس و بی لازم نیست و بی در زمین میباشد و اکثر شهرها را
حصاری نیست بسیار شده که دیوار از غار و علف است وای از دین برگشته هر گاه حیا و شرم
نداری هر چه میخواهی بگو و هر نامعقول که دلت میخواهد بنویس و نیز چون نداری شرم و آزرم و حیا
هرچه خواهی میتوانی بگو ای بیحیا مشهور است که در مجلس یکی از پادشاهان اهل سنت یکی از علمای
الجماعت این حدیث را ذکر نمود یکی از ظرفا برخواست و گفت این حدیث را تتمه هست ذکر نکردی
اگر اجازه باشد و چون پرسیدند که تتمه آن چیست گفت معاویه قرنیها یعنی معاویه ستراح
آن شهرست پادشاه و حضار خنده ها کردند و تبسمها نمودند و صحت و سقم اهل حدیث بر هم گفتن ظاهر
شد و نیز چه قول ناصبی چه خطا است همه کذب و دروغ و افترا است باب سی و پنجم احوال انس است

در بیان احوال زشت و کردار ناخوش انس ابن مالک لعنه الله و سفیان بن عیینه و مریدان عمر بن
از صحابه کبار و از رواة ثقه صحیح القول میدانند و دشمنی و عداوت آن مردود معیوب با حضرت امیر المؤمنین ع
بنوعی بود که وارث و دشمن انکار آن نتوانند کرد و در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح السته و مناقب خوارزمی
مذکور است که از برای حضرت رسول مرغ بریانی هدیه آوردند و حضرت رسول چهار بار دست بدعا و مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات برداشته مسئلت نمود که بار الها بیار بسوی من کسی که دوست ترین مردمان و خلقان باشد
بنزد تو با من از این مرغ بریان بخورد و هر بار حضرت امیر المؤمنین ع آمده انس آنحضرت را بر میگردانید و میگفت
که حضرت بامری مشغول است و در مرتبه چهارم مولای مؤمنان او را از در بنده ساخت بنوعی که حضرت رسالت
پناه شنید و آنحضرت را طلب نموده حقیقت دیر آمدن را از آنحضرت پرسید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که این مرتبه چهارم است که می آیم و انس مرا بر میگرداند حضرت رسول خشمناک شده انس را بدعای
بد یاد نمود و در بعضی روایات وارد است که در اثر نفرین و دعای حضرت امیر المؤمنین ع مبروص گردید عربیه
یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جدد فی مدحی فیکم قال ذو النصب
نسیت السلفا من کمولائی علی زاهد طلق الدنیا ثلثا و وفا من دعا للطیر اذ یاکله
ولنا فی بعض هذا مکتفا من وصی المصطفی عندکم و وصی المصطفی من نصطفی
و در اکثر کتب شیعه ذکر شده که در آنوقت که ابابکر خلافت را بالغصب و تعدی گرفت حضرت امیر المؤمنین ع
از انس شهادت حدیث روز غدیر خم و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود او تعلل کرده کتمان
شهادت نموده بدعای حضرت امیر المؤمنین ع مبروص شد و نیز بطریق مخالفین مرویست از ابی جحیفه که گفت
در بصره حاضر شدم مجلس که انس مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخواست و گفت یا انس یا صاحب رسول الله
این مرض که در تو مشاهده میکنیم سببش چیست و حال آنکه شنیده ایم از رسول خدا بما رسیده که مؤمنان به برص و
جذام مبتلا نمیشوند انس سر خجالت در پیش انداخته بعد از لمحه سر بر آورد و گفت دعای بنده صالحی در حق من مستجاب
شده چون این حرف بگفت مردمان از هر طرف جمع آمده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس

کفت ازاین در کذرید هر چند التماس و زاری نمود مردمان ابرام بیشتر نمودند که تا قوایی حکایت را تجربه ما بیان
نکنی از دست ما خلاصی نخواهی داشت چون دید بهیچ وجه دست ازاو بر نمیدارند ناچار بیان آن کرد
کرد که هدیه آوردند از برای حضرت رسول بساطی ابریشم از طرف مشرق از دهی که آنرا خندق کویند حضرت
رسول مرا امر نمود که عشره مبشره را طلب نمایم چون ایشان حاضر شدند با بن عمش علی ابن ابیطالب
امر نمود که ایشانرا برین بساط نشان و ببر که تا اصحاب کهف را زیارت نموده مراجعت نمائید
و مرا کفت تو نیز برو تا هر چه بینی مرا از آن خبر دهی بعد از آن بعلی ابن ابیطالب کفت باد را امر
کن تا شما را برداشته ببرد و ما همه بر آن بساط نشستیم و حضرت امیر المؤمنین هم بباد خطاب
نمود که یا ریح احملنا ای باد ما را بردار چون باد بساط را برداشت و بهوا برد آنحضرت فرمود
سیروا علی برکة الله و ما خود در هوا سیار میدیدیم و از مکانی بمکانی میکذشتیم تا آنکه باد ما را
برد بدر الکهف یا ریح ضعنا ای باد ما را بر زمین کذار چون بر زمین آمدیم کهف هیچ میدانید که در
کدام سر زمین نشسته اید ما کفتیم خدا و رسول و وصی بهتر دانند کفت اینجا اصحاب کهف است
برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس در حضرت آنحضرت بجا آنکاه ایشان رفتیم
اول بار ابابکر و عمر سلام کردند جواب نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام کردند ایشان را هیچکس جواب
نداد پس عبد الرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند هیچیک از ما جواب نشنیدیم
پس علی ابن ابی طالب ع برخواسته فرمود السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا
من آیاتنا عجبا همه بیکبار کفتند علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب
در خاطر میکذشت که آیا ما را جواب سلام ندادند با آنکه سلام واجبست حضرت امیر المؤمنین
پرسید که ای اصحاب کهف چرا جواب اصحاب رسول الله ص را نکفتید و رد جواب سلام
ایشان کردید همه بیکبار کفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم الوصیین پس
آنحضرت فرمود که شنیدید ای اصحاب رسول الله ما همه کفتیم بلی یا امیر المؤمنین و بعد از آن حضرت

فرمود

فرمود که هر جا و مقام خود قرار کیرید و ما برکشته هر کسی بر روی بساط بجای خود قرار کرفتیم و آن
حضرت فرمود یا ریح احملنا باد بهمان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود
پس باد را امر نمود یا ریح ضعنا باد ما را فرود آورد بر زمینی که رنک زعفران داشت و کیاهی بغیر از منه
ترکی نداشت و از هیچ طرف آب در او نبود ما کفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب
نیست که وضو سازیم آنحضرت برخواست و کفاه کرد و نزدیک بما سر پائی بر زمین زده دیدیم
که چشمه آب پیدا شد فرمود اینست آنچه خواسته و چون نزدیک چشمه رفتیم آب را آنرا
در نهایت سبزی بیتی و خوشکواری و سردی بود خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اکر این آب نبود
جبرئیل را از برای شما از بهشت آب وضو می آورد پس ما نماز کردیم و آنحضرت تا نصف شب بنماز و
عبادت حق تعالی مشغول بود پس فرمود در جای خود قرار کیرید که نماز صبح را بکوت با حضرت
رسول خواهید دریافت و باد با مر او ما را در هوا سیر میفرمود تا رکعت دویم از نماز صبح را با
حضرت رسول دریافتیم و چون سید کائنات از نماز فارغ شد بمن کفت ای انس تو میکوئی
یا من بکویم کفتم یا رسول الله حدیث از دهن مبارک شما شنیدن بهترست آنچه بر ما کذشته بود از اول تا آخر
بنحوی بیان فرمود که کویا با ما بوده و چون این حکایت را تمام کرد فرمود ای انس در وقتی که این
علم من از تو کواهی طلبد کواهی خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله و در کتاب لوامع الانوار از طریق فرقه
ناجیه اثنی عشریه روایت است که چون باد بساط را برداشت چندان بالا کرفت که آواز ملائکه
بکوش ایشان میرسید که بر خلفاء ثلثه و اتباع ایشان لعنت میکردند و نیز اصحاب کهف بر ایشان
لعنت میکردند و بهیچ درختی و سنکی نرسیدند مکر که لعن خلفای ثلثه میکردند و آن سه تن کافر
ملعون بکوش خود می شنیدند و بجز شنیدن چاره نداشتند و انس کوید که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود
و ابابکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شده در حضور جمعی
کفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و شهادتی که حضرت رسول با آن امر

نموده بود اما انا و من بحافظ محبت و دوستی ابابکر کتمان شهادت نموده گفتم یا علی پیری مرا دریافته همه
چیزها را در او فراموش کرده ام گفت اگر بدانسته کرده باشی خدا تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو و کوری
در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی داشت و من از مجلس برنخواستم الا که باین سه مرض گرفتار شدم
الحال مبروص و کورم و قادر بر گرفتن روزه رمضان نیستم چرا که طعام در معده من قرار و آرام نمیگیرد
و آن سه مرض مصاحب و رفیق او بودند تا در دوزخ مصاحب و رفیقان دوستان خود رسید و در
کتاب کاشف الحق مسطور است که اولاد و فرزندان او نیز مبروص بودند نعوذ بالله منه ثعلبی که از علمای
اهل سنت است و جمعی دیگر از علمای طرفین این حدیث را با طرق در کتب خود ذکر کرده اند و معترفند
که انس بدعای حضرت امیر المومنین ع باین بلاها مبتلا شده و این حدیث متفق علیه فریقین است و دلیلی
ظاهر و برهانیست قاطع بر اینکه ابابکر خلافت را بغیر حق تصرف نموده و دشمنی با حضرت امیر
المومنین ع باعث عذاب و نکال دنیا و آخرت است و مولوی معنوی در مدح مولای مومنان فرموده و له
و له گر نبودی دیدها شکست ضعیف • ور نبودی خلق محجوب و کثیف • غیر ازین منطق لبی بگشادمی
در مدحت داد معنی دادمی • و چون مناسب مقام دیدم که حدیث غمامه که از علمای امامیه روایت و این
اوراق را مزین و محلی میسازد در اینجا ذکر کردم و در کتاب مجموع الرائق و در کتاب منهج التحقیق
باندک اختلافی الفاظ حدیث غمامه از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است و سلمان گوید که در آن
وقت که مردم با عمر منزل سقر بیعت کردند و او بخلاف حق بر مسند امر خلافت نشست من
و امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و محمد ابن ابابکر و عمار یاسر و مقداد اسود در خدمت حضرت امیر المومنین
علیه السلام و از هر طرف نقلی و از هر باب صحبتی مذکور میشد حضرت امام حسن ع متوجه پدر بزرگوار شده
و گفت خدای تعالی عجب ملکی و طرفه سلطنتی بسلیمان ابن داود کرامت فرموده بودند که بهیچ احدی
از بندگان خود عطا نفرموده اند آیا از آن عطیه و حقه در سلسله اوصیا رسیده یا چند شاه سریر
ولایت تبسم نموده فرمود قسم بآن معبودی که دانه حکمت را در زمین سبز میکند و بآن قادری

که آدم

که آدم را خلعت خلقت پوشانیده و آنچه به پدر تو عنایت و کرامت نموده بغیر از حضرت خاتم
النبیین بهیچ احدی نداده قبل از این و بعد از این هم نخواهد داد و حضرت سلیمان بعد از آنکه از
ملک منان مسئلت نمود که ملکی میخواهم که بدیگری نداده باشی خدا تعالی باو کرامت فرمود و به
پدرت بی سوال ارزانی داشت پس حضرت امام حسن ع التماس نمود که شمه از آنچه واهب عطایا بشما عطیه
و موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه به بینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان
گردد خاتم اوصیا فرمود که چنان کنم که شما میخواهید و قطره از بحر کرامت که خدا تعالی عنایت فرموده
بر شما ظاهر و هویدا سازم پس برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و کلمه چند بزبان معجز بیان خود جاری
ساخت که هیچیک از حضار فهم آن نتوانسته کرد و از آنجا بمیان صحن و فضای خانه آمده دست مبارک
بجانب مغرب دراز نموده فی الفور بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم اثر گذشته بار دیگر دست
دراز نموده پارچه دیگر بر دستش دیدیم سلمان گوید که هر یک چون از کف مبارک آنحضرت که جدا شدند
گفتند که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من
تمسک بک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول خداست و تو وصی پیغمبر برگزیده
هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد
پس آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گویا یک جوره اند و از
آن ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید و آنحضرت فرمود که برخیزید و برین بساط نشینید و ما
همه بر یک ابر نشستیم و آنحضرت نیز برخواسته بر ابر دیگر قرار گرفت و بعد از آن بکلمه چند تکلم نمود که
هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که بجانبی روانه شو که بادی بزیر آن دو ابر آمده ابر را با آهستگی تمام
برداشته بهوا برد و ما در آن حال چون بمولای مومنان نظر کردیم دیدیم که بر کرسی از نور نشسته و جامه
زرد پوشیده و تاج از یاقوت سرخ بر سر نهاده و نعلین که بند آن از یاقوت درخشنده بود در پا کرده
و انگشتری از زمرد ابیض سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت داشت و حضرت امام

لام حسن ما کفت بابا همه مخلوقات حضرت سلیمان را بجهت انکشتری طاعت مینمودند شما را عجب بمقاوذه
فرمود که یا ولدی انا وجه الله وانا عین الله فی ارضه انا لسان الله الناطق فی خلقه وانا
ولی الله وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجة علی عباده
وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الله الجنة والنار وانا سد ذی القرنین وانا جعلتها
له یعنی ای فرزند من وجه الله و عین الله در زمین منم و لسان الله که کویا است در میان خلق منم و ولی الله منم
و نور خدا که فرونه نشیند منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت بر بندکان خدا منم و کنج خدا در زمین
منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سدی که ذو القرنین بسته منم و در قرآن را من از برای اسکندر
قرار داده بودم که بدان مشهور شده بود آیا خواهی که خاتم حضرت سلیمان ابن داود بتو
نمایم کفت بلی دست در بغل کرده انکشتری بیرون آورد از طلاء احمر نکینش از یاقوت سرخ و چهار
سطر بر آن نوشته بودند فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان است و نامهای است که بر آن نقش
کرده اند و در روایت دیکر آنکه نقش نکینش محمد و علی بود و سلمان کوید تعجب بسیار زیاده شد بکسی
که کویا نمی شناختند پس فرمود که اینها از چیزی عجیب نیست بکذار کوکنه که بنمایم امروز نشانی چیز
هیچکس ندیده باشد قبل از این و نه بیند بعد از این هیچ بیننده پس امام حسن م کفت آن چیزی
ما آن که یاجوج و ماجوج و سدی که میان ما و ایشان است بما نمای آنحضرت با در آمد نمود که بطرفی
که حسن میخواهد ببر بفرمان آن از باد اوازی چون آواز رعد شنیدیم که ما را برداشته بهوا برد و امیر المؤمنین
مسندین م بر آن کرسی نور نشسته بود تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت غلیظی در آن کوه
بود خشک شده و برکهایش ریخته حضرت امام حسن م پرسیدند که درخت را چه رسیده که اوراقش
ریخته آنحضرت فرمود که از درخت بپرس که حال خود با تو بکوید امام حسن م بنزدیک درخت رفته
از او سؤال نمود که چه رسیده است ترا که سبزی و خرمی از تو زایل شده و برک ریخته جواب نداد
پس امیر المؤمنین م فرمود که بحقی که مرا است بر تو که جواب بکو سلمان کوید که بخدا قسم که درخت متکلم

شده

شده کفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه من بعده حقا پس با امام حسن کفت که آقا محمد بوده است
هر شب وقت سحر نزد من می آمد و دو رکعت نماز کذارده بتسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی مشغول میشد
و در رفتن دامان بر کرسی از نور در میان ابر سفیدی میبود که از او بوی مشک اذفر می آمد و من
از استشمام روح فزای آنحضرت با طراوت و خرمی بودم و اکنون چهل شب است که تشریف
از زیارت نفرموده و از مفارقت چهره توانست حال من بدین مرتبه رسیده و سرانجام کارم باکجا کشیده
اکر از آن حضرت استدعا کنی که لطف خود را از این مهجور دریغ ندارد و مرا از این حال بسرسبزی
و خرمی و شاخ و برک بازی آورد و چه کرامت و حلت نمود با را آفرینه کرده مرا از رفتار آنحضرت
ما لیکه زینت خویش سر کردانیم در راه بیه فراق مکذار آخر پس شاه ولایت پناه نزد آن درخت رفته
دو رکعت نماز کذارده و آمدست که کشنده در چهره کشنده عمر دعتر بود ببدان دست مبارک آن
درخت ناله مشتاقانه بر حضرت و فی الفور سبز شده و برک آورده و میوه بیرون آورد پس
آنحضرت بر کرسی قرار کرفته باد ما را برداشته بلند شد بکوهی که دنیا در نظر ما مثل سپری مینمود و در
هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط و یکدست در مشرق و دست دیکر
در مغرب چون نظر آن فرشته بر حضرت م افتاد کفت شهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد
انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا بغیر شک و من شک فیک فهو کافر از آنحضرت سؤال نمودم که
کیست این فرمود که بحکم خدا من او را در این موضع نشانیده ام و موکل ساخته ام او را بتاریکی شب و
روشنی روز چنین خواهد بود تا روز قیامت و خدای تبارک و تعالی امر دنیا را بمن رجوع کرده من میکردانم
او را بدرستی که اعمال و کردار خلایق را هر روز بمن عرض میکنند و باد ما را برد تا نزد سد اسکندر و قوم
یاجوج و ماجوج پس باد را امر کرد که نزدیک این کوه فرود آی و آن کوهی بود تیره و تار کویا شبی بود سیاه و
کویی دودی از او بمشام ما رسید و بلندی و ارتفاع سد بمقدار مد نظر بود و آنحضرت فرمود که منم صاحب این خلق

صفت یاجوج ماجوج

دارغه این بندگان در عقب این سد و بغوغان و حکم من در آنجا قرار دارند و ایشان را قدرت مخالفت
من نیست سلمان گوید که از کثرت و لباس ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم صنفی طول
ایشان صد ذرع و عرض هفتاد ذرع و قسمی طول هشت ذرع و بروایتی هفتاد ذرع و عرض ده ذرع و گروهی
یک گوش خود را لحاف و دیگری دواج کرده پس باد را امر نمود که ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم
از یاقوت سرخ و بروایتی از زمرد و آنکوه احاطه کل دنیا نموده است و فرشته بصورت آدمی موکل قاف
چون آن فرشته را بر آنحضرت نظر افتاد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آیا رخصت میدهی که
مطلب خود را در خدمت شما عرض نمایم آنحضرت فرمود که من بگویم که مقصد و مدعای تو چیست یا تو خود
بیان میکنی گفت شما بفرمایید امیر ع فرمود که رخصت زیارت مصاحب خود برادرت میخواهی برو رخصت
دادم پس آن ملک بسم الله الرحمن الرحیم گفته روانه مطلب شد تا آنکه غایب شد از نظرها و بروایتی آنکه
فرشته رخصت زیارت حضرت خضر ع طلب نمود مولای مومنان او را رخصت فرمود راوی گوید
که ما هنوز در کوه قاف نرفته بودیم و سیر مینمودیم که آن فرشته از زیارت حضرت خضر بازگشت و در مکان
خود قرار گرفت پس نظرها در آنجا بدرختی افتاد چون اول بهمان طریق جواب سؤال واقع شده درخت
گفت در ثلث اول هر شب نزد من می آمد و بعد از نماز تسبیح و تقدیس بسیار میکرد و در آب خود وارد شده پس درخت
من سبز و خرم بودم ببرکت رایحه و بوی فرح افزای آنحضرت و چند روز است که فیض قدوم خود از من باز
گرفته و تنم [illegible] و او را [illegible] فرو ریخته از مفارقت اوست امام حسن ع التماس نمود و دست مبارک بروی
کشید درخت بفصاحت تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین
فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین [illegible] و من تخلف عنک هوی پس آن درخت
سبز شد و طراوت یافته و ما ساعتی در زیر آن درخت آرام گرفتیم و پرسیدیم که آن فرشته که موکل قاف
بود و رخصت دیدن مصاحبش از شما حاصل نمود بکجا رفت فرمود که در روز گذشته بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته
که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته از من گرفته بود امروز این فرشته نیز برفت که تدارک [illegible] او نماید

پس گفتیم ما که مگر ملائکه همه باذن شما از محل مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدایی که آسمانها را بی ستون افراشته
که هیچیک از ایشان قدرت آن ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی رخصت من نفسی
جنبش نمایند حضرت عزت ببرق غضب خود آنها را بسوزاند و بعد از من حالی فرزندم حسن و بعد از او حسین
و بعد از او نه کس از اولاد و فرزندان حسین که ختم ایشان قایم آل محمد ع است که حضرت عزت جل شانه
این مرتبه و منزلت را با ایشان ارزانی داشته هیچ ملکی را از ملائکه مقربین را حد و یارای آن نیست
و نباشد که بغیر اراده و اذن ایشان برآورد پس گفتیم ما که فرشته که موکل قاف است
چه نام دارد گفت برخائیل گفتیم یا امیر المؤمنین ما دیروز در خدمت شما بودیم کدام وقت محل
نزول اجلال در جبل ظلمت واقع شده بود و در هر شب چگونه باین موضع می آمدید و خود میگردید
فرمود که چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر گشودن فرمود گشودیم خود را در مکه دیدیم گفتیم که رسیدیم
بمکه و ندانستیم که چگونه آمدیم ان هذا لشیء عجیب مثل این امور عجیب و غریب از شما دیدیم یا خلیفه حضرت
رسول عجب نیست پس آنحضرت فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار ماست که شما را طاقت اطلاع
بر آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقیم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و نکاح و خواب و بیداری
مانند دیگر بندگان و اگر نه اندکی از آنچه میدانم بخوانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد و بدانید که اسم
اعظم خدا [illegible] هفتاد و دو حرف است و نزدیک آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد آنحضرت
پیغمبر حضرت سلیمان حاضر کرد یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یکحرف علم غیب است که مخصوص
ذات منزه از صفات حضرت باری عز اسمه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود
که عرفنا من عرفنا و انکرنا من انکرنا یعنی شناختند هر که ما را شناخت و منکر شد هر که ما را منکر شد پس ابر کرد
آن ابر را که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خرمی با روضه جنت برابری مینمود و در آنجا جوانی دیدیم در
میان دو قبر بنماز مشغول بود و بروایتی آنکه بر سر کوهی رسیدیم جوانی در میان دو قبر نماز میگذارد پرسیدیم که
یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود که برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست [illegible]

صالح بر صالح المؤمنین و خاتم الوصیین ایشاد چنانچه پیش آمد و سلام کرد و سینه آنحضرت را ببوسید
و گریه گلو را گرفت بشکوه درآمد و سینه او چنان در التماس بود از او پرسیدیم گویا امیرالمؤمنین سبب گریه حضرت
صالح چیست فرمود که از او بپرسید گفتم حسن ع فرمود ایها العبد الصالح چه خبر شما را که گریان شدید فرمود
که مدت هر روز وقت طلوع صبح منبر من می آمد و با هم نماز میکردیم و تسبیح و تقدیس الهی مینمودیم و باعث
نشاط و رغبت در عبادت من میبود و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده و بقدوم بهجت لزوم مرا
مسرور نساخت پس از این سبب دلتنگ و غمگین بودم و چون آنحضرت را دیدم طاقتم نماند بی اختیار این
اسرار من صدور یافت از بسیاری اشتیاقی که بملازمت او داشتم گفتم یا امیرالمؤمنین این عجب
و عجیب تر است از آنچه از تو مشاهده نمودیم ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبردیم پس چگونه بی اطلاع ما اینجا آمده
و با حضرت صالح نماز گذارده آنحضرت فرمود آیا دوست میدارید که حضرت سلیمان ابن داود را زیارت
کنید گفتیم بلی ما را آرزوی دیدن سلیمان هست شاه کشور ولایت برخواسته روانه شده ما نیز در خدمت
او روانه شدیم به بستانی رسیدیم که کسی مانند او نشنیده بود و بهتر از او ندیده انهار جاری و مرغان خوش
الحان و فواکه بسیار و چون آن مرغان را چشم بر آن حضرت افتاد دور او را گرفته و بر سر زدند و طواف
میکردند و در میان آن باغ تختی بود از فیروزه و جوانی در بالای آن خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و
و مار در پایین پای او قرار گرفته و چون آن مار آنحضرت را دید سر در قدم مبارک او افکند پرسیدیم که این
جوان کیست فرمود که سلیمان ابن داود است انگشتر را بیرون آورده در انگشت او کرد و فرمود که قم باذن الله
الذی یحیی العظام وهی رمیم وهو الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات والارض ورب
العباد الاولین پس حضرت سلیمان ع برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک وصی
رسول الله حق الهادی المهدی الذی سلکت الله به و محبتک و محبت اهل بیته فانا نبی الله الملک
فصلی الله علیکم و الی من محبتیکم ولولاک فما الملک الملک الذی اتانی الله یعنی گواهی میدهم که ای

سزاوار

سزاوار پرستش است یکی است و او را شریکی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و او را فرستاده براه نمائی
و اظهار نمودن دین حق که هر دینی که غیر دین اوست باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد اگرچه مشرکان این
کراهت دارند گواهی میدهم که تو ولی و وصی و جانشین رسول خدائی بحق و راستی و راه نماینده و راه یافته شده
که بوسیله تو سؤال کردم از خدا تعالی و محبت تو و دوستی اهل بیت تو حاجت من بر آمد و حق داد ملک و پا
دشاهی صلوات و درود بر شما باد و هر که شما را دوست دارد و اگر دوستی شما نبود و محبت شما را نمیداشتم
خدا تعالی بمن عطا نمیکرد آن سلطنت و بزرگی را پس زمانی اندر در او صبا نزد سلیمان نشست و ما با آن
آن پیغمبر خدا مشرف شدیم و حضرت سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بحالت اول باز گشت
ما گفتیم یا امیرالمؤمنین شما عالمید بآنچه در عقب کوه قاف است فرمود که خدا تعالی چهل عالم در عقب
کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیا باشد و علم بآنچه اکنون کوه قاف است هم چه علم من
بکار دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول منم نگاه دارنده آن علمها و بعد از من اولاد من حافظ
شریعت نبوی و وارث علم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم بر آنهای که
در آسمانهاست و راز امها که در زمین است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسمای حسنی که
چون خدا تعالی را بآن اسماء بخوانی اجابت کند و مائیم صاحب نامها که بر عرش و کرسی و بهشت
و دوزخ دارد ما تعلیم گرفته اند ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تهلیل را و من میدانم اسم
اعظم خدای را که اگر آن اسم را بر برگ زیتون بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و تیرگی برکت
در وشنی روز از برکت نامهای ما است و مائیم محنت روز قیامت از برای دشمنان و قیامت
کبری مائیم و اسامی ما را چون بر آسمانها نقش کردند ستون آسمانها ثابت و بر زمین نقش کردند
مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمده و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم
کردند خاشع گردید و بر جبهه اسرافیل نوشته که یکبار او در مشرق و دیگری در مغرب بود متکلم
بکلام سبوح قدوس رب الملائکة و الروح گردید و اسامی ما است آن کلمات که چون آدم تلقی آن

نمود توبه اش قبول شد و من سوار کردم نوح را در کشتی و با او بودم و او را از طوفان نجات دادم و من در شکم ماهی در تنگی یونس بودم و او را از آن زندان بیرون آوردم و من گذرانیدم موسی را از دریا و هلاک ساختم فرعون و اصحاب او را و من بودم خضر معلم موسی و من بودم معلم داود و سلیمان و منم ذی القرنین و منم مصاحب الواح و بسیار مبتلا بودم و شفا دادم او را و من همراه ابراهیم بودم و او را از آتش نمرود نجات دادم و من بودم که تکلم نمودم بر زبان عیسی در مهد و او در خلف من نماز کرد پس آنحضرت فرمود که چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم و فرمود که بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم که مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در درازی قامت هر یکی چون نخل پس فرمود که این گروه از قوم عادند هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و روز حساب نیاورده‌اند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خدا خلع و قمع ایشان نموده با همگان ایشان نقل نموده‌ام با بنی آدم تا شما این جماعت را ببینید و شما بر آن مطلع شوید و من اراده دارم که با این گروه محاربه نمایم و مقاتله کنم پس القوم را بوحدانیت خدا و رسالت حضرت سید الانبیاء و ولایت خود دعوت نمود ابا نمودند آنحضرت بر آنها حمله کرد و آنها نیز بر او حمله نمودند و بسیار بر آنحضرت و ما انبوه شدند و ما ایشان را میدیدیم و اگر چه ما را نمیدیدند چون آنحضرت خوف ما را مشاهده میکرد بنزد ما آمده دست مبارک بر سینه ما هر یک میمالید خوف از ما زایل شده بار دیگر ایشان را بایمان و اسلام و اقرار دعوت نمود ایمان نیاوردند آنگاه چیزی چند بر خورد که نفهمیدیم و برق و صاعقه ظاهر شد و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و صاعقه و رعد از دهن مبارک آنحضرت بیرون می‌آید و چنان صداهای هولناک بدید آمد که ما گفتیم البته که آسمان افتاد و کوهها از هم پاشید تا آنکه یک متنفس از ایشان باقی نماند ما گفتیم با امیر المؤمنین خدا ایشان را با اینها چه کرد فرمود که هلاک شدند و همه ایشان بدوزخ رفتند گفتیم این معجزه بود که ندیدیم و نشنیدیم مثل این هرگز پس آنحضرت فرمود آیا میخواهید که مشاهده نمائید از این عجیب‌تر گفتیم یا امیر المؤمنین ما را قوت و طاقت بیش از این نیست و در این جا حوصله ما زیاده از این نمیگنجد و آن دو ابر را طلب نمودند و بر یکی آنحضرت نشست و بر دیگری هر یک از ما بمکان خود قرار گرفتند و آنحضرت متکلم شده باد ما را بهوا برده بجای خود رسانید

که دیدار ابقدر

که دیدار ابقدر در راهی مشاهده مینمودیم و بعد از آن بخود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم و وقت نماز ظهر بود و موذن اذان میگفت و قرص که از مدینه بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود گفتیم عجب چیزی مشاهده کردیم که در پنج ساعت بکوه قاف رفتیم که پانصد ساله راه است و پانصد سال راه را دیگر از آنجا معاودت نمودیم و چندین جاهای دیگر سیر نمودیم مولای مؤمنان فرمود که بدان خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در یک چشم بهم زدن در همه آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قوت و قدرت باذن خالق ارض و سماء از برکت سید انبیا یافته‌ام منم وصی و جانشین آنحضرت در حال حیوة و در زمان ممات ولیکن اکثر مردمان بلیدانند سلمان الحق والله عنه کشف لعن الله من غصب حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم پایه قدر او از آن بیش است که توانم ادای آن کردن بلکه نتوان الصبه از زبان عنبر ادما ف او بیان کردن و در کتاب طرایف آمده که انس را دیدند که عمامه حریر بر سر گذاشته و جبه و ردای از خز پوشیده گفتند ما را از پوشیدن حریر نهی میکنی و خود با آن فعل اقدام مینمائی گفت چون علمای امت میباید که بپوشیم تا در بر ما ببینند و یاد جود آنکه میدانیم که لبس حریر حرامست میپوشیم الا کاش که هر که حریر مخلوق نشدی تا ما را امر در نیالستی پوشیده و نیز در آن کتاب مسطورست که انس انگشتری طلا در انگشت مینمود و صورت سر خود را بر نگین آن نقش نموده بود و در کتاب فصول الحق از محمد ابن سعید که از روات اهل سنت است نقل نموده که انس انگشتری که در نگین او صورت نقش بود در انگشت میکرد و نیز در آن کتاب از ابو هلال عسکری که از دانشمندان اهل سنت است روایت که انس از حجاج با امارت نشابور فرستاده او و دو سال در آنجا بود در ایام نماز را قصر میگذارد و روزه میخورد و بدعای مولای مؤمنان که درباره او نموده بود قادر بگرفتن روزه نبود و اگر قادر بآن میبود کی او ایمان بخدا و رسول داشت که از امر ایشان تخلف نموده و روزه بگیرد ای ناصبی گمراه کسی را که باین مرتبه جاهل شریعت نبوی داند و امیر المؤمنین او را دعای بد نموده باشد و ملازم حجاج باشد چگونه قول او را معتبر داشته حمیدی سعید و بیست و دو حدیث از او روایت مینماید با دیگران چه رسد و اقرار کفته علی شما که در صحیت لب ما و دیگر احادیث ذکر نموده اند ظاهر و هویدا است که انس دشمن حضرت امیر المؤمنین

بوده مع هذا او را دوست میدارید و میگویید که مولای مؤمنان را نیز دوست میداریم و آنها بی که براه راست

وطریق مستقیم هدایت یافته اند کی این دوستی را قبول دارند چه محبت راست با محبت دشمن جمع نشود

چنانچه کلام معجز نظام که منسوبست بمولای مؤمنان بر آن دال است رباعیه تود علی وتزعم انّنی

صدیقک ان الرای عنک لعازب ٭ ولیس اخی من ودّنی ملبانه ٭ ولکن اخی من ودّنی

فی المغایب ٭ ترجمه دوست داری دشمنم را وانگهی گویی که من ٭ دوست میدارم ترا این دوستی از عقل نیست

باب بیست و دوم در ذکر مجملی از افعال ذمیمهٔ عبدالله ابن عمر علیهما اللعنه والعذاب و التقرر [۱۲۰]

ملعون مبین بموجب کل شئی یرجع اصله پیروی و متابعت پدر بی ایمان خود نموده ذرّه از عداوت و دشمنی

وظلم و ستم نسبت بحضرت امیرالمؤمنین و اولاد طیبین او فروگذاشت ننموده نزد اهل خلاف

ونفاق از صحابه کبار است در زهد و صلاح و عفاف مشهور است و بعد از قتل پدر بدا اختر خود از آن بی

گناه کشته بنزد معاویه منزل ها دید رفت و با او بود بعد از کشتن عثمان و احتیاج الزام معاویه عاویه بیعت

کرده لذا مصاحب و معاونان او شده در واقعه صفین همراه او و از جملهٔ قاسطین است و با امام زمان و خلیفه

رسول آخر الزمان خروج کرده و اکثر جماعتی که بمعاویه بیعت کرده گمراه شدند بتوهمی و بدبختی او و عمر عاص بی

اخلاص بود چه یکی از فرزند خلیفه دوم میباشند و دیگری از صحابه کبار سید مختار محسوب شده و عبدالله ابن عمر

برفاقت و همراهی آن بی پدر از سنگ کمتر راضی نشده سردار سواران لشکر او شده و ضبط میمنه عسکر

نکبت اثر بعهده آن مرتد بود و باین نیز قانع نشده روزی بمیدان آمده که شجاعت خود را بدیوان معرکه

کارزار خاطرنشان نماید محمد حنفیه را بمبارزت طلبید حضرت امیرالمؤمنین بنفس نفیس خود متوجه میدان

شده چون نظرش بآنحضرت افتاد تاب مشاهده ذوالفقار حیدر کرار نیاورده ولیه هر زمان روح القدس کوید

بوصف آشکار ٭ لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار ٭ و فرار را بر قرار اختیار نموده مثل ماده شغالان گریخت و از

دیگر جوانی را در میدان دید هوس مردی و مردانگی نمود چون نزدیک رسید دانست که مالک اشتر است گفت

ای مالک اگر میدانستم که تویی هرگز این آرزو نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از ننگ و عار

باکی

باک داشتی بمدد او برد و گفت اگر مردم گویند فرّ فرّاه الله یعنی گریخته خدا خوار گرداند او را به از آنست که گویند

قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدا از او راضی باد و برد و لیه گریزد و هنگام سر بر کجایی ٭ به از پهلوانی سر زیر پایی ٭

حمیدی در کتاب جامع آورده که بتواتر ثبوت یافته که عبدالله ابن عمر ابن خطاب بحضرت امیرالمؤمنین بیعت

ننمود و از مدینه بیرون رفته ساکن بادیه شده و بعد از آن بمعاویه و یزید بیعت نمود و بلاذری که از مورخین اهل

سنت است در تاریخش آورده که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهادت یافت عبدالله ابن عمر بیزید نوشت که

عظیم حادثه بود که از تو بظهور آمد یزید در جواب او نوشت که ای احمق ما بر سینه ما امید بجانهای آراسته و

فرشهای گسترده و مملکت مهیا پس مقاتله کردیم از جهت آن اگر حق بود از برای حق خود مقاتله کردیم و اگر غیر حق

بود پدر تو اول کسیست که این سنت نهاده و طعن بر یزید خود زن که سنت او گشته و بدعت او در کتاب

فعلت فعلتم ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده شده و متوجه

دمشق شده و زبان بطعن و لعن یزید دراز کرد و چون بعد از ملاقات حسین از نزد یزید برگشت میگفت ما قال

للاصدق دعوانا لوددت انّی شارکت فی فعله یعنی یزید بغیر از راستگو نیست و بجز عدالت از او بفعل نیامده

و فرو دوست میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم چنانچه در باب کفر خلفاء ثلثه بتفصیل ذکر این شده و در کتاب

جمع بین الصحیحین روایت کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند عبدالله ابن عمر فرزندان و خیل و حشم

خود را گفت بدرستیکه ما بیعت بیزید کردیم و من میدانم گناهی بدتر و اعظم تر از شکستن بیعت و امثال آن

می باید که بر بیعت ثابت قدم باشند زهی مسلمانی که با امیرالمؤمنین بیعت ننماید و در مخالفت جمیع مردم

مدینه نموده بر متابعت یزید ثابت باشند و در کتاب کافی آمده که چون حجاج ملعون بر عبدالله ابن زبیر

دست یافت او را بردار کرد و عبدالله عمر در شب بخانه حجاج رفت چون بمجلس او داخل شد گفت بچه کار آمده گفت

از رسول خدا صلعم شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن زمان جاهلیت

است دست بده تا با تو بیعت کنم چون نایب امام زمان عبدالملک مروانی پس حجاج پای دراز کرده

گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی ابن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه فضل او را می

محمد عبدالله الحاج نقی

میدانستی و مشهور آمده که با حجاج فاسق بیعت عبد الملک فاجر چون نمایی والله که ترا با بنی امیه نفرستاده است
الا آنکه بر آن جولت یعنی ابن زبیر و در کتاب فصول المهمه ذکر شده که عبد الله ابن عمر بعبد الملک مروان نوشت
که ما بر تو بیعت نمودیم و اطاعت تو بقدر طاقت بر خود واجب و لازم داریم و پسران من نیز اقرار نموده‌اند
آیا مولای مؤمنان از قدر یزید و عبد الملک مروان نبود الحق مسلمان و خلیفه زاده تا چنان چنین میباید و در
روضة الصفا مذکور است که عبد الله عمر در آخر ایام حیات خود میگفت که بر فقدان هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم
که بر علم و جهان سه امر یکی آنکه در ایامی که حرارت هوا اشتداد داشت روزه ماه مبارک
رمضان نداشتم دیگر آنکه با امیر المؤمنین بیعت نکردم و نیز در بعضی نسخ مسطور است که میگفته که چرا اطاعت
و فرمان بری علی علیه السلام ننمودم که اطاعت بر کل انام واجب و لازم است و صفات و منقبت او حد
و نهایت ندارد و با آنکه از مخبر صادق شنیده بودم که میفرمود انا مدینة العلم و علی بابها و من بر
دیگران رفتم **حکایت** جمال الدین حسن کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفته
مردم سبزوار بدو بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مألوف رجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او شدند
تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر سر وعظ اشتغال داشت پیرمردی از شیعیان سبزوار
عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از او سؤال نماید که کاشف حال اعتقاد مضمون او باشد
اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر صلعم نزول نمود پیر سبزواری
چون این سخن شنیده فرصت یافت گفت جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول نمود مولانا چون به
کلام اهل سبزوار در حق خود فهمیده بود میدانست که آن پیر باید در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر
ماند اگر گوید جبرئیل بر مولای مؤمنان نازل شده ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید نازل نشد سبزواریان
نسبت تسنن بدو خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تیز بر سر او خواهد گشت آخر صفای اعتقاد
امداد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول نمود آن پیر
گفت چه دلیل مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها

هرگاه جبرئیل

هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد باید بیست و چهار هزار مرتبه در رفتن و آمدن بآنحضرت که باب
مدینه است وارد شده باشد و عارف نیشابوری گفته **نظم** نبی در گوش وی یک علم در داد ٭ وز آن اندر
دلش صد علم بگشاد ٭ چو شهر علم و دین پیغمبر آمد ٭ در آن شهر مسکین حیدر آمد ٭ و در کتاب اوائل ابو هلال عسکری
ذکر نموده که عبد الله ابن عمر میگفته بر بطی برای من حاضر داشته باشید که بر بنده آنچه است در روزی در مجلس
بعضی امرا حاضر شده مقارن این حال بربطی نظر آن امیر گذرانیدند از او پرسیدند این را خوب میدانی
گفت آری من باین عادت دارم و در وضو دستها را تا دوش میشستم و در وضو آب در چشم میکرد و آب تا
خورد بدین او را کور کرد و در کتاب نسیم الفوائد آمده که عبد الله حارث که از اعاظم بود بمسجد در آمدی و مردم
تعظیم او مینمودند که عبد الله ابن عمر روزی عبد الله حارث بعبد الله عمر گفت ای عبد الله که مرا میشناسی و
این طریق را میراث داری از جد و خالت در دیعقوم ادا کرده و گفت که جد این که خطاب است هر دو آمدند
و گاه شراب میفروخت و در بازار روزی دزدی کرد عبد المطلب بکیدست او را قطع کرد و غرامت فرموده
و خال این قطامه ابن مظعون شراب خورده بود و پدر این حد از او گذرانیده و باز روی بعبد الله کرده که اینکه
و بیعت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودی و دیگر روز اقاله کردی و از بیعت بر دوام شدی و بحجاج گفتی که از خود
فرا گیر بیعت مرا که شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که هر که شب خواب کند و با امام زمان بیعت نکرده
باشد از جمله جاهلانست و با این حیله مردم را به بیعت حجاج در آوردی و باطل حق را باز نمودی و با وجود آنکه
جمع دشنام در خدمت سید انام باعتقاد خود استفاده احکام حلال و حرام مینمودی خواستی که زنی را طلاق بار
حیض اثر المیه السنی و بیه اتحاد و اعتبار شد بر قول چنین ناپاک زاده که حمیدی که یکی از اکابر ارکان اهل سنت
بود دولت وهشتاد و حدیث از او در جامع خود نقل نموده است بلی آن طبقه ضاله مضله زراقی و ناقلان
بهتر از این در کار نیست و عارف نیشابوری و شیخ فرید عطار گفته **نظم** هر کرا مادر بود پاک از ازل ٭ او
نگیرد دین هر زشت و دغل ٭ دین احمد گیر راه مرتضی ٭ گر همی خواهی که باشی با صفا ٭ ورنه مردودی و ملعون
نگون ٭ او فتی در نار چون ابلیس دون ٭ تو ملیدی امام خویش را ٭ بیکی تهادر از ادر خطا ٭ لب مادر ترا خود پاک نیست

کر ترا مردود گویم باک نیست • من همی گویم امام حق علیست • در دو عالم پیشوای خود ولیست • باب

سی و یکم در بیان افعال و اعمال آن رئیس اهل نفاق و آن معلم ابلیس در حیله و مکر و شقاق و آن گمراه
کننده امت و آن ضایع کننده ملت و آن دزد منبر سر دفتر عاصیان و آن یار و معاون بدترین منافقان
عمرو بن عاص علیه اللعنه والعذاب و النیران و او یکی از اصحاب عقبه است که مکر کین تعقل خاتم النبیین
و در دشمنی امیر المؤمنین و تحقیق و قطع ذریه سید المرسلین مستحکم بسته آنچه لازمه عداوت و شقاوت
بود از او بعمل آمد و هیچ کوتاهی نکرد و فرد کذاشتی ننمود و سنیان بی دین و پیروان آن طاغین از صحابه کبارش می
دانند و از طبقه اخیارش میشمارند و در علم و دانش فرید عصر و وحید دهرش میخوانند و در کتاب لوامع الانوار
ذکر شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که عاص پدر عمرو را ابتر لقب داد و حضرت حق جل و علا این آیه
فرستاد ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو عاص بن ابی السلمی است دنباله بریده و ابتر و مقطع
جمعی روایت کنند که چون معاویه غاویه در قتل و جدال امیر المؤمنین مصمم و جازم شد و سر از طاعت و انقیاد
آنحضرت باز کشید مقربان و ارکان دولتش همه متفق الکلمه گفتند که این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص
که در مکر و حیله بی نظیر و ممتاز است و کوی مسابقت در میدان فریب و تدلیس از همه ربوده باید که نامه محبت آمیزی
باو قلمی نموده او را بمعاونت دعوت خود طلب نمائی و آن فاسق نامه بعمرو عاص نوشته رطب و یابس چند
بهم بافت که منم خلیفه عثمان که جانشین رسول بود بظلم و ستم کشته شد و امروز بر تو و جمیع مسلمانان
واجب و لازم است که طلب خون خلیفه مظلوم نمایید و بکمان آنکه عمرو عاص را بامید رستم حکومت و ایالت
و ولایتی فریب داده و در نامه بهمین قدر اکتفا نمود و چون نامه بعمرو عاص رسید وله کلوخ انداز را پاداش
سنگ است • پرده پوچی چند در جواب نوشت که اما آنچه تو مرا بآن میخوانی باید که طوق اسلام از گردن خود
بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگ است تیغ شریر بر علی مرتضی کشیدن و پاره از مناقب
آنحضرت در آن مکتوب درج نموده و در آخر نامه نوشت که با وجود این مراتب عظمی که حق تعالی بآنحضرت کرامت
کرده چون فریب تو خورد کسی که او از عقل و دین بهره باشد چون بخت از دنیا توان داده بر دوزخ رضا شد

بدانی

وله برو این دام بر مرغ دگر نه • که عنقا را بلند است آشیانه • و چون نوشته بمعاویه رسید باز کتابت دیگر
بجهه عمرو عاص فرستاد و این بار نیز ترهات چند ذکر نموده مال و اموال براو عرض کرده و این مرتبه نیز ابا و امتناع
نمود تولیت حکومت و امارت مصر را براو عرض نمود متردد خاطر شد گاهی اراده خدمت حضرت امیر
المؤمنین ع می نمود و گاهی محبت و حکومت مصر او را بجانب معاویه متزلزل میکشید و چون وردان
غلام او ازین معنی مطلع شد گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد و آخرت که با کسی وفا نکرده و بقا ندارد
وله گنج دنیا نیست در این خاکدان • مغز در ما نیست در این استخوان • آنچه درین مانده جز کهنه نیست •
کاسه آلوده دو تن بیست • هر که از او خورد دهانش بسوخت • وانکه از او خورد زبانش بسوخت • و با حضرت
امیر المؤمنین بودن اولیست و آن نعیم جاوید است که آنرا انتها ندارد و تولد او در اندرون کعبه بوده
و فضل و مناقب او از حد و حصر افزونست وله سجود خانه کعبه از آن شد بر همه واجب • که آنجا در وجود
آمد علی ابن ابیطالب • بهشت از رای او حاصل بحدیث از قول صادق • علی حب او باطل زبان بی محا
او کاذب • و پسرش عبدالله نیز بر آن واقف شده نصیحتی چند بپدر کرد اما از محبت دنیا چشم و دلش
کور و گوش و جانش کر شده بود وله با سیه دل چه سود گفتن وعظ • نرود میخ آهنین بر سنگ • با آخر
دینار بر آخرت اختیار کرده رفتن شام را مصمم شد و عبدالله پسرش در مرافقت پدر ابا نمود عمرو عاص
گفت تو در این شهر با بنی شرایط موافقت بعمل آر یا بارادۀ اطاعت پدر بقصد آنکه با علی مقاتله کنی و بعد از
آن اختیار تراست خواهی بنزد معاویه باش والا هر جا که خواهی برو و با هر دو پسر که عبدالله و محمد است و
وردان غلام از فلسطین بیرون آمده راه خدمت معاویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت وله ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی • کین ره که تو میروی بترکستان است • و چون بسر دو راهی که بعراق و شام میرود رسید
باز وردان و عبدالله بسخن آمده گفتند هشیار شو و چشم دل را بگشا که این طریق عراق است که سالک آن
بنعیم دار القرار میرسد و این راه شام است که روندۀ آن سزاوار نار و جحیم است و عذاب الیم است میگردد
در تاریکی جاه و مال ضلالت و رکات نهاده و به بین که کدام را اختیار میکنی و مولوی معنوی فرموده وله

چشم بینا بهتر از سیصد عصا • چشم بشناسد گهر را از حصا • دل بدزد از دلربای روح بخش • که سوارت میکند
بر پشت رخش • سر بدزد از سرفراز تاج ده • کو ز پای دل گشاید صد گره • و هر چند در آن راه او نفس
میخواند نفس شیطان بلطف و نیاش میکشید عاقبت او را ابلیس راهی شام ساخته با او گفت راه اینست
ای برادر تا جهنم و چون عمرو عاص بدمشق رسید و قرار کلی واقع شد معاویه جهت هر یک تحف و
هدایا فرستاد و عبدالله ابن عمرو عاص حصه در رسید خود را رد نمود و پیغام بمعاویه فرستاد که مال فقرا و مستحقین
اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد چنانچه مولوی قدس سره نموده • ع • مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح خواندش رسول • و در کشف الغمه مسطور است که عبدالله ابن عمرو عاص بموجب حکم ابی رجع الی
اهله و در روز حرب صفین با پدر و معاودن منزل خود به بود • ع • پسر کو ندارد نشان پدر • تو بیگانه خوانش
مخوانش پسر • و از جانب معاویه بمیدان آمده با عسکر حضرت امیرالمؤمنین ع محاربه نمود و همنشینی و
مصاحبت بد بر او اثر کرد چنانچه مولای مؤمنان فرموده • ع • ولا تصحب اخا الجاهل وایاک
وایاه • فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه • روایتست چون عمرو عاص در شام قرار گرفت
و هر چند معاویه میخواست که بی حکومت و ایالت مصر او را به بیعت خود درآورد عمرو عاص فریب او نخورد
و تا ایالت مصر نگرفت بیعت نکرد چنانچه یکی از شعرا اشاره بآن نموده • ع • من ذا یبیع بنا بیعه قد
خسرا • عملک مصر ان اصابا ما ظفرا • یعنی هرکس که دین بدنیا بفروشد بد برستی که زیان کرده است
هر چند حاکم مصر شود و باین مراد و آرزو برسد و آنملعون که اول بار جواب نامه معاویه را نوشت در وقتی
که او را از فلسطین طلب نمود اشعار از آیات و احادیث در منقبت شاه ولایت مرتبت درج نمود
که معاویه با اصحابش از اطاعت و بیعت او مایوس شدند و آخر مال کار عمرو عاص باینجا رسید که مصحفهای
مجید را پاره پاره کرده و بر سر نیزه‌ها بست و اهل طغیان و عصیان را باین عمل فریب داد تا دست از حرب کشیدند
و بحکمین راضی شدند و در آن نیز از خود تقصیری راضی نشده ابوموسی مردود را فریب داد و باعث
آنهمه فتنه و فساد شد و در خون چندین هزار کس شریک گردید و بر امام زمان خروج نمود و در آخر به لذات

بود بعمل آورد و در استرضای خواطر معاویه فوت و فروگذاشتی نکرد چنانچه روزی خشنودی خاطر آنملعون
آهنگ محاربه امیرالمؤمنین ع نمود و چون نزدیک رسید تاب صولت و هیبت آنحضرت نیاورده
روی بگریز نهاد و بسنان نیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که او را خلاصی و نجات از این ورطه
ممکن نیست سر برهنه و کشته میشود فی الفور بعملی که شیطان را در حرکت انداخت که کشف العورت بنمود حیله نمود
کرد آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را از معرکه دلیران بیرون
انداخت و چون چشم ناپاک معاویه بر او افتاد گفت چنانکه یکی بکری برآب رازی و بر عمرو خندید
بسیار زد عمرو عاص گفت مخند که اگر بالطریق که من آن شیر بیشه دلیری و شجاعت را دیدم تو میدیدی البته
زهره‌ات قصور کرده اطفال و باز ماندگانت یتیم و اسیر شده بفند و مالها بتاراج رفته بود معاویه گفت
حق است ولیکن هرگاه من ترا به بینم این قضیه بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت این رسوایی سهل
و آسانست اما از فضیحت و رسوایی که در عقبت جز بس که از قیامت برای ما و تو آماده و مهیاست
و مولای مؤمنان در غفلت آن منافقان فرموده • ع • یا من بدنیاه اشتغل • قد غره طول الامل
الموت یاتی بغتة • والقبر صندوق العمل • ولم تزل من غفلة • حتی دنی منک الاجل •
ای غره شغل دنیی و طول امل • کارت ز اجل فتد بصندوق عمل • پیوسته فرو رفته ز غفلت بوجل
تا آنکه رسد بر سر تو تیغ اجل • و لشکریان ارطات نیز بر عمرو عاص خنده میزد و او را سرزنش مینمود
تا آنکه روزی آهنگ محاربه نمود حضرت امیرالمؤمنین ع بر او حمله نمود خود را از مرکب بزیر انداخته جامه
کشف کرده هر چند از هر طرف فریاد برآمد که یا حضرت آن لشکرست در کشتن او تغافل نکن آنحضرت فرمود
که لعنت خدای بر او و بر معاویه باد و مترجم دیوانی که منسوب بآنحضرت کلامی که در این باب فرموده اند در رشته
نظم کشیده • ع • آن شیر دلم که از کسی نگریزم • در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم • هرگز نزدم از پی خصمی که گریخت •
عارست مرا که خون عاجز ریزم • و بعد از آن اکثر دلیران و مبارزان شام عمداً از ار نمی پوشیدند که تا اگر
مغلوب شوند بآن امر قبیح اقدام نمایند و چون افعال شنیع در میان لشکر معاویه شیوع یافت جوانا

او کوفیان رد نمیدان نهاد حتی چند ابیاتی مضمون خواند که اهل شام چه بد مردمی اند که عمدا از زر یمنی پوشیده اند هر روز
از شما به برهنه کردن عورت شمشیر را از خود دور میکنید و از شما ها بی شرم تر معاویه است که بر عمل شما میخندد
والعجب که این کار را شعار خود کرده بر شما کار آسان شده و کردار زشت عمرو عاص زیاده از آنست که بحد
حصر در آید لهذا الذ اقتصار نمیمه آن ابلیس پر تلبیس زیاده در این باب ذکر نشده و باین قدر اکتفا نمود
وله کسی را که شیطان بود مرشد خویش ۰ چنین شود منزل مور و دخش ۰ عداوت بکیدر زبی باکیست ۰ نه
بالله اینها ز نا پاکیست ۰ خصیم شه اولیا در جحیم ۰ گرفتار سوز است و نار جحیم ۰ ز رفتار جز زخ نیاید خلاص ۰
اگر ابن هند است اگر ابن عاص ۰ باب سی و دویم در ذکر مطاعن معاویه ۰ در ذکر مجملی از مطاعن فرعون
این امت و خوار کننده دین و ملت و رواج دهنده ظلم و بدعت در زمان و بدتر و منافقان معاویه
ابن ابی سفیان علیه اللعنة و العذاب و النیران و بیان آیات و احادیث و روایاتی که در لعن و
کفر او و بد رفتی و بدرتش واقع شده و در کتاب جمن الکبار آمده که معویه باده سکی را گویند که در
مقابل سگ دیگر بانگ کند و او از اصحاب عقبه است و اهل شقاق و نفاق و از اعدای امیر المؤمنین ع
کاتب وحی و از صحابه کبار خویش میدانند و مع هذا آیات و احادیث و اخباری که دلالت بر لعن او میکند
در کتب خود بیان میکنند و از آیات دالّه بر آنکه لعن معاویه واجب و کثیر است در آن شبهه نیست
یکی این آیه است الا لعنة الله علی القوم الظالمین چه معویه غاصب و ظالم بود حق اهل بیت رسول را
و دیگر آیاتی که دلالت بر لعن او میکند این آیه است و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم
الا لعنة الله علی الظالمین چو او مفتری بود و کاذب به دعوای امامت و خلافت و دیگر از آیاتی که
شاهد است بر لعن او این آیه است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه یقین در این آیه و اتی
هر آینه مراد از اولو الامر امیر المؤمنین است و ذریه طیبین و طاهرین او باعتقاد شیعه و باعتقاد بعضی پادشاهی
و امیری که در دنیا بوده و بعد از این خواهد بود اگر چه ظالم و کافر و فاسق باشد اولو الامر بیشه اند از برای
آنکه معایب خلفای ثلثه و معویه و یزید سگ و امثال ایشان را بپوشانند و چون اولو الامر عطف کرده است بر الله

و بر الرسول

و بر رسول پس چنانکه اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت اولو الامر نیز واجب باشد و کسی که مخالفت
آن کند مستحق لعن است و کافر گردد و یقین که خدا و رسول بظلم پادشاهان ظالم راضی نمیشوند و اگر چنانچه
بظلم و فسق ایشان راضی میبودند چرا امرای طاغی و عاصی را از نسل فرعون و نمرود و شداد و قوم عاد
و ثمود را چنانکه در قرآن مجید ذکر ایشان شده هلاک میساختند پس باین سبب ثابت شد که بغیر از امیر
المؤمنین و اولاد طیبین او که بری از لوث ذنوب و عیوب اند اولو الامر دیگری نباشد و معویه و دیگری که
مخالفت آنحضرت کرده کافر باشند و مستحق دوری از رحمت است و الضحاک نقل فرموده و کذالک
زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته ۰ و اضل فرعون قومه و ما هدی و بموجب
این دو آیه معویه بجهة دعوای کاذبی که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر
است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که معویة فرعون هذه الامة و او را
فرعون امت خوانده است و بنا بر این دو معنی مستحق لعن شده است اگر چه از ظلم و ستم از معاویه نسل
هاویه و بنی امیه طاغیه باغیه بحضرت سید الاوصیا و ذریه طیبین و طاهرین او رسیده از فرعون هزار یک آن
بحضرت موسی ع نشان رسیده و بعمل نیامده چنانچه منقول است از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که چه
حال داری یا بن رسول الله فرمود آن حالی دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند و فرزندان ایشان را ذبح می
کردند و زنان آن قوم را خدمت میفرمودند و آیاتی که دلالت بر لعن او میکند در قرآن مجید بسیار واقع
شده که اگر کسی ذوق مطالعه آن داشته باشد در کتاب کشف الحق و دیگر کتب مطالعه نماید اما احادیث
و روایاتی که دلالت میکند بر لعن او بموجب حدیث نبوی ص که الکذاب لا متی آن کذاب است که افترا
و بهتان نسبت بحضرت سید انس و جان نمود چنانچه ابن ابی الحدید که از علمای طبقه ضاله است روایت کرده
که چون معاویه از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا ص گفته بود که از دنیا رفته که تو بعد از من
مرتکب امر خلافت خواهی شد در آن وقت زمین مقدسه شام را اختیار کن و من شما را اختیار کردم روزی
دیگر بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که این کتابیست که امیر المؤمنین که صاحب

الّتیت و نوشته آن حضرت که محمد ابن پیغمبری سخت ساخت داد چون امی بود و خواندن و نوشتن
نمیدانست خبر نمود مرا از خویشان او که چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه
مینویسم پس کسی در میان او و خدا واسطه نبود بغیر از من دیگر احادیثی که دلالت بر لعن او میکنند آنکه
حضرت رسول فرمود که مَن اَعانَ علیٰ قتل مسلمٍ و لو بشطر کلمةٍ لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیسٌ من
رحمة الله یعنی کسیکه اعانت کند و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگرچه از جزء کلمه باشد ملاقات خواهد کرد
خدا را در روز قیامت در پیشانی او نقش شده که این از رحمت الٰهی دور است و نومید و هرگاه یکشخص اگر از کشتن
او اعانت نماید یأس از رحمت الٰهی را سرنوشت خود بیند پس بر پیشانی معاویه آیا چه نوشته خواهد بود
دیگر اعدا چه اسمی توانند بود و در کتاب احسن الکبار از عبدالله نیشاپوری مرویست که مرا با حمید ابن
قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در روز ماه مبارک رمضان دیدم که او چیزی میخورد گفتم در تو
اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد گفت یا عبدالله
من از رحمت الٰهی نومیدم و میدانم که روزه و نماز من عبث است و من مخلّد در نار
منتقم ملک جبّار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هارون الرشید علیه اللعنه و العذاب الشدید
بطوس رسید شبی مرا خواند چون بنزد او رفتم شمشیری در پیش وی نهاده گفت اطاعت
امیر تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال و مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد
که امیر تو را میخواند باز بر سرسال رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید گفتم بنفس و مال
و زن و فرزند پس تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز مرا طلب نمود چون مرا
دید همان سخن اعاده نمود گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و ایمان و دین گفت بخندید و شمشیر را بدست
من داد و گفت با این خادم برو و هرچه وی گوید چنان کن و آن غلام مرا بخانه که در میان سرای
بود برد و چاهی عمیق نیز بود بود و در آن خانه سه در بسته بود درها را بگشود و در آن خانه شصت تن
از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام بودند از پیر و جوان یکیک را می آورد که گردن بزن و در این

چاه انداز

چاه انداز و من یکیک را گردن میزدم و در آن چاه می انداختم چون شصت تن مانده بودند پیری مرا درآورد
و گفت ای او سیاه بختی شرم نداری که جمعی از خاندان رسالت و نبوت را چنین بناراستی فردای
قیامت جواب خدا و رسول و مرتضی و حسن و حسین را چه خواهی گفت من از این سخن بلرزیدم چنانکه
شمشیر از دست من بیفتاد و آن خادم گفت از امیر الفاسقین عاصی شدی من از خوف کار آن
شصت تن را نیز بساختم ای عبدالله چون حال این باشد مرا از روزه چه سود دارد بغیر از آنکه در جهنم
ابدالآباد باید بود و چه علاج دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن معاویه و امثال او میکند حدیثی است که احمد
حنبل در مسند خود ذکر کرده که حضرت رسول فرموده که لو اجتمع النّاس علیٰ حبّ علیّ ابن ابیطالب
لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابیطالب حق تعالی دوزخ را خلق
نمیکرد و له دوستی تو گر خلق جمع گشتندی * بروز حشر نبودی غم جواب سؤال * و این دلیلی است
واضح که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و آنحضرت را دشمنی بدتر از
معاویه منافق و یزید نبود و آن محنت و الم که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیوة و در حال ممات
از هیچ طبقه و طایفه نکشیده و جمعی که خلقت آتش جهنم از ایشان شده باشد سزاوار لعن و دوری از
رحمت پروردگارند و از احادیث دالّه بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق ابن احمد که یکی
از علمای آن طبقه ضالّه است باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم و سلم
شنیدم که فرمود علیکم بعلیّ ابن ابیطالب فانّه مولیٰکم فاحبّوه و کبیرکم فاتّبعوه و عالمکم
فاکرموه و قائدکم الی الجنّة فعزّروه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه
فاحبّوه بحبّی فاکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علیٍّ الّا ما امرنی ربّی جلّت عظمته
یعنی بر شماست ای امت که از علی ابن ابیطالب در فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل مشوید بدرستی
که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و دانا ترین شماست
باید که ملازم او باشید و از او مسایل فرا گیرید و او است که میکشد و جبر و شما را بجانب بهشت پس او را

عزیز دارید و هرگاه که شما را بخوانند اجابت کنید و چون شما را بجزی دکار رازراه نماید فرمان برداری او نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستداری من و او را عزیز و کرم دارید بجهة کرامت و عزت من د آنچه گفتم بشما در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول خدا چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و مناقب آنحضرت را بپوشاند بیزاری و تبرا از چنین شخصی واجب است و لعن کردن تابعان او لازم و نیز از احادیث و روایاتی که صراحت بر لعن معاویه آنکه در کتاب کامل بهائی آمده که سید المرسلین فرمودند که من سب علیاً فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی النار یعنی هر که سب و شتم کند علی را پس بتحقیق که مرا سب نموده و هر که سب من کند پس بتحقیق که خدا تعالی را سب کرده است و هر که سب خدا تعالی نماید اندازد سرنگون او را ابدینی و روی در آتش دوزخ و در کتاب احسن الکبار آمده که حضرت رسول صلعم فرمود که اللهم العن معاویة والمروان داو لادهما و قال نوح ع و لا یلدوا الا فاجراً کفاراً و نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که حضرت پیغمبر صلعم روزی بعمار یاسر گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة ای عمار خواهند کشت ترا گروه گمراه گشته و از دین برگشته و هرگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را گمراه خواند یقین که ایشان مستوجب لعن و طعن خواهند بود و مطابق کلام معجز نظام سید کاینات در واقعه صفین عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود بدرجه شهادت فایز گشت و در وقتیکه اراده رفتن بمیدان نمود گفت اول مخاصمت یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی اول کسیم که در روز قیامت بخصومت و دشمنی معاویه قدم خواهم کرد در پیش خدای تعالی و بدا حال کسی که در روز قیامت عمار خصم او باشد و در آن روز از انقضای چهار سال داشت که از عمر او گذشته بود و ضعیف و نحیف شده و مع هذا شجاعت و دلیری از او بظهور آمد که از جوانان نیامد و این مضمون را اکثار میمود و له تیغ بدست من که چون افرازی ° غم بزداید از دل مرد غازی ° با مرگ کند حریف من دمسازی ° چون پنجه من کند لبرها بازی ° و چون برزخم

کشادن

شهادت فایز گشت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شد و قاتل او البته در دوزخ خواهد بود و آنحضرت متوجه دفن و کفن او شده و بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خود او را در خاک نهاد و له خوش دمی که زیر بار ز نازنین میرد کسی ° چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی ° چون شهید عشق را در کوی او جا میدهند ° جای آن دارد که ایدر آن زمین میرد کسی ° و چون خبر شهادت او بعسکر نکبت اثر معویه رسید جمعی از منافقان او در زبان طعن برگشودند که از قرار گفته رسول خدا گروه گمراه ما باشیم عمرو عاص گفت آنکسی که او را بجنگ آورده او را کشته آن طبقه بغاة سخن او را قبول کردند پس بنابراین حمزه و جعفر طیار را سید کاینات کشته باشد و حکیم سنایی گفتگوی ایشان را در کتاب حدیقه بنظم آورده و له که شنیدیم ما ز قول رسول ° که بگفت این سخن بروح بتول ° گفت عمار را بس بمیرد ° قاتل او بود آنکه ملعونست ° این زمان کشته شد چه چاره کنم ° دل از این درد و رنج پاره کنیم ° همه تیغ سپر بیفکندند ° خود و مغفر ز سر بکندند ° عمرو عاص این حدیث را چه شنید ° بجز از مکر هیچ چاره ندید ° گفت غلط شما خطاست چنین ° این سخن را چرا است چنین ° آنکه صد ساله را بحرب آرد ° بی شکی او را کشته انگارد ° پس علی بود قاتل عمار ° بیت برهاند ز مکر این کار ° جمله راضی شدند بشنیدند ° رونق کار خود در او دیدند ° و در عزیز الفواید مسطور است که چون عدی ابن حاتم بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع بجهة کاری نزد معاویه لعنه الله آمد معاویه سگ بر سبیل شماتت گفت که پسران تو که طریف و طرافه نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی ابن ابیطالب کشته شدند معاویه سگ گفت پسر ابیطالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من با او انصاف نورزیدم که شهید بجنت خرامید و من در قید حیات و زنده کیم و له دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام ° سرگشته مانده ام که چرا زنده مانده ام ° و نیز ملا مخوفی که از علمای طبقه ضاله است در یکی از تصانیف خود آورده که رسول خدا صلعم در هفت موضع معاویه را لعن کرده روزی که از مدینه اول بار بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزیکه بجنگ بدر میرفت و روز احد و روز احزاب و روزیکه هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و بطلح قرار شد و روز عطفان و روز عقبه و حضرت امام حسن علیه السلام

روزی این حدیث موضوع را بر معاویه شمرده دیگر از اخباری که صریح است بر آنکه معاویه سگ ملعون ازل
و ابد است آنکه مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلعم و سلم فرمود که یطلع
علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که اهل دوزخ باشد بعد از
لحظه معاویه پیدا شد و در کتاب البضاعة الایمان از عبد الله ابن عمر نقلست که گفت روزی نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که آنحضرت فرمود که هر کس اول بار از این راه آید بر غیر
سنت و ملت من میرد چون آنحضرت این سخن فرمود من ترسیدم که مبادا آنکس پدر من باشد
از جهة آنکه وقتی که از خانه بیرون می آمدم پدرم عمر جامه بر خود راست میکرد که نزد حضرت رسول آید
ناگاه معاویه پیدا شده پیاده عبد الله را در باب پدرش منظنه عجبی بوده سگ حیث که پدر را
پسر از دیگری بهتر شناسد و نیز در آن کتاب از ابن مسعود روایت است که حضرت رسول صلعم
فرموده که لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنوا امیة یعنی هر چیز را آفتی است و آفت این
دین بنی امیه اند لعنهم الله و در کتاب مصابیح ذکر شده که حضرت رسول صلعم فرمود که یموت معویة
علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و شک نیست که هر که از دین و ملت آنحضرت
از این امت بمیرد کافر خواهد مرد کافر سزاوار لعنت است و دیگر احمد ابن حسن بیهقی که از دانشمندان
اهل سنت است در کتاب فضایل الصحابه روایت نموده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر منبر خطبه میخواند در اثنا معویه منزل ها و یه بر خواست و دست پدرش ابو سفیان را گرفته از مسجد بیرون
رفت شد و چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد و فرمود که لعن الله القائد و الراکب و السائق
یعنی دوری از رحمت الهی و سوار و راننده باد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که ابو سفیان
بعد از هزار بیت در هجو سید المرسلین گفته بود آنحضرت گفت که بار خدایا شعر گفتن لایق بحال
من نیست لیکن تو بهر حرفی از آن شعر او را هزار لعن فرست و در کتاب فضایل الصحابه آمده که حضرت
رسول صلعم در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعن کرد و حضرت علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد و له

هزاران رحمت حق بر کسی باد که اینها را لعنت میکند باد و دیگر از وجوه و آنچه بر لعن و کفر معویه حجت است
که در کتاب کاشف الحق وارد شده که سید رسل فرموده که من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه
لعنة الله و غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرف و لا عدل یعنی هر که بترساند اهل مدینه و سکنه آن را
مکان طیبه را ابتر ساینده که از روی ظلم و ستم باشد بر او نشانه و دوری از رحمت الهی و غضب و سخط
جبار حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و باز گشت پشیمانی
را و نه هدیه و فدا و قربانی را و معاویه منزل ها و یه لشکر ابن ارطاة فاسق کافر را بمدینه طیبه فرستاد که به
نیابت او از اهل مدینه بیعت بگیرد و سکنه مدینه بخوف از آن ملعون خبر رسیدند که ام سلمه رضی الله عنها
ما انکه میگفت هذا بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب ارتداد و سیادت از آن وقوف
به پسر خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را حفظ داده بیعت از ترس که مبادا او را نامر کشته
بقتل رسد چنانکه عارفی گفته وله دستی که زدید نتوان بخت آید در وقت ضرر بوسه زدن راست باید
و آن ظالم جمعی را به بنی سلمه فرستاد که جابر را به بیعت آورند و اگر ابا کند جابر و همه آن قبیله را
قتل نمایند جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید تبعیت او بیعت کند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن
که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند مگر نشنیده الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس
و ترسانیدن از این بیشتر تواند بود و مسلم در صحیح از عبد الله ابن عباس روایت کرده که با طفلان ببازی
مشغول بودم که حضرت رسالت پناه رسید و من از خوف در پشت کسی پنهان شدم مرا طلبید گفت و
معاویه را آواز کن و من رفتم و باز آمدم گفتم او بخوردن طعام مشغول است پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه
یعنی هرگز خدا شکم او را سیر نکند و تا زنده بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و در این باب یکی از شعرا شعر
زده از برای عبد البطنی وله و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه المعاویة یعنی یار
بود مرا که شکم او همچو هاویه بود که هر چه بر او واقع شود لیکن گویا در روده های او معاویه است و در کتاب
کاشف الحق آمده که حضرت رسول پیوسته معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین

اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند چون حضرت رسالت پناه مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن
و اسیر شدن آزادی داد لهذا ایشان را طلقا نامند و در پسر هند آن لعین قاتل و وزیر اشرار خلق
و نیز در آن کتاب ذکر شده که مردی گفتم بمدینه طیبه رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که حضرت
رسول خدا میگفت او بعد فی التابوت الاسفل من النار نمرود ابن کنعان و شداد ابن عاد
و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل و لولا مقالة فرعون انا ربکم الا
علی لکان هو اسفل منها یعنی چهار کس در مرتبه پایین تر دوزخند که عذاب ایشان از همه ابلغ
بیشتر است نمرود ابن کنعان و شداد ابن عاد و فرعون و مردی که بعد از من در بابل از مردمان بیعت
خواهد گرفت و اگر نه آن بود که فرعون دعوای خدایی کرده بود میگفتم که این در مرتبه و درجه پایین تر از
اوست و عذاب او بیش از او و چون حضرت امیرالمؤمنین ع بجوار حق رسید من عزم عراق کردم و چون
ببابل رسیدم معاویه را دیدم بر منبر بود از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن امام معاویه
بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تع فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار و معاویه ملعون منافق از جمله اصحاب عقبه بود که قصد قتل آنحضرت داشتند و صاحب مصابیح
باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرمود اذا رایتم معاویة علی منبری فا
قتلوه یعنی هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و در کتاب کاشف الحق مذکور است
که آنحضرت فرمود اذا رایتم معاویة فی طلب الملک فاضربوا عنقه یعنی هرگاه ببینید معاویه را
در طلب ملک بزنید گردن او را و چون در امر آنحضرت مردمان تغافل و تهاون جایز داشتند
به قتل او مبادرت ننمودند ذلیل او شدند و کشیدند آنچه کشیدند و در اکثر تفاسیر مثبت است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در خواب مشاهده نمودند که بوزینگان بر منبر آنحضرت بالا میرفتند و زیر می آمدند
و در بعضی روایات آنکه در خواب دید که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و به ته می آیند بر روش
بوزینگان و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را کسی خندان ندید و آیه و ما جعلنا الرؤیا

التی

التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بآنست و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب آمده
و لیلة القدر که خدای تعالی برسول خود و بائمه معصومین علیهم السلام عطا نموده که بهتر از هزار ماه است در برابر
خلفای بنی امیه است که هزار کم پنجاه ماه بوده است و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه
است و کلام معجز نظام مولای مؤمنان مناسب مقام و شاهد حال است وله کتاب الیه شاهدنا
علیکم و قاضینا الاله فنعم قاضی ∘ قومی که ز قید رفته یکسو از راه ∘ بر سهو شما نفی کلام است گواه ∘
بی شبهه بود قاضی ما حاکم اله ∘ ناگفته گشت حکم که ارتکب گناه ∘ و در کتاب کاشف الحق از عبدالله بن عباس
مرویست که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده شدند و بغیر از معاویه و
ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه می
گوید ببین در مسجد کسی مانده یا نه ابوسفیان در آن وقت کور و نابینا شده بود و معاویه برخ
است گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود و من از عقب ستون در دور ستون میگردیدم تا مرا
نه بیند چون خاطر جمع کرد گفت هیچکس نمانده است ابوسفیان گفت یا بنی بدین الاباء
و الاجداد و ایاک و دین محمد و انه سبب فقرنا و لا یغرنک قول محمد من البعث
و النشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود باید که دین پدر خود را از دست
ندهی و از دین محمد دوری کنی پس بدرستیکه این دین سبب فقر و درویشی ماست و زنهار که ترا
فریبی نباشد از گفتهای محمد و آنچه از قیامت و حشر و بهشت و دوزخ میگوید همه حرف و
اعتباری ندارد و بعد از موت دیگر کسی زنده نمیشود و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت
ذاک رای ابتاه یعنی رای و اعتقاد من اینست ای پدر مشفق مهربان من خاطر جمع دار که مرا
نیز عقیده و اعتقاد اینست و تلافی و تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و معاویه تقصیر فرو
گذاشتی نکرد و یقین که گناه تمام بنی امیه طاغیه باغیه و بنی عباس غاویه عاصیه تا در وزر و وبال
او برابری نکنند و عذاب همه بعقاب و عذاب او نرسد بلی کسی که از این امت در وزر و وبال طغیان

وعصیان بادو میتوانند برابری کرد بلکه زیادتی نمود ابابکر و عمر و عثمان است که این درخت ظلم و ستم را حنظل
ایشان نشاندند و او برخورد و بعد از آن خلفای بنی امیه و بنی عباس که آن ثمره چیدند و الی الان
بعضی نیز از او بهره ور میگردند و در کتاب الفابقه الایمان مسطور است که چون عثمان با ایمان
بامارت نشست ابوسفیان نزد وی رفت و او را تهنیت گفت که ای ابن عم امید دارم که خلافت با بجا باز
آید و بعد از آن گفت که ای بنی امیه گوی زید بیت المال را چنانکه شتر گیاه ربیع را میخورد و بدوانید که نه بجنت
است و نه از دوزخ و چون ابوسفیان از پیش عثمان بیرون آمد حضرت امام حسین ع باو برخورد ابوسفیان
چشمش بلند بود گفت تو کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول خدا حسین ابن علی گرفت دست آن سبط
رسول اکبر رفت و به بقیع رفتند و چون به بقیع رسیدند حضرت امام علیه السلام فرمود که این
بقیع است ابوسفیان بآواز بلند گفت ای استخوانهای که شما از برای آن با ما جنگ میکردید امروز
در دست ماست و مطلب ابوسفیان کنایه بود که با ما رسول خدا جنگ کرد و ملک از ما گرفت و امروز ملک
در دست ماست و استخوانهای او رمیم شده یعنی غرض حضرت رسول ملک بود و ریاست نه رسالت
و نبوت امام حسین ع او را لعن نموده از او جدا شد و بمدینه باز گشت و نیز در آن کتاب آمده که از ری
ابوسفیان در مسجد رسول الله صلعم نشسته بود حضرت امیر المؤمنین ع در آنجا حاضر بود ابوسفیان علیه اللعنه
دائر ان علم بحضور آنحضرت برداشت چون مؤذن شروع باذان کرد گفت اشهد ان محمدا رسول الله
ابوسفیان گفت در اینجا کسی هست که از او احتراز باید کرد گفتند نه گفت خسارت باد محمد را بگویید
و ملاحظه نمایید که نام خود را در کجا نهاده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود خسارت باد ترا ای ابوسفیان
خدا اینطور نام محمد را کجا نهاده و رفعنا لک ذکرک ابوسفیان گفت خسارت باد آن کسی را که گفت اینجا
کسی نیست که از او احتراز کنم و اهل سیر و تواریخ ذکر کرده اند که معاویه منزل هاویه و پدرش در روز بعثت
حضرت رسول مشرک بودند و اسلام ظاهری ایشان پنج ماه پیش بود که حضرت رسول از دنیا رحلت
نمود و سبب اسلام ایشان آن بود که چون معاویه شنید که حضرت رسالت پناه اراده فتح مکه دارد و از ایمه

وازوا همه آنکه چون همیشه استخفاف بشرع مینمود مبادا که حضرت رسول امر بقتل او نماید از مکه گریخت و
بیرون در مکه ماند و بعد از فتح مکه ابوسفیان از ترس ایمان آورد و چون معاویه از اسلام پدر مطلع شد باو نوشت
که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و برفاقت من از مکه بیرون نیامدی و در میان عرب ما را رسوا کردی که
مردمان خواهند گفت که این عرب از لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنشها نوشت و ملامتها نموده بود
و چون این خبر بسید کائنات رسید حکم نمود که هر که معاویه را در هر جا که ببیند بکشد چون این خبر باو رسید
بمکه گریخت و از هیچ جا و هیچکس ایمن نبود و خود را بعباس رسانیده و بدست و پای او افتاده اظهار اسلام کرد
و عباس بخدمت حضرت رسول رفته شفاعتش نمود آنسرور از سر قتل او گذشت و باز بشفاعت عباس کاتب
رسایل شد و در بعضی نسخ مذکور است که او را کاتب صدقات نمودند و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی
میدانند خلاف و کذب است و او را این مرتبه در درگاه آنحضرت نبود که کاتب وحی باشد و بر تقدیری
که او کاتب وحی باشد او را این فضیلتی نیست از برای آنکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند
که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد چون تخالفش کردند خط او را قبول نکرد و این هر دو
از یک عالمند و حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر معاویه شش ماه اسلام آورده معلوم
که در این شش ماه چه مقدار آیه نزول یافته است و کاتبان وحی چهار نفر بوده اند چه لزوم که معاویه را کاتب
وحی بگویند پس کاتب وحی بودن با بقای ایمان بسند نداشت ای ناصبی بیدین که معاویه را
خال المؤمنین میدانی بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول بود معلوم است
که پیغمبر را نه زن بود پس برادران آنحضرت همه خال المؤمنین باشند و محمد ابابکر برادر عایشه بود و عبدالله
ابن عمر برادر حفصه بود و دیگران ایشان باعتقاد ناقص شما خلیفه رسول الله بودند چرا ایشان را خال
نمیگویید و فرضا اگر خال باشد از خلیفه خوبی خالی و عاریست بلکه بر رخسار دین خالی و عاریست که
قال امیر المؤمنین ع ورب اقارب کالعقارب فی اذاها ولا تفرح بعم او بخال فکم
عم یکون الغم منه فکم خال من الانصاف خال و حکیم سنائی علیه الرحمه در کتاب حدیقه فرموده

و نه لیس هنه اگرچه خفت منت ٭ دوستی و بیم گنکاری ینت ٭ ور نوشت او خطی ز بهر رسول ٭ بر خطش نیز اعتباری ینت ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ از خطوط خال اعتباری ینت ٭ وای ناصبی خاف مؤمنین و کاتب وحی بودن چه نفع رساند بکسی که بر خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام خروج کند و با آنحضرت محاربه و منازعه آغاز کرده بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداز د و بواسطه این حرکت ناپسندیده بسیاری از صحابه رسول خدا و چندین هزار کس از طرفین کشته شوند و در بعضی نسخ مذکور است که چهل هزار کس از لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشهادت فایق گشتند و از ابتدای مقاتله و مجادله تا انتهای آن هیجده ماه بود و هفتاد در جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام کرده خود را مسلمان میدانستند بلکه چشم ثواب هم داشت و باعتقاد خود طلب خون عثمان بنا بر ایمان میکرد و اهل سنت هم او را مثاب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب خدا حضرت شان با معاویه کسته مهربانی کم ازین بکار نمی آید که هفتاد در جنگ با امام زمان کشته و همه را اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند یقین که معاویه از این یک ثواب حصه بدوستان و محبان خود خواهد داد و نه الکه خوانی ورا معاویه اخی ٭ زانکه در هاویه آتش زاد یه اخی ٭ بنی در پایه سریر سلطنت یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معاویه و حرب او با امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بودند آن پادشاه پرسید که چه میگویند در جنگهای که معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده گفتند او مجتهد بود و خطا کرده بانی سبب او را اجر هست آن پادشاه میفرماید که یکبار خط و دو بار خطای ما در خط و محل ایهای تمام شد و از جمیع افعال و اعمال معاویه ملعون قبیح تر و زشت تر آن بود که با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تعظیم و تکریم او نازل ساخته چنانچه مولانا حسن کاشی گفته ٭ هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است ٭ در کمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست ٭ و رسول خود را امر نمود که از کثرت و دعای او در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول آمده و اقع با برادری او رسول خدا و قرب

و مزیت

و مزیت و نقل و کمال او که آن ملعون مردود مخذول همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت و حسنین علیهم السلام میکرده باشند و مردمان را به این امر میفرمود و برترک آن زجر و سیاست مینمود و نه لا ادب گفتن سخن بجای حق ٭ دل اهل الله سیه سازد و رق ٭ و نقل او حکام بلاد خود نوشت که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت نمایند چنانکه در مجالس المؤمنین آمده که در وقتی که معاویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام تحیه ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعه ابن صوحان العبدی نیز از آنجمله بود چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که تو در امان من در نیایی صعصعه گفت بخدا قسم که نمیخواستم که ترا الخلافت نام برم پس معاویه گفت اگر تو ما را خلیفه میدانی بر منبر رو و علی را سب کن صعصعه گفت ای مردم متوجه مسجد شده بر منبر رفته گفت از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را مأخر داشته و مرا امر کرده که علی ابن ابیطالب را سب کنم پس او را لعنت کنید او را لعنت الله علیه اهل مجلس باواز بلند گفتند آمین آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و آنچه در منبر گفته بود او را اخبار نمود معاویه گفت والله که تو بان عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد صعصعه برگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا امر کرده که با شما بعلی ابن ابیطالب گویم آنگه من لعن میکنم آنکس را که لعن علی ابن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار باواز بلند آمین گفتند و چون معاویه از آن خبر دار شد او را از کوفه اخراج نمود و نیز روزی معاویه خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی را ناسزا گو آن شخص بر بالای منبر رفته گفت ان معاویه امرنی ان العن علیا لعن الله علیه یعنی امر و حکم کرد مرا معاویه که لعن کنم علی را لعن و دوری از رحمت پروردگار بر او باد از استماع این سخن معاویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در بعضی روایات وارد است در وقتی که عقیل بنزد معاویه رفت و مال بسیار از او گرفت معاویه باو گفت برو بر بالای منبر و علی را لعن کن عقیل بالای منبر رفته این کلام را گفت و بعد از آن معاویه گفت که عقیل آمده و مال بسیار از من بگرفت و مرا در میان جمع لعن نمود و در تاریخ طبری مذکور است که رفتن عقیل ابن ابیطالب بنزد

معاویه در محرم سنه اربعین که سال شهادت حضرت امیر المؤمنین ع بود چون آنحضرت از فتنی او
مطلع شد بر کلمات و کلامی که در آن کتاب بزبان شعر نظام در آورده ترجمه آن اینست و له انت برادر
که خورد غصه و غم ۰ روزی که کشد ز دشمنان رنج الم ۰ نی آنکه دهد قوت ایشان بستم ۰ در جمله کنند
ترا ملامت هر دم ۰ و در کتاب انوار البدریه از منهاج التحقیق نقل شده که وجه تسمیه ناصبیان بی
دین و مبغضان حضرت امیر المؤمنین ع بسنی اینست که چون معاویه منزل هاویه امر نمود که سب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آن سال را عام السنه نام بردند و از این سبب دشمنان آنحضرت را اهل سنت
میگویند و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبید التریه که از دانشمندان آن طبقه گمراه است
در کتاب خود آورده که روز بیعت معاویه که سال چهل و یکم از هجرت بود عام السنه خواندند و در زمان مصالحه
امام حسن ع با معاویه غاویه عام الجماعه خواندند از آنجهت است که ناصبیان بی دین را اهل سنت و جماعت
خوانند و در کتاب طرایف آورده که در وقتی که سر مبارک حضرت امام حسین ع را به نزد یزید آوردند
از دری که سر آنسرور را در آوردند هر که در آنجای موسوم بسنی گشتی و در تحفة الابرار مذکور است
که در زمان خلفای بنی امیه طاغیه هر که طلب ریاست و امارت کردی کتابی یاد میدادند که مشتمل بود
بر سب و طعن امیر المؤمنین ع و ائمه طاهرین که این را دستور العمل سازد و در منابر و محافل ذکر
آن کنند و آن کتاب را باطفال تعلیم دهند و هر که نام علی بر زبان جاری سازد یا طفل را علی
نام کنند زبانش قطع کنند تا آنکه گویند که در زمان عبد الملک روزی یکی از علما در مسجد
دمشق وعظ میگفت ناگاه در اثنای مقال شمه از فضایل علی ع بر زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد
که زبانش ببرند و گفت وا عجبا هنوز مردم نام علی را فراموش نکردند و در اکثر کتب مذکور است که سب
حضرت امیر المؤمنین ع هشتاد سال در میان مردم استمرار داشت تا آنکه عمر ابن عبد العزیز که از
خلفای بنی امیه است بنابر حیله آن رسم بد و آیین زشت را بر طرف ساخت چنانکه در روضة
الصفا مذکور است مسطور که یکی از اطبای یهود در مجمعی که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف

و اهل سنت

حکایت عمر عبد العزیز

شام

شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبد العزیز دختر او را دو استکاری نمود عمر عبد العزیز گفت این مواصلت بهیچ وجه
راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر دختر بعلی ابن ابیطالب داد عمر گفت که او
یکی از عظمای ملت احمدیست طبیب گفت چرا جواب او میگوئید همه ساکت و ملزم گشته سرها بزیر انداختند
و آن عاقبت محمود با ایشان گفت که انصاف بیاورید که کی توان علی ابن ابیطالب را که داماد رسول خدا باشد
با آن فضل و کمال در منابر سب کردن و در حقیقت انصاف بهتر از همه عبادات است و له از کور انصاف
آید در وجود ۰ به که عمری در رکوع و سجود ۰ و حکم فرمود که دیگر هیچکس بزبان نیاورد سب حضرت علی علیه السلام
نکنند و از ضیاع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است تا کسی که او را اموتی آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی
در نزد عمر ابن عبد العزیز حکایت میکرد گفت امیر المؤمنین یزید با حسین کرد چنان گفت بفرمود تا او را
برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر زد و در تاریخ حبیب السیر آورده که منع نمودن عمر ابن عبد العزیز
خطبا را از سب و طعن حضرت امیر المؤمنین ع در سنه مائه هجری بود و روایتست که حضرت امیر المؤمنین ع
در حین ارتحال از دار فنا بجنت المأوی وصیت نمود بحضرت امام حسن ع که چنان مکن که مردم را معلوم شود
که مدفن من کجاست که مرا از بنی امیه خوف است و اولاد و غلام آنحضرت بموجب فرموده عمل نموده در شب
آنحضرت را مدفون ساختند و موضع قبر مبارک را با ربعین پنهان نمودند که اعدا بر آن اطلاع نیابند
و تا زمان حکومت هارون الرشید غیر از ائمه معصومین ع هیچکس واقف نبود و سبب ظاهر شدن آن
مرقد مطهر و مشهد منور آن شد که روزی هارون در آن حوالی شکار میکرد آهوی چند از بیم جان بآن
مکان بهجت نشان پناه بردند و هر چند مرغان شکاری و سگان تازی را بر ایشان سر دادند ابا
و امتناع نموده رو بطرف المکان نرفتند هارون ملعون از مشاهده آن صورت متعجب و متفکر شده
از حضار و ندمای خود استفسار این سر نموده بعد از مراسم تفحص و تجسس پیری گفت از پدران و اجداد خود
بما رسیده که مرقد مطهر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام در این مقام مدفون است دیگر از کردار زشت معاویه آنکه
جعده بنت اشعث را فریفته قدری زهر از جهت او فرستاد و حضرت امام حسن را زهر داد و موافق آنکه

در بیان ظاهر شدن مرقد حضرت امیر المؤمنین

حضرت او از قفا لیرای بقا ارتحال نمود و یزید پلید را دعوت و سفارش نمود که حضرت امام حسین ع را بشهید کنند و آن
سگ کبچه بیحیا و حرمت پدر را ابطل اورده و ان ملعون چون در امیر المؤمنین نام کرده و هر که بغیر این اسم او را نام می برد
او را بقتل میرسانیده و هر یک از این افعال شنیعه موجب لعن و کفر آن مردود است چه جای آنکه این همه قبایح از
یک کس سر زند چنانکه در کتاب فصول الفی ذکر شده که از شریح قاضی پرسیدند که از فضایل معاویه چیزی بیان کن گفت
پدر او مقاتله کرد با پیغمبر و مادر او خورد جگر عم پیغمبر و خود غصب کرد حق داماد پیغمبر را و پسر او زهر داد یک
سبط پیغمبر را و پسر او کشت سبط دیگر پیغمبر را زیاده از این منقبت چه تواند بود و در مجموعه المدینه در ترجمه دیوان که منسوب
به حضرت امیر المؤمنین ع آمده که در وقتی که معاویه مسجد دمشق را از مال جنایت و بیت المال مسلمانان بنا نهاد
مولای مؤمنان علیه السلام نوشت **وله** سمعنک تبنی مسجدا من جنایة • وانت بحمد الله غیر موفق •
مطعمة الایتام مما زنت به • جرت مثلا للخائن المتصدق • ای ساخته از خراج مسجد بدبار •
صد شکر خدا که نیست توفیقت یار • چون آنکه زنا کرده دکشیده انار • اینست مثل زخاین خیر شعار • فقال
له اهل البصیرة والتقی • لک الویل لا تزنی ولا تتصدق • چون کرد زنا و کرد خیرات ازان • گفتند باو
اهل بصیرت بجان • کای وای برآ اهل نوا از دور زمان • نی خیر کن و نی هم زنا کن بجهان • و نیز صاحب لی
ترجمه این کلام معجز نظام را نیکو بنظم در آورده **وله** تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف • وانگاه بغیر حق کنی آن را صرف •
مسجد که تو از حرام سازی باشد • مانند مناره که سازند ز برف • و در کتب اهل سیر و تواریخ ذکر شده که معاویه
اول کسی بود که خلافت بملاف و تیغ و شمشیر گرفت و اول کسی بود که در اسلام بظاهر زنا کرد و اول کسی بود که مسلمانان را
غارت کرد که ضحاک ابن قیس را با سه هزار کس فرستاد که هر که را در اطاعت و محبت حضرت امیر المؤمنین ع
بینند غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان و موالیان آنحضرت را بقتل رسانید
و در کتاب بضاعة الایمان آمده که معاویه غاویه در ایام خلافت خود چهل هزار کس از مهاجر و انصار و اولاد ایشان را
بعلت دوستی امیر المؤمنین ع بقتل رسانید و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سعی کرد و اول کسی بود که شرب
نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود با آن ملحق ساخت و منبر کوزدن کال کرد و حکم باباحتش نمود و اول کسی بود

که بتدویر

باب سیوم در بیان جمعی حضا کنند خود و ملاحظه آن میرزد

که بتدویر دکر کتابت نوشت و اول کسی بود که بر مسلمانان بوی هدیه فرستادند و اول کسی بود که برکت لشکر پیغمبر
با کاسه و دواعه نمود و اول کسی بود که بموت مسلمانان شماتت نمود و امر نمود که مردم شام بعیش و عشرت مشغول
شوند کما قال امیر المؤمنین ع **وله** جمیع فواید دنیا غرور • ولا تبقی عسر ورد سرور • فقل للشامتین بنا
افیقوا • فان نوایب الدنیا تدور • ای گشته ترا دل بغم ما مسرور • هشدار که نوبت تو آید بظهور • و اول
کسی بود که بت فروخت و بت فروشی را بر او نهاد هر سه چنین گفتی بت بطرف هند و دیگر بلاد می
فرستاد که فروخته قیمت آن را از قوس وضایع آن بلاد از برای او بخرند و این را تجارت نام نهاد و جنت داشت
ثواب هم داشته و اول کسی بود که اسیر مسلمانان بفروخت و اول کسی بود که خلافت را در میراث نهاد
و حواله به پسر خود کرد و اول کسی بود که از پادشاهان مسلمانان زندان ساخت و اول کسی بود که در مسجد
مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و اول کسی بود که خطبه نشسته
خواند لیب آنکه در آخر ایام حیوة خویش بواسطه سمین و عظم شکم بر پای نمیتوانست استاد و اول کسی بود که ا ستلاق
بگانه بود نمود که زیاد ابن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی بود که بر ابنای ایران جزیه زد و اول کسی بود که مردم را در
جوف چهارپای نهاده بسوخت او بود که حکم نمود محمد ابن ابی بکر را بسبب دوستی و محبت مولای مؤمنان و مردان
اهل جنان در جوف چهارپای نهاده بسوختند **حکایت** در روضة الصفا مذکور است که یکی از اهل دمشق بر شتر
از اهل بر دم کوفه شتری دعوا کرده قضیه بمعاویه رسید ایشان ترافع نمود دمشقی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد
تا ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و درست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد که تا کوفی
شتر را به دمشقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی بمعاویه گفت این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت بیهوده گفتی قد مضی
یعنی بر این نوع حکم من گذشت دیگر تغییر و تبدیل راه نمی یابد و چون مردم متفرق گشتند معاویه کوفی را طلب کرد
و پرسید که بهای شتر تو چند است گفت این مبلغ معاویه مضاعف آن بوی داده گفت برو با علی بگو که
با صد هزار کس که ناقه را از جمل نشناسند با تو جنگ و قتال خواهم کرد و فی الحقیقه اکثر اهل شام ناقه از جمل
و مبدی از حصر و حق از باطل و خیر از شر و ماده از نر فرق و امتیاز میکردند با حضرت امیر المؤمنین ع در مقام

منازعت و جدال و خصومت و قتال بر می آمد پس والحال آن جمعی که در ادای رفض گرفتار گشته اند خصم ایشان
باشند کما قال امیر المؤمنین علیه السلام شعر فویل ثم ویل ثم ویل ٭ لمن یلقی الاله عذابا بظلمی ٭ فویل ثم ویل
ثم ویل ٭ لجاحد طاعتی ومرید هضمی ٭ ای وای بر آنکه چون رسد روز جزا ٭ با ظلم من آید بملاقات
خدا ٭ ای وای بر آنکه گیرد حق مرا ٭ فرمان من انکار کند در همه جا ٭ و آن منافق بدبین در نظر اهل عالم
بنوعی با هیبت و سیاست بود که هیچکس را یارای آن نبود که در مجلس او گفتگو نماید و او را کسری عرب می
خواندند نوبتی از طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کرده عمرو عاص که حاکم ایشان بود ایشان را امر کرد
که چون بمعاویه رسید بروی بخلافت سلام کنید تا در چشم او بزرگ نماید چون رخصت دخول گرفت برای
معاویه نشسته و او را در غایت مهابت و صلابت دیده سراسیمه گشته گفتند السلام علیک یا رسول الله
و چون از مجلس معاویه بیرون آمدند عمرو عاص با ایشان گفت لعنت خدای بر شما باد من گفتم بخلافت بر معاویه
سلام کنید تا از شما حسابی گیرد و شما برسالت و نبوت بر او سلام کردید علی مثل شما امت گمراه و هم
چه معاویه رسول و پیغمبری میباید که بضلالت و شقاوت دعوت شما کند و در مدت هشتاد سال ایام
خلافت بنی امیه لعنهم الله ما کان شیعیان و محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعنوانی بدر تفرقه
کرد که نه زبان را شرح آن همت و نه گوش را تاب شنیدن و چندین هزار کس را بتهمت محبت اهل بیت
کشتند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و بقمع و قطع ذریه اولاد سید المرسلین بنوعی کوشیدند
که ما فوق آن متصور باشد و بعد از ایشان خلفای بنی عباس بیشتر پیروی و متابعت بنی امیه نمودند اگر چه
بظاهر دوستی و محبت سلاله خاتم النبیین مینمودند و خفاک ابی واقی و بانی علی میگفتند اما باطنا
آنچه عداوت و قتل و غارت و سنگدلی و روسیاهی دنیا و آخرت بود بعمل آورده از ظلم و ستم چیزی فوت
و فرو گذاشت نکردند چنانکه در کتاب منهج الفاضلین آمده که اول کسی که امر فرمود که در خطبه مدح و منقبت
خلفای ثلاثه در منابر و مساجد نمودند منصور دوانقی بود که وضع این بدعت نمود و جمیع اهل سنت
معترفند که در زمان هیچکس در خطبه ذکر خلفای ایشان نمی نمودند نه در زمان هیچیک از صحابه و تابعین و نه

درزمان

درزمان بنی مروان و نه در زمان اول سلطنت بنی عباس و منصور جهة این بدعت وضع نموده که با علویه
و سادات که الحال سادات آنند کدورت و عداوت بسیار داشت و میگفت بخدا قسم که از برای آنکه بخاک
بمالم بینی بنی هاشم و سادات را و ایشان را خار و ذلیل سازم در نظرها بلند سازم مرتبه بنی تیم و عدی را و
امر نمودم که در خطبه مناقب ایشان را ذکر کنند با آنکه ایشان لئیم و خسیس ترین طوایف عرب بودند و همه اینها از خبث
و بدبختی معاویه بود و شرح بدطینتی و خباثت ذات و خیانت نفس او را چگونه بیان توان کرد که یکی از
الاکابر گفته که سیئه یزید سیئة من سیئات معاویه و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است
و آنچه یزید پلید با حضرت امام حسین ع کرد از نتیجه افعال معاویه و تمهید مقدمات او بود و مردم را بظلم بر اولاد
حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهرا علیهم السلام دلیر ساخت چنانکه حکیم سنائی رحمه الله گفته شعر هیچ نابوده
درره بیداد ٭ مصطفی و مرتضی را یاد ٭ راه آزرم و شرم بربسته ٭ عهد و پیمان و شرع بشکسته ٭ هر که را هیچ بود بر کرده
زشت ٭ نزد آنکس چه دوزخ چه بهشت ٭ آدمی چون بداد دل از ضمیت ٭ هر چه خواهی بکن که فاضح گشت ٭
و اهل سنت و محرمان بدعت قبایحی که از معاویه و بنی امیه بظهور رسیده خواه ریختن خون مسلمانان باشد
و خواه ناسزای که امیر المؤمنین مورد گفته شده و خواه ظلم و ستمی که با ذریه خاتم النبیین نمودند و اکثر اینها در کتب
و دفاتر ایشان ثبت است هیچیک را موجب لعن و طعن معاویه و بنی امیه پلید ندانسته و نقصان مرتبه و
منزلت ایشان نمیشمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام و ایمان خارج و عاطل دانند بلکه اگر کسی یکی از
اینها را لعن و تفویض باید کند رضا و فتوی بقتل او میدهند و این بنابر آنست که اگر نفی اسلام این جماعت
کنند منافات با اصل مذهب و ملت ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن خلافت و امامت است
و مذهب ایشان به بیعت و اجماع اگر چه یک کس باشد و هر یک از معاویه و یزید و مروان را مردم در روز
اول امارت شان زیاده از ابابکر و عثمان بیعت کردند از جهة آنکه در روز اول با ابی بکر چهار کس باعتقاد اهل
خلاف زیاده بیعت نکردند و آن دو دیگر قبل آن و در روز اول امارت معاویه و یزید و مروان کل اهل شام
بیعت کردند و اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لهذا معاویه را گاهی خال المؤمنین

دکاهی کاتب وحی و از صحابه کبار نیش میشمارند و از برای یزید نیز فضایل چند تراشیده اند و او را ابن خال
میدانند چنانکه حکیم سنائی اشاره بآن کرده وله من از این ابن خال بیزارم * کز یزید نیز هم در آزارم * لیک گفتا
یزید میراث * عمرو عاص پلید بیزنست * هر که را عمرو عاص باشد پیر * بایزید پلید کرد و میر * مستحق عذاب
نفرین است * مرده بد فعل و بد دین است * لعنت داد گر بر آنکس باد * که مر او را کند به نیکی یاد * در دفع که از
مکابره و عناد و گفت لا یعنی عاجز و عاطل اند میگویند ایشان مجتهد بودند و خطا کردند یک ثواب خواهند داشت
و دیگر مثالب و فسادی آن کرده خاتمه را از این قرار قیاس باید کرد و در کتاب فصول المهمه آمده که زمخشری
در ربیع خود و امام فخر رازی و بشر ابن عبد الله ابن الواسطی در کتاب خود روایت نموده اند که در صفین از لشکر معاویه
مردی بمیان آمد و بجای رزم سوره عم یتساءلون میخواند مولای مومنان بمبارزت او بیرون آمد و گفت
بالنبأ العظیم ... که نبأ عظیم کیست گفت نه آنحضرت فرمودند که والله منم در خلافت من اختلاف نمودند
حقا که او بود که بدانند در وقت نزع که خلاف نموده اند و باز زده بودند که بدانند که در روز قیامت در صحرای محشر
بطلان عقیده خود را و دیگر از امامت من از ایشان سوال خواهند کرد و چون آن مبارز شامی این
کلام را از آنحضرت استماع نمود گفت تا امروز بغیر این را ندانسته بودم و امروز از آن اعتقاد فاسد که داشتم
توبه نمودم یا امیر المومنین از سر تقصیرات من درگذر و آن عاقبت محمود بخدمت مولای مومنان آمده در آن جنگ
بدرجه شهادت رسید و مدت جنگ و جدال حضرت امیر المومنین علیه السلام با معاویه منزلها در هیجده ماه کشید
و لشکر حضرت امیر المومنین نود هزار کس بودند و عسکر کثیر اثر معاویه چهار صد هزار کس و در آن مدت
هفتاد هزار کس کشته شده بودند بیست هزار از لشکر مولای مومنان بدرجه شهادت فایض شده بودند و پنجاه
هزار از عسکر نکبت اثر پسر بوسفیان هاویه را منزل و ماوا ساخته بودند و در شبی که مشهور است بلیلة الهریر
سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند و در آن شب مالک اشتر مشرف بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون
مکر کرد مصحفها بر سر نیزها کردند و چون لشکر حضرت امیر المومنین چنان دیدند دوازده هزار کس از آن لشکر
جدا شده بخدمت آنحضرت آمدند که قوم معاویه ما را بکتاب خدا میخوانند امر فرما که مالک اشتر دست از محاربه

و مجادله

و مجادله بکشد و الا ترا گرفته بدست دشمن میدهیم ناچار آنحضرت مالک را از جنگ بازگردانیدند و قرار به
تحکیمین دادند و مولوی معنوی اشاره بدین فرموده وله مصحف سازی او با در کمین * خوانش با او هم سر
هم بر کمین * سوی حومت آورد بهر ضمو * ... اندازد تو را در قعر چو * و نیز عمرو عاص در تحکیم فریبان مکری
با موسی اشعری زد که قبل از این ذکر آن شده و دوم باره که حضرت امیر المومنین ... در تهیه جدال و قتال
معاویه افتاد و الضربت ابن ملجم مرادی شربت شهادت چشیدند حکایت در هنگامی که جنگ صفین روی نمود
و آتش محاربه و مقاتله استداد بهم رسانید شبی در مجلس معاویه منزلها و به ذکر اوصاف و مناقب مولای مومنان
علیه السلام در میان آمد و هر یک از ایشان و مثالهای آن ملعون که فی الجمله معرفتی باسلام و انرف و بزرگی
آنحضرت داشتند شمه از فضایل و مناقب آنحضرت در بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید او نیز زیاده
بر دیگران اوصاف حمیده و مناقب جمیله آنحضرت را بیان نمود و گفت ای معاویه حلم و کرم و مروت سردار
مومنان بنوعیست که با آنکه هر روزه با او محاربه و مقاتله مینماییم چنانکه بخدمت آنحضرت آییم ... قطعا فعل
زشت و اعمال ناخوش ما را اظهار نکرده از آزار و آسیبی از دیار رسد خصومت و عداوت ما نشنود و بر خبر
تا با تو بخدمت او روم تا بر تو مروت و حلم و کرم و بزرگی او ظاهر گردد و معاویه گفت که هر چه در اوصاف او بیان نمودی
اندکیست از کمالات و فضایل او و در آن شب آن هر دو منافق برقع بر روی خود انداختند که کسی ایشان را نشناسد
و معرفتی بحال ایشان نرساند و بر اشتر سوار شده روانه لشکر حضرت امیر المومنین شدند تا بدر
خیمه و بارگاه آنحضرت رسیدند و از شتران بزیر آمده یکی از خدام بارگاه آنحضرت عرض نمودند که بگفت
مولای مومنان و پیشوای اهل جهان برسانه معروض دار که دو اعرابی آمده اند در رخصت لب بوسی
آن مجلس بهشت آیین دارند و ایشان را حرفی هست که در خلوت باید عرض نمایند چون آن شخص بخدمت
آنحضرت آمده مطلب ایشان را بیان نمود مالک اشتر و جمعی از موالیان که حاضر بودند امیر المومنین اهل مجلس را
رخصت انصراف نمود و چون مجلس از غیر خالی گردید معاویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند برقع از روی برداشتند
و بر قدم اشرف در افتادند مولای مومنان بایشان تلطف و مهربانی بسیار نمود و ساعتی در ملازمت و خدمت

آنحضرت قرار گرفته و بکردار زشت خود اقرار و اعتراف نمودند و بعد از آن رخصت انصراف گرفته بعسکر
کمینگاه خود بازگشته و بعد از لمحه مالک اشتر و محبان اشتر در داخل خیمه شدند امیر مؤمنان تبسم نموده
بایشان گفت که آیا این مرد اعرابی را شناختید گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند چون مالک این
سخن را استماع نمود آتش ندامت و حسرت بخرمن وجودش افتاد گریه که کاشکی من مطلع میشدم تا دفع شر آن
دو شریر مینمودم و مالک اشتر و اصحاب اشتر در همیشه تاسف و پشیمانی میخوردند که این دو دشمن خدا و رسول بعسکر
ما در آمدند و بسلامت از دست ما بیرون رفتند و این کمال کرم و مروت ایشان را اثبات مینمود و میفرمود که از حمیت
و مرحمت دور است که هرگاه خصم اعتماد بکرم و حلم ما کرده نزد ما آیند از ما بایشان ضرر و آزاری رسد
ولہ هر چه گفتیم در اوصاف امیر ثقلین ٭ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است ٭ و در کتاب کامل بهائی
آمده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر گردیدند که آن سگ
ملعون در چنان مقامی چنین کار شنیعی آشکارا کرد معاویه بیحیا گفت که شکر خدایرا که بیرون آمدن
باد را راحت ما گردانید صعصعه بن صوحان گفت راست گفتی ای معاویه و بیرون آمدن باد در هر حال راحت
است و بر منبر بدعت لیکن گفتن ای اهل شام امیر شما بر منبر برید و نماز شما و نماز او همه باطل گردید و از مسجد
بیرون رفته متوجه مدینه شد ولہ خاکسار آن سگ که عزت حیدر را نخواست ٭ رو سیه آنکس که رنگ آل پیغمبر
را نخواست ٭ هر که چون زلف بتان از خط حیدر سر کشید ٭ داد دین بر باد و خود سودای کج بر سر نخواست ٭ باب
سی و سیم در باب در ذکر فوت معاویه و بجهنم واصل شدن آن مردود و منزلها دیده و بیان حالات
وقت نزع و احتضار آن طاغیه باغیه و در روضة الصفا و تاریخ اعثم کوفی مذکور است که معاویه شبی جهت
قضای حاجت بر سر چاه رفت و در آنجا گربه بکناری بر دویدن زد موهای محاسن و ریش و ابروی گرگش
ریخت و لرزه بر اعضای او افتاد و بعلت لقوه گرفتار و مبتلا شده بهزار حیله خود را بخوابگاه رسانید
و بیهوش افتاد و در کتاب بضاعة الادیان ذکر شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در فلان
موضع چاهیست که هر که بر سر آن چاه رود ادرا لقوه پیدا شود و معاویه جهت امتحان کلام الصادق القول

بسر آنچاه

بسر آنچاه رفت ادرا لقوه بهم رسید چیزی بر سر و پشتیده متحمل بر مشق آمد و در کتاب کاشف الحق آمده که چون
اعوان و انصار معاویه از کوفت او مطلع شدند بعیادت شد و پرسش آن ملعون آمدند خرابی بکورش
دیدند که میگریست و چون سبب گریه او را دیدند پرسیدند گفت جزع و فزع من از آنست که بسیار کار خیر بود
که بر آن قادر بودم و از شومی هوای نفس نکردم و دیگر آنکه این علت و مرض عارض عضوی از اعضای من شده
که آنرا بهوس گشاده باید داشت و اینهمه بلا و مرض سبب تعدی و ظلم و جوریست که با علی ابن ابیطالب علیه السلام
کردم و حق او را دیده و دانسته گرفتم و فرمودم که لعن آنحضرت نمایند و جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی
حسن مجتبی را با مر و فرمان من شهید کردند و محبان و دوستان و موالیان و صحی مصطفی را نا حق کشتم بنابرین
حق سبحانه و تعالی این مرض و بلا را بر من مستولی و نازل گردانید و آئین عذابیست که دنیاست و عقاب نکال آخرت
در عقب آماده و مهیاست و عقوبت عاجل اینست تا عذاب آجل چه نوع و چه قسم باشد در روضتی که علی
مرتضی با من مخاصمه کند کما قال امیر المؤمنین علیه السلام ولہ فویل ثم ویل ثم ویل ٭ لمن یاتی غدا و هو خصمی ٭ دو بیت للذی
شقیا سفاها ٭ برید عداوتی من غیر جرمی ٭ الوای بر آن شقی که از روی سفاه ٭ با من بکند دشمنی و بیگناه ٭
در حضلت ناپسند و افعال تباه ٭ دشمن شودم ز کینه بی جرم و گناه ٭ و من اینهمه محنتها و بلاها را بدوستی و محبت
یزید پلید میکشم و علاقه ابوت و فرزندی او باعث این شد و اگر محبت او نبودی الطریق مستقیم موافق شده
از راه راست منحرف نمیگشتم و بدشمنی و عداوت اهل بیت اطهار بر نمیخواستم و اکنون مآل کار و سرانجام
روزگار من بانجا رسیده و باین مرتبه کشیده که دشمن بر من خندید و دوست گریست و جاه و حشمت دنیا سپرد آسان
است و از آخرت و قیامت ترسان و هراسانم که ثواب آنکه و مکافات گناه و غضب محمد مصطفی و
و علی مرتضی و خصومت سیدة النساء و دشمنی حسن مجتبی گرفتار خواهم شد و هرگز از آن ورطه و بلیه نجات
و خلاص نخواهم داشت ولہ میگفت از حسرت غم آه سرد ٭ کانچه من کردم در این عالم که کرد ٭ و باین نوع
گفتگوها میکرد و هلاک میخواست و حسرت از چشمهای شومش میریخت تا از زوال صحه و هراس او در اصل روی داده
از هوش رفت و چون بهوش آمد اهالی و اشراف شام را طلب نموده بیعت یزید از ایشان بگرفت و اول

[illegible]

بارجود پسر پلیدش بیعت نموده خطاب المعون که امیر الفاسقین بود امیر المؤمنین کرد چنانکه گفته اند فرد. با عنایت

فسق مومنش میخوانند ٭ بر عکس نهند نام زنگی کافور ٭ و روز بروز بیماری و مرض او اشتداد میگرفت و هر شب خوابهای

پریشان و خوفناک میدید و از آن بتر سید و اکثر اوقات هذیان و اباطیل میگفت و هر چند آب میخورد عطش

او زیاده میشد و چون بهوش آمدی باواز بلند میگفت آه چرا با تو مخالفت و منازعت کردم ای علی ابن ابیطالب اگر مرا

عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی از کرم تو بعید نیست و نام یکیک از محبان و شیعیان مولای مومنان بر زبان

نامبارک جاری ساخته افسوس و دریغا میخورد و کردار ناخوش خود را اکثر از میشمرد و دیگر ایست و نیز در آن کتاب از

احنف ابن قیس مرویست که از امیر المومنین شنیدم که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و صلیب در گردن

وشکم پر خمر بجهنم واصل خواهد شد و این بر دل من میخلید که آیا چگونه خواهد بود و لیکن حسب الاتفاق انتام رسیدم

وشنیدم که معاویه مریض است در بخور است بعیادت وی رفتم دیدم که آدمی بو اور خوابیده است و دست بر سینه

او نهادم دستم بر چیزی آمد که در گردنش آویخته بود چون روی ابطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز

بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی ابن ابیطالب شنیدم که معاویه صلیب در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف

تعجب وای طبیب نصرانی مرا باین امر کرده و گفته این بت در گردن بیاویز که ترا خفا میدهد و خمر بخور که

گوشت و لغوه ترا فایده دارد و بعد فوده طبیب هر روزه خمر میخوردم و من از آنجا بر آمده هنوز بخانه خود نرسیده

بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف بر آمد کما قال علیه السلام و له انّما الدّنیا کظلٍّ زائلٍ ٭ او کضیف

بات لیلاً فارتحل ٭ او کنوم قد یراه نائمٌ ٭ او کبرقٍ لاح فی الافق الاعلی ٭٭ و نیست بدان

سایه در منزل ٭ یا مهمانی که کرد رحیل ٭ یا هست چه خواب بر دنایم بی قیل ٭ یا برق عمل که ناید از کم علیل ٭

و قاضی القضاة نیز نقل کرده است که معاویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت و دانمونی در کتاب خود

آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را در این خلافی نیست و همه متفق اند بر اینکه معاویه بت در گردن از

دنیا بردن رفته هادیه را منزل و ماوا ساخت ٭ کما قال امیر المومنین علیه السلام و له مضی العمر والایام والذنب حاصل

و انت بما تهوی عن الحق غافل ٭ نعیمک فی الدنیا غرور و حسرة ٭ و عیشک فی الدنیا محال و باطل ٭٭ ایام گذشت

شکر

نکند از آن غافل ٭ گشتی بهوای نفس از حق غافل ٭ از شادی دنیا و غرورست حاصل ٭ عیشش از خوبی ذهن خیال

باطل ٭ تزود من الدّنیا فانّک راحلٌ ٭ و بادر فانّ الموت لا شکّ نازلٌ ٭ و لا انّما الدّنیا کمنزل راکب

اراح عشیاً و هو فی الصبح راحل ٭ برگیر ز حاصل جهان زاد سفر ٭ سعی بنما که هست مرگت بسر ٭ و دنیاست مقامی که مسافر

آنجا ٭ آسوده در آن شب و سفر کرد سحر ٭ و در روضة الصفا مذکور است و دیگر کتب مخالف و موالف نیز مذکور است که از جمله

دعاهای معاویه با یزید آن بود که عمرو عاص با هزار حیله و مکر با من بیعت کرده بود هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد

و حیله و مکر بخاطرم رسیده که گمانم آنست که علاج منحصر در آن باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ کردی بطریق الکمای

بعمرو عاص بگو که پدرم وصیت کرده که شما او را بگذارید سپارید چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بر آید شمشیر

کشیده بگو بمن بیعت کن و الا سر اینهم در پهلوی او میخوابانم اگر بیعت کنه فهو المراد و الا گردنش بزن و کاهلی

و تغافل مکن و چون عمرو عاص گول و فریب یزید پلید خورده بگور او فرو رفت و آن ملعون مرده را خوابانید

و خواست که برآید شمشیر کشیده گفت با من بیعت کن و الا گردنت میزنم و پهلوی او میخوابانم چون عمرو

عاص دید که یزید جدیست روبس کرده لکه چند محکم بر معاویه زد گفت ای خدا شنم که این حرامزاده خود این مکر و حیله

بخاطرش رسیده البته تو او را تعلیم کرده و این از تدبیر و مکرهای تو است لعنت خدای بر تو باد که در مردن هم دست

از حیله و مکر بر نمیداری و لا علاج دست بدست یزید پلید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و بعد از شهادت

حضرت امیر المومنین علیه السلام معاویه منزل هاویه باقی مانده و هشتاد و یکم حله از اهل زمانه کافی از اطلی بوده و در کتاب

ملحقات از ابان ابن شیخ البال روایت که حضرت امام محمد باقر فرمودند که در خلف پدر خود بر بستر سوار

بودیم در راهی میرفتیم و استر رم کرد ناگاه نظر با مردی افتاد که در گردن او زنجیری بود و یکی موکل او بود و گفت المر دود

مقتول کرنا علی ابن حسین مرا آب ده موکل او گفت آبش مدهید که هرگز سیراب نکرده ندادا و حوا حضرت کاین معاویه منزل

هاویه است و در کتاب فصول انس از طریق مخالفین روایت که سید کاینات فرمود که در جهنم معاویه در صندوق

آتشین بسته و کلینی در کتاب کافی روایت نموده است که جبار ترین و بدترین خلق سه کس بودند که بدترین بلاها

و مصیبتها گرفتار شدند اول ابوسفیان بود که دشمن حضرت رسول بود دوم معاویه طاغیه سوم یزید پلید و در کتاب

فضول الحق مسطور است که از هیچ امتی کسی نبود که بمیرد که بصورت فرزند مسخ نگردد یعنی هر بار که او را ببینند و حریکه
بزرگ گویند چنانکه در آن کتاب آمده که یکی از محرمان عبد الملک مروان روایت کند که چون عبد الملک مروان مردود را
خواستیم که او را غسل دهیم دیدیم که در زغی شده در سوراخ دیواری رفت و بغیر از او هیچ کس دیگر نبودیم که ما
این صورت نمودیم و حیران شدیم که چکنیم که کسی نداند آخر چوبی که بقدر بزرگی او بود آوردیم و کفن در او
پوشیدیم و با هیچ کس او را در قبر نهادیم که کسی نداند و هشام پسر او سوگند خورد که هر کس از شما افشای این
سر نماید سر او را از تن جدا نمایم و بعد از فوت هشام اظهار این محرمان نمودیم و لعن اعدای تو را ده خداوندا
مرگی که از آن بدتر نباشد **باب سی و چهارم** در ذکر مجملی از کردار ناخوش یزید بن معاویه علیهما اللعنه
والعذاب والهاویه مقالات مناسب این باب حضرت امام حسین علیه السلام را بعز نموده او شهید کردند
و آنچه از ظلم و ستم از او با اهل بیت رسول الله رسیده از ابتداء آفرینش تا انتهای آن به هیچ طایفه نرسیده
و نخواهد رسید و چون در اکثر کتب فریقین ذکر این واقعه هایله تفصیل شده و به اکثر ... شیعه اثنی عشریه
رسیده لهذا از طول کلام اعراض نموده بعضی از روایات متفرقه از کتب ... مناسب این باب ذکر می‌نماید
که شاید از آنها گوشزد صاحبان هوش رسیده باشد از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون از شام
برآمدیم تا بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که حضرت امام حسین علیه السلام و یحیی بن زکریا را
یاد نکند روزی در منزلی آنحضرت فرود آمد فرمود که از وقایع و حوادث دنیا نزد الله تعالی هیچ چیز القدر
بد نمود و نکرده بود که سر یحیی را هدیه نزد یاغی طاغی فرستادند و در کتاب ملتقات آمده که چون حضرت امام
حسین در زمین کربلا نزول فرمودند و صفوف جدال و قتال آراسته شد ملائکه بقصد نصرت و یاری بخدمت
آنحضرت آمدند امام علیه السلام ایشان را رخصت و رضا نداد و آن فرشتگان تا حال نزد قبر مبارک آنحضرت مجاور و
دلگیر می‌باشند و انتظار ظهور قایم آل محمد می‌کشند که نصرت آنحضرت نمایند و با اعداء الله مقاتله کنند و در آن روز
جمعی از جن بخدمت شاه شهدا آمدند و طلب اذن نمودند که نصرت آنحضرت نمایند و با آن دشمنان خدا مقاتله
کنند ایشان را نیز اذن نداد و فرمود که شما قادرید بر قتل و هلاک این مردودان و ایشان شما را نمی‌بینند و حکم

ابرار ارشدی روایت است که در تفسیر آیه کریمه فما بکت علیهم السماء یعنی پس نگریست بر آن جماعت آسمان ای
گویند چنانکه کشته شد حضرت امام حسین علیه السلام گریست بر او آسمان و گریه آسمان سرخی است روایت است که سرخی کنار آسمان
بهم میرسد که آن را شفق گویند قبل از واقعه یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام نبود در الوقت بهم رسید و بعد از آن
برطرف شده و باز در حادثه شهدای کربلا پیدا شد و این سرخی شفق که برای چرخ نیلگون است هر شام عکس
خون شهیدان کربلاست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که قاتل یحیی ابن زکریا و قاتل حسین ابن علی هر دو از زنا
بهم رسیده بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای آن دو مظلوم و این سرخی تا قیامت خواهد بود و در کتاب تحفه الابرار
از حضرت رسول مختار منقول است که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی ابن زکریا والحسین علی و حمرتها بکاؤها
یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته مگر بر یحیی ابن زکریا و حسین ابن علی علیهما السلام و گریه آسمان سرخی است که ... غروب
آفتاب ظاهر میشود و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که در روز قتل آنحضرت آسمان خون بارید و در بیت المقدس
هیچ سنگ برنداشتند مگر که در زیر آن سنگ خون تازه یافتند و چند روز آسمان در نظرها چون خون بسته مینمود و در کتاب
عیون اخبار الرضا از ریان بن شبیب روایت است که حضرت سلطان علی ابن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا فرمودند که یا ابن
شبیب دانی که جدم حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و در کف خاک سرخ گردید و در کتاب فتوحات القدس
مذکور است که در دیار روم در کوهی صورت شیر است از سنگ تراشیده و در هر سال در روز عاشورا از دو چشم آن شیر آب می
ریزد و از جهت تبرک و استشفا از آن آب برداشته بمنازل خود میبرند و هم کوه از حسرت آن تشنه لبان می‌گرید مگر از
غیرت آن خسته دلان ملول شده آه از آن سنگدل پر تیره درون که از حسرت نکشد آه و زغم گرید خون و نیز در آن
کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد آمده که بعد از شهادت شاه شهیدان ملاعینان خواستند که اسب بر سینه بی‌کینه
آنحضرت برانند در آن اثنا از دور صحرا شیری پیدا آمد در نزدیک بدن مبارک آنحضرت به پاسبانی ایستاد و چون آن
ملاعینان این بدیدند عمر کش گفت این فتنه ایست نزدیک ... که شما را هلاک گرداند پس از آن باز گشتند
مرویست که در جلوی حسین علیه السلام همراه حضرت امیر المؤمنین بودند ایشان را رخصت جواب میداد و میفرمود که ...
بکربلا کردن ... و اصحاب را وصیت کرد که اینها فرزندان رسول الله اند نگذارید که متوجه جواب شوند که نسل رسول

منقطع نشود و آخر کار بانجا رسید که در مجموعة المدینه آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی خطاب
بحضرت امام حسین ع نموده فرمود و له کان بنفسی واعقابها و بالکربلا و محرابها • فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب
لعروس باثوابها • گویا که بنفس خویش و اولاد کرام • در حربگاه کربلا کرده مقام • گلگون کفنان بخون محاسن تمام • چون
رنگ عروس از لباس گلفام • و در کتاب عقاب الاعمال از ابن بابویه قمی رحمه الله علیه از حضرت امام محمد باقر ع مرویست
که آنحضرت فرمودند که در روز قیامت نیست که سزاوار آن مکان نیست هیچکس از مردمان مگر کشته حسین ابن علی ع و یحیی ابن
زکریا علیهما السلام و از حضرت امام جعفر ع مرویست که زیارت امام حسین ع واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد
و از حضرت امام موسی کاظم ع روایتست که هر که زیارت قبر امام حسین ع بکند و عارف باشد بحق او بیامرزد خدا تعالی
گناهان گذشته و آینده او را و نیز از آنحضرت امام محمد باقر ع روایتست که آنحضرت فرمودند شیعیان ما بروید بزیارت
حسین ع که محفوظ میدارد خدای تعالی زوار آنحضرت را از هدم و غرق و خوف اکل سبع و زیارت آنحضرت واجبست
بر هر که اقرار و اعتراف داشته باشد بامامت آنحضرت ع و له کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین • هست این سفر
بمذهب عشاق فرض عین • و ثواب زیارت آنحضرت از حد حصر بیرونست و در اکثر کتب مذکورست اللهم
ارزقنا حج بیتک الحرام و زیارة نبیک و وصی نبیک و ابنته و سبطیه و باقی الائمة المعصومین علیهم السلام
فی هذا العام و فی کل عام و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که یکبار زیارت حسین نزد آنحضرت کردن با حجی و یکی
با عمره برابر است و تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و در این باب احادیث بسیار از طریق ائمه اطهار
و در کتب محبان و شیعیان حیدر کرار وارد است و از خواص تربت آنحضرت آنست که چون از آن تسبیح سازند بهر یک دانه
که بگردانند و ذکر حق تعالی کنند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته میشود و اگر در دست داشته میگرداینده باشد و ذکر اول
را فراموش کند هر دانه که بگرداند از برای او حسنه می نویسند و در کتاب دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
هر کس بر خاک امام حسین ع سجده کند در نماز و غیر آن از سجده گاه تا زمین هفتم نورانی شود و تربت آنحضرت در سفر
و حضر امانست از هر خوفی و در کشتی و تجربه رسیده که چون در دریا طوفان بدید آید و کشتی را بیم غرق شدن باشد قدری
از تربت آنحضرت بدریا افکنند طوفان برطرف گردد و در اخبار آمده که هر که در زمین کربلا مدفون شود روز قیامت او را

برداشته

در ثواب زیارت امام حسین ع

در ثواب تسبیح تربت

در ثواب حفظ تربت و دفن در کربلا

برداشته به بهشت میبرند و له هر تن که بخاک کربلا رفته • حاشا که بود ز حشر سر در کار رفته • گر ذره ای از
خاک رسد بپاک شود • مانند مسی که بر محک زر رفته • و در خبرست که روز قیامت زمین کربلا همچون غربال
میشود و دشمنان و مبغضان اهل بیت نبوت را از خود در میکشد و محبان و موالیان را با خود به بهشت
میبرد ملا فضول بغدادی فرماید و له آلوده کربلا بهر جا که هست • گر خاک شود بخود قدرش هست • بر میدارند و سجده
میسازند • میگردانندش از شرف دست بدست • و از خواص و اصحاب امام حسین ع مرویست که ما هرگز آنحضرت را
با آن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا رسیدیم چنانکه محقق رومی فرموده و له مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ • من از او عمری ستانم جاودان • او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ • و در کتاب
مجالس المؤمنین مسطورست که حبیب ابن مظاهر الاسدی در ایامی در صحرای کربلا در خدمت شاه شهیدان
بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد حضر الهمدانی با او گفت که ای برادر امروز نه
روز خندیدن و مزاح کردن است حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر از سرور و خوشحالی ازین تواند بود که در قدم
مبارک حضرت امام حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم و شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم
آغوش میشویم و له خاک قدم وارث ختم نبوت کیست • آنکس که امروز مرا در قدم اوست • و در آنچه از
عدد کشتگان که آنحضرت بدست خود بجهنم فرستاده بود چهار هزار کس رسیده بود و هر که دم آبی خورد و یاد آنحضرت
کند و بر قاتلان او لعن و نفرین کند آنکس را ثواب عظیم خواهد بود چنانچه ابو داود و ابن کثیر روایت کرده که بودم
نزد حضرت جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت آب خواست و لبها از آن اشک از چشمهای مبارک روان نمود
و فرمود که هر که آب خورد و یاد حضرت امام حسین ع کند و لعنت بر قاتلان او نماید بنویسد خدای تعالی از برای آن
کس صد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او صد هزار سیئه و بلند سازد از برای او صد هزار درجه و مثل آنست که آزاد
کرده باشد صد هزار بنده و حشر کند خدای تعالی او را روز قیامت در حالتی که دل او سفید و درخشنده باشد
و له حق تعالی بهر آنست آفریده • تا بگویی روز و شب لعن یزید • گویند بوا رود که بلای یزید پلید الحجاج رسید که بکفاره
قتل حضرت امام حسین علیه السلام آب انبار و برکه بسازد که مردم از آن آب خورند و موجب تخفیف در عذاب او شود

در ثواب لعن کردن و آب خوردن و یاد امام حسین ع

و امید آنست که خدا تعالی از تقصیرات او بگذرد و حضرت رسول صلعم شفاعت او کند فنعم قیل و له برجوا
معشر اقتلت حسینا ٥ شفاعة جده یوم الحساب ٥ فلا والله لیس لهم شفیع ٥ و هم یوم القیمة
فی العذاب ٥ و قد قتلوا الحسین بحکم جوره ٥ مخالف حکمهم حکم الکتاب ٥ و چون این برکه باتمام رسید
و آب گردید اول بار فرشته آمده از آن حوض آب کوزه لعنت بر یزید کرد و نقل است که جمیع اهل شام و [illegible]
این وای عیسی را کشتند هر که بعد از آن آب میخورد لعنت بر یزید میکرد و هرگاه المرتدود بلید آب میخورد
فی الحال بسیار لعن بر خود میکرد از شخص آن آب ایثار فایده که باو رسید این بود که هر که آب میخورد اورا
بلعنت و خواری حرمان و مهجوری از رحمت و مغفرت خدا یاد کرد و له آب بی چاشنی لعن یزید ٥
بر گلوی کسی گوارا نیست ٥ در کتاب فتوحات القدس آمده که در وقتی که شاه شهدا در کربلا بعطش و تشنگی
مبتلا بود درویشی کاسه چوبینی خود را پر آب کرده بخدمت آنحضرت آورد امام ع کاسه از دست
درویش گرفت و آب را بر زمین ریخت و گفت ای درویش آب برما قحط نیست نگاه کن درویش نظر
کرد جویهای آب روان دید امام حسین علیه السلام کاسه درویش را پر از ریگ کرده بدرویش داد و آن
ریگها تمام جواهر آبدار شده بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من بکی
علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین مو بگرید یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت وی را
واجب میشود و له هر که گریه بهر اولاد رسول ٥ در بهشت او را بر در زوج بتول در امالی آمده که شخصی در خدمت
امام ناطق جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین خواند آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری
بخواند که از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب
میشود پس خوشا حال محتشم که هم خود به بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود به بهشت میبرد
و له را خورده آن ماتم جان گسل ٥ روان کرده از دیده ها خون دل ٥ و در کتاب فتوحات القدس آمده که یکی
از ثقات گوید که با مردی از شیعه طی میکردم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان [illegible] امام حسین میشنوید
گفت ای هیچ آزاد و بنده را از آن شنیدن نیز بکسی که مکرر از این معنی خبر دهد گفتم هرات میدانم که از تو

بشنوم

حکایت درویش و کربلا

هر که گریه بهر اولاد رسول

بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیده ام که میگفتند مسح الرسول جبینه فله
بریق فی الخد و ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود و در عیون اخبار الرضا مذکور است که ابن دعبل خزاعی
روایت کرده که چون پدر مرا وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه متالم
و اندوهگین گردیدم شبانه وی را در خواب دیدم با روی سفید و جامه نیکو گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بجام یزید و سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از برای آن بود که خمر میخوردم و چون مرا
در قبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم که سید کاینات حاضر شد گفت تو آن مرثیه
در حق شهیدان اهل بیت من گفته برخواندم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل رسول الله
مظلومون قد قهروا ٥ و تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست چون تمام کردم فرمود که نیکو
گفته و مرا شفاعت کرد و این جامه رسول خداست که در بر دارم و در کتاب لوامع الانوار از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرموده که کلید زن یزید پلید چون برگرد از [illegible] خود
مطلع شد سر اشرف سر شهدا را از یزید بستد و بگلاب و مشک و عنبر معطر گردانید و تا یک هفته بمراسم تعزیه
و نوحه و زاری با کنیزان خود مشغول بود و در آن اثنا یزید پلید گوسفند بریان کرده جهت کلید فرستاد قبول
نکرد و گفت ٥ من در تعزیه ام نه در عروسی ٥ و شیخ آذری در مرثیه آنحضرت فرموده و له سوز نمی شود دل ما
چون گل حسین ٥ هر جا که ذکر واقعه کربلا رود ٥ کز خلق را فدای بکر و با اولیا ٥ رسم که این معامله با انبیا رود ٥
و بعد از تمام عزا و ماتم با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند که آوازهای ایشان را کسی نشنید و اثری از ایشان
ظاهر نشد که بکجا رفتند و دوستی اهل بیت مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی ثابت گشت و خلاص از آتش
شد از صحبت آن سگ پلید و در روز جزا او را بهشت جاودان روزی خواهد گردید و از ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین مرویست که هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من در آن روز در کربلا بودمی تا در پیش امام حسین ع
جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد حکایت عمرو لیث اول
عرض لشکر خود را امیدی مقرر داشت که هر امیری و سرداری که هزار مرد مکمل و مسلح باشد برد عرض کند

[illegible] لشکریان [illegible]

گرز زرینی باو داده چون از غرق لشکر فارغ شده صد و پنجاه گرز طلا برو ارزانی داده بودند و در وقتی که عمرو دشمن را و لشکر
دشمن خود را پامال مرتبه دید خود از اسب فرود آمده سر بسجده نهاد و روی بر خاک همالید و بگریست و بلند آواز میگفت که
سر از سجده برداشت یکی از ندما که در خدمت او و پیر درگاه بود در آن سخن گفتن و مهربانی داشت پیش آمد گفت
ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخندد اند نه بگرید و بگریاند
و بیان نه وقت گریه و فریاد است ه وقت شادی و مبارک باد است ه وجه این گریه و زاری و سبب این اندوه
و پریشانی چه تواند بود عمرو لیث گفت چون دیدم که مدد لشکر و حشم من صد و پنجاه هزار رسید واقعه های کربلا
بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی من در آن صحرا بودم با دو هزار از آن کفار فجار بر می آوردم یا
نیز جان را فدا میکردم تا موجب علو درجات من شدی ه شهید از آن چشم کم مبین کایشان بهر زخمی کانجا یافتند
آنجا ز رحمت مرهمی دارند ه اگر غمگین شده باد درد و الم زین عالم ناخوشی ه مدارا مخلدی دردم خوشی عالمی دارند ه
و چون عمرو لیث از دنیا رحلت شد رسید در خوابش دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر حوران بهشتی و غلمان
بر چپ و راست از او بر سیدند که این مرتبه و منزلت و این شان و شوکت از چه یافتی گفت خدای تبارک و تعالی
جل شانه دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آن آهی که در آن روز لشکر کرده
بودم و نیت معاونتی که لشکر شاه کربلا در آن روز بخاطر گذرانیده بودم در این روز دستگیر و فریادرس من
شد و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهیل ابن عبدالله فرمود که در روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم
که چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهدا خونم بریزند امروز بیاری قطره چند از چشم خود بریزم شب آن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در واقعه دیدم مرا گفت ای سهیل الجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت
فرزند دلبند من ضایع نکرد و بود و جواب گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان نجم فلک
و مستوفیان دفتر افلاک از عهده حصر ثواب او بیرون نتوانند آمد ه بیا و حسین علی گریه کن ه کزین گریه بها
نمود آبروی ه هر آن نامه کز خطا شد سیاه ه بر این آب کردن توان شست و شوی ه در تاریخ نگارستان آمده که
اول کسی که رسم ماتم داشتن و عزا گرفتن جهت امام حسین علیه السلام در میان مردم بنیاد نهاد معزالدوله دیلمی

[illegible]

که شیعه اثنی عشری بود ه نامه سعادت ابدی را ابریرا ه شد همون بمذهب اثنی عشری ه و در شهور سنه
خمس و ثلثین و ثلثمائه مستکفی عباسی زمام مهام امام را طوعا و کرها بقبضه اختیار او داد و حسب الامر معز
الدوله در ابواب مساجد دار السلام بغداد این کلمات را رقم کردند لعن الله معویه ابن ابی سفیان و من
غصب فاطمه علیها السلام فدکا اشاره بظلم و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی ابا ذر الغفاری
و من اخرج العباس عن الشوری و ترجمه این عبارات ظاهر است که مراد از من غصب فاطمه علیها السلام فدکا اشاره
بظلم ابابکر است و عمر است که بجبر و تعدی فدک را از حضرت سیدة النساء گرفتند و اما عبارت و من منع
ان یدفن الحسن عند قبر جده اشاره بعایشه و مروان است که منع نمودند جنازه حضرت امام حسن علیه السلام را بزیارت
روضه سید المرسلین ببرند و آنحضرت را در آن روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت من نفی ابا ذر الغفاری
اشارت بطغیان و عصیان عثمان است که ابی ذر را از مدینه اخراج نموده و عبارت من اخرج العباس عن
الشوری اشارت بمدعی عمر است که در وقت انتقال بنوامر خلافت را بشوری قرار داد و عباس عم رسول
را داخل نکردانید و متعصبان و ناصبیان بغداد آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی از این کلمات را حک
میکردند آخر حسب الصلاح اسم معاویه را الکاتب نوشته بل آن کلمات دیگر این عبارت را نوشتند
لعن الله الظالمین آل محمد ه الهی روح شان شادان از آن باد ه که اینهار العین منکیته باد ه
و در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه در بغداد نزاعی در میان اهل سنت
و طایفه شیعه بسبب آنکه اهل سنت از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند
و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر محله باب الکرخ غالب آمده عایشه و طلحه و زبیر
علی را با اصحاب ایشان منهزم ساختند یکی از ناصبیان بیدین و دشمنان ائمه طاهرین حاکم موصل بود در آن
او نیز ناصبیه و مبغض اهل بیت بود و ایشان را لیری نبود بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بودند که اگر
خدای تعالی ایشان را پسری روزی کند بشکرانه آن او را از آن دارند که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام را
که از ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و بعد از اندک تمتع پسری

خدای تعالی باینان داد و او را جمال الدین نام کردند بر حد بلوغ رسید مادر ناجیه او ازان نذر او را آگاه ساخت و جمال الدین بفرموده مادر در عقب جماعتی که از جانب جبل عامل در شام بطرف کربلای معلی میرفتند روان شد آن قافله بموصل عبور نمودند در شب و چون بمنزل مسیب که نزدیک کربلاست رسید و غبار از زمین بشام او در آمد دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف نمود تا در وقت معاودت ایشان را تقبل آورد و چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت قایم شده و با آتش دوزخ امر شده که او را بخود در کشد آتش در مواخذه او تعلل نموده خطاب باتش شد که چرا در مواخذه او توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا بر و نشسته است و در اندرون او جا کرده اگر او را بگویند من در او تصرف توانم کرد لاجرم آن نشستن او مبادرت نموده و باراده الهی غبار کربلا بتمامی از او دور شد و در این مرتبه آتش نیز در او تصرف کرد و یکی باتش خطاب عتاب کرد که این ناصبی را دریاب از آتش همان جواب شنیده و از هول عتاب مالک جمال الدین از خواب بیدار شد و از عقیده نصب و بغض خاندان نبوت برگشت و بشیعه اثنی عشریه گردید و بکربلای معلی رفته مجاور آن آستان ملایک پاسبان شد و چون طبع او قوت تمام داشت در شعر بمداحی اهل بیت اشتغال نمود و قصاید بسیار در مدح منقبت حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طیبین آنحضرت گفته در کتاب مجالس المؤمنین یکی از قصاید او مذکور است و در کتاب فتوحات القدس آمده که متوکل فرمود که آب روان کنند بقبر مبارک امام حسین علیه السلام تا خراب شود و چون آب روان گردید در دور مشهد مقدس آنحضرت بایستاد و بلند برآمد و به مشهد مقدس آنحضرت داخل نشد و آنرا حایر الحسین میگویند و در کتاب تبصرة العوام ذکر شده که این قضیه در سال دویست و سی و شش از هجرت واقع شده و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و از صعوبات آن زلزله در شهری چهل و پنجهزار کس هلاک شدند و در کتاب لطایف الالیان ذکر شده که یزید پلید امر بهدم کعبه معظمه و غارت مدینه نمود و بآن آرزو نرسید و هر که هرات قبر او کرده میکند صبح و شام لعن یزید و باب سی و پنجم در ذکر فوت یزید پلید و بجهنم داخل شدن آن لعین و در چگونگی فوت او روایات مختلفه بنظر رسیده بعضی از آنها السمع موالیان و محبان میرسانند در کتب تواریخ و سیر مذکور است که بعد از شهادت حضرت امام حسین

مبرشعار کربلا که موکل فیض آثر آن

ما یکن نیا

بانوک که آنمیر یزید پلید بکردار زشت خود گرفتار شده بمبارک الالفل شتافت و تمام ایام سلطنت او بچهار سال نرسید و عمر او زیاده از سی و هفت سال نبود و بعد از واقعه هایله کربلا از هر جانب جمعی بر یزید بیرون آمده جنگ و جدال با سپاه نکبت شعار او داشتند از غم و اندوه بیمار شده علتها و مرضهای گوناگون بروی پدید آمد و اطبا از معالجه او عاجز آمدند و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و پیوسته کفتی العطش العطش و سر شکمش الماس گردی و اندامش سیاه شدی و هر دم میگفت این مارانرا از من دور رسانید و میگفت آه که چه آتش است که در دل من است و این چه حالت که مرا روی نموده گویا مار و کژدم در شکم منست و مرا میگزند و مدتی در آن رنج بود تا روزی طبیب یهودی بر سر بالین او در آوردند طبیب چون مشاهده حال او نمود پاره جگر بر سر خیاط بسته و آنرا جمع نموده یکسر آنرا در دست گرفت و گفت این را فرو بر و چون یزید خیاط را بلع نمود بعد از لحظه خیاط را از درون اشکم نجس بیرون کشید دید که کژدم چند بر آن جگر چسپیده است طبیب متحیر شده گفت ای بکو که چه کرده که باین عذاب گرفتار شدی و من در کتب تورات مطالعه کرده ام که این الم مرض بکسی مستولی شود که کشنده فرزند رسول آخرالزمان باشد و اگر غلط نکنم تو آن کسی و چون یزید بجز اقرار است گفتن چاره ندیدت حقیقت حالات را باو گفت طبیب گفت که لعنت خدای بر تو باد که از برای هر روزه دنیا فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانیدی که تو دین داری و نه دنیا و آن طبیب یهودی از پیش یزید بیرون آمد و بشرف اسلام مشرف شده و هر روز از خوف و فزع یزید زیاد میشد خوره در دهان آن ملعون افتاد و میگفت این چاهی که خنجرهای برهنه در دست دارند از من دور کنید تا روزی از خوف و هراس از فراش خود برجسته روی بکنیز نهاد و بر نردبان چوبی بالا رفت و از آنجا بمبرزاجی که محاذی او بود افتاد هر چند سراج را ابریم زدند که جسد کثیف آن نجس را پیدا کنند میسر نشد و سر کل شیئی یرجع الی اصله ظهور کرد و آن سراج قرار او شد و آن سراج را بالکل برآوردند و هنوز در تخته فی ازآن هست و در بعضی روایات آمده که در آن رنج و بیماری در بستر بجهنم شتافت چنانکه در روضة الصفا مذکور است که بعد از انقراض خلافت بنی امیه خلفای بنی عباس قبر معاویه را و یزید را شکافتند در قبر معاویه غیر از خط سیاه چیزی نیافتند و در قبر یزید خاکستری دیدند و بل لمن شفعا ؤه خصماؤه

والصور فی نشر الخلایق ینفخه لا ابالی تود القیمة فاطمه و قمیصها بدم الحسین ملطخه
و در بعضی نسخه مسطور است که یزید پلید در شکارگاهی از پی آهویی اسب دوانید در لشکر گم شد و آهو فرشته
بود و آن ملعون بصورت سگی مسخ گردید و تا روز قیامت در آن بیابان بآن صورت و هیئت از پی آب میگردد
و هرگز به آب نخواهد رسید و در مختارنامه ذکر شده که چون آن ملعون در شکارگاه از نظر عسکر و لشکرش گم
و ناپدید گردید هر چند تفحص و تجسس نمودند از او نشانی و اثری نیافتند ناگاه آوازی شنیدند که یا اتباع
الشیاطین چه میطلبید که خدا انتقام یزید پلید را در وادی از وادیهای دوزخ گرفتار کرده است که هرگز خلاصی نیابد و
چون این خبر از جانب ملک اکبر بعسکر نکبت اثر یزید پلید رسید نالان و خاک بر سر کنان بدمشق برگشتند
و در کتاب حبیب السیر باتیکو ذکر شده که یزید روزی بشرب خمر اقدام نموده در وقتی که مست و بیشعور بود
برخواست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورد تا در درک الاسفل بسجین قرار
و آرام گرفت و بس هر که لعن و لای فی سنجد میکند تا محشر لعن بر یزید

باب سی و ششم

در ذکر مجملی از احوال شریران مآل قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام در لوامع الانوار و دیگر کتب ذکر شده
که آن گروه گمراه که در صحرای کربلا در لشکر عمر سعد بیحیا بودند همه ایشان در دنیا ببلایی مبتلا شدند و هیچکدام
سالی بسر نبردند خواه مقاتله و محاربه نمودند و خواه سیاهی سپاه نکبت اثر یزید پلید بودند و در کتاب روضة الواعظین
ذکر شده که حضرت امام حسین علیه السلام امر فرمود که در عقب خیمه‌ها و بیوتات خندق بکنند و پر آتش سازند
که معاندین نتوانند در محل محاربه از عقب در آمده بر سر خیمه‌ها ریزند و کار بر اصحاب آنحضرت دشوار گرداند ابن ابی
جویرة المزنی از لشکر عمر سعد بیرون آمده و چون خندق آتش را دید دست بر هم زد و گفت ای حسین و اصحاب
حسین بشارت باد که بآتش رسیدید میخواهید که خود را بآتش رسانید آنحضرت فرمود که اللهم اذقه عذاب
النار فی الدنیا اسب آن ملعون او را برداشته آورد و در آن خندق آتش انداخت تا سوخت و بعضی از اصحاب
خود بجهنم شتافت و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز تمیم ابن حصین الفزاری از لشکر عمر سعد بیرون آمده
گفت ای حسین و اصحاب حسین آیا می‌بینید شما فرات را که موج میزند و شکم مار دود و دام از آن براب

بگیتم

و کشته بنم یکتا قطره تا بچشید شربت مرگ پس آنحضرت امام ع فرمود هذا الرجل من اهل النار اللهم اقتله عطشا
فما بود الیوم بسی او را عطش گرفت و از اسب بزیر آمد که آب خورد آب را ادراک کرد و چندان که میخورد تشنه بجهنم
رسید و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز محمد ابن اشعث ابن قیس الکندی با آنحضرت زبان درازی نمود آنحضرت او را دعا
نمود آن ملعون از لشکر از برای قضای حاجت بیرون رفت و در آنجا عقربی عورت او را گزید و او عورت برهنه
بجهنم داخل شد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که بعد از قتل امام حسین ع اسحق حضرمی علیه اللعنه پیراهن شاه شهدا را
در پوشید عقل از او زایل گشت و برص بهم رساند و شتر چند از شتران بارکش آنحضرت را گرفته کشته و طعام پخته
و آتش ای هم چه حنظل تلخ بود و هیچیک از آن نتوانستند خورد و هر که از آن چشید ببرص و بلایی دیگر فی الفور مبتلا شده
و بارها و فرشها که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود و بر بعضی سنگ ریزه سفید گردیده بود و در آن روز هیچ سنگی از
زمین بر نداشتند الا آنکه خون تازه در زیر آن سنگ یافتند و هر بوی خوشی که از مجموع اسباب آنحضرت بتاراج
برده بودند بر زنان خود دادند و هر زنی که از آن استعمال کرد برص بهم رساند و در کتاب فتوحات القدس آمده که شمر
ذی الجوشن علیه اللعنه مقداری از زر سرخ از میان اموال آنحضرت برده بود و بعضی از آن بدختر خود داده و دختر وی
آنرا بزرگر داده تا از برای او زیوری سازد چون زرگر زر را بآتش برد در میان آتش هباء منثورا شد چون شمر
آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من بآتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد زر ناچیز شد و
در کنز الغرایب آمده که بعد از شهادت امام حسین ع بحار ابن یزید از سر آنحضرت عمامه برداشت و بر سر نهاد فی الحال
عقل از او زایل گشت بنوعی که بسلاسل مقید ساختند و در آن قید بجهنم واصل شد و نیز یکی مسلسل ذرعها سبعون
ذراعا مقید گشت و در فتوحات القدس روایت که بعد از شهادت آنحضرت جعونه حضرمی قمیص مطهر آن
حضرت را از بدن مبارک برکشیده و بپوشید مبروص شد و در قمیص آنحضرت صد و سیزده سوراخ شمردند که آثار
زخمها و جراحتها بود و گفته اند متبلی آنحضرت را عبد الرحمن ابن حصین پوشیده مبروص گشته موی سر و محاسن او فرو
ریخته شهرت عالمیان شد و نیز در آن کتاب ذکر شده که اسود ابن حنظله شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام براو
پدید آمد و خوره در جمیع اعضای او افتاد و سقط گشت و مالک ابن لیار جوشن آنحضرت برگرفت از عقل عاری گشت

وهندیان مکیف مردم باوی هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت یکی بیبازی سنگی بروی زد که بدان
ضربت مغزش پریشان شده بجهنم شتافت ولـه هر که تیغ ستم کشید برون ٭ فلکش هم بدان بریزد خون ٭
و در اکثر کتب مسطورست که بعد از واقعه کربلا سنان ابن انس بغی نموده عمر سعد سر مبارک شاه شهدا را بکوفه بنزد
عبدالله ابن زیاد آورد و چون آن کافر بیدین سر آنسرور را به پیش ابن زیاد بی بنیاد لعنة الله نهاد چشم جایزه
و احسان داشت این شعر را انشا نمود عربیه املاء رکابی ذهبا و فضة ٭ انا قتلت الملک المحجبا ٭ قتلت
خیر الناس اما و ابا ٭ و خیرهم اذ ینسبون نسبا ٭ یعنی آنقدر طلا و نقره جایزه این عمل میخواهم که رکاب
من باید که بهترین خلق خدا را او کسی که پدر او و مادر او بهترین پدرها و مادرهای اهل عالم است کشته ام پس ابن زیاد گفت
تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهت پدر و مادر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش را زده
روانه جهنمش ساخت و گفت عن قریب من نیز از عقب تو می آیم و در بعضی روایات آمده که سنان ابن انس را
مختار بقتل رسانید و املاء رکابی فضة و ذهبا انشای بشر ابن مالک است که در وقتی آن گروه بیزید به خفی (?)
رسیدند شمر ملعون سر امام حسین را به بشر ابن مالک داده بنزد یزید فرستاد و چون بنزد یزید پلید رسید
سر شاه شهدا را پیش تخت آن ملعون برد و این شعر را خواند یزید از این سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که امام حسین ع
بدین صفات موصوفست چرا او را کشتی آنگاه او را فرمود بقتل رسانیدند و در بعضی روایات وارد است که این حکایت
و قتل بشر بن مالک در مجلس ابن زیاد واقع شد دیگر از اشقیای کفار (?) شمر ذی الجوشن علیه اللعنه است بعد از واقعه کربلا
بانک (?) وقتی بغی نموده مختار بقتلش رسانیدند که تا درک الاسفل جهنم جا قرار و آرام نگرفت روایت کرده‌اند که دندان
شمر مثل دندان گراز از دهن بیرون آمده بود و بر سینه او داغ برص بود چنانچه در وقتی که آن ملعون بر سینه شاه شهدا
نشسته بود و اراده قتل آنحضرت داشت آنحضرت چون مشاهده دندان و سینه پر کینه آن خوک بچه ضلالت
و شقاوت نمود فرمود که قاتل من تویی زیرا که شنیده بودم از جدم محمد صلی الله علیه و آله (?) و فرمود که قاتل تو چنین خواهد
باشد ولـه بوقت قتلش از بهر ذره او کرمی آمد ٭ [illegible] ٭ دیگر از دشمنان اهل بیت علیهم
ابن زیاد است که سپه سالار لشکر یزید پلید بود و بغی نموده آن سگ و امر داده حضرت امام حسین را شهید کردند و چون سر آنحضرت را

بنزد آن ملعون آورده آن سر مبارک را بر داشت که ملاحظه نماید در آن اثنا قطره خونی از سر ابا عبدالله الحسین علیه السلام
بر ران او چکید از جامه و پوست و گوشت و استخوان او گذشت و بزمین فرو رفت و در آن موضع جراحتی بهم رسید
که از شدت درد و الم آن نه روز خواب داشت و نه شب آرام و قرار و هم بعفونت بهم رسانید که هیچکس را تاب
شنیدن آن بوی نبود ناچار همیشه نافه مشکی با خود میداشت که حضار مجلس آن ملعون آن بو را نشنوند و فایده نیز بر آن
مترتب و بوی عفونت را اهل مجلس او می شنیدند و تا زنده بود باین درد و الم و عفونت گرفتار و معذب بوده
ابراهیم ابن مالک اشتر بغی نموده مختار ابن زیاد را گرفته بعقوبت تمام سر او و جزای کردارش بقتل رسانیدند و پیکر
نحسش را با آتش قهر و غضب بسوخت و سر او را بکوفه بنزد مختار فرستاد و در رساله قاضی زاده کرد آورده (?)
که عبدالله ابن زیاد صد هزار سوار و پیاده بجانب کوفه می آورند تمام ایشان بدست ابراهیم کشته شدند چنانچه صد و پنج نفر
از زنان و فرزندان و اهل خانه آن ملعون بود که بدست ابراهیم تمامی بقتل آمدند و در مجالس المؤمنین آمده که عسکر
ظفر قرین مختار که در آن روز ابن زیاد را با هفتاد هزار کس از منافقان بقتل رسانیدند و در کشف الغمه مسطورست که چون
سر او را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده بتعجیل آمده بمغز آن ملعون رفته بعد از ساعتی بر آمده
رفت و بعد از لمحه باز معاودت نموده باز همچنین نموده بر آمده بار سیم بدستور سابق آمده دمی آنجا قرار گرفت و هر
اثری که استاد ازل در و تعبیه کرده بود کارگر نموده بوطن خود مراجعت نمود و در کتاب عقاب الاعمال بسند طرقی آمده
که آن مار بمغز عبیدالله زیاد رفت و بعد از آنکه بیرون آمد بمغز دیگر آن ملعون درآمد و در رفت ولـه عمرو عاص یزید
ابن زیاد ٭ همچه قوم ثمود و صالح و عاد ٭ و یکی دیگر از آن جماعت که روزنامه سیاه عمر ابن سعد است که بغی نموده ابن
زیاد سردار لشکر اهل ضلال و نفاق گشته از بی برادری شاه شهدا بامید حکومت ری آنحضرت را شهید
کرد و بمراد خود نرسید و در وقتی که ابن زیاد ملعون را تکلیف سرداری کرده سرگردان کرده طامعه (?) و حکومت
ری نمود از تردد خاطر که نه قواعد (?) قتل شاه شهدا می نمود و نه از حکومت ملک ری میگذشت این اشعار را انشا نمود
ولـه فوالله ما ادری و انی لصادق ٭ افکر فی امری علی خطرین ٭ ا اترک ملک الری و الری منیتی ٭ ام ارجع ماثوما بقتل
حسین ٭ و فی قتله النار التی لیس دونها ٭ حجاب و لی الری قرة عین ٭ ولو لیتنی الری ملک معجل ٭ و ما عاقل باع الوجود ٭

میش و سر گشت واقع بین از حادثه دهر و کار ، که این هر دو بکام تو کرام نمودای کوینن ، آن یکی تولیت سلطنت ملک
ری است ، واندکر اثم و معاقب خطر قتل حسین ، قتل او موجب ز رست مر اطاقتان ، بنود بیک زاری
ما فره میش ، آتش قتل حسین لشه دری دولت نقد ، هیچ عاقل نه خرات موجود دین ، و از اصبع ابن نباته روایت است
که روزی در حضرت مولای مؤمنان و پیش رو اهل جنان امیر المؤمنین بودیم و آنحضرت خطبه میکرد و مردمان را
پند و نصیحت میفرمود و میگفت سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس بلند شد
که سؤال کنید از من آنچه از من گذشته و خواهد آمد بر آنکه آگاه سازم شما را بآن پس بر خاست سعد ابن وقاص و گفت
یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که چند مو در سر و ریش من هست پس آنحضرت فرمودند که رسول خدا مرا خبر داده بود از این
سؤال تو و هست در سر و ریش تو مویی مگر آنکه در بیخ او شیطانی نشسته و در خانه تو کسی است که قاتل حسین پسر من
باشد و عمر سعد در آن وقت در پیش سعد حاضر بود و در کشف الغمه آمده که متقی قبل از واقعه کربلا هر که عمر سعد را
میدید میگفت هذا قاتل حسین ابن علی یعنی این لعین کشنده حسین ابن علی است تا آنکه روزی آن ملعون بخدمت حضرت
امام حسین علیه السلام آمده گفت این سفیهان را گمان است که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نموده فرمود
که جاهلی که این گفتگو میکنند سفیه نیستند امری که بظهور خواهد رسید بر زبان ایشان جاری میشود و دیگر ای پسر سعد
یقین بدانکه بعد از من بسیار اندک مدت عراق بسر خواهی کرد در زمانی تو بعد از من کو اهد بود که اندکی … گندم کار
تو امیر ری گشت ، اگر اجل کمانه عمر تو خطا کند ، و اگر چنان شد که بانک فرحتی مختار پیدا شده سر آن ملعون را
از تن جدا کرده در حال تن او سیاه شد و ماسی کرده کرم در او افتاد و چنین میگویند البرکتین یکی بوی گندیده
و آرزوی حکومت ری در خاطرش بماند و بآن مراد نرسید و در بعضی روایات آمده که آن شقی الشقاوت سکی منتشر
در بیش ری از پی آب میکرد و هرگز بآب نمیرسید تا ملکی که از زبیم … سیراب کرده و … ای مکر استه بگوش بریخی
اولاد رسول ، هیچ اقرار خداوند … شرم نبود ، هیچ اندیشه نکردی ز رسول ثقلین ، کز پی … ایشان چه دیت
فرمود ، آه از آن دم که کند فاطمه از دست تو داد ، مصطفی از تو غضب ناک و علی خشم آلود ، و یکی دیگر از آن گروه بود
حرمله بن کاهل الاسدی است و آن ملعون بود که بر شاهزاده را بدخشیق … و در آن راه … کرده بود و …

نموده

نموده و در امالی شیخ طوسی و در کتاب کشف الغمه مذکور است که منهال ابن عمر کوفی از کوفه متوجه زیارت حرمین
زادهما الله شرفا شده در مدینه طیبه بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شده آنحضرت خبر مختار
پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند و گفت حرمله ابن کاهل
الاسدی زنده است گفتم بلی آنحضرت فرمود اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا او را تیزی
آهن و تیزی آتش بچشان راوی گوید که چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده و
جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری دارد من نیز سلام کردم بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله
پلید را دست و گردن بسته آوردند پس دیدم مختار شعف و شادی بسیار روی نموده گفت که الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو
مسلط گردانید و فرمود که شبهای … آورده آتشی عظیم افروختند من چون این را از امام علیه السلام شنیده بودم تبسم
نمودم مختار نظر بر من انداخته وجه تبسم را پرسید گفتم در مدینه بخدمت امام علیه السلام رسیدم و چنین فرمودند و آن
هنوز بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و کلام آنحضرت بخاطرم رسید تبسم کردم مختار از این سخن از اسب
فرود آمده دو رکعت نماز گزارده و سجده شکر بجای آورده و مدت مدیدی روی بر خاک میمالید و دیگر از سپ بعد از آن
سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی مهمان من شو گفت ای …
که تو الحال مرا از قتل کردی چون هنوز چیزی نخورده بشکرانه آنکه امام علیه السلام یاد من کرده و آنچه از حق تعالی طلب کرده از
من بظهور رسید … روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم خوانی را اجرای خدا داد
که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و دیگر از … ضاله گمراه رو سیاه خولی اصبحی و شمر ابن
ذی الجوشن و چندین هزار از امثال ایشان بودند که بظهور نموده مختار بجزای کردار خود رسیدند و هر یک را عقوبتی که فراخور
آن متصور باشد بقتل رسانیدند و در تاریخ روضة الصفا و مختارنامه بتفصیل احوال قاتلان حضرت امام حسین
و کشتن هر یک از آنها بنوعی که خاطر دوستان و محبان خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده اگر کسی را
ذوق مطالعه زیاده از این جهت اشتفای خاطر داشته باشد بآن کتابها رجوع نماید و علامه حلی قدس سره مختار را
از جمله مقبولان شمرده و از محبان اهل بیت نام برده و در کتاب مجالس المؤمنین بطریق اهل بیت طیبین احادیث

بسیار در نیکویی و اعتقاد مختار مذکورست و در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشته چنانچه ابو
المؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و هشت هزار با نفر و شصت و دو کس از دشمنان و مبغضان حیدر کرار را بقتل
رسانید و نیز قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده که عدد
آن جماعتی که در دست مختار کشته شدند بهشتاد و سه هزار کس رسیده و در مجالس المؤمنین مسطور است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة
و ثلث و ثمانین الف رجل و هو المختار بن عبید الثقفی یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم
و ستم بکشند و لیکن بر نیاید که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد از آن جماعتی را که برو ظلم کرده باشند یکصد هزار
و هشتاد و سه هزار کس را ازیشان و مراد مختار ابن ابی عبیده ثقفی است و در کتاب کاشف
الحق ذکر شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی که مختار را به بدی یاد میکرده اند منع فرمود و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام برو رحمت فرستاد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نمود و در کتاب
فتوحات آمده که جبرئیل امین از جانب رب العالمین بسید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهة قتل یحیی
ابن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و از فرزند تو حسین دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و در صحیفه رضویه نقل
شده که کشنده امام حسین علیه السلام در تابوتی از آتش است و پای او بسلاسل آتشین مقید است و عقوبت
او و فرعون از هم و عدد و نیز در آن کتاب ذکر شده که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بعد از فوت قارون
هارون طلب آمرزش قارون از خدا ابتها نمود مرو وحی فرستاد که اگر من از آمرزش او گیتی واقف و مطلبی تعالی ترا
اجابت کنم و همه را بیامرزم کر قاتل حسین ابن علی را که من خود انتقام حسین علی را از قاتل او خواهم کشید
ولــه کسی کو دل کجان خون علی بریزد ٭ چنان باشد که هرگز بر نگیرد ٭ در کتاب عیون اخبار الرضا خبری ایراد نموده مضمونش
منقول است از آنکه مهدی آل محمد علیه السلام ذریه قاتل حسین را بقتل خواهد رسانید لیکن هنوز انتقام این خون باقیست
تا وقت خروج حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان روایت است که بعد از واقعه کربلا شبها در مدینه
آواز می شنیدند و صاحب آن را نمی دیدند که باواز بلند این اشعار را میخواندند ولــه ایها القاتلون جهلا حسینا ٭

البرزه بالعذاب و التنکیله ٭ کل من فی السماء یدعوا علیکم ٭ من نبی و مرسله و قبیله ٭ قد لعنتم علی لسان ابن داود
و عیسی ابن مریم صاحب الانجیل ٭ و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام و آن گروهی که
بشهادت آنحضرت راضی بودند و شماتت نمودند از دنیا بیرون نرفت مگر آنکه از مرگ فضیحت زشت و رسوا گشت
بقتل و یا بلای دیگر چنانکه در کتاب لوامع الانوار از ابو رجاء عطاردی روایت که مرا همسایه بود از بنی جهیم
که آن لعین دشمن اهل بیت بود و چون خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام شنید سخن بی ادبانه گفت که لائق
کلب خودش بود هنوز آن ملعون سخن را اتمام نکرده و نگفته بود که از مهب قهر الهی برقی در رسیده جثه ناپاک او را
سوخته آن ملعون را بجهنم رسانید و نیز در آن کتاب یعقوب ابن سلیمان روایت کند که شبی با قومی حکایت
میکردیم که هیچکس نبود از آن جماعت که در کربلا با امام حسین علیه السلام محاربه و مقاتله نمودند مگر در همان سال بعقوبت
و بلا گرفتار شدند پیری از مجلس گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا چیزی نشد ناگاه چراغی که میسوخت
تاریک شد آن پیر لعین برخاست تا آن چراغ را روشن کند آتش در انگشت او گرفت و انگشت را بدهان نزد
که تا آب دهن فرو نشاند آتش در ریش و موی او فتاد از خانه بیرون رفته خود را بجوی آب انداخت آتش تمام
روی آب را فرو گرفت و جثه پلیدش در میان آب آتش غضب الهی سوخته گردید که اصلا از او اثری باقی
نماند ولــه همچو فرعون شوم کردگش ٭ از ره آب رفته در آتش ٭ باب سی و هفتم در ذکر بعضی
از دشمنان و مبغضان امیر المؤمنین علیه السلام علی سبیل الاجمال یکی از آن بد بختان عبد الله ابن زبیر ابن عوام است
که الم دود بر وی دشمنی بعد پدر بد اختر خود نموده ملعون ترین دشمنان و بعداوت اهل بیت علیه السلام بود و مادر
عبد الله اسماء بنت ابابکر بود و عداوت ائمه اطهار را بمیراث از پدر و مادر و خاله و جد مادری رسیده
بود و در کتاب لوامع الانوار آمده که عبد الله ابن زبیر چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خواند که صلوات بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله نفرستاد تا مردم از آن متکدر شدند و باواز عداوت در آمدند و دیگر از دشمنان حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام سعد ابن ابی وقاص ثقفی است که از اهل شوری بود و بواسطه آنکه سردر و مؤمنان در یکی از خویشان
او را بقتل آورده بود کین آنحضرت را در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرد و در زمان خلافت ظاهری حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت با آنحضرت نمود و در کتاب مجالی مرات المنجی ذکر شده که سبب عداوت و کینه سعد
ابن ابی وقاص با مولای مؤمنان آن بود که آنحضرت عامر ابن وایل اکه از خویشان سعد بود در یکی از حروب
بقتل رسانیده بود و دیگر از مبغضان آنحضرت ابوعبیده جراح قرشی است که با عثمان و حب الفراق
وصلت و خویشی داشت و دیگر عبدالرحمن ابن عوف قرشی بود که کینه و عداوت با آنحضرت اظهار میکرد و دیگر
سعید ابن عاص عاصی از دشمنان آنحضرت بود و دیگر از معاندان آنحضرت حکم ابن العاص عم عثمان و رئیس
منافقان بود و دیگر ولید ابن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود که زبان درازی بحضرت امیرالمؤ
منین علیه السلام نمود و آنحضرت فرمود که خاموش شو ای فاسق حق سبحانه و تعالی این آیه را فرستاد
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون که حکم بفسق آنملعون داد و آنحضرت علیه السلام فرمود
ولد فما سیان هو فی جحیم ❁ یکون خرابه فیها صدیدا ❁ و من هو فی الجنان یزد فیها ❁ علیه الرزق مغتبقا
حمیدا ❁ یعنی یکسان و برابر باشند آنکه در دوزخ باشد و بوده باشد شراب او در آنجا زرداب و حمیم
با آنکه در بهشت باشد و برای او آورند و مهیا سازند روزی و نعمتها و حال آنکه او شادان باشد ولد
دشمن که ز اهل بیت کشد تیغ خلاف ❁ با اهل صفا چرا زند هر دم لاف ❁ او ساکن دوزخ است با اهل بهشت ❁
پس لاف برابری بود عین گزاف ❁ و دیگر مغیره بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود و دیگر
از دشمنان آنحضرت زیاد ابن ابیه است که چون بزرگ شد بدین اسم شهرت یافت چنانکه
در باب لعن آنملعون ذکر شده و معاویه شوم زیاد میشوم را حاکم کوفه کرد آن پلید در آنملعون خرابی بر
در کوفه کرد در غارت و قتل شیعیان و محبان مولای مؤمنان علیه السلام نهایت اهتمام نمود از آنجمله هفت
نفر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله بودند که بعلت دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام ایشانرا شهید ساخت و پسر آنملعون که
والی بلخ بود هفتاد هزار شیعه را در بلخ و آن نواحی بقتل رسانید و در کتاب فتوحات القدس
از تاریخ احمد ابن اعثم کوفی نقل شده که چون خبر ظلم زیاد ابن ابیه بحضرت امام حسین علیه السلام رسید آنحضرت
زیاد را دعای بد نمود و در همان ساعت بر انگشت زیاد پیدا آمد و هر روز زیاده میشد تا آماس تمام دست او را گرفت و لد

انظر ورا

از درد و الم بیقرار بود تا بعد از روزی چند در آن زحمت و مرض بجهنم منزل ساخت و اگر کسی که تعداد
دشمنان آنحضرت بنماید نمی توانند و احوال حشر ان آل نعضی از منافقان که بعداوت و دشمنی آنحضرت مشهور
است و معروفند حسب المقدور در این رساله ذکر شده و تقصیری واقع نشده در این باب بهمین اکتفا
شده ولد هزاران بار لعنت بر کسی باد ❁ که بغض مرتضی را آورد یاد ❁ باب سی و ششم در ذکر بعضی
احادیث و روایات و حکایات و دکانی که دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مبغضان اهل
بیت رسالت و نبوت را عاجلا و آجلا حضرت باری عز اسمه مرضها و عذابهای گوناگون مبتلا ساخته
تا عظ من اتعظ و عبرة لاولی الابصار گردند و دیگران پند و نصیحت پذیرفته لاف دوستی دشمنان ایشان را
از دل بدر کرده و بجرگه غلامان و موالیان آنحضرت در آیند که گفته اند ولد رندان نه همین دزد و غدارا
بند است ❁ ایشانرا بند و دیگرانرا پند است ❁ و هر سیاه دل و بد مذهبی که آن علامات را مشاهده کرده
و بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بدر کند اگر مصلحت آنکه در آن باشد که در دنیا بعذاب
و بلای مبتلا شود در قیامت بعذاب الیم گرفتار خواهد شد و لهذا در قیامت حجت بر ایشان تمام خواهد
شود که خود اعتراف نمایند که ما قابل صد چندان از این بیشتریم که همی را در دنیا میدیدیم که بکبر دشمنی و عداوت
ائمه هدی در میان بسته بودند و هر کدام از ایشان ببلیه و عذابی در دنیا گرفتار شدند و ما از سر جهل و عناد
بر کواسته بدوستی اهل بیت رسالت خود را برخیخه حیات ابد نرسانیدیم چنانچه مولوی معنوی
فرموده ولد این طبیبان را بجان بنده شوید ❁ تا بمشک و عنبر آکنده شوید ❁ و جمیع حیوانات و وحوش
و طیور و سباع و هجو و شیر و نباتات با دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد طیبین او دشمن الله
و با ایشان عداوت و خصومت میکنند و با دوستان آنحضرت دوستند و از آنجمله در کتاب کشف
الحق از کتاب روضه بسند صحیح از ثقه تین البقیع ازدی مروی است که گفت شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین
بودم و آنشب نیمه ماه شعبان بود و آنحضرت بر استری سوار بود بر پی کعبه متوجه میرفت و در اثنای راه در موضعی
فرود آمده خواست که وضو سازد من استر را نگاه داشتم دیدم که استر گوشهای خود را تیز کرده مضطرب شد و من

چون کشتم هیچ کس کارزو ۞ در کمرهای نشاده کردهی که اوخواست ۞ پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ گشتند
در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدم مؤذن بانگ صبح گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان
ابن وابل شامی را اسیر کرده و بعد از لمحه کله سر و ساقها و بعضی از استخوانهای او را آورده ند و من آنچه از پیر شنیده
بودم از برای ایشان نقل کردم مردمان دویده حکمت قدم آنحضرت را بوسیدند و بر ایرها میالیدند و اشتغال
نمودند ولد حبه خوانان سر برین در میشهند ۞ حمله اینجا کمتر از فلک رهند ۞ پس آنحضرت برخاسته خطبه خوانده و حمد
ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده و فرمود که ای مردمان هر که ما را دوست دارد داخل
دوزخ نشود و هر که ما را دشمن دارد داخل بهشت نشود و من قسیم جنت و نارم این یک جماعت را بطوراست
میفرستم که جنت است و آن دوستان منند و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و آنها دشمنان
منند و در روز قیامت بدوزخ خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و
رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخاستند و همه یکبار گفتند
الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدا را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری خلق
خود ولد هر کجا باشد نشان پای او آنجا که بجنبم ۞ حاکمت بر ادیم جبرانی که آب آید بردان ۞ در کتاب
فتوحات القدس [illegible] که امیر المؤمنین ع جویریه بنی سهره گفت روزی که جویریه عازم فراه گردیده
شده بود که در این سفر شیری بتو برخواهد خورد مترس و بگو که یا ابا الحارث امیر المؤمنین ع مرا از تو امان
داده است میباید که مرا بسلامت بگذرانی چون جویریه بشیر رسید ماجرا بیان کرد شیر سر در پیش افکنده
روان شد و پنج بار همهمه کرد و رفت جویریه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد آنحضرت پرسید که بشیر چه
گفتی گفتم آنچه شما فرموده بودید آنحضرت نیز فرمود شیر چه گفت گفتم همهمه کرد و من ندانستم چه میگوید
حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که شیر پنج همهمه کرد و همهمه اول آن بود که پنج بار سلام من بوصی رسول رب العالمین
و در کتاب کاشف الحق از ابی جویره روایت که گفت صبحی با رسول خدا نماز کردیم و بعد از ادای نماز یکی از اصحاب
آمده گفت یا رسول الله که دی بر رفاقه فلان شخص شتری در رفاقه دارد و سر راه من گرفته و جانم را درید

از گرسنگی آن شتر عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم شتر را چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نگاه کرد
گفت این سبعی است برب الکعبه پس ذوالفقار برداشته گامی چند پیش نهاد نعره زد آن سبع چون صدای
آن سرور مؤمنان را شنید پیش آمده چون گنه کاران سر در پیش انداخت فرد بنزد پیش او دو دیده گریه شده
خواجه خود را السان بنده شده ۞ و آنحضرت دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت فرمود
که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد شتر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده
گفت یا امیر المؤمنین و یا امیر المؤمنین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست
من نیفتاده گرسنگی مرا طاقت کرده بود و سیاهی شما را از دور گرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید مرا از آن جا
نصیبی باشد و تشنگی سیر توانم کرد ولیکن خدای تعالی بر دوستی و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو حرام
گردانیده است و بر دشمنان تو و سکانی که بنهاد دشمنند تسلط داده آنحضرت دست بر پشت او کشیده و او
دنبال خود حرف میزد آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده امام علیه السلام دست بر آورده از حق
او طلب رزق نمود مقدار آن دیدیم که چیزی ظاهر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از او
پرسید که پس در این مکان چه میسکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شده بودم و در
آنجا مرا بگو دو نشان داده اند این بیابان را طی نمودم بامید پابوس تو که شیر خدا و زوج بتول و خاتم اوصیا
ولد ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول ۞ شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول ۞ و الحال رخصت
برگشتن میخواهم که عیال و اطفال دارم و از من بیخبرند و چون رخصت انصراف یافت گفت یا امیر المؤمنین در
این شب بغداد تسیه میبردم که سنان ابن وابل شامی که از دشمنان تو است در جنگل صفین گریخته بود و جماعتی
او را طعمه من ساختند تا از گوشت او توشه راه اسم کنم و قوتی سازم تا قوت و حرکت داشته باشم و آنکه
حضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب آن مانده بودم آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرمود که ای منقذ
این جای تعجب مکن بدان خدای که دانه میرویاند و خلق می آفریند که اگر آنچه از معجزات و کراماتی که رسول الله
صلی الله علیه و آله بمن تعلیم کرده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند چنانچه شاعری گفته ولد اقدام

وساق مرا مجروح ساخت و از ادای نماز صبح در خدمت شما محروم شدم روز دیگر شخصی آمد و بیان نوع از آن سگ شکوه کرد و پای مجروح را نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه خانه آن شخص شده و با دیگفت آن سگ عقور و قتل او واجب است پس آن مرد بیرون خانه رفته سگ را از ریسمان در گردن کرده بیرون آورد چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه افتاد بزبان درآمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه جرم مرا اینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که تو فلان و فلان را پا مجروح ساخته و قتل سگ درنده واجب است آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله این دو شخص از منافقانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دشمن میدارند و نسبت بآن زمان آنحضرت ناسزا میگویند و سب میکنند مرا غیرت دوستی دامن گیر شده پای این دو منافق را گزیدم و چون حضرت رسول این کلمات را از آن حیوان که بکنش بهتر از آن منافقان بود شنید لعاب سگ بعارض نمود که با و مشفقانه سلوک نماید و چون صاحب سگ مشاهده این حال نمود گفت یا رسول الله هر گاه این حیوان ایمان بتو و اهل بیت تو دارد من سگی باشم مثل آن منافقان که اقرار برسالت تو و دوستی اهل بیت تو ننمایم از سر صدق و یقین ایمان آورده توفیق رفیق او گردید و هر که با حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین دشمن باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان و ماوای او در وسط سقر ولهٌ ترک کن تو جور بر آل نبی ◦ ورنه میگویم [illegible] ◦ و در کتاب خرایج مسطور است که جمعی از دشمنان ائمه معصومین اراده نمودند که کمیت ابن زید الاسدی را بسبب دوستی اهل بیت رسالت بکشند و او از ترس پنهان شده و آن ناصبیان جمعی را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر به او اشاره نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمده و خواست که بیکی از راهها رود شیری پیش آمد و او را از رفتن آن راه منع کرده و حرکت چند نمود که او را از آن ظاهر شد که از عقب آن شیر باید رفت و کمیت از عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و در کتاب کشف الغمات که در مدینه منورهٔ شخصی نسبت بحضرت امیر المؤمنین سخنان ناشایسته میگفت اتفاقاً روزی شتر خود را بیرون مسجد گذاشته و بمسجد

درآمد

درآمده و آن کفتار زشت و ناشایست بزبان گشاده که در آن اثنا شتر او نیز با وزوان مسجد آمده صاحب خود را در زیر سینه خود میمالید تا او را بقتل رسانیده بجهنم واصل شد و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که یکی از شیعیان میگفت که در بیشه شیرا بود که در سر راه من گرفت گفتم که تو ای شاه مرا بگذار که از سر راه من دور شو آن سبع از سر راه من دور رفت و بسلامت رفتم و نیز روایت که مؤمنی با شخصی در رباط مصاحب و ندیم بود آن ناصبی شروع بناسزا و لعنت بمولای مؤمنان و اولاد آنحضرت و سخنان بی ادبانه میگفت و هر چند آن شخص او را منع مینمود آن گمراه ممنوع نشد آن مؤمن از گفتار ناخوش آن ملعون دلشکسته شده خاموش شد و ترک جواب آن سفیه مرتد نمود چنانچه مولای مؤمنان فرموده عربیه و ذی سفه یواجهنی بجهل ◦ واکره ان اکون له مجیبا ◦ یزید سفاهة وازید حلما ◦ کعود زاده فی الاحراق طیبا نظم نادان چو پیش روی برد جهل خود ◦ عقلم ره جواب دوری فرمود ◦ او را ادب خلق مرا حلم افزود ◦ چون آتش سوزنده و بوی خوش عود ◦ از غلبهٔ کسالت نمود که قوای گفتار آن ملعون را در گفتارش کفاد و در آن اثنا شیری از در رباط داخل شده خارجی سرا از قلعه تن سبک ساخته از رباط بیرون رفت و هم چنین جمعی از راه بر مجنون متوجه زیارت امیر المؤمنین بودند در میان ایشان یک حنفی مذهب بی ایمان از مردم هند بود و گاهی لب بر اولیا و ائمه هدی باز میگشت شبی در اثنای راه [illegible] آن حنفی بیرون آمده یکیک از آنجماعت را در نوده چون با آن رزوه کوفش رسید آن خارجی را ربوده در میان بیشه که در آن حوالی بود برده شکم ناپاکش را شکافته و آن جثه و دنبه را از خون او لاله گون ساخت و مولای معنوی مناسب این مقام فرموده وله آن جبان که ناگهان شیری رسید ◦ مرد را برد و برچنین کشید ◦ بعد از آن آن شیر بنزدیک آن جماعت که از مستان دعلامان اسد الله الغالب بودند آمده بدست اشاره کرده ایشان را بنزد خود طلب نمود آن مؤمنان موحد بدوستی علی ابن ابو طالب و اهل بیت رسالت مستمسک شده همه یکبار یا علی یا علی گویان از عقب آن سبع روان شده و چون بمکان قضای آن حنفی رسیدند آن شیر اشاره بایشان نمود که نزد جثه کثیف او روند و چون نزدیک شده تعفن رخوت او نمودند کلام الله و دینار و درهم چند یافتند آنکار اهم

قسمت کرده لصحف و سلامت بنجف اشرف رفته و نیز مشهور است که هرگاه بدوستی امیرالمؤمنین ع
بشیر را قسم دهند از سر راه یکجانب میرود و آزار و ضرر او بکسی نمیرسد چنانکه یکی از غلامان و دوستان
آنحضرت یعنی این عاصی کمینه کار نقل نموده که از کربلای معلی شهادت نهار رفیق بقصد زیارت عتبه بوسی شاه
ولایت منقبت کاب بنجف اشرف روان شدم و در وسط طریق ناگاه نظرم بر شیری فتاد که بر سر راه
آمده انتظار شکاری میکشید من شروع بتضرع و زاری کرده سمت بنده کی و غلامی شاه ولایت پناه را
بآن سبع اظهار نمودم و آن شیر را باو قسم دادم که آزاری بمن نرساند آن حیوان از سر راه من
برخواسته بطرف دیگر رفت **و له** او دو خوش دار با شیران نشین ∘ زانکه ایشانند با تو همنشین ∘
و نیز این ذره بیمقدار و خاک پای محبان و زائران حیدر کرار در اوّل شباب توفیق زیارت و عتبه بوسی
عتبات عالیات و روضات مقدسات یافته چون بذی الکفل رسیدیم در بیرون حصار فرود آمدیم
و چون پاره از شب گذشت شیری غرش کنان آمد بنوعی که فاصله و دوری زیاده از پنج و شش ذرع نبود چون
نوبت محبت و دوستی غلامان و موالیان شاه نجف از بلند بام ادراک رسید و نام آن مقتدا و پیشوا را
از من شنید نوبت محبت و دوستی را فدای خود ساخته بر گشت و ما از چنگال آن سبع بمحبت و دوستی
سرور مؤمنان علیه السلام خلاص و نجات یافتیم چنانچه عارف نیشابوری [illegible] رو تو چنین دار چون
من اندر جهان ∘ تا غلامی یابی از شیر ژیان **باب سی و یکم** در بیان بعضی از آنهایی که بسبب دشمنی
حضرت امیرالمؤمنین و اولاد و طیبین او خدای تعالی ایشان را مسخ نموده تغیر خلقت ایشان کرد از آن
جمله در کتاب کشف الحق ذکر شده که خارجی را با مؤمنی خصومت بود و نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند
خارجی باواز بلند سخن گفت آنحضرت فرمود خسا یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگی شده رختی که
پوشیده بود بهوا رفت و آن شروع دم جنبانیدن کرد و چون بخانه خود رفت اهل منزل چوب کشیده او را
از خانه بدر کردند باز بخدمت مولای مؤمنان آمده شروع بدم جنبانیدن کرد آنحضرت دعا فرموده بصورت
اوّل شد رختش از هوا بزیر آمده پوشید یکی از حضار گفت یا امیرالمؤمنین ع ترا نزد الله تعالی این مرتبه و منزلت است

که طفلی گفتم باین کلمه که مخصوص سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا در جنگ معاویه لشکر و جاجت
و سپاه و دلکار صرا احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی گفته که حجت بر بندگان تمام گشته و دوست از دشمن
جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنای
ایشان تاخیر واقع نمیشد و نیز در آن کتاب مسطور است که یکی از بنی امیه طاغیه باغیه با سرور مؤمنان
بی ادبانه گفتگو نمود و با او گفت اخسا و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد بصورت
سگ گردید و چون زن و فرزندش جزع بسیار کردند باز دعا کرد بصورت اول شد و در کتاب مناقب
مرتضوی از اصبغ بن نباته منقول است که روزی در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام براهی میرفتیم
یکی از قریش پیش آمده گفت کشتی اکثر رجال را و یتیم کردی بسیار از اطفال را آنحضرت از روی غضب
گفت دور باش ای سگ چون نظر کردم سگ سیاه شده دم می جنبانید و عوعو میکرد و بر زمین
میغلطید آنگاه آنحضرت بر سر ترحم آمده دعا کرد آن شخص بصورت اصلی باز آمد و سر در قدم آن مظهر
العجایب نهاده توبه و انابت نمود و در کتاب مشارق الانوار الیقین از محمد بن سنان روایت
که روزی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع بودیم در وقتی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و
بتجهیز و مهیا نمودن اسباب سفر مشغول بود که دو شخص محاکمه نزد آنحضرت آوردند و یکی از آنها از روی خرفت
و بیباکی باواز بلند سخن گفت آنحضرت گفت اخسا یا کلب فی الفور آن بدبخت بصورت سگی شد
و عوعو میکرد و با انگشت اشاره بآنحضرت مینمود و تضرع و زاری و التماس و بیقراری مینمود پس آنحضرت
متوجه او شده لبهای مبارک را بحرکت در آورد بصورت اصلی معاودت نمود پس یکی از اصحاب
آنحضرت برخواسته عرض کرد که ترا چه احتیاج بتجهیز و مهیا ساختن لشکر است باین قدرتی که خدا تعالی
بتو ارزانی داشته پس آنحضرت فرمود که آنکسی که دانه حنطه را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری
که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانید که اگر خواهم این پای کوتاه خود را دراز کنم در
این بیابان دور و دراز تا آنکه زنم بسینه معاویه و او را از سر ریشش سرنگون سازم هرآینه قادرم ...

اما حضرت علیه السلام باتجه علم هذا السبق کرده جواب نایم و نیز در آن کتاب روایت کرده که یکی از شیعیان آنحضرت
امام زین العابدین علیه السلام سؤال نمود که چه خبر است بفضیلت با اعدای آنحضرت فرمود که ارادت میداری
که فضل و بزرگی خود را مشاهده کنی که چه مقدار از ایشان افضلی گفت بلی پس آنحضرت دست مبارک بر روی او
مالیده فرمود نظر کن چون نگاه کرد مضطرب و بیتاب شد و گفت فدای تو گردم و باز بحال اول امر گردان
که من نمی بینم در مسجد مگر دواب و میمون و سگ پس آنحضرت دست مبارک بر روی او کشید بحال اول
معاودت نمود و این اشاره است بحدیث نبوی که اعداء علی مسوخ هذا الامة یعنی دشمنان حضرت
امیرالمؤمنین مسوخ این امتند و نیز در آن کتاب روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بنی امیة یعنی بکشید وزغ را که بتحقیق که ایشان مسوخ بنی امیه اند و در کتاب خرایج
از علی ابن حمزه روایت است که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خرمائی
که خشک شده بود نزول نمودیم ببرکت دعای آنحضرت آن نخل بار آورد و ما بخوردن خرما مشغول بودیم اعرابی گفت
که از این بزرگتر سحر ندیده باشد پس آنحضرت فرمود که ما ورثه انبیائیم و در میان ما ساحر و کاهن نمیباشد و ما دعا
میکنیم حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی که دعا کنیم تا تو بصورت سگی مسخ شوی و بخانه خود روی و دم
جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی گفت بلی آنحضرت لب مبارک بجنبانید اعرابی فی الفور سگی شد
و در بخانه خود دوید امام بمن گفت از عقبش برو و ببین که چه میکند من از پی او رفتم داخل خانه خود شد
دم می جنبانید و بهریک تملق میکرد و اهل خانه چوبی برداشته او را از خانه بیرون کردند من
آمده خبر آوردم و در این سخن بودیم که برگشت و بالتماس تضرع نمود و آنحضرت بر او ترحم نموده دست مبارک
بدعا برداشت اعرابی بصورت اول آمده باو گفت ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم هزار
هزار بار ایمان آوردم و در کتاب مناقب مرتضوی از کتاب احسن الکبار نقل شده که اولی در زمان خلفای بنی
عباس مداحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و همیشه زبان درفشان آن بگفتن اعتقاد مداحی حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام و ائمه طیبین علیهم السلام جاری و گویا بود روزی در مسجد مصر آمده بعد از نعت و منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام

بکن

بکن بیان و حلوا الله حاضران طلب نمود خارجی از آن جمع برخاسته دست مداح را گرفته بخانه برد که آرزوی او را برآورده
مطلب وعده های مداح را حاصل سازد و چون بمنزل خود مداح را آورد غلام را فرمود که در سرای را ببندد این رافضی را از قفا
بکش که ترا آزاد سازم و بتو یک بدره زر میدهم و غلام بدبخت آن نوید بهره در جسم مداح را از کار انداخته سر بردن آورده
و دست و پا و زبانش قطع نموده و آن ستم رسیده بر زبان حال مضمون این مقال میگفت ؎ ای ناحق از چه مرا
میکشی ولیک ببین ؎ که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من ؎ و چون بدبخت غلام بعمل نموده آن مقطوع مداح در دو شنبه
و بسته را بگورستان برده در گوشه انداخت و حضرت خضر علیه السلام بفرمان مولای مؤمنان در آن گورستان آمده
آن مداح را شفا داد و باو امر نمود که صباح نیز در آن مسجد رفته بهمان نوع مدح و منقبت اسد الله الغالب امیر
المؤمنین علی ابن ابیطالب قیام نماید و بعد از آن بار نان و حلوا طلب کن هر که ترا تکلیف خانه بردن کند همراه او
برو چون صبح شد بانچه مامور شده بود قیام و اقدام نمود این مضمون را بر زبان جاری میساخت ؎ محبت
آل حیدر بس ایدوست ؎ اگر دستی کشد خود از تنت پوست ؎ و بعد از منقبت و مدح شاه ولایت پناه نان
حلوا طلب نمود جوانی برخاسته گفت من حاجت ترا برآورم داور را بکتاب خانه برد چون مداح بدر خانه رسید
دید که خانه همان خانه است که آنخارجی او را قصاص نموده اند اندیشه بخاطرش رسید بالا فرو ماند و گفت چون ام
شاه ولایت پناه است رو بجای دیگر آوردن گناه است ؎ من داده ام احشای خود را النجا ؎ هر نوع
که میکند نیز خود میداند ؎ و داخل آنخانه شده قرار گرفت و آن جوان بشکوه کرم و احسان کشاینده و
نان و حلوا حاضر گردانید مداح چون آن خانه مشاهده نمود از روی تعجب و حیرت زبان بر گشود گفت دیروز در
اینجا ظالمی اعضای مرا بریده و مرا بگورستان انداخت و امروز از ابواب شفقت و مرحمت میگشاید و این
هیچ ترا آیا دکو ورقی نداری سر این معنی را بیان نموده مرا از حیرت و تعجب خلاصی ده ؎ خلاصی ده مرا
از حیرت ایدوست ؎ که کشته از من اینجا دشمنم پوست ؎ جوان گفت ظالمی که دیروز بتو ظلم و ستم نمود پدر
من بود و من از آن ظلم و جوری که بتو کرده اند شنیدیم و بغایت ملول بوده گریه کردیم و چون شب بخواب رفتیم
امیرالمؤمنین پدر را در خواب دیدیم که از روی غضب متوجه بر من شده گفت ای ناحق سیاه ببرای انچه

بابرآمها کردی در دنیا مسخ کردی و در آخرت از دوزخ نجات نیابی و من از هول آن واقعه بیدار شدم پدر را
بصورت خرس سیاه دیدم در ساعت برخاسته زنجیری در گردن او کردم و در این خانه بستم که تا کسی او را
نه بیند و مرا نیز رنجانند و الحال در این خانه است بر خیز تا او را مشاهده نمایی و میوه نخلها و مرتبت از نخل
دوستی و محبت شاه ولایت ببینی و براه چون خصم خود را بصورت خرس سیاهی دید زنجیری در گردن
شکر الهی نمود و بر آن ملعون خطاب کرد که دوستی امیر المؤمنین علیه السلام مرا باینجا رسانید و عداوت
با او ترا باینجا که رسیدی و در الحال برق غضب الهی شعله در گرفته آن خرس سیاه را بسوخت آن جوان
چون حال بر آن منوال دید از مذهب باطل پدر رو گردان شده بسبب دوستی و محبت امیر المؤمنین
و اهل بیت آنحضرت خود را از عذاب و عقاب الهی محفوظ و ایمن ساخت و در کتاب ثاقب المناقب
و دیگر کتب طرفین از و نقل شده که گفت روزی بنزد هارون الرشید علیه اللعنه رفتم علمای بغداد هم
حاضر بودند هارون رو بشافعی کرد که ای ابن عم چند حدیث در مناقب و فضائل امیر المؤمنین علیه السلام
از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده اسماعیل کاتب محمد ابن اسحق
ملحق شده گفت تو چندین حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن
رو بطرف محمد ابن یوسف کرد گفت تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم گفت که ایمن باش و بیان کن گفت
پانزده هزار رسیده و مثل آن مرسل بمن متوجه شده پرسید که از تو هم بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده از آنچه
محمد ابن یوسف گفت روایت کنم از آن کمتر نخواهد بود هارون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث
توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوش باین کرده التماس اعلام
نمودند گفت یوسف ابن حجاج که نایب و کماشته من است در دمشق مرا خبر داد و اعلام نمود که در دمشق خطیبی بود
که زبان بسبّ حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب گشوده و از منع من ممنوع نشود و در باب او چه حکم است
باو نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی او ماده کن
در دست او کشته شده اند و من ترک سبّ او نخواهم کرد گفتم بلند شو که علی هرکه را کشت بامر خدا و رسول بود توبه
کن دلالة

کن دلالة ترا عقوبت تمام بکشم گفت هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند
بقصد آنکه فردا او را عقوبت کنم و در آن اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل علیه السلام نازل شدند و با جبرئیل جامی بود و رسول خدا جبرئیل را
گفت جام را بعلی ده شیعیان او را که جبرئیل جام را بعلی داد و باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیایید پس خلق
بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که هر یک را میشناختم حاضر شدند و علی از آن جام همه را آب داد پس کتاد می
امر نمود که آن دمشقی را بیار چون او را آوردند آنحضرت گفت یا رسول الله از این مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام می
دهد حضرت سید کائنات از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از او
بستان و بعذاب الیم گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند و من ترسان از خواب بیدار شدم غلامی را گفتم دمشقی را
بیار خبر آورد که بغیر از سگی در آنجا چیزی نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود گوش او کج و آب از چشمش
میرفت و اشاره میکرد چنانچه گویی عذر میخواهد پس بفرمودم باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در آنجاست هارون
امر فرمود که آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح شبیه سگ زبان میجنبانید و عذر
خواهنده لب میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و ایمن نیستم که عقوبتی باو رسد بفرمایید تا او را بهمان
خانه اش برند لمحه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تحقیق آن کردند صاعقه بام را سوراخ کرده
سگ را سوخته بود و هو نشر اهر که گفته هر که شنیده ه بسزای جزای خویش رسید ه **باب چهلم**
در ذکر بعضی احادیث و روایات و حکایاتی که دشمنان حضرت امیر المؤمنین و معاندان و ذریه سید
المرسلین بر ضد و عقوبتهای گوناگون در دار دنیا گرفتار شده اند از آنجمله در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوه
و لوامع الانوار ذکر شده که امیر المؤمنین روزی بر بالای منبر فرمود منم عبد الله و برادر رسول الله و وارث
مصطفی و ناکح سیدة النساء هر که غیر از من این دعوا کند حق تعالی او را بعقوبات خود گرفتار کند مردی
برخاسته گفت کیست که او را حوصله باید که گوید انا عبد الله وانا اخو رسول الله بمجرد گفتن جنون در دماغش
جا گرفت چنانچه پایش گرفته از مسجد بیرون رفت تا آن بلا و علت که هرگز در خاطرش نگذشت مبتلا شد چنانچه

ودر بعض نسخه آمده که فی الحال خانقش کرفته بجهنم واصل شد و ممکن که این قصه چند بار رو داده باشد **فرد**
چراغی را که ایزد بر فروزد ۰ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ۰ ودر کتاب کشف الغمه مذکور است که یکی از اهل نفاق
کفت حضرت امیر المؤمنین که اخبار لشکر معاویه میرسانید و او انکار نمود بعد نموده آنحضرت قسم یاد کرد او انکار
سر از قسم ننمود که اگر این سوگند تو کاذب باشد حق تعالی ترا کور کرداند و آن ملعون بعد از هفت روز کور و نابینا
شد ودر کتاب لوامع الانوار ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده سخنی کفت آنحضرت
کفت دروغ مکوی که اگر دروغ کویی ترا دعا کنم تا کور شوی کفت دعا کن من از دعای تو باکی ندارم بدعای
آنحضرت در ساعت کور شد **وله** هر چراغی که حق بر افروزد ۰ تا ابد ریش مدعی سوزد ۰ ودر خصال ابن بابویه
آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فوت سیده کاینات از چهار کس شهادت روز غدیر خم و کلام
معجز نظام حضرت مقدس نبوی من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود و آنچهار کس کتمان شهادت
نموده بلعنت خدا کرفتار شدند و هر یک از ایشان بدعای آنحضرت بمرضی و بلیه معذب و معاقب کردیدند
و اول انس ابن مالک که بنفرین آنحضرت ببرص و بمرضهای دیگر کرفتار و مبتلا شد چنانچه در باب احوالات
انس سمت کذارش یافته و اشعث ابن قیس الکندی که بدعای آنحضرت کور شده و دیگر خالد ابن یزید
که بدعای آنحضرت بطریق زنان جاهلیت مرد و هم چنین براء ابن عازب بنفرین آنحضرت در غربت
بهزار رنج و عقوبت مرد و آن ملعون از جانب معاویه حاکم یمن شده در راه بجهنم واصل شد **وله**
کل من دام تف بوجه سماء ۰ وجع التف بوجهه ابدا ۰ و نیز از آنجماعتی که بسبب عداوت آن
حضرت بعقوبتی کرفتار شده اند مرة ابن قیس است و آن کافری بود صاحب مال و جاه روزی از
احوال آبا و اجداد خود استفسار نمود باو کفته شد که علی ابن ابیطالب آبا و اجداد ترا با هزار کس از قومان و
خویشان تو بقتل رسانیده آن ملعون با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده روانه نجف اشرف شد که تلافی
و تدارک نموده اهانت و بی ادبی بروضه مقدسه متبرکه و سکنه آن مکان بهجت نشان رساند
و چون بنجف اشرف رسید خدمه و سکنه آن مشهد مقدس از خوف و ترس آن بیدین پناه بروضه

عقوبت مرة ابن قیس

حمزه

قبر که آورده اند داده داخل روضه شده کفت ای علی تو آبا و اجداد و اقوام و عشیره مرا کشته و کفتکوی بی ادبانه
نسبت بر در او صیا نمود در این اثنا و انکشت مبارک حیدر کرار با ذو الفقار از مرقد مطهر منور بر آمد
چنان بر کمرش زد که شال خیار بر بدو نیم شده در ساعت سنگ سیاه شد و تا حال آن بت پرست مانند
بت سیاه بر در حصار افتاده لکد کوب مردودین است و بعد از این واقعه هر دو نصف آن ملعون را بترازو
و میزان در آورده بنوعی مساوی و برابر بود که یکسر موی تفاوت و اختلافی نداشت فردوسی طوسی از این
واقعه خبر میدهد **وله** شهی که زد بعد انکشت مره را بدو نیم ۰ برای قتل عدو ساخت ذو الفقار انکشت ۰
و بدان ای ناصبی بیدین که یکی از سلاطین ذی الاقتدار ببغداد رسید و بر قبر ابو حنیفه ملعون آمده قبر
آن کتیس پلید را شکافته استخوان رمیم او را با آتش قهر و غضب پادشاهی سوخته چند کاه قبر او را مستراح
خاص و عام کردانید و بعد از آن سنگ سیاه بخت برکشته در آن موضع نهاد و شاعری مناسب المقام کفته
وله الحق امام کرد انکشت ۰ چون مره قیس کافری کشت ۰ بر قبر حنیفه عالمی رید ۰ بر کون یکی نکرد
انکشت ۰ **حکایت** یکی از دانشمندان و پرهیزکاران فرقه ناجیه اثنی عشریه چنین فرمود که مرا دوستی بود با کمال
صلاح و دانش و ورع و زهد و تقوی و بر اقوال و کفتار او اعتماد داشتم و او همیشه این شعر را ورد زبان
خود نموده مداومت می‌نمود روزی حسب الاتفاق بخدمت آن متقی رسیدم کمال بهجت و سرور در ناصیه پر نور او
مشاهده نمودم از وجه آن پرسیدم کفت دوش بخواب مولای مؤمنان و پیشرو اهل جهان اسد الله الغالب
مولانا علی ابن ابیطالب ع را دیدم آنحضرت خطاب مستطاب بمن فرمودند که آن شعری که ورد زبان خود ساخته آن
در خدمت آنحضرت خواندم تبسم نموده تلطف و مهربانی بسیار بمن کردند و من از سرور و شادی از خواب بیدار شدم
و آن ابیات اینست که ذکر شده پس بدان و آکاه باش که هیچ وردی و ذکری بهتر و نیکوتر از دوستی و محبت و ذکر
و فضایل و مناقب امیر المؤمنین و اولاد طیبین او و دشمنی و عداوت و تبرا و دوری از دشمنان ایشان نیست و علی این
ختام فرماید **عربی** هذا عقیدتی و طریقتی و مذهبی ۰ یا رب جزبنی عقیده فخلکم برادری ۰ طوبی لمن جیء ترابی و
مرقدی ۰ یا مهر اهل بیت بکجا کم چه لیبری ۰ ودر کتاب فتوحات القدس و کشف الغمه از ابو القاسم حسن ابن محمد مشهور

باین الوفا منقولست که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم در مقام ابراهیم کثرت عجیب و جمعیت غریب مشاهده کردم
چون نزدیک رفتم راهبی را دیدم که جبه صوفی در بر داشت و لعابات وتش مجاوره و قوی هیکل در برابر مقام ابراهیم
نشسته حکایت میکند که روزی در صومعه خود نشسته بودم ناگاه دیدم مرغی بزرگ الصورت عقابی از هوا فرود
آمده در کنار دریا بسنگی نشست و ربع بدن انسانی را قی کرده پرواز نمود باز آمده ربع بدن انسانی نزدیک ربع
اول از منقار انداخته متفرقه هوا شده بهمین طریق چهار مرتبه فرود آمده ربع بدن انسانی قی کرده پرواز می نمود تا تمام
بدن انسانی قی کرده پرواز می نمود تا تمام بدن انسانی را بر آن سنگ گذاشت طیران نمود ناگاه دیدم که آن چهار
جزو بقدرت حضرت قادر ذو الجلال بیکدیگر التیام گرفته پیکر انسانی درست شد مردی کریه منظر برخاسته باطراف
خود نگاه میکرد که ناگاه آن مرغ در رسیده و بمنقار ربع بدن او را جدا کرده فرو برد و طیران نمود هم چنین چهار
دفعه ربع ربع از بدنش میربود و ما بقی بدن اضطراب تمام می نمود تا تمامی را فرو برده پرواز نمود من از مشاهده
و معاینه آن امر عجیب و صورت غریب حیران و متفکر شده بتأسف و پشیمانی بسی از پیش خوردم که کاشکی در
وقتی که آن شخص برخاسته بود و اعضایش درست گشته از او سؤال میکردم که وی کیست و سبب این عذاب عظیم چیست
روز دیگر ناگاه دیدم که همان مرغ بدستور و روش گذشته آمده ربع ربع او را قی کرده تا اجزای و اعضای بدن
شخص تمام شد و بهم متصل گشت من استعجال و بتعجیل دستی نموده خود را باو رسانیدم و از احوال خبر آن وبی
کردارش پرسیدم گفت عبد الرحمن ابن ملجم و بدترین اولاد بنی آدمم و حضرت علی ابن ابیطالب وصی رسول آخر
الزمان را شهید ساختم و از آن روز خدا تعالی این مرغ را بر من گماشته هر روز چند مرتبه مرا چنین از یکدیگر جدا
کرده بلع مینماید و بعد از آن قی میکند چون زنده شوم باز مرا باین خواری و زاری میکشد هر گاه بحقیقت عداوت
بآنحضرت هر چند بجهت ظهور رسید ابد الآباد از عذاب خلاص و نجات نیابد پس ببین که سزای قاتل او چه باشد
و این یک نوع عذابست که مشاهده شده است و یقین که هر روز ابن ملجم ملعون را بچندین هزار قسم مثل این و سخت
تر و بدتر در عالم برزخ معذب خواهند داشت تا روز قیامت در دوزخ چه قسم عذابها و چه نوع بلاها دیده
از برای او حضرت قاهر ذو الجلال آماده و مهیا کرده باشد و در کتاب کشف الغمه از زهری روایتست که او گفت

عبد الملک

عبد الملک مروان از من پرسید که روزی علی ابن ابیطالب ع مقتول شد آنروز را چه نشان بود من گفتم علامت آنروز
این بود که هر سنگ ریزه که در بیت المقدس بر میداشتند در زیر آن خون تازه بود و عبد الملک چون این سخن را شنید گفت
من در حدیث با تو موافق یکدیگریم و نیز در آن کتاب از حضرت خاتم اوصیا منقولست که از حضرت سید انبیا پرسیدم
که یا رسول الله بدبخت ترین مردم چه کس است گفت آنکس که ناقه صالح را پی کرد و دیگر آنکه تیغ بر فرق تو زند یا علی و هم چنین در
آن کتاب آمده که شخصی از مبغضان و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانقی رفته بهتان و افترا ها چند
در حق امام جعفر صادق علیه السلام نمود منصور آنحضرت را طلب نموده گفت فلان ابن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود
که او را حاضر کن من خاطر نشان تو کنم آنچه در حق من گفته افترا و بهتان است پس منصور آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و
چنین از جعفر بن محمد روایت کرده گفت بلی گفته‌ام و شروع بقسم خوردن نمود امام ع فرمود که آنحضرت مده چون قسم بخورد
من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته و الجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا
آن بدبخت چون گرفته همان کلام را بر زبان آورد هم بر آن نگذشته بود که پای بر زمین میزد تا بجهنم رفت ولـه
با چون تو بی آنکه دم زخمی زند * مشکل کرامان دهد نفس بر کشیدنم دم * خصم ترا زمانه بتعجیل میکشد * از عرصه وجود
سوی عرصه عدم * و در کتاب ثاقب المناقب از ربیع حاجب منصور دوانقی روایتست که آمدند نزد منصور هفتاد مرد
از اهل بابل پس منصور ایشان را نزد خود طلب نمود و گفت شما وارثان سحره [illegible] بوده‌اید از ایام موسی ابن عمران
و بتحقیق که جعفر ابن محمد مثل ساحر و کاهن است پس شما سحری بکار برید که او از آن عاجز باشد و اگر چنین کاری
کنید بدهم بشما جایزه و مال بسیار پس آن ساحران بی ایمان هفتاد صورت سباع درنده ترتیب دادند و هر کدام
از آن جماعت صورتی که ساخته بودند در پهلوی خود آنرا گذاشته شد و منصور در بالای تخت نشست و تاج بر سر گذاشته و حضرت
امام جعفر صادق ع را طلب نمود و چون آنحضرت داخل مجلس شد و دید آنچه آن جماعت ساحران ترتیب داده بودند خطاب
بآن سحره نمود که وای بر شما آیا می شناسید مرا من آن حجت خداوندم مثل آن حجتی که باطل ساخت سحر ساحران شما را در روزگار
موسی ابن عمران پس آنحضرت بآواز بلند ندا فرمود که ایتها الصورة الممثلة لیأخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله تعالی
یعنی ای صورتهای مثالی ساخته شده بگیرید هر یک از شما صاحب خود را بفرمان خدا تعالی پس برجستند هر یک از آن

صورتها سباع و کرفتند هر یک صاحب خود را و در جای مکان خوردند و منصور در بالای تخت از هوش رفت

و چون بهوش آمد کفت یا بن رسول الله بخدا میرم یا ابا عبد الله بر من رحم کن و درستی که توبه کردم که باز کشت نکنم مثل

انچه کردم هرکز پس انحضرت فرمود که ترا عفو کردم و از کردار زشت تو کذشتم پس منصور کفت یا سیدی امر فرمای سباع را

که رد کنند ایشانرا انحضرت فرمود هیهات اکر رد میکرد عصای موسی انچه فرو برده بود رد کردندی این صورتهای

سباع این ساحرانرا و در کتاب فتوحات القدس مذکورست که هارون الرشید معزمی را طلب نموده و با او کفت

کاری کن که کاظم علیه السلام را در حضور من خجل و منفعل نمود ملعون قبول آن امر نمود چون حضرت امام به مجلس هارون

حاضر شد و سفره چیندند حضرت امام موسی کاظم م دست مبارک دراز کرد که نانی بردارد

معزم عزایمی خواند نان از پیش امام موسی کاظم علیه السلام طیران نمود و دور شد هارون

ملعون شروع بخنده کرد امام ۴ اشاره بصورت شیری نمود که در پرده نقش بود که بکیر این

دشمن خدا را در ساعت آن صورت شیر از مکان خود حرکت نموده آن معزم را فرو برد هارون

و اهل مجلس همه بیهوش شدند بفتادند چون بخود آمدند هارون کفت که آن شیر را بکو که آن

معزم را رد کند امام ۴ فرمود که اکر عصای موسی حبال سحره را رد کردی این صورت

شیر هم این شخص را رد میکرد و دیکر از دشمنان اهل بیت رسالت و نبوت که در دنیا بجزای

کردار و کفتار رسیدند حمید ابن مهران بود که در حضور مامون الرشید با حضرت امام ثامن

علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا شروع بکفتکو نموده بی ادبانه و کستاخانه با انحضرت کفت

که اکر راست میکوئی که امام و پیشوای مردمی و دعای تو در درکاه حق تعالی مستجابست این دو صورت

شیر که بر روی مسانده دلیستی مامون است بر من مسلط سازد اکر نه باران مقدور معجزه و کرامات

نبنود حسب الالتماس انحضرت شاه خراسان و مولای مومنان امر بآن دو صورت کرد

که آن خارجی را در حضور مامون از هم دریده او را خوردند و از جثه پلیدش اثری نکذاشتند

و این حکایت مشهور و در کتب معتبر مذکورست و چون مطلب حاصلست بهمین قدر

الکفائه

که اکتفا شد اکر کسی خواهد که مفصلا بر آن اطلاع یابد بعیون اخبار الرضا و دیکر کتب رجوع نماید و در کتاب

مشارق انوار الیقین و در بهجة المباهج و کاشف الحق روایتست که در زمان متوکل عباسی شعبده بازی بود

متوکل در وقتی که امام علی نقی علیه السلام حاضر بود در سفره او را خجلت شعبده بازی که تا سه مرتبه هر بار که امام خواست

که نان بردارد نان بهوا برفت نوبت سیم انحضرت غضبناک شده بصورت شیری که در پرده نقش نموده

بودند امر نمود که آن ملعون را از هم دریده خوردند اثری از او نکذاشتند و این حکایت بطریق مختلفه در کتب

معتبره ذکر شده ممکن که چند مرتبه واقع شده باشد و در کتاب کاشف الحق آمده که معروف نامی با انحضرت

دروغ چند کفت و بر طبق آن قسم خورد انحضرت فرمود خدایا این مرد دروغ کفت و قسم خورد بدروغ تو

منتقم آن کاذب باش روز بیمار شد صبح روز دیکر راه دوزخ را پیش کرفت و یکی دیکر از دشمنان اهل بیت

که بجزای کردار خود در دنیا رسید جعده بنت اشعث است و مشهور بهمانست که زوجه امام حسن ع بوده که به

فرموده معاویه ملعون هاویه قدری زهر مروان بجعده داد ان ملعونه آن زهر را در کوزه آب امام حسن علیه السلام

ریخت و سبب فوت و شهادت آن سبط رسول همان بود چنانچه شاعری از موالی زمان کفته ولد مبادا

کس که از زن بهره جوید ◦ که از شوره زمین سنبل نروید ◦ و بعد از شهادت انحضرت بفرموده معاویه جعده بدمشق

رفت بامید آنکه زن یزید پلید شود چون بدمشق رسید بفرموده معاویه کیسوی جعده را بر دم استر بسته میکشیدند

و در آن زمان بادی بر آمد و او را بدریا انداخته باجهنم برد و دیکر کسی از او نشان نداد و در کتاب فتوحات القدس

از کتاب کفایت المومنین نقل شده که معاویه فرمود که جعده را در زورق نهاده سر بدریا دادند و ایام به

انتقام آن امام همام زورق چیا آتش بکرداب فنا فرو برد و مولای مومنان و سرور متقیان از بیوفائی زنان

فرموده ع دع ذکرهن فما لهن وفاء ◦ ریح الصبا وعهود عن سواء ◦ یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه

و قلوبهن من الوفاء خلاء ◦ زن یاد مکن کردند مثوان جست ◦ چون با همه حیات عهد ایشان سست

باشند بانکشت دل ایام جست ◦ هرکز بوده او دلی لب زند درست ◦ باب سیم وهم در ذکر بعضی از دشمنان

اهل بیت رسالت که در خواب یکی از دوستان مامور بقتل ایشان شده اند و در عالم خواب آن جوارح را

کشته اند و آنکه در عالم خواب آن خارجی یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را دیده که او را بسلسله و در غضب
گرفتار ساخته است از آنجمله در کتاب کشف الغمه از حضرت امام حسین ع منقول است که ابراهیم ابن هشام المخزومی
والی مدینه بود هر روز در جمعه بر سر منبر رفته سب حضرت امیر المؤمنین ع میکرد در یکی از جمعه ها من در پهلوی منبر از غم
دلگیر بخواب رفتم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول ص بشکافت و از آنجا مردی سفید پوشی بیرون آمد و مرا
گفت یا ابا عبد الله ترا اندوهگین میسازد آنچه این بدبخت شقی میگوید گفتم بلی گفت چشم بگشا ببین که خدا با هر
هذا البلال بادیه میکند من از خواب بیدار شدم دیدم که آن خارجی از منبر سرنگون افتاد تا در گذشت بعذاب ابدی جا و قرار
دار آرام گرفت و نیز در آن کتاب آمده که یکی از صالحین گفت شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق
در حشر و نشر و حضرت پیغمبر در کنار حوض کوثر نشسته و حسنین علیهم السلام مردم را آب میدهند پس من باینجا
رسیده گفتم مرا آب دهید حضرت رسول فرمود که ترا آب نخواهند داد زیرا که در همسایگی تو خارجی هست
که علی را لعن میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت منع آن ملعون نیست حضرت رسول کاردی بمن داد
و فرمود که برو و او را بکش پس من رفتم و او را کشتم و پیش حضرت رسول ص آمدم گفتم مرا موجود آن فرمود
ای حسن او را آب ده امام حسن ع مرا آب داد من کاسه را از او گرفتم نمیدانم از آن آب خوردم یا نه که بیدار
شدم و وضو ساختم بنماز مشغول گردیدم ناگاه آواز برآمد که فلان کس را در جامه خواب کشته اند بعد از لحظه گما
شتهای حاکم همسایهای مرا گرفتند و من پیش حاکم رفته واقعه را باو گفتم گفت خدا ترا جزا دهد و جمیع
ازان تهمت خلاص شدند و در کتاب فصول الحق مذکور است که واقدی که از دانشمندان طبقه صحابه است در
تاریخ خود نقل نموده که در شهر موصل شخصی بود پاسبان شهر دشمن حضرت امیر المؤمنین ع بود و سب آنحضرت
میکرد پس شبی شاه ملک در خواب دید که حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین ع بر در خانه آن پاسبان
آمده و حضرت رسول بمولای مؤمنان و کشنده کافران و جاحدان گفت که برگردن این پاسبان زن که سب
تو میکند و حضرت علی ع ضربه بر میان و کتف او زد نگافته و در ان شب پاسبان با چهل کس دیگران آن خواب را
دیده بودند به نزدیک ملک موصل گواهی دادند و نیز در آن کتاب مسطور است که در موصل مردی بود با حمد حمدون

العدی مشهور

العدی مشهور و دشمن امیر المؤمنین ع بود و جمعی بحج میرفتند نزدیک یکی از ایشان آمده گفت چون بمدینه طیبه
رسی از زبان من بحضرت رسول بگو که عجب از تو که دختر خود را بعلی ابن ابیطالب دادی آیا چه چیز از او پسندیدی
شکم فربه یا سر بزرگ او سوگند داد او را که این پیغام را برساند و چون آن شخص بمدینه طیبه آمد از یاد او رفت
شب مولای مؤمنان را در خواب دید که پیغام آن شخص را بگذار و او صباح بروضه مقدسه آمده پیغام بگذارد و چون
بار دیگر بخواب رفت آنحضرت را بار دیگر در خواب دید که با او در منزل آن فاسق در آمده و در او را گشوده کاردی بآن
بدبخت را سر بریده و کارد را بلحاف او پاک کرده و در زیر در خانه او در طاق کرد و چون صبح شد صورت واقعه را
با رفیقان گفته تاریخ آن را نوشتند و صباح آن روز در موصل او را سر بریده یافتند ملک موصل جمعی از همسایهای
او را گرفته بتهمت خون او محبوس کرد تا آنکه آن جماعت از حج مراجعت نمودند و احوال قتل آن ملعون و محبوس
آن جماعت را شنیدند نزد ملک موصل آمدند و قصه باز گفتند و ملاحظه لحاف نمودند چنانچه دیده بود اثر آلوده بخون
دیدند و کارد را در زیر در خانه یافتند و تاریخ قتل آن شقی موافق بود بان شبی که آن واقعه را دیده بود و ملک
موصل محبوسان را نجات داد و جمع کثیری از نواصب از اعتقاد آن کاسد خود گرویدند و در سلک اهل ایمان انتظام
یافتند و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت نبوت و رسالت در خواب
دید که قیامت آشکارا شد و حضرت رسول رب العالمین و امیر المؤمنین و حسنین در کنار حوض کوثر مردمانرا
آب میدادند آن شخص نزدیک سید المرسلین آمده آب طلب نمود آنحضرت او را آب نداد آن مرد گفت یا رسول
الله من از دوستان تو و اهل بیت توام سبب آب ندادن من چیست آنحضرت فرمود بلی تو دوستدار و محب
اهل بیت منی لیکن در همسایگی تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد اوست و تو او را منع نمیکنی گفت بلی
یا رسول الله من قادر بقتل آن ملعون نیستم آنحضرت کاردی باو داد و گفت برو و سر آن خارجی را از تن جدا
ساز آن مؤمن رفته سر او را از تن جدا ساخت و چون از خواب بیدار شد کارد خون آلود در دست
داشت و صبح آن خارجی را کشته در بستر دیدند و حاکم شهر خبردار شد همسایهای آن ملعون را بعلت خون او گرفتند
و چون آن مؤمن حال را بر آن منوال مشاهده نمود نزد حاکم رفته حقیقت حال را عرض نمود حاکم او را خلعت داد

وآن جماعتی را که بعلت خون گرفته بودند عذر خواهی نموده رخصت داد و نیز در آن کتاب از عیسی ابن عبد الله داد
از پیر قرشی که نام او نبرده بود روایت نموده که گفت مردی را در شام دیدم که نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم
از سبب آن گفت من نذر کرده ام که سبب این را هر که از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم
دشمن امیر المؤمنین ع بودم و ذکر آنحضرت را بناسزا بسیار میکردم یکشبی خفته بودم شخصی نزد من آمده گفت
توئی که در حق مولای من امیر المؤمنین ع سخن میگوئی طپانچه بر یک جانب روی من زد و چون بیدار شدم
یک نیمه روی من سیاه شده بود و در کتاب بهجة المباهج روایتست که مردی بود بی دو چشم و هر دو دست
و پای خود داشت و میگفت الهی مرا نجات ده از آتش دوزخ گفتند چه کرده که هیچ نمانده که با تو
نکرده اند از عقوبت دنیوی گفت من با قاتلان امام حسین ع بودم در کربلا و چون وی را شهید ساختند
زیر جامه در پای او بود و بند نیکو در آنجا بود خواستم که آن بند را بیرون کنم آنحضرت دست راست
بر داشت و بر آن نهاد من دست وی را بریدم پس دست چپ بر آن نهاد دست چپش را نیز بریدم و دست کردم
که بند را بیرون کنم ناله شنیدم و آواز مهیب بگوشم رسید بترسیدم و از وهم و هراس خواب بر من غلبه
کرد در میان کشتگان بخواب شدم چنان دیدم که حضرت رسول و علی و فاطمه علیهم السلام سر آنحضرت را بوسه می
میدادند حضرت فاطمه سر شاه شهدا را بر گرفته گفت ای فرزند من ترا که کشت که خدای تعالی قوم را بکشد
گفت شمر ملعون مرا کشت و این جوان دو دست مرا برید و اشاره بمن کرده گفت خدای تعالی هر دو چشمت را
کور کند و هر دو دست و پایت را قطع کند در حال بیدار شدم هیچ نمیدیدم و هر دو دست و پایم افتاده
دعای آنحضرت در حق من هیچ نمانده مگر آتش دوزخ و نیز در آن کتاب از ابن رباح روایتست که گفت
مرد نابینائی دیدم که در معرکه قاتلان امام حسین ع حاضر بود از سبب کوری او مردمان می پرسیدند گفت ما ده
کس بودیم که در کربلا در قتل امام حسین ع حاضر بودیم و من هیچ بر او نزدم و تیر کمان بر او نینداختم چون آنحضرت را
شهید ساختند ما ده کس بمکان معین خود شدیم و من نماز خفتن کرده بخواب شدم دیدم که کسی پیش من آمد
و گفت رسول خدا ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته بنزد آنحضرت برد و او در صحرائی نشسته بود و حربه در دست داشت

دو رشته

دو رشته پیش وی ایستاده و شمشیری از آتش در دست داشتند و آن نه کس که با من بودند با امر آنحضرت کشته
ضربتی بهر یک از ایشان بزدی آن آتش در تنهای ایشان زبانه زدی و بسوختی پس من پیش حضرت رسول
رفتم و گفتم السلام علیک جواب نداد الکاه سر بر داشت و گفت یا عبد الله پرده حرمت مرا دریدی و عترت
مرا کشتی و حق من نگاه نداشتی و چنین کاری کردی گفتم یا رسول الله من شمشیر نزدم و تیر بروی نینداختم گفت
راست گفتی ولیکن سیاهی لشکر ایشان بودی نزدیک من آی نزدیک وی شدم طشت خون در پیش
وی نهاده بود گفت این خون فرزندم حسین است از آن خون مرا سرمه در کشید چون بیدار شدم کور بودم
و تا این دم چنینم فرد از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ۞ شد سوخته صاعقه خشم الهی ۞ و زهر که الم یافت
دل آزرده مظلوم ۞ حقا که بیابد الم نامتناهی ۞ باب چهل و دوم در ذکر آنکه شیعیان و محبان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خدای تعالی در دوزخ نبرد آتش دوزخ بر ایشان حرام است فرد فردا که بهر
تشفیعی زنند دست ۞ دست من است دامن معصوم مرتضی ۞ و در کتاب طرائف ابن طاوس قدس سره
از کتب اهل سنت در تفسیر عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی فیه مختلفون چنین نقل شده
است که روزی صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول رفته نزد آنحضرت نشست و گفت بگو که امر
بعد از تو بکه تعلق خواهد داشت آنحضرت فرمود که بآنکسی که نسبت او بمن مثل نسبت هارون است بموسی
در آن حال این آیه نازل شد عم یتسائلون یعنی از چه سؤال میکنند اهل مکه عن النبأ العظیم از
چیزی عظیم که آن خلافت حضرت امیر المؤمنین است الذی هم فیه مختلفون آنچنان چیزی که
ایشان در آن اختلاف ورزند کلا سیعلمون این ردیست بر ایشان که زود بدانند حقیقت
خلافت او را در وقتی که منکر و نکیر از او سؤال کنند از ولایت و خلافت علی ابن ابیطالب
باین طریق که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و نیز در کتاب کشف الحق از حافظ ابو نعیم که از علمای
اهل سنت روایت در تفسیر آیه کریمه عم یتسائلون عن النبأ العظیم که حضرت رسول در وقت تلاوت
این آیه فرمود که بدرستیکه از بندگان می پرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان پس نماند هیچ کس

در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین ع را از او پرسند
منکر و نکیر و از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کدام امام و جانشین رسول
خدا صلی الله علیه و آله و نیز در آن کتاب از عبد الله ابن عباس مرویست که از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن
شخص کتاب ولایت علی نباشد و شیرویه دیلمی که از دانشمندان اهل سنت است در یکی از مصنفات
خود در تفسیر آیه کریمه وقفوهم انهم مسئولون از ابو سعید خدری روایت نموده که حضرت رسول ص
فرمودند که انهم لمسئولون عن ولایت علی ابن ابیطالب ع یعنی خلایق در روز حشر مسئول خواهند شد
از ولایت علی ابن ابیطالب و در کتاب کشف الحق از رساله صراط مستقیم در تفسیر آیه کریمه قل اننی هدانی
الی صراط مستقیم از محمد صادق ع روایت نموده که حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب من نموده فرمود ای
محمد بگو بر بندگان من ظاهر گردان که من پیغمبر و فرستاده خدایم هدایت نمود مرا الله تعالی به محبت و دوستی
علی ابن ابیطالب ع و وکیع ابن جراح در تفسیر خود آورده است که مراد از آیه کریمه اهدنا الصراط المستقیم
اینست که خدایا ارشاد کن ما را به محبت مصطفی و اهل بیت او که علی ابن ابیطالب است و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام و در کتاب توحید آمده که از تفسیر آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان
الله غفورا رحیما از حضرت امام جعفر صادق ع شخص سؤال نمود آنحضرت فرمودند که می آورند مؤمن گنه کار را
روز قیامت با یکان حساب و خدا تعالی متوجه حساب او میشود و مطلع نمیشود در حساب او هیچیک از مردمان و چون
آن مؤمن مطلع بر گناهان خود میشود اقرار و اعتراف مینماید پس امر میکند در عوض حسنات ثبت مینماید
پس امر میکند او را برفتن بهشت و نزول این آیه از برای گناه کاران دوستان شیعه است پس در تفسیر مجمع البیان
از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا روایتست در تفسیر آیه لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان که مراد آنست
که هر که بر عقیده صالحه به ولایت اهل بیت رسالت باشد و از کتاب معیشی نموده به توبه از دنیا بیرون
رود او را در برزخ که عبارتست از وقت نزع تا صحرای محشر معذب گردانند که چون داخل عرصه قیامت
شود او را گناهی نمانده باشد که از او سؤال نمایند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام رضا علیه السلام

او این

روایتست در تفسیر آیه کریمه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم مراد از نعیم دوستی اهل بیت است و در
کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که حضرت رسول ص فرموده هر گاه مؤمن بیرون رود
از دنیا و او را گناه برابر وزن سیئات جمیع اهل دنیا باشد بدرستی که مرگ کفاره گناهان اوست بعد از آنکه
گفته گاه کسی لا اله الا الله با خلوص بگوید برائت از شرک و هر که بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده
باشد داخل بهشت میشود پس این آیه را حضرت رسول خواندند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء من شیعتک و محبیک یا علی یعنی خدا تعالی نمی آمرزد هر که باو شرک آورد
و می آمرزد بغیر ایشان هر که را خواهد از شیعه و دوستداران تو ای علی راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
گفتم یا رسول الله این از برای شیعه منست گفت آری و بخدا قسم و بدرستی که شیعه تو بیرون می آیند از قبور خود حال
و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب حجة الله پس آیند ملائکه با جامهای و تاجهای و مرکبها از بهشت پس
پوشند هر یک از ایشان جامه سبزی و بر سر گذارند تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار شوند
بر شترها پرواز کرده ایشان را ببرند تا بهشت اندوهناک نکند ایشان را فزع اکبر و ملاقات میکنند با ایشان ملائکه
و میگویند که این آن روز است که خدا تعالی شما را وعده کرده بود و مولای مؤمنان کلامی معجز نظامی فرموده برنظم او
اینست ولد پیغمبر حق کرد هدایت ما را ٭ بر اهل جهان داد ولایت ما را ٭ گر پایه قدر ما نمیدانی چیست ٭ دریاب
تو از حدیث آیت ما را ٭ و در رساله قاضی زاده کرهرود آمده که یکی از اصحاب امام جعفر صادق ع در حضرت
آنحضرت میگفت که ما میبینیم بعضی از اصحاب را ارتکاب گناهان کبیره مینمایند حضرت امام علیه السلام بعد از شنیدن
این سخن بجانب او متوجه شده فرمود که تشنیع بر دوستان خدا مکن بدرستی که چون محب خاندان ولایت
مرتکب گناهی شود و بواسطه آن گناه مستحق عذاب الهی گردد پس حق سبحانه و تعالی او را مبتلا گرداند به بیماریها
یا به نقصان مال یا از جانب فرزندان و عیال یا بهمسایه بد گرفتار شود یا در وقت جان دادن بر وی سخت
گردانند بنوعی که در روز قیامت از گناهان پاک باشد و مستوجب دخول بهشت گردد ولد شنیدم صبا از این دار فنا
رخت سفر ٭ از لطف خدا باشدم بیم سفر ٭ پس باشدم از مهر علی توشه راه ٭ اندر بغل از ولای آن شه محضر

ونیز در آن کتاب از آنحضرت نقل شده که در جواب یکی از ملاعین و دشمنان اهل بیت فرموده در
حالتی که از جهت طعن و زبان درازی در مادهٔ شیعیان خاندان اسناد شرب خمر نمود و حاصل کلام جواب آن
حضرت درین مقام اینست که از آبا و اجداد خود از رسول آخر الزمان و آنحضرت از جبرئیل و او از رب جلیل جل
جلاله و عظم نواله مضمون آنکه یا محمد حرام گردانیدم دخول فردوس را بر جمیع پیغمبران تا وقتی که تو و علی
و شیعهٔ شما داخل گردند و اگر یکی از شیعیان شما گناه کبیره از او واقع شده باشد او را مبتلا گردانم در دنیا
به بلا و بلیتی چنانچه در روز قیامت از او راضی باشم و مذکور است در آخر این روایت آنحضرت متوجه آن ملعون
شده فرمود که بعضی گناهان کبیره که از شیعهٔ اثنی عشریه واقع شود که دشمنان دین با آن و تشنیع
نموده ایشان را از آن جهت مستحق نزول نار دانند کفارهٔ گناهان مذکوره در دنیا حصول یافته استحقاق
دخول نار بر طرف گردد و در کتاب کلینی مسطور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
زبان طعن گشوده در مجلس آنحضرت اسناد فسوق و گناهان کبیره بر فرقهٔ اثنی عشریه اظهار ساخت و شماتت
نمود و حضرت در جواب او بکلامی که ترجمهٔ آن اینست تکلم فرمود که اگر شیعیان آن خاندان ارتکاب خطیه
نموده و توبه و انابت موفق نگشته باین عنوان حاضر دیوان گناه کاران گردند آن بیچاره گان را خدا
آمرزنده و بعضی شفاعت کننده و امامی در وقت حال و منظر انجاح امانی و آمال و از جمله روایات منقوله
درین مقام که فرح بخش خاطر خواص و عوام از شیعیان و محبان و مژدهٔ ستیده الامامت و در رسالهٔ فخرزاده
که وارد از سماعة بن مهران از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت بدین وجه که آنحضرت بسماعه خطاب
نموده و فرمودند که بدترین مردم کیست سماعه گفت یا ابن رسول الله بدترین مردم مائیم حضرت امام ع ازین سخن بحالتی
غضب آلود شده که رخسارهٔ مبارکش افروخته گردید و از روی آزردگی خاطر اقدس تکیه فرمود و تکرار کلام
سابق فرمود و سماعه بهمان دستور جواب داد و بعد از آن حضرت امام ع فرمود که چون باشد که در قیامت
شما که محب و دوستدار اهل بیت و شیعهٔ ما اید پیش از همه مردم امر شود به دخول بهشت و ایشان را جنتی
همه جور و نشاره فرمایند و ایشان نگاه بجانب شما نموده گویند که ملیدانیم مردمی که در دنیا ایشان را از اهل

گناه

گناه و معصیت و مستحق عذاب و عقاب میدانستیم کجا رفتند و حال ایشان چگونه است و مضمون مسطور
موافق مدلول آیهٔ شریفه است که ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار و بعد ازین قسم اثبات
دیگر باره متوجه سماعه شده فرمود که هر که از شما گناهی از او صادر گردد و چون روز قیامت شود ما پای
خود متوجه درگاه الهی شده شما را شفاعت کنیم و بعد از آن فرمود که والله داخل آتش نشود از شما ده کس
والله داخل آتش نشود سه کس از شما والله داخل آتش نشود از شما یک کس و در کتاب ابن مردویه که از علمای
اهل سنت است منقول است که حق سبحانه و تعالی فرموده که ولایت علی ابن ابیطالب حصنی من دخل حصنی امن
من عذابی یعنی اعتقاد با امامت و ولایت علی ابن ابیطالب حصار منست و هر که در حصار من در آید از عذاب
من ایمن باشد و این روایت دلالت میکند که اقرار بولایت آنحضرت مثل اعتراف بوحدانیت حضرت
وله هیچ عقل از کنه او آگاه نیست ٭ هیچکس را در حریمش راه نیست ٭ و در فتوحات القدس از حضرت امام
رضا علیه التحیة والثنا مرویست که حضرت رسول ص خطاب بمولای مؤمنان نموده فرمود ای علی خدای تعالی ترا آمرزیده
و اهل بیت و شیعه ترا آمرزیده و در کتاب کاشف الحق آمده که محمد ابن زکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که
حضرت رسول ص در سجدهٔ شکر میفرمود الهی بحق علی ولیک اغفر لی محمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست
بیامرز محمد را که نبی تست و نیز در آن کتاب ذکر شده که در روز مباهله چون رسول الثقلین امیر المؤمنین ع
و فاطمه و سبطین را در ذیل عبای خود گردانیده دست مبارک بدعا برداشت و فرمود اللهم احشرهم
فی زمرة محبیهم یعنی حشر کن مرا در زمرهٔ طایفه که دوستدار این جمع باشند روایت مولای مؤمنان
سرور متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمود که یا رسول طلب آمرزش
کن از حق تعالی از برای من حضرت رسول هر دو دست مبارک بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده فرمود
که خدایا بحق امیر المؤمنین که امیر المؤمنین را بیامرز امیر المؤمنین ع ازین مناجات حضرت رسول در تعجب
ماند حضرت رسول فرمود یا علی بحق آن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که در نزد خدای تعالی از تو عزیزتر و
گرامی‌تر ندیدم که او را شفیع آمرزش تو درگاه آمرزنده گان سازم ازین سبب از حق تعالی مسئلت نمودم که بحق

وبزرگی که ترا نزد اوست ترا بیامرزد و در کتاب مشارق الانوار الیقین آمده که حضرت رسول صلعم خطاب
بمولای مؤمنان نموده فرمود که یا علی اعمال شیعه ترا عرض میکنند بر من در هر روز جمعه پس شاد میشوم
از کردار نیک ایشان و طلب آمرزش میکنم از برای گناهان ایشان و در کتاب فتوحات القدس مسطور است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول ما یسئل عن العبد حب اهل البیت یعنی اول چیزی که از
بندگان سؤال کرده میشود حب و دوستی اهل بیت نبوت است و نیز در آن کتاب آمده که جمیع انبیا در شب
معراج بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند ما همه مبعوث شده ایم بر شهادت لا اله الا الله و اقرار کردن
بنبوت تو و ولایت علی ابن ابیطالب و نیز در آن کتاب آمده که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج
در آسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمور است حق سبحانه و تعالی این خانه را
قبل از آسمان و زمین به پنجاه هزار سال آفریده است داخل این خانه شو و نماز کن و چون داخل خانه شدم جمیع انبیا
بمن اقتدا کردند و بعد از اتمام نماز از حضرت رب العالمین خطاب آمد که ای سید المرسلین از این پیغمبران بپرس
که ایشانرا پیش از تو از برای چه فرستاده بودم من گفتم ای رسولان حق تعالی شما را پیش از من از برای چه فرستاده
گفتند بولایت و دوستی تو و محبت و مودت علی ابن ابیطالب و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بشارت ده شیعیان و انصار خود را به ده خصلت اول پاکی و طهارت مولود دوم
حسن ایمان ایشان بخدا سیوم دوست داشته است خدای تعالی ایشانرا چهارم وسیع و گشاده کرده است خدای تعالی
قبر ایشانرا پنجم نوری میفرستد خدای تعالی در پیش چشمهای ایشان که بروشنی و ضیاء آن از صراط بآسانی
بگذرند ششم برداشته است درویشی و فقر از چشم و دلهای ایشان هشتم ایمن و محفوظ اند از عذاب نهم میریزد
گناه و سیئات ایشان دهم با من خواهند بود در بهشت و در خصال ابن بابویه از حضرت امام ناطق جعفر صادق
علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمودند که خدای تعالی عفو کرده و برداشته از شیعه ما شش خصلت جنون و جذام
و برص و ابنه و ولد زنا و سایل بکف و شیعه از این شش عیب محفوظ اند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت
رسول مرویست که آنحضرت فرمودند که دوستی من و دوستی اهل بیت من نفع دهنده است در هفت موضع

که هول

که هول و شدت آن مواضع عظیم است اول نزد وفات دوم در قبر سیم در وقت نشور چهارم نزد کتاب
پنجم وقت حساب ششم میزان هفتم عبور از صراط و در کتاب ملحقات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایتست که آنحضرت فرمود که دوستی و محبت ما که اهل بیت نبوت ایم میریزد گناهان را از بندگان
همچنانکه میریزد باد سخت برگ از درخت و در کتاب آمالی مسطور است که حضرت رسول خطاب بزوج بتول نموده
فرموده یا علی منم شفاعت کننده برای شیعه تو فردای قیامت در وقتی که باشم در مقام محمود که آن مقام
شفاعت است پس بشارت ده ایشانرا باین مژده ° ور فردا که تو دانی ز تعظیم ° در حکم خدا خوانند مردم
بدو نیم ° یاران علی شراب کوثر نوشنده ° و انگه دل کشنده در باغ نعیم ° و در کتاب عیون اخبار الرضا روایتست
که حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا فرمودند شیعه علی رفع عنهم القلم یعنی شیعه امیر المؤمنین علیه السلام قلم از ایشان برداشته
شده گناه و غلطی در نامه اعمال ایشان ثبت نگردد و در کتاب جامع الاخبار از سید جعفری روایتست که
حضرت صادق علیه السلام فرمود که شیعه ما همه ایشان از اهل بهشتند نیکوکار و بدکار ایشان و ایشان تفوق ...
که بهم خواهند داشت با هم بحسب کردار ایشانست که هر که بندگی و عبادت خدا بیشتر کرده باشد در بهشت مرتبه مقام
او بلندتر است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت مقدس نبوی روایتست که آنحضرت فرمود که حضرت امیر
شیعه علی و عترت او را بعد از او بدرستی که یک مرد از ایشان شفاعت میکند گناهکاران را بعدد ربیعه و مضر و
ربیعه و مضر دو طایفه اند از عرب و بعضی گویند که در عرب از قبیله ربیعه و مضر هیچکس بیشتر گوسفند ندارد و مراد بموی
گوسفندان ایشانست یعنی بعدد موی گوسفندان ربیعه و مضر آن شیعه شفاعت گناهکاران میکند و در بعضی روایات
آمده که ربیعه و مضر دو قبیله اند از امت انبیای سلف و در کتاب روضة الواعظین از حضرت سید المرسلین روایتست
که شیعه علی رستگارانند در روز قیامت ° ولیه علی و شیعه او رستگارانند ° که ایشان قابل جنت شده اند ° و در کتاب
فتوحات القدس ایراد یافته که رسول صلی الله علیه و آله انگشتری خود بسلمان فارسی داد که کلمه طیبه لا اله الا الله بر آن نقش
کند سلمان بحکاک امر فرمود که محمد رسول الله را نیز بر آن ضم کند چون آن انگشتری بنظر سید کاینات رسید
آنحضرت سه سطر دید بر آن نقش شده فرمود که این سه سطر چیست سلمان گفت یا رسول الله چون ترا لا اله الا الله

بوده که بر این نقش کرده شده من محمد رسول الله مرآن ضم کردم حضرت رسول فرمودند سطر دیگر هست حضرت جبرئیل
بعنوان ملک جمیل بنزول فرموده گفت یا رسول الله حضرت عزت جل جلاله سلام میرساند و میگوید که لا اله
الا الله خواست تو بود محمد رسول الله خواست سلمان که بآن ضم کرد خواست آن بود که علی ولی الله بآن ضم کنیم که
جمولایت علی کلمه شهادت درست است و نیز در آن کتاب از آمالی ابن بابویه نقل شده که سید کاینات
فرموده که هر که دوست دارد لذا آنکه او بگذرد بر پل صراط همچو باد تند داخل بهشت شود بی حساب پس باید که دوست
دارد ولی و وصی و یار و خلیفه مرا بر اهل من و برادر که علی ابن ابیطالب است و هر که میسر گردد لذا آنکه او در آید
در آتش دوزخ پس باید که ترک ولایت محبت و مودت علی کند بعزت و بزرگی خدا تعالی که علی باب الله است یعنی
در است که هر که از آن در آید بخدا راه میابد و علی صراط المستقیم است یعنی براه راست مردم را میبرد و بدرستی که
اوست آنکسی که میپرسد خدا تعالی از ولایت او روز قیامت و در آن کتاب از حضرت امام حسن مروی است
که آنحضرت فرمود که در جوار ما یهودی بود که خدمت ما کردی و حرمت ما نگاه داشتی و اظهار محبت و مودت ما بسیار
نمودی آن یهودی فوت شد من از حضرت رسول پرسیدم که ای جد بزرگوار این یهودی که فوت شده
و خدمت ما نیکو کرده و همیشه دم از محبت ما میزده و بر طبق آن آثار محبت و مودت ظاهر میشد فردای قیامت
حال او چون باشد حضرت رسول فرمودند که ای جگر گوشه من خدا تعالی مرد یهودی را در دوستی ما ضایع نکند که فردای
قیامت در دوزخ از گل خانه برای او سازند که حرارت آتش باو ضرری نرساند بسبب محبت شما و در کتاب ارشاد
شیخ مفید قدس سره از انس ابن مالک روایت است که حضرت سید کاینات فرمود داخل بهشت میشود از امت
من هفتاد هزار کس که ایشان را حسابی و نه عذابی باشد پس بطرف علی علیه السلام ملتفت شده فرمود که ایشان شیعه تو اند
و تو پیش رو ایشان خواهی بود ❊ مه ❊ موالیان علی را چه کار با دوزخ ❊ که دشمنان علی بهر دوزخند کفاف ❊
رسیده است بصحت ز راویان حدیث ❊ که شیعه را ز جهنم خدای کرده معاف ❊ و نیز از آنحضرت مرویست که اگر
جمع می آمدند مردمان بر دوستی علی ابن ابیطالب هر آینه خدا تعالی نمی آفرید دوزخ را و در کتاب مصباح الانوار
از ابن عباس روایت است که حضرت رسول فرمود که جبرئیل امین گفت قسم بذات آنکه ترا بحق بخلق فرستاده که اگر

مجموع اهل زمین امیر المؤمنین را دوست داشتندی هم چنانکه تمامی اهل آسمان او را دوست میدارند حق
سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق ننمودی و در مسند احمد حنبل از حذیفه یمانی و در مناقب خوارزمی از انس ابن مالک
روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود دوستی علی حسنه ایست که ضرر و نقصان نمیرساند با آن
هیچ سیئه و گناهی و بغض و دشمنی علی گناهیست که نفع و فایده نمیرساند با آن هیچ حسنه و ثوابی ❊ مه ❊ حب علی است
اگر در دلت ❊ هست مقرر تو بهشت جای تو ❊ ور بود اندر دل تو بغض علی ❊ در دوزخ جاوید بود جای تو ❊ و در کتاب مشارق
الانوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آنحضرت فرمود که خدا تعالی را
دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و در هر شهری حصاریست از آهن و هر شهری را هفتاد هزار دروازه از زر
باشد هر یک فرسنگ است بر هر دری هفتاد هزار حلقه است از طلای احمر و اهل هر یک از این دو شهر تکلم میکنند بهفتاد هزار
لغت و هر لغت و زبانی بخلاف لغت و زبان دیگر است و ما میدانیم که لغت و زبان ایشان را و ما حجتیم بر ایشان
و در تاریخ سراج القلوب روایت است که در کوفه دکانداری بود که انواع مأکولات و غیره میفروخت و او را
بقاعده هر کس چیزی از ماکولات نسیه میداد و قیمت طلب نمینمود و بنام حضرت امیر المؤمنین میفروخت تا بعد از مدتی
بسبب حوادث روزگار جمعیت او روی بانحطاط آورد و چنانکه ترک دکان نمود و با فلاس گذرانید اتفاقاً روزی یکی
از دوستان و همسایگان که از حال او خبر داشت گفت چرا از مولای خود طلب چیزی نمیکنی او بر ایشان و کوفته خاطر بخانه شد و چون در
خواب شد حضرت رسول را دید که نشسته است و امام حسن در پیش آنحضرت ایستاده است گفت چون سلام
کردم جواب من از سر مرحمت باز داد و بامام حسن گفت که بر ایشان بگو که وام برادر مؤمن ادا نماید ناگاه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از پی حضرت رسول بر خواست و گفت این وام او را آورده ام و کیسه بدستش داد و لیکن گفت
باید که قضای حاجت فرزندان من بکنی که نفقه ایشان در گردن تو است چون بیدار شدم کیسه را زیر سر خود دیدم
گشاده و شمرده همان مبلغ بود که داده بودم و برکت آن مال من چندان شد که در کوفه از من غنی تری نبود ❊ مه ❊ دل را
چه کنم مفارقت از تو مکن ❊ گویند چه داده اند بتو اعمال تو بشو ❊ گویم بزبان حال از روی امید ❊ جز مهر علی بیا کسی بشنوم
چیزی دیگر ❊ باب چهل سیم در ذکر آیات و احادیث در روایاتیکه وارد شده که مبغضان و دشمنان آنحضرت

امیر المؤمنین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یا بوی کاینست هرکز طعام ایشان نخواهد رسید و هرکز از انواع
نجات و خلاص نخواهند یافت و ایشان را از طاعت و عبادت فایده نیست و در تشیع خارجی که دزد کر
حیدر است [illegible] از سکان جهنم طلب کن • در کتاب فتوحات القدس آورده در تفسیر آیهٔ کریمه ان الذین لا یؤمنون
بالآخرة عن الصراط لناکبون یعنی بدرستی که آن جماعتی که ایمان بقیامت نمی آورند از صراط مستقیم و راه راست بر
کنارند و محدث حنبلی کفته که مراد از صراط محمد و آل محمد است و این مراد و بیکه دانشمندان آن طبقه ضاله است از
حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که آنحضرت فرمود که مراد از ناکبون آن جماعتند که برکنارند از ولایت ما
اهل بیت بنا بر این معنی صراط مستقیم ولایت و محبت اهل بیت باشد و نیز در کتاب فتوحات القدس از عیون
اخبار الرضا نقل شده که سید کاینات فرموده اند که حرامست بهشت بر کسانی که بر اهل بیت من ظلم کردند و
حرامست بر قاتل و حرامست بر ناصر و معاون و مبغضان ایشان و حرامست بر کسی که دشنام کفته ایشان را
و بعد از آن این آیهٔ کریمه را خواندند اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة
ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم یعنی آن کروهی اند که نصیبی نیست مر ایشان را از رحمت الهی در آخرت و سخن نکند
حق تعالی با ایشان و نظر نکند بسوی ایشان روز قیامت و پاک نکرداند ایشان را از لوث کناه و مر ایشان راست عذاب
دردناک و نیز در آن کتاب روایتست از رسول الله از جبرئیل از ملک جلیل جل جلاله که حضرت عزت فرموده اند
که هر که دشمن شد بدوستان من بتحقیق که او بیرون آمد بجنگ من و هر که جنگ کند با اهل بیت من بتحقیق که فرود آمد
او عذاب من و هر که تولا کرد بغیر ایشان فرود آمد بر او غضب من و هر که غالب کرداند غیر ایشان را بتحقیق که مرا
ایذا و آزار کرد پس مر او راست آتش دوزخ و در کتاب مشارق انوار الیقین از ابن عباس روایتست که حضرت سید
کاینات فرموده اند که دشمن علی بیرون می آید از قبر و در کردن او طوقی باشد از آتش و بر او شیاطین نشسته باشند
و لعن کنند او را تا آنکه بصحرای قیامت برسد و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که آمده حضرت
سید المرسلین فرمودند بحق آنکسی که مرا براستی بخلق به نبوت و رسالت فرستاده که اگر یکی از شما بهر دو پا بایستد
در میان رکن و مقام ابراهیم و عبادت حق تعالی کند سه هزار سال دایم الصوم و قایم اللیل باشد و بوده باشد

او را برابر

او را برابر روی زمین طلا و نقره دادن صرف کند در راه رضای خدا و عباد الله همه ملک او باشند و جمیع را
آزاد کند و بعد از آن کشته شود میانه صفا و مروه پس ملاقات کند روز قیامت و دشمن دارد علی را خدای تعالی
هیچیک از عبادت او را قبول نکند و او را سرنکون با آتش دوزخ اندازد • رباعی • کر همه عمر خویش کنی غیر عبادت
بکنی هیچ کار • در حرم کعبه عبادت کنی • کعبه را صد بار زیارت کنی • جمله کتابی که فرستاده حق • کشف شود
بر تو ورق بر ورق • با همه کشف و کرامات تو • با همه قرب و مقامات تو • کر نبود مهر علی در دلت • آتش سوزنده
بود منزلت • و در کتاب کشف الغمه از ام سلمه مرویست که حضرت خاتم الانبیا فرمودند که ای ام سلمه
کواه باش که اگر شخصی هزار سال خدای را در میان رکن و مقام عبادت کند و بطاعت او مشغول باشد و با وجود
این عبادت عظمی دوستی علی در دل او نباشد و آنحضرت را دشمن دارد حضرت پروردگار و خداوند قهار او را
بنکال عظیم و عذاب الیم و عقاب جحیم مبتلا کرداند و در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی حمزه ثمالی از حضرت
امام زین العابدین ع مرویست که آنحضرت فرمود که بهترین بقاع و مکان میان رکن و مقام است و اگر مردی
عمر کند برابر نوح دایم الصوم و قایم اللیل باشد در آن مکان پس ملاقات کند خدای تعالی را و دوستی ما ندارد
ما را از آن عبادت در یافت نفعی باو نرسد و در کتاب مصابیح القلوب از حضرت رسول ص روایتست
که آنحضرت فرمودند یا علی تو حجت و دلیل و راه خدایی مر دمانی بعد از من هر که ترا دوست داشت واجب میشود
او را بهشت و هر که ترا دشمن داشت مستحق دوزخ است و لو کند بخدا که مرا از آنکس رجوعی نیست و مرا به نبوت
برگزیده از جمیع خلقان برسالت که اگر کسی بنوعی عبادت خدای تعالی کند هزار سال قبول نمیکند خدای تعالی
عبادت او را مگر بدوستی تو و امامانی که از ذریهٔ تو اند و این دوستی نیز قبول نیست مگر به دوری و بیزاری از
دشمنان ائمهٔ هدی که از فرزندان تو اند و این خبر را جبرئیل امین از حضرت رب العالمین بمن آورده پس هر که
خواهد مؤمن کردد و هر که خواهد کافر و نصیر الملة والدین قدس سره فرموده • عربیه • لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا •
و ود کل نبی مرسل و ولی • او صام ما صام صوام بلا ملل • و قام ما قام قوام بلا کسل • و حج کم حجة لله واجبة • و طاف
بالبیت حاف غیر منتعل • و عاش فی الناس آلافا مؤلفة • عار عن الذنب معصوم من الزلل • و طار فی الجو لا

اهد و فاعی فی البحر لا یخفی من القلیل ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا الا محب امیر المؤمنین علی و در کتاب مشارق

الانوار الیقین لبرانی عباس وارد شده از ابن عباس روایت که رسول ص فرمودند که چون رفتم باسمان نوا نمود مرا

پروردگار من جل جلاله یا محمد بدرستی که کوکنه خورده ام بذات خود و من آنخدا ونده ام که نیست پروردگاری

که قایل بر نفس باشد الا من که داخل بهشت سازم جمیع امت ترا اگر آنجماعتی که از رفتن ابا نمایند پس گفتم

خداوندا کیست که ابا و امتناع نماید از دخول بهشت پس ندا رسید از حضرت عزت جل جلاله که ترا اختیار

نمودم است بنبوت و علی را از برای ولایت پس کسی که ابا کند از دوستی علی بدرستی که امتناع نموده

است رفتن بهشت را زیرای آنکه داخل نمیشود الا محب علی و بهشت حرام است بر اعدا تا آنکه داخل شوی

تو و علی و فاطمه و عترت و ذریه و شیعه شما پس گفتم یا محمد علی خلیفه و امام است بعد از تو و قومی از امت

تو مخالفت او خواهند کرد و بهشت حرام است بر هر که خلاف امر او کند و دشمن او باشد پس بشارت

و علی را بین کرامت و بزرگی از جانب من نزدیک باشد که بیرون آید از صلب علی یازده نقیب

که از آنها یکی سیدی باشد که نماز کند در خلف او عیسی ابن مریم و پر سازد زمین را از قسط و عدل

هم چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه علیه الرحمه از حضرت امام

جعفر صادق ع روایت که ما بین رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم و هم چنین ما بین قبر حضرت رسول

و منبر روضه ایست از روضهای بهشت و اگر بنده عبادت حق تعالی کند در یکی از این دو موضع هزار

سال و سر او را ببرند در فراش او هم چنانکه دنبه گوسفند میکنند پس ملاقات کند خدا را بی دوستی و محبت

خدا تعالی بر خود واجب گردانیده است که او را در آتش دوزخ بیندازد و در خصال ابن بابویه از حضرت

امام جعفر صادق ع روایت که آنحضرت فرمودند بخدا قسم که اگر کسی سجده خدا کند تا آنکه گردن از

طول سجده جدا شود خدا تعالی عبادت و خضوع و خشوع او را قبول نمیکند مگر آنکه دوست دارد ما را که اهل بیت

نبوت و رسالتیم و در کتاب فصول المهمه نقل شده که پیغمبر خدا فرمود که هر که منکر ولایت علی علیه السلام

بوده باشد خدا تعالی برو غضبناک باشد و قبول نکند از او هیچ عملی و هفتاد فرشته نفرین کنند او را

حشر کنند او را سیاه روی و ازرق چشم و در کتاب فی حیه از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت فرمود

سوگند بآن کسی که نفس و حیات محمد در دست اوست که اگر بنده بیاید در روز قیامت و عمل هفتاد پیغمبر با او باشد

اعمال او مقبول درگاه الهی نمیشود تا آنکه ولایت من و دوستی اهل بیت من داشته باشد و له بحق ایزد بیچون

خدای سبحان بحق احمد مرسل رسول رحمان که دشمنان علی را نباشد ایمان اگر چه سینه خشک کند بیتالی

و در کتاب تحفة الابرار و بحر المناقب و لوامع الانوار از سید مختار ص مرویست که آنحضرت فرمودند یا علی بدرستی

که اگر بنده عبادت خدا کند مثل عبادت حضرت نوح و بوده باشد او را برابر کوه احد طلا و انفاق در راه خدا

کند در راه خدا تعالی و پیاده از منزل خود هزار مرتبه حج کند پس کشته شود از ستم در میانه صفا و مروه و نداشته

باشد ولای تو یا علی بوی بهشت بمشام او نمیرسد و داخل بهشت نمیشود و عارف بیت بوری ابن مظفر اعراب نظم

کشیده و له نبی گوید نبوید بوی جنت کسی کو با علی جوید عداوت هزاران سال پیوسته عبادت

کند با حج عمره در سیاحت طلا مقدار کوهی گر کند صرف میان مروه جان بازد باین حرف باشد

راه تو در پیش احد نیابد او بهشت و حور سرمد و در خطب خوارزم نقل نموده از حضرت پیغمبر که آنحضرت

خطاب با امیر المؤمنین نموده فرمود که اگر کسی تمام عمر روزه دارد و شب صرف عبادت نماید و آنچه داشته باشد

از اموال دنیویه تمامی را در راه خدا تصدق نماید و بعد از آن در میان صفا و مروه کشته شود و ولایت تو یا علی نداشته

باشد با وجود این حالات و عبادات بوی بهشت که بپانصد سال راه میرود بمشامش نرسد و از حضرت امام محمد

جعفر ابن صادق ع روایت که اول چیزی که در روز قیامت از بندگان سؤال میکنند نماز و روزه و زکوة و حج

و اجبیست از دوستی و محبت ما که اهل بیت رسالتیم و نبوتیم پس هر که اقرار بدوستی ما کرده باشد و حق ما را

شناسد و باین عقیده از دنیا رفته باشد قبول میکند خدا تعالی نماز و روزه و زکوة و حج او را و اگر اقرار و اعتراف

بدوستی ما نداشته باشد و حق ما را نداند قبول نمیکند خدای تعالی هیچ خیر از اعمال و کردار او را و له گر محبت

علی آل نبوت نبود امید شفاعت ز رسولت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو با مهر علی هیچ قبولت

نبود و در کتاب فتوحات القدس از ام سلمه روایت که حضرت رسول فرمود که یا ام سلمه بشنو و گواه باش که اگر

فرض کنیم که بنده بندگی خدا کند هزار سال میان رکن و مقام ابراهیم که در کعبه است و بعد از آن بدشمنی
علی بمیرد خدای تعالی او را بر بینی و روی در آتش اندازد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در شب معراج
حضرت باری تعالی جل ذکره برسول ص خطاب فرمود که ای محمد بدرستی که بنده عبادت می کند تا آنکه ضعیف
شود و بگردد و خشک شود مثل مشک کهنه پس بیاید پیش من و دوستی تو و علی و فاطمه نداشته باشد و منکر حق ایشان
باشد من او را ساکن نسازم در بهشت و در سایه عرش او را جای ندهم ولـه بی پنج نمازت نه پذیرد خدای
تا نگوئی پیرو آن پنج تن ، احمد مرسل پس از آن مرتضی ، فاطمه آنگاه حسین حسن ، و در کتاب روضة الواعظین
ذکر شده که جبرئیل امین از جانب رب العالمین نزد سید المرسلین آمد و گفت ای محمد خدا سلام میرساند
ترا و میگوید که خلق کردم هفت آسمان را و آنچه در اوست و هفت زمین را و آنچه در اوست و خلق نکردم
هیچ مکان و منزلی را که بزرگتر و عزیزتر از رکن حجر و مقام ابراهیم باشد و اگر بنده عبادت می کند
و بخواند مرا در آن مکان از روزی که خلق آسمانها و زمینها کرده ام و ملاقات کند مرا و منکر دوستی و
محبت علی باشد هر آینه بیندازم او را سرنگون در جهنم و در کتاب تفسیر المعانی شیخ طوسی رحمه الله
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا محمد بدرستی که
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم هر که او را دوست دارد
در جهنم نمیکنم هر که او را دشمن دارد و در کتاب عقاب الاعمال از حسین بن ابی العلا روایت است که
شنیدم از حضرت امام جعفر صادق ع که میفرمود اگر انکار حق امیر المؤمنین میکردند همه آنچه خلق که در روی
زمینست هر آینه عذاب میکرد خدای تعالی همه ایشان را و داخل دوزخ میساخت جمیع ایشان را ولـه ای که
نور تمام عالم شده فرقش ، در ذمه امت است احسان تو فرقش ، بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول ، روزی
روزی که رسد نامه اعمال بعرفش ، روایت است که روزی حضرت رسول ص خطاب بکفار و صحابه نموده فرمودند
که اگر روزه بگیرید تا آنکه باریک شوید چون زه کمان و نماز کنید تا آنکه کج و دوتا گردید مثل کمان هیچ
نفع و فایده بشما نمیدهد و باعث خلاص و نجات شما نمیشود از عذاب دوزخ تا آنکه دوست دارید علی را

و در کتاب

و در کتاب عقاب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که اگر بنده عبادت کند حق تعالی را صد
سال میانه رکن و مقام و روزها روزه باشد و شب در بندگی ایستاده تا آنکه موی ابروهای او بچشمهای
او افتد و کور گردد و نداند حق ما را او را ثوابی و اجری نخواهد بود و عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب
گفته ولـه گر ترا عمری دو صد باشد بدان ، والذی حق گوئی علم قال ، در بروزه باشدت عمر دراز ،
در شب دایم کنی تو نماز ، بی ولای او نیابی هیچ نور ، روسیه باشد ترا در روز صور ، و نیز در آن کتاب
از حضرت امام محمد باقر ع مرویست در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که بخدا قسم که اگر بنده از بندگان خدا
در میان رکن و حجر و مقام ابراهیم در کعبه باشد نماز تا آنکه روز بیاید و روز روزه بگیرد تا آنکه
و نداند حق و حرمت ما را که اهل بیت نبوت و رسالتیم خدای تعالی هرگز عبادت او را قبول نکند اگر سعادت دنیا عقبی
اگر سعادت دنیا و دین همی خواهی ، قدم حیدر و اولاد او بصدق ببوس ، نماز و روزه و حج و زکوة بی او هیچ
بروز حشر همه ارزن باشد تا با فلوس ، و در کتاب کشف الغمه و منهج الفاضلین و دیگر کتب اصحاب و تابعین مذکور
است که مردی نزد امام محمد باقر ع آمد و گفت من مردی ام از اهل شام از محبان شما که اهل بیت نبوتند
و همیشه بشما تولا نموده ام و از دشمنان شما تبرا کرده ام و پدرم از محبان بنی امیه و مبغضان شما بود و دولت
اکثر مرا موروث و نیز بنی امیه بوده و پدرم در ایام حیوة بر من ظلم میکرد و مال بسیار داشت و از من
پوشیده میداشت و هرگز از مال خود نصیبی و طعمه بمن نمیداد و اکنون مدتیست که مرده و نمیدانم کی او را
دارائی هست و هر چند من طلب مال او کردم نیافتم و فقر و فاقه من بنهایت رسیده و بغایت محتاجم
حضرت امام محمد باقر ع گفت اکنون میخواهی که نوعی سازم که پدر ترا ببینی و از او سوال کنی که مال را کجا دفن
نموده گفت بلی حضرت امام علیه السلام رقعه نوشت و مهر نمود و باو داد و فرمود که چون شب شود
به بقیع رو و ندا کن که یا درجان یا درجان که مردی نزد تو آید و رقعه را باو ده و بگو محمد بن علی ابن حسین ع
مرا نزد تو فرستاده و آن مرد رقعه را گرفته از خدمت آنحضرت بیرون رفت راوی گوید که روز دیگر بعد از
ادای نماز صبح متوجه خانه امام ع شدم تا حال آن مرد معلوم کنم که بکجا منجر شده چون بدر خانه امام

رسیدیم دیدیم آن مرد را که بر در دولتسرای آنحضرت نشسته و می داد بعد از اذن بشرف ملازمت آنحضرت
مشرف شدیم و سلام کردیم و آن مرد شامی گفت ای پسر رسول خدا و نور دیده حضرت مصطفی دوش به
بقیع رفتم و دعا کردم که ناگاه از جهان مردی نزد من آمد و گفت در جهان منم چه حاجت داری من قصه را باو
دادم و گفتم مرا محمد ابن علی ابن حسین نزد تو فرستاده او گفت مرحبا برسول امام الزمان حجة الله علی خلقه
و رقعه را خواند و گفت اینجا بنشین تا من بدبختی را نزد تو آورم و از جهان برفت و بعد از ساعتی باز آمد و مرد
سیاهی با او بود و زنجیر سیاهی در گردنش و پیراهن سیاهی پوشیده و زبان از دهان بیرون آمده
گفت این است پدر تو اما زبانه آتش و دود جحیم و جرعه جهنم و عذاب الیم رنگ او را متغیر کرده و شکل او را
مبدل گردانیده او را گفتم تو پدر منی گفت آری گفتم چه سبب باین بلا مبتلا شدی گفت جهت آنکه
بنی امیه را دوست میداشتم و اهل بیت رسالت را دشمن میداشتم و اکنون پشیمانم و مال من در
فلان مکان در زیر ستون مدفون است و آن صد و پنجاه هزار دینار است آنرا بردار و پنجاه هزار
دینار را از آن تسلیم ملازمان حضرت امام محمد باقر نما و باقی ترا است و آن جوان شامی گفت اکنون
من مردم شام که آن پنجاه هزار دینار را بیاورم و بعد از آنکه رفت باز گشت و پنجاه هزار دینار را
جهت امام آورد و آنحضرت در شان او دعای خیر کرد و آن مرد بیکبار خود مراجعت نمود تا بدانی که
دوستی و محبت اهل بیت نبوت و رسالت نفع و فایده دنیا و آخرت و عداوت با ایشان
باعث خواری و خسارت دارین است ولیه گر همه بر حیدر صفدر بر آمد ور صد هزار معصیت
هست غم مدار ور زانکه نیست حب شه مرتضا بلید دوان گر صد هزار رسائی طاعت اختیار
آن طاعت تو خیر نداد بروز حشر جز خجلت مقام بیانه بیاد دار در کتاب فتوحات القلش
آمده که مردی را شهید کردند در راه حق تعالی فرشتگانی که بر وی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این
مرد که از برای وی در بهشت گشادند و حوران استقبال روح او کردند حق تعالی وحی فرستاد ملائکه که
نظر کنید چون نظر کردند روی هوا را دیدند پر از طاعت و عبادت وی فرشتگان گفتند خداوندا

بجواهر آنکه

چرا در آسمان گشاده اند از برای عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود که در آسمان جهت عملهای او گشوده
میشود و امر نمود ملائکه که بردارید عملهای این بنده را هر چند خواستند که بردارند نتوانستند حضرت عزت
جل جلاله فرمودند که طاعت و عبادت بنده را مرکبی است که تا آن مرکب نباشد محمل قبول و آن دوستی و
محبت علی و فرزندان وی است و تبرا از دشمنان و مبغضان ایشان فرشتگان بوی محبت اهل
از و بمشام شان رسید گفتند الهی ویرا این مرکب نیست حق تعالی امر فرمود که شما اعمال او را بگذارید
و مکان خود را دید و قاهر ذو الجلال زبانیه را امر فرمود که آن مرد را با اعمال او در دوزخ اندازند فنعم
ما قال عربیه هم القوم انار النبوة منهم . تلوح و انوار الامامة تلمع . مهابط وحی الله خزان علمه
و عندهم سر المهیمن مودع . و لا ینجی غدا غیر حبهم . فاما اذا یوم البعث للخلق مجمع . و لولا
عبدان عبدوا جاه نا الله جاء و ابغروا لا آل العباس تبقع . باب چهل و چهارم در بیان بعضی
احادیث که پیروان خلفاء ثلثه در فضیلت ایشان وضع نموده اند و بهتان و افترای که نسبت
بحضرت رسول داده اند و تبیین عدم صحت آن علمای فریقین متفقند بر اینکه حضرت رسول
فرموده که من قال علی ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار یعنی کسی که بگوید بهتان و افترا کند بر من
گفته باشم پس قرار یافته است مکان و آرامگاه او در آتش دوزخ فنعم قال ولیه هرچه بغیر قال
الله و قول الرسول . فضل مدان فضله بدان این فضول . و از جمله احادیثی که در فضیلت ایشان
وضع نموده اند یکی اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسجد میرفت و دست راست خود را
با ابی بکر داده و دست چپ را بعمر و فرمود که هکذا نبعث یوم القیمة یعنی باین روش برانگیخته خواهیم
شد روز قیامت ای ناصبی بدانکه این حدیث مخالف کتاب الله است از جهت آنکه حضرت باری
عز اسمه در کلام مجید فرموده و کلهم آتیه یوم القیمة فردا یعنی منفرد او نیز فرموده و لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة و حضرت مقدس نبوی فرموده اذا ورد منی علیکم حدیثا
فاعرضوه علی کتاب الله ان وافق فاقبلوه و الا فردوه علی الحائط و چون این حدیث

مخالف کتاب الله است صحیح نباشد و رد کردن آن واجب و لازم است حدیث دیگر از احادیث
موضوعه آنکه سید کاینات فرموده ان مثل ابابکر و عمر مثل جبرئیل و میکائیل فی السماء شیخ
ابو علی طبرسی قدس سره در کتاب احتجاج ذکر نموده که یحیی ابن اکثم در حضور مامون از
حضرت امام محمد تقی علیه السلام سوال نمود از صحت و سقم این حدیث حضرت امام ع در جواب
فرمودند که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقربند و هرگز بخدا انکار نکردند و یک لحظه از عبادت فارغ نشدند
و ابابکر و عمر مشرک بودند و بر تقدیری که مسلمان شدند بیشتر اوقات ایشان در کفر و شرک
بودند و محال و ممتنع است که ایشان را شبیه و برابر دانند حضرت رسول الله صلعم ابابکر و عمر کافر را به
جبرئیل و میکائیل حدیث دیگر در کتاب فصول المهمه آمده که مخبر صادق صلعم فرمود که بر ساق عرش
دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین ای ناصبی بدین
حاشا که خدای تعالی نام نامی خود را و اسم گرامی حضرت سید کاینات را که پاک و مطهر از همه معایب
و کبایر است قرین کند با نام جمعی که مدت تمام بت پرستیده باشند و اعتراف دارد که عمر خود کافر
باشند و آیا کدام از افعال ذمیمه و اعمال کریهه ایشان که علمای شما در کتابهای خود نوشته اند
باعث این شد که آن بدبنیان قرین اسم حضرت عزت جل جلاله و برابر نام نامی حضرت
رسول باشد حدیث دیگر آنکه از احادیث باطله سید کاینات فرمود اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم یعنی که اصحاب من بطریق ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید هدایت بیابید
ای ناصبی جواب این کلام نافرجام خود را بشنو هرگاه بهر یک از اصحاب اقتدا توان کرد این
خصوصیت ابی بکر و آن دو دیگر نیست ندارد و حضرت امیر المؤمنین ع یکی از اصحاب بود و جمعی که
بعد از رسول اقتدا بآنحضرت نمودند هدایت یافته باشند پس چرا شما حکم بر کفر و فسق آنجماعت می کنید
و دیگر علمای شما ثبت کرده اند جمعی از صحابه نام می برند که مرتد شدند از آنجمله ابن ابی سرح که کاتب وحی و از شما
صحابه آنحضرت بود و مرتد شد چون بکافرکش کردند حضرت او را قبول نکرد پس از این قرار با ابن ابی سرح

و امثال او

و امثال او اقتدا توان نمود و دیگر از صحابه جمعی منافق بودند مثل اصحاب عقبه اند پس فایده که از وضع
این حدیث بتو رسید آن بود که مقتدایان و امامان خود را از زمره منافقین و المولفة قلوبهم داخل
مولفه صحابه کرده جمله کالنجوم شده و لا یعرف کواکب نحس شومند حدیث دیگر آنکه سید کاینات
فرموده که ابوبکر و عمر سید کهول اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر بهترین کهول اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که از سن
سی تا پنجاه باشد و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون بحضرت امام محمد تقی ع گفت که چه میگویید
شما در صحت این حدیث آنحضرت فرمودند که این حدیث کذب و محال است زیرا که اهل بهشت تمام جوان
خواهند بود و در بهشت اهل کهول نخواهد بود و این حدیث را وضع نموده اند بنی امیه که ضد حدیثی باشد که سید کاینات
فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و خواجه نصیر طوسی رحمه الله در مقام جواب این حدیث مو
ضوعه باطله آمده میفرماید قطع نظر از این که حدیث موضوعست صاحب کتاب استغاثه که از علمای اهل سنت
است راویان این حدیث اعتماد ندارد و میگوید که از روات ثقه بما رسیده که حضرت رسول صلعم فرمودند
که اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالی که ساده و بی مو و سرمه در چشم کشیده باشند و شک آن
و هرگاه چنین باشد پس کهل در بهشت نباشد و ابابکر و عمر بهتر ایشان نخواهند بود و آن دو منافق در بهشت
داخل نشوند و بعضی از متعصبان این گروه گمراه در مقام جواب یاوه گویی نموده اند گفته اند که میشود این حدیث
که صاحب کتاب استغاثه ذکر کرده است بر قول راویان این حدیث اعتمادی نباشد و کهله نیز داخل بهشت
شوند و میر نور الله مرقده در کتاب مصائب النواصب در مقام جواب این ناصبی آمده میفرماید که بر فرض
که این حدیث در محل اعتماد و اعتبار باشد و قول صاحب کتاب استغاثه را قبول کنیم پس هم میفرمایید در این
حدیث که علمای شما در محل اعتبارش میدانند و هیچ کدام راویش حرفی و زنی نیست و در صحاح السته و دیگر
کتب معتبره شما ثبت است که رسول صلعم میفرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین علیهما السلام
بهترین جوانان اهل بهشتند لازم می آید تعارض میان حدیث که سید کهول با کهول و سید جوان با جوانان در اهل
بهشت نشوند و حسنین نیز در رحلت از دنیا جوان نبودند و در سن کهولت بودند و هرگاه خدا تعالی بفرماید جوان کند

وبعضی را کهول به بهشت داخل سازد و عدالت بعمل نیاورده باشد و این محض کفر است و دیگر آنکه شما در صحاح
سته وغیره ذکر نموده اند که پیره زنی در حضرت سید کاینات آمد و التماس دخول بهشت نمود آنحضرت فرمود
که پیره زنان داخل بهشت نمیشوند پیره زن بگریه افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مژده اش داد که مزاح میکردم
و حق سبحانه و تعالی فرموده انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا خلاصه معنی آیه آنکه ایشان جوان شوند
و به بهشت روند و ملا جامی این حکایت را بنظم آورده است و بد کرد آن زال کهن سال سؤال از نبی
که نه فرخنده خصال تا آنجا که میگوید و یک یک دختر دوازده شوند که در آن منزل پاکیزه شوند و نیز ثقات
و ثقات حضرت رسول ص فرموده که اهل الجنة کلهم فانه لا یدخل العجز یعنی اهل جنت همه جوانانند
و پیران داخل بهشت نمیشوند و صاحب کمال بهای میفرماید که اهل قبله اتفاق دارند برآنکه سید کاینات فرموده
که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما و مبتدعان بدعت
اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع نموده اند و الا در بهشت کهول و پیر نباشند و هر که در
بهشت رود امام حسن و امام حسین سید و مهتر ایشان باشند و بر فرضی که حمل بر صحت این حدیث موضوعه
نماییم مراد از بهشت دنیا است زیرا آنکه بهشتی که در آن کهول باشند دنیا است چنانچه حضرت رسول
فرموده الدنیا سجن المومن و جنة الکافر یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و الا وضع این حدیث
میتوانست که گاه الجلوبی از راستی داشته باشد که چنین در هم بافد که ابوبکر و عمر سیدا عجز اهل الجنة بعد
ابابکر و عمر بهترین پیران اهل بهشت اند زیرا آنکه این دو منافق از سن کهول که از سی است تا پنجاه تجاوز
نموده بودند و ابابکر هفتاد ساله و عمر شصت ساله را چگونه کهول توان گفت اما آن ناصبی که در وضع این
حدیث نموده این مقدار فرو نادان بوده که عجوز را از کهول فرق نکرده و همین دل را با کش شاد نموده که پیر
توچی در هم بافته اگر او کهول را از عجوز فرق میتوانست نمود این مزخرفات را وضع نمینمود حدیث دیگر
از احادیث موضوعه آنکه حضرت سید کاینات فرمود که جبرئیل بر من نازل شده گفت ای محمد پروردگار
که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که ابوبکر را از من سلام برسان و بگو او را اندر راستی که من از او راضیم

ازتو راضیم

از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی یا نه در کتاب احتجاج آمده که یحیی ابن اکثم در حضور مامون از حضرت
امام محمد تقی ع در صحت این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان
و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید آیا خدای تعالی نمیدانست که ابوبکر از او راضی است
یا خشمناک که سؤال کرده از او ای ناصبی گمراه بدانکه الله تعالی عالم السر و الخفیات و بکلیات و جز
ئیات واقف و مطلع است و احتیاج اگر ابوبکر جبلیه و اگر از خدا ناراضی بوده باشد حضرت عزت جل جلاله
بر آن واقف و مطلع است و احتیاج بسؤال کردن نیست و نیز الله تعالی از رضا و خشنودی ابوبکر مستغنی
و بآن محتاج نیست که از او پرسد که تو از من راضی هستی یا نه و نیز اگر الله تعالی تعبیر رضای کرده باشد وقوع
آن واجب باشد و اگر نه وقوع آن ممتنع و محال باشد و الله تعالی از چیزی که محال باشد نپرسد و هیچ
کونه عاقل تجویز نماید که الله تعالی با یکی از بندگان گوید که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی یا نه و ای
ناصبی نادان ابله الله تعالی در کدام حال از او راضی شد آیا در روز اُحُد از او راضی شد که پیغمبر خدا را در میان
لشکر کفار گذاشته فرار نمود یا در جنگ خیبر جهت آنکه منهزم شد و لشکر اسلام را منهزم گردانید یا در غزوه
ذات السلاسل که از وسط راه مراجعت نمود یا از جهت آنکه تخلف از جیش اسامه نمود یا از برای آنکه به
خلاف امر خدا و رسول او متصدی منصب امامت و خلافت شد و حق امیر المومنین علیه السلام را غصب
نمود یا از جهت آنکه بخلاف امر خدا فدک را از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام انتزاع نمود یا از برای آنکه
بخلاف قرآن خدا و رسول یا زداد مالک ابن نویره و قوم او کرده و مردان ایشان را کشته و اموال ایشان را
غارت کرده و زنان ایشان را اسیر گردانید و نیز ابوبکر جاهلی که چهل و شش سال در کفر و شرک بوده و گوشت و پوست
و عروق و حشرات و اسحاق او بجز اکل میته پرورده شده چگونه جایز باشد که خدای تعالی از او راضی باشد
و با رسول خود وانماید که من از ابابکر راضیم از او بپرس که او از من راضی است یا نه حدیث دیگر از احادیث باطله
آنکه حضرت رسول فرموده ان مثل ابابکر کذبنی الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و وا
سانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابابکر که مردم تکذیب من کردند و او تصدیق

من نمود و بمن ایمان آورد و دختر خویش را بزنی بمن داد و بمال خود بمن همراهی کرد و بنفس خود مواسات
کرد و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس درین حدیث بفضیلت ابابکر اقرار داده الله ای ناصبی
خود را بشنو اول آنکه میگویی که تصدیق حضرت رسول نمود و ایمان آورد و یکی را دو میشماری و نمیدانی که
تصدیق و ایمان درینجا یک معنی دارد ابابکر را چه زیادتی در ایمان آوردن بر صحابه دیگر هر کس ایمان آورد
در وقتی بود که دیگران تکذیب می کردند اگر ایمان آورده است بنده همه ایمان آورده فضیلت او در چه چیز است بلی
اگر دعوی آن میتوانستی کرد که او اول با رسول الله ایمان آورده قبول میکردیم اما چه نماید که درین گفتگو
عاجزی و محقق است که ابوبکر بعد از بعثت حضرت رسول هفت سال کافر بود چنانچه در کتاب وسیلة
المتعبدین از ابوذر غفاری روایت است که حضرت رسول صلعم فرمودند ان الملائکة صلت علی و علی علی
سبع سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی بدرستی که ملائکه بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند
پیش از آنکه فردی از افراد بشر مسلمان شود دیگر آنکه دختر خود را برسول داد حضرت رسول از اول تا باخر
هیجده زن داشت و همه پدران داشتند یا هم او باشد دیگر آنکه بجهز ماب حضرت رسول از اول
تا آخر هیجده زن تا آخر مکان بغیر از مکه و مدینه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر ملائی مکتب داری داشت
و کمال فلاکت داشت آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت
بود حضرت رسول کدام لشکر در مکه بجایی فرستاد یا کدام خدم و حشم و عیال داشت که محتاج بمال
ابوبکر بود و حال آنکه هم چون خدیجه کبری زنی داشت که بمال داری و توانگری او در میان قریش
دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و از برای او داشت چنانچه اهل تاریخ و سیر آورده که چندان
ارزاق در مطبخ خدیجه بود که مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مدد بعد از هجرت بود خود
در همه تواریخ مذکور است که ابابکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا رسول الله چهار
صد درهم او را داد و بر آن سوار شد و در مدینه ابابکر بمدد و یاری انصار بود و نیز دختر او اسما از دوک
معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جدعان بود و چرا این مال را به پدر و دختر نمیداد

و این میکرد

و این میکرد و اول رعایت صله رحم بایستی کرد و نیز مفسران و اصحاب حدیث اتفاق کرده اند در جمع بین
الصحاح الستة نیز آمده که چون آیه نجوی نازل شد جمله صحابه از مهاجر و انصار ترک مناجات سید ابرار کرده اند
الا حضرت امیر المؤمنین ع که هر بار که با سید کاینات مناجات و گفتگو نمود یک دینار صدقه میداد و چونکه
آیه ءاشفقتم نازل شد حکم آیه نجوی منسوخ شد هیچکس بآیه نجوی عمل نکرد و با سید کاینات نمود لیکن ابوبکر
در حین نزول آیه نجوی قادر بود که یک درهم یا کمتر صدقه کند و با حضرت رسول سخن بگوید و بسبب بخل ترک
مناجات با سید کاینات کند چگونه تواند که هزار دینار یا درهم بر آنحضرت انفاق نماید و اگر داشت
و بیک درهم قادر نبود کسی که بر درهمی قادر نباشد چگونه تواند که چهل هزار دینار انفاق نماید و مع ذلک
اجماع حاصل است که حضرت امیر المؤمنین بسبب آنکه چند قرص از نان جو که ثمن آن در ایام قحط و غلا
ربع درهمی باشد بر مسکین و یتیم و اسیر ایثار کرد حضرت الله تعالی سوره هل اتی را از اول تا آخر در شان
آنحضرت و بیان و علو مرتبت او فرستاده کسی که چهل هزار دینار بر حضرت سید کاینات انفاق دینار
نماید چگونه تواند بود که حضرت ملک غفار در شان او آیه نفرستد ای ناصبی بدین آنچه شرح نمودیم
در بیان بطلان و عدم صحت این خبر مقوی کافیست صاحبان الباب و خداوندان عقول را اما
مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت همراهی دفع آزاری در مکه یا دفع دشمنی در مدینه
کرده باشد مدت درمیان لسیف و سنان و اگر چه یکبار باشد یا در تاریخ مذکور باشد و اگر چه
باشد قبول است بلی در باب بلال میگویند که ابابکر بلال را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب
استیعاب در ترجمه بلال از عبد الله ابن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شد با ابابکر و عمار و مقداد و دست
و کفار ریسمان در گردن بلال کرده میگردانیدند و ابوبکر قدرت بر خلاصی او نداشت و ای ناصبی بدین ابوبکر
این مال را از کجا بهم رسانیده بود که بلال را بخرد و گر آنکه ابوقحافه پدرش در وقتی که جارچی ابن جدعان بود
لیسی میکرد و جهت قرنه خود چیزی ذخیره نموده باشد که از آن زر ابابکر بلال را بخرد و بر فرضی که بلال را خرید
ابابکر باشد بقول صاحب کتاب استیعاب که از علمای شما است که میفرماید که ابابکر قدرت بر خلاصی بلال نداشت

الا کتاب حل مللرا نشسته خانم
کس کس
کس لا حقیر از این کتاب ...

هرگاه کسی زر خرید خود را از بلا کجات تواند داد دیگر ابرا چون قدرت خلاصی داشته باشد و این مروّت
را صاحب هوش و بینش قبول نمیکند و از جادهٔ مستقیم انحراف می ورزد مولوی معنوی فرموده
و له گفت ای ابابکر و علای سکان ٭ هیچ واکرد در رای کاردان ٭ یا لبخ مهتاب از غوغای سگ ٭
سست گردد بدر را از سیر تگ ٭ مه فشاند نور و سگ غوغا کند ٭ هر کسی بر خلقت خود می تند ٭ حدیث
دیگر از احادیث موضوعه و تبیین عدم صحت آن روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود انت یا ابابکر
اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستی که تو ای ابوبکر اول کسی باشی که داخل بهشت شوی از امت
من ای ناصبی بدانکه این حدیث منقوض است بحدیث که جار الله زمخشری و ثعلبی و دیگر علمای شما در تفاسیر
خود ایراد کرده اند که حضرت رسول ص بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا علی اول من یدخل الجنة انا وانت
والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریتنا خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا یعنی
ای علی اول کسی که به بهشت داخل شود من باشم و تو و حسن و حسین و زنان ما از جانب راست و جانب
چپ ما باشند و ذریهٔ ما خلف ازواج ما باشند و شیعهٔ ما در عقب ما باشند و مخالف و مؤالف در حقیت
نزاعی ندارند و ای برناصبی گمراه بمقتضای آیه کریمه ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم بطمع
و خلیفه برگزیده به بهشت نخواهد رفت پس اول داخل بهشت که تصدیع بکشی و از حدیث ... گمشی
حدیث دیگر از احادیث موضوعهٔ ملت باطله که سید کاینات فرمود که حضرت الله تعالی هیچ چیز از علم در سینه من
نریخت الا که من آنرا در سینه ابابکر ریختم ای ناصبی خر بدانکه عدم صحت این خبر آنکه ابوبکر مسکه ... در وقت
نزع گفت کاشکی سه خبر از حضرت رسول صم پرسیدمی اول آنکه معنی کلاله چیست دوم معنی و فاکهة و ابا
چیست سیم آنکه میراث نصیب جده چند است و این دلیل قاطع و برهانیست ظاهر آنکه این خبر دروغ و کذب است
حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات فرموده لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر
یعنی البته باید که باقی نگذارید در مسجد دری الا که مسدود کردانید الا در خانه ابوبکر را که بحال خود گذارید
و مسدود نگردانید ای ناصبی بدانکه عدم صحت این حدیث خبر و صحت بحدیث که در مسند براء بن

عازب

عازب و ابن عباس و احمد در مسند خود از زید بن ارقم و غیر ایشان از علمای فریقین در کتب خود ذکر نموده
اند و همچنین اهل آن خلافی نیست که چند نفر از صحابه در مسجد رسول درها باز کرده بودند و آنحضرت امر فرمود
که برآورید این درها را بغیر از در خانه حضرت علی ع پس ابوبکر و عمر و باقی صحابه بسبب این امر در آن باب سخن کردند
و غیبت آنحضرت نمودند و چون گفتگوی ایشان بسید کاینات رسید بر خاست و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
که من هیچ نبستم و نگشادم مگر بامر حضرت خدای تبارک و تعالی حدیث دیگر که عمرو عاص از حضرت رسول صلعم
پرسید که دوست داری یا رسول الله گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او ای ناصبی احمق جواب بشنو
اولا این حدیث باطل است بحدیث طیر چنانچه علمای شما از انس ابن مالک روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ شریک باشد و بهترین خلق باشد حضرت امیر المؤمنین ع
حاضر آمد مقصد آنکه در احوال ... انس گفت و اگر صدق لوی عایشه یا ابوبکر حاضر شدندی پیغمبر بود گفت
فاطمه گفته از مردان گفت شوهر او و مع هذا از غیرت مردی و از حمیت و مردی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری
چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست دارم با آنکه حضرت رسول همیشه از غایت در آزار بود چنانچه قبل از این در
باب احوالات ایشان سمت گذارش یافت و له هر کس که بمرتضی تولا دارد ٭ از شستی مذهبش خبر آوا دارد ٭
آتش که بود در دل محب حیدر ٭ دوزخ بدل چو جان مبتلی جا دارد ٭ حدیث دیگر آنکه اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه
عمر مبعوث میشد و اکثر را رسول میکردند او را رسالت میدادند در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی مذکور است
که یحیی ابن اکثم در حضور مامون بحضرت امام محمد تقی ع گفت چه میفرمائید در باب این حدیث آنحضرت فرمود که این
حدیث کذبیست و کلام من تصارات است لدین خبر قال الله تعالی لقد اخذنا من النبیین میثاقهم
ومنک ومن نوح و هرگاه حق تعالی عهد بجان از پیغمبران گرفته باشد پس چگونه ممکن است که تبدیل میثاق و عهد خود
کند و عمر را پیغمبر خود سازد و همه پیغمبران ص هرگز شرک بخدا نیاورند هر یک چشم بر هم زدن پس چگونه نوشته
به پیغمبری عمر را که شرک بخدا اکثر ایام او بشرک گذشته حدیث که هرگز جبرئیل دیر نشده او گفتی جز دمی که گمان
نکرده باشم که البته بر عمر نازل شده در کتاب احتجاج آمده که یحیی ابن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی

سؤال کردند از صحت این حدیث آنحضرت فرموده که این حدیث کذب محالست و حضرت رسول نسبت مداخت بر پیغمبری
خود که این را بگوید و خدا تعالی فرموده ان الله اصطفی من الملائکة رسلا و من الناس پس چگونه ممکن باشد
که نقل نبوت نماید خدا تعالی از آن کس که برگزیده است او را بکسی شرکت آورده باد و نیز جواب این هر دو حدیث
موضوع در کتب اهل خلاف مذکور است بخصوص صاحب کتاب سواد و بیاض که از بزرگان آن طبقه ضاله است در
ذکر طبقات مشایخ بسیط عظیم آورده که ده نوبت عمر از حذیفه یمان پرسید که چون تو منافقان را شناسی بگو که من
از منافقانم یا نه که من درین معنی شک دارم که در اسلام کسی را خویش شک باشد چگونه شاید که در می ... ل
شود و شریک در خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده باشد پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه راضی
مراتب و بلندی درجات درجه نبوت و این درجه باین عظمی از عمر بسبب محمد فوت شده و از آنجا نیز هرگاه
دمی با خبر شده باشد حضرت رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هزار فرد و بار هر یک دشمن
خود را امیدوار باشد و با آنکه عمر نزدیک پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شده آیا این درجه کجا یافته
باشد و نیز در میان دوستان و محبان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محالست پس
خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانسته یا نه اگر دانسته و نشده خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق گرفته
ظاهر شده باشد و این محالست و اگر ندانسته و قوعش محال باشد و رسول صلی الله علیه و آله از محال خبر داده
باشد و این نیز محالست ولد گویند همیشه سنیان مدح عمر باشد چه متقاضان دایم لنفر بر ... می شنوم دل قو بسد
دل بگوییم لعنت بر عمر که بهتر از سنگ گبر حدیث دیگر از احادیث موضوعه که حضرت سید کاینات فرموده
ان الله وضع الحق علی لسان عمر یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی نهاده حق را بر زبان عمر ای ناصبی نکت
اگر این حدیث حق و صدق بود و حق بر زبان آنملعون ناطق بود چرا گفتی که خلاف قرآن بودی چنانکه در
صحیح بخاری و دیگر کتب تفاسیر و احادیث شما مسطور است که عمر روزی بر منبر گفت هر که زن خود را بیشتر از چهار صد
درهم مهر کند من او را حد زنم پیرزنی برخواست و گفت ای عمر سخن تو اولی بقبول کردن یا سخن حق تعالی
عمر گفت سخن خدا تعالی پیره زن گفت خدا تعالی فرموده و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم احدیهن

قنطارا

قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر زنی را بکنی تا زنی دیگر خواهی و قنطار باو داده باشی از او باز مستان و قنطار
پوست گاو است که مملو باشد از طلا و نقره عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات یعنی همه شما فقیه تر و داناتر هستید از عمر
حتی زنان پیر و نیز روایت کرده اند که عمر در زمان سفر روزی بجمعی از اطفال و کودکان بگذشت که بازی میکردند عمر بایشان
گفت از آن روزی که از شما مفارقت کرده‌ام چیزی مینمودم یکی از اطفال باو گفت تو حضرت رسول الله را دیده‌ای ای عمر
این سخن میگویی دیدن رسول الله بهترین چیز هاست عمر مشتی خاک برداشت و بر دهن طفل خود انداخت و گفت کل
الناس اعلم من عمر حتی الاطفال یعنی همه مردم از عمر فاضلتر و عاقلترند تا کودکان اگر حق بر زبان عمر ناطق بودی
هر پیرزن و هر کودکی او را الزام نمیدادی حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه حضرت رسول فرموده که چون در شب
معراج مرا باسمان بردند و داخل جنت شدم و در بهشت کوشکی دیدم از طلا و دیدن آن مرا بعجب آورد و بیار
دیدن آن شدم پس گفتم مر کراست این قصر گفتند از عمر خطاب پس هیچ چیز مرا مانع نشد از دخول آن کوشک
الا آنکه میدانم غیرت ترا ای عمر ای ناصبی با آنکه عدم صحت این خبر ظاهر است و هویدا است آنکه چون حضرت
سید کاینات قصر و کوشک خود و جمیع انبیا را دید تعجب نکرد و کوشک عمر را دید تعجب نمود و میل بان فرمود
باید که کوشک عمر از کوشک رسول و دیگر انبیا و رسل بهتر باشد و لازم آید که او از حضرت سید کاینات
و باقی انبیا افضل بوده باشد و محقق است که رفعت درجه و علو منزلت و مرتبه هر کس در بهشت بقدر فضیلت
و ثواب و علم و عمل آن کس خواهد بود ای ناصبی بی غیرت شرمت باد که از غیرت عمر سخن در میان آری و اگر
ترا نیز غیرتی بود حرف غیرت عمر نزدی و اگر خواهی که ترا بر غیرت آن بیباک زاده فی الجمله اطلاع حاصل
شود این کتاب مرا از اول تا آخر از روی تامل و انصاف مطالعه کن و در هر چه شک داشته باشی بکتب خود
رجوع نما بر تو ظاهر و محقق شود که آن بدنهاد گرفتار مرضی ابنه بچه مقدار غیور بود و خاطر کثیف خود را جمع داریم
که در آن قصر کدام فرقه انبیا و اولیاء و ایشان را در آن راه نیست تو و او در آنجا بخاطر جمع داخل خواهید
شد فرد ما را چه بدرستی و نامرد بود بر چهره اش از مخنثی گرد بود رو بیخیم از مهر علی در دو جهان زان
رو که کوشش بیدم زرد بود حدیث دیگر آنکه سید کاینات فرموده که عمر سراج اهل الجنة یعنی عمر چراغ

اهل بهشت است در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی آمده که یحیی ابن اکثم در حضور مأمون از حضرت امام محمد تقی
این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که این حدیث محالست و این را وضع نموده‌اند از برای آنکه در بهشت
در مشکات مقرب در آدم و محمد و جمیع انبیا و مرسلین خواهند بود و ایشان را انتظار نور خواهد بود که محتاج باشند
بنور ای ناصبی ببین با آنکه اگر عمر سراج اهل بهشت باشد حال از دو وجه بیرون نیست یا بهشت محتاج بسراج
باشد سراج بهشت عمر بفایده و عبث باشد و اگر بهشت محتاج بسراج باشد حال از دو وجه بیرون نیست یا عمر
پیش از انبیا و رسل در بهشت رود یا بعد از ایشان اگر پیش از انبیا عمر در بهشت رود و خواهد بود که کسی اکثر از عمر
خود بسجده و عبادت اصنام اکل صوم و شرب خمر صرف کرده باشد پیش از انبیا در بهشت رود و اگر بعد از
انبیا به بهشت رود بتقدیر صحت این خبر انبیا و رسل در تاریکی ایستاده باشند تا زمانی که عمر چراغ اهل بهشت
است برسد و بر این تقدیر عمر فاضلتر از انبیا و مرسلین باشد و جایز باشد مفضول مقدم باشد بر
فاضل و اگر گویند سراج عبارت است از نور روی عمر و مراد سراج نور روی اوست حال از دو وجه بیرون
نیست یا نور روی عمر بیشتر از نور روی انبیا و رسل باشد یا کمتر باشد حاجت بنور روی او نیست و اگر نور
روی عمر بیشتر از روی انبیا باشد او از ایشان فاضلتر باشد و هر کس گوید عمر افضل از انبیا و رسل
است بلا خلاف کافر باشد حدیث دیگر آنکه پیغمبر ابابکر و عمر را هذان السمع والبصر گفت یعنی این دو
هر دو گوش و چشم منند ای ناصبی ببین خود آنکه این خبر فریاد میکشد که من از احادیث موضوعه
باطله‌ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم و گوش چون توان گفت که در دیدن
یا شنیدن کار چشم یا گوش انتفاع کند کفو که صنم و عبده نمرود اعضا بنده که بکار دارند از وی آید دیگر ختقر
زبان عمری که در تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه حضرت رسول گفت کرد و گفت [illegible]
چرا چنین گفتی و ابابکری که نه یک رأیش موافق رأی حضرت رسول بود [illegible] که در ابا فرستاد
که از کر کیکان باشد این را السمع والبصر گفتن بهیچ وجه مناسب حال نه مگر آنکه مراد از چشم چشم
اعور و از گوش گوش کر باشد و میبایست که این معنی را استاد گوید لیکن دهند نه پیغمبر دیگجای
دیگر

دیگر استعمال چشم و گوش میکنند است که مادر و پدر و فرزند خود را بایستادی شاگرد خود را یاد و دوست
و محبی محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ پنجاه ساله را و ابابکر مبهوت شصت ساله چشم و گوش
گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا بفرسنگها دور است و این معنی است خدای که صاحب انصاف
اکر این
باشد و قبول میکند ولد گویند نبی در حق ابوبکر و عمر گفت که هستند مرا سمع و بصر باشد صحیح مسئول
شوند چون هر دو جسته از دنبالی حیدر حدیث دیگر آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف نزدم در حضور حضرت
رسول که آیا بعد از او که افضل باشد آنحضرت شنیده گفت ابوبکر پس عمر پس عثمان اگر این حدیث راست بودی
عمر خبر ندادی قسم نزدی که تو را بخدا قسم میدهم که من از منافقانم یا نه و ابوبکر مکلف که هم استطاعت که از دو
هر دو فریب میدید هنگامی که رسول او را امر کرده به شیطان او را چون فریب میدید و اگر این حرف اندی پرستی
داشتی سیصد صحابه بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند حدیث دیگر که حضرت رسول فرموده که لو نزل العذاب
لما نجی منه الا عمر ابن خطاب یعنی اگر فرود آید عذابی نجات نیابد از آن مگر عمر ابن خطاب در کتاب
احتجاج شیخ ابو علی طبرسی ذکر شده که یحیی ابن اکثم در حضور مأمون رسیده بحضرت امام محمد تقی گفت که چه
فرمائی در صحت این حدیث آنحضرت فرمود که این محالست و کذب و باطلست که خدای تعالی فرموده و ما
کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون پس هرگاه که خدای تعالی
فرموده باشد که عذاب نمیکنیم هیچکس را مادامی که رسول من میان ایشان باشد و مادامی که ایشان طلب آمرزش
و توبه کنند حدیث دیگر که حضرت رسول فرموده که شیطان از سایه عمر میگریزد ای ناصبی کسی که چهل سال
عمر در بت پرستی و شرب خمر باشد چون شیطان از سایه او میگریزد و دیگر آنکه شیطان باعتقاد ناقص خود
کمالش این است که در روز قیامت سید کاینات و آل آنحضرت [illegible] ساخته خدای تعالی توبه او را قبول خواهد نمود
ممکن است که از خدا بگریزد که مبادا عمر او را اغوی از راه ببرد و چیزی چند بر نموده عمر از او صادر شود که در آن وقت
او خواهد نمود و همچنان حضرت رسول او را شفاعت نکند حدیث دیگر آنکه آنحضرت فرمود که شیطان
حیله انبیا را از راه برده مگر آنکه عمر را که او را نتوانست از راه ببرد ای ناصبی بدین پس عمر از پیغمبر ما و جمیع انبیا

باشد از برای آنکه شما خود کتابی جمع نموده و در آنجا بر لوحی چند بهم بافته اید و بهر یک از انبیا و مرسلین
خطا و معصیتی چند نسبت داده اید و عمر را منزه از لوث ذنوب و عیوب میدانید و کسی را که افعال آن
باشد که در کتب خود یاد نموده اید شیطان را چه حد که او را تواند از راه ببرد و مثل شیطان شیطنت را
از او تعلیم میباید گرفت و آنچه او در مکر و حیله میدانسته حاشا و کلا که شیطان هرگز بخاطر خطور نموده باشد حجت
دیگر که شیطان در زمان خلافت عمر خلق را بر فواحش و عصیان طلید از عمر میترسید ای ناصبی بدین
خرافات چندین هزار پیغمبر فرستاد که خلق را امر با اوامر و منع از نواهی کنند شیطان از خدا و انبیا
نترسید و اکثر مردم را گمراه ساخت و انبیا را بقتل داد و از عمر مثل سگ میترسید پس عمر افضل از خدا و
انبیا باشد و دیگر آنکه علمای شما در اکثر مصنفات خود آورده اند که پسر عمر خمر خورد و بزنان یهودی عاشق
شد و با او فسق کرد و عمر او را حد زد تا در زیر تازیانه بجهنم شتافت که از برای پدر خود جا و مکان ترتیب
دهد پس بطریق اولی باید که شیطان پسر عمر را نتواند از شرب خمر و زنا باز دارد حدیث دیگر آنکه از احادیث
مخترعه باطله که حضرت رسول فرموده که از یاران و صحابه من ده کس از بهشت اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی
و طلحه و زبیر سعد و سعید و عبدالرحمن عوف و ابی عبیده جراح و سنیان ایشان را عشره مبشره میخوانند ای
ناصبی اگر این خبر اصلی داشتی چرا ابوبکر در محل وفات بعایشه دختر خویش گفت میراث هلاک شد ای کاش
رسول الله من رو گردانیده و مثل این روایت در کتاب فعلت فلا تلم و دیگر کتب شما بسیار ذکر شده و عمر
وقتی که در سکرات بود گفت کاش که مادر عمر را نزادی و کاش که حیض زنان بودی و انسان نبودی اگر
عثمان از عشره مبشره بودی مهاجر و انصار و صحابه سید مختار باتفاق آن ملعون را بقتل نرسانیدندی و طلحه و
زبیر قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین نکردندی که اهل بهشت قصد اهل بهشت نکنند و الا لازم آید که فرقی میانه
اهل بهشت و دوزخ نباشد و سعد بن وقاص از اصحاب شعبه است و از اهل شوری است و با امام بحق امیرالمؤمنین
بیعت نموده و با آنحضرت گفت وقتی بیعت میکنیم که شمشیری بمن بدهی که بشناسد مؤمن را از کافر و بکشد کافر را
و نکشد مؤمن را و اگر سعد از عشره مبشره بود یقین که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باعتقاد شما

خلیفه

ایشان فردای قیامت بنزد رسول خدا و گویند که حضرت رسول عاشق زینب دختر عبید که زن زید حارثه بود شد
و زید بکراهیت او را طلاق داد و حضرت رسول زینب را بنکاح در آورد و هم چنین اهل سنت در مخترعات خود
روایت کرده اند که حضرت رسول نماز عصر را در حضر دو رکعت گذارد و اصحاب گفتند یا رسول الله نماز را قصر کرده
یا فراموش نموده اید آنحضرت حقیقت آنرا استفسار نمود عرض کردند که شما نماز را دو رکعت گذارده اید و او در این
باب گواهی دادند حضرت رسول برخاسته نماز را اعاده نمود مولوی مه نور میفشاند سگ بانگ میزند لکن را
بر برس خشم تو با انتساب چیست و نیز از عایشه روایت کرده اند که جمعی در کوچه ساز میزدند و رقص میکردند
و بلهو و لعب مشغول بودند و رسول الله بیرون رفته تماشا کرد و باز آمده مرا گفت تو نیز میخواهی تماشا کنی گفتم
بلی یا رسول الله مرا بر دوش مبارک خود برداشته تا از دیوار خانه نظاره و تماشای آن نمودم و سه مرتبه مرا گفت
یا عایشه آیا سیر شدی من گفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق جمله
میدویدند و متفرق شدند و حضرت رسول گفت من نظر میکنیم بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر میگریزند ای
ناصبی کدام عقل روا میدارد که کسی زن خود را بدوش بردارد که نظاره کوچه و بازار کند و تماشای لهو و لعب
نماید و این چنین امور رکیک را بهیچ یک از اراذل الناس نسبت نتوان داد و به پیغمبر خود که اشرف کاینات و
خلاصه موجودات است اسناد میکنند و عمر ملعون را در اصلاح و عفاف و غیرت برو ترجیح میدهند و مولوی درهم
مولوی الملک انتساب عمر ابر سانک از سکان عفت عفاف نزا چه بکت و نیز روایت کرده اند که رسول
از غزای باز گشت زنی پیش وی آمد گفت یا رسول الله من نذر کرده ام که اگر تو بسلامت باز گردی دف بزنم
و سرود بگویم رسول فرمود که اگر نذر کرده بعمل آر و آن زن شروع برقص کرد و دف میزد و سرود میگفت
علی و ابوبکر و عثمان در آمدند و آن زن بکار خود مشغول بود و چون عمر در آمد زن دف را پنهان کرد ای ناصبی ببینی
پس رسول خدا گفت ای عمر شیطان از تو میترسد که آن زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون ترا
دید دف را پنهان کرد ای ناصبی بدین ابله غوایا دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که
در حضور عمر مردمان ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که حضرت رسول خدا و اصحاب او راضی مر

معصیت نشوند با آنکه قدرت بر منع و دفع آن داشته باشند و شیطان که از خدا منزه شده و از همه پیغمبران نیز شده
و با اعتقاد ایشان تمامی جمیع پیغمبران را وسوسه کرده و از ایشان خطائی سرزده از عمر نرسید آیا این
مرتبه از چه باقیه باشد که لهو و لعب و خطابه رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد و له با قوت انتقال
خورده میشکنند ❁ سنگ سیه برنج و زر سرخ نمیخرند ❁ و نیز گفته‌اند که پیغمبر یکدرهم برد و در کجبت حسن و جعفر ابنا
دروغ گوید و در کتاب تنزیه الانبیای سید مرتضی و در کتب علمای شیعه مشروحا ذکر آنها شده و سنیان
میدین بنا بر آنکه قبایح ابابکر و عمر و عثمان را اصلاح کنند کفر و ظلم و انواع معاصی را حواله بمشیت و تقدیر الهی
نمایند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا فایده بر
هیچ عمل مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضا و تقدیر حق تعالیست
و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را ببهشت میشاید و قبح ندارد بلکه میگویند و از
زنا و لواط و غیر هر چه روده بر مضایقه و احترازی ندارد بلکه راغب میباشند و پیغمبران و مرسلین نیز مثل خود
دین خواهان خود مستی کنکی میشمارند چنانچه مولوی فرموده ❁ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❁ گرچه باشد در نوشتن
شیر و شیر ❁ جمله عالم زین سبب گمراه شد ❁ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ❁ همسری با انبیا برداشتند ❁ اولیا را همچو
خود پنداشتند ❁ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ❁ ما و ایشان بسته خوابیم و خور ❁ این ندانستند ایشان از عمی ❁
در میان فرقی بود بی منتهی ❁ هر دو صورت گر بهم ماند رواست ❁ آب تلخ و آب شیرین را صفاست ❁ هست ترکیب
محمد لحم و پوست ❁ گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست ❁ گوشت دارد پوست دارد استخوان ❁ هیچ این ترکیب را باشد همان ❁
کاندر آن ترکیب باشد معجزات ❁ که همه ترکیبها گشته ثبات ❁ کار از این ویران شده ای مردمان ❁ که کسی بر دیده
مرا نهارا جو عام ❁ تو همین دیدی که ابلیس لعین ❁ گفت من از آتشم آدم ز طین ❁ چشم ابلیسانه را یکدم ببند ❁
چند بینی صورت آخر چند چند ❁ دیده معنی ربا بر زر بر کش ❁ تا به بینی فرقها در غرقها ❁ گر نه فرزند ابلیس عنید ❁
پس تو میراث آن سگ چون رسید ❁ و اکثر مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند جوان بیکبار رفت و در آنجا
بنداری مشغول شده مخدوم که ملا شرف نوبدان انکار او خوش کرده با اجاره داو بش صحبت داشته ایشان را از آن

آخوند

آخوند رعایت حقوق استادی و شاگردی نموده هرگز بکنایه و تعریض او را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را
منع کنند و آخوند بتغافل میگذرانید تا آخر بطاقت شده جبر شوان شد کرد هر گاه آخوند گفتند که فلان
پسر را امروز در باغ و در شب با وطاق میبرند و چنین و چنان میکنند مولانا تبسم نموده فرموده‌اند که
عجب است از شما که با دعوای عقل و شعور این قسم چیزها در خاطر شما میآید و ازان که آنچه میگویند وقوع
داشته باشد نقص با طهر او را چه نقصان رسد و در کتاب انوار البدایه آمده که شخصی از اهل سنت
و محترفان بدعت بخانه خود آمد یکی از ملازمان خود را دید که با کنیزی از کنیزان خود صحبت میدارد شروع
در تادیب ایشان نمود غلام گفت که از قضا و قدر است و ما را تقصیری نیست آن مرد گفت قضا و قدر
بهتر من دوست تر از همه چیزها است و آن غلام را آزاد نمود و نیز راغب اصفهانی در محاضرات نقل
آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل خانه خود شد مردی را دید که با زن او صحبت میدارد تازیانه
برداشته شروع بسیاست نمود که این چه کار ناشایست و عمل قبیح است که از تو صادر شده و آن زن
میگفت که این کار بارادهٔ خدا و اختیار من نیست و از قضا و قدر است و آن مرد در تادیب او مبالغه تمام
داشت و میگفت زنا میکنی و این چنین عذر ناموجه میگوئی زن فریاد برآورد و گفت آه که آخر تو ترک
سنت کردی و مذهب رافضی اختیار نمودی مرد از آن سخن متنبه شده تازیانه را از دست انداخت
و عذر زن را پذیرفت و معذرت خواست و گفت تو از اهل سنتی حقا حکایت در کتاب منهج الفاضلین
ذکر شده که در زمان محمد ابن سلیمان که از ملوک بنی امیه طاغیه باغیه بود عالمی بود شیعی و جریان داعیا
مذهب او نزد محمد سلیمان میکردند و محمد ابن سلیمان نیز جریان بود روزی علمای مجبره پیش محمد حاضر
شدند و التماس کردند که عالم شنیع حاضر کن تا ما کفر او کنیم و او را منت نوی رسانیم از برای آنکه
میگوید که بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر بارادت و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست
و دایما طعن در مذهب ما میزند و تکفیر و تضلیل علمای اسلام میکند و این جبار مذهب را قبول ندارد و
نیز خلیفه ملوک بنی امیه را از مذهب و مخطی و فاسق بلکه کافر میگوید محمد ابن سلیمان امر کرد که او را حاضر

گردانید چون حاضر شد آنگاه تهدید و توبیخ بسیار کرد و بعد از آن گفت میگویند که تو میگویی که
که شیعه فاعل فعل خود است و افعال و بد و نیک او بارادت و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست اگر
سخنی که بتو نسبت میکنند بثبوت رسد ترا خواهم کشت عالم شیعه گفت میخواهم که کلمه چند
بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل کنی و اگر سیاست نمایی محمد ابن سلیمان گفت
هر سخنی که میخواهی بگو عالم شیعی گفت فرض کنم که دایم من و شخصی دیگر در خدمت تو بودیم و از
تو انواع فساد و معاصی و فجور از زنا و غیره بظهور آمده چون روز شد و از خدمت تو جدا شدیم
من در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامانی تو میکنم و مدح و ثنای تو میگویم و افعال
قبیحه که از تو مشاهده نمودیم کتمان مینمایم و آن شخص دیگر آنچه دید از تو با مردم میگوید و افشای آن اسرار
تو میکند تو از ما کدام دوستتر داری محمد ابن سلیمان گفت ترا که کتمان ستر ما کردی دوست دارم و
تربیت کنم و او را افشا کرد دشمن دارم و سیاست فرمایم عالم شیعه گفت سبحان الله هرگاه
که تو گناه کرده و مرتکب افعال قبیحه شدی نمیخواهی که من باز گویم خدا تعالی که پاک و منزه است
از جمیع افعال قبیحه و اعمال شنیعه چگونه روا دارد و در رضا دهد که شرک اهل عالم و کفر اولاد آدم
و معاصی فساق و اختلاف و قتل انبیا و اولیا و جمیع آنچه حرام گردانیده باو نسبت نمایند و
گمراهی را که مذهب ایشان است مذهب سنی معرفت دینست باب چهل و هشتم در کفر اهل
سنت و ارتداد آن گمراهان بی ملت و باعث کفر الجماعت که متابعت شیطان است که آن
مرتاب عمر ابن خطاب علیه اللعنه و العذاب که دید که امت را از جاده طاعت اهل بیت رسالت
منحرف نموده سالک طریق عناد ایشان گردانید و بمردم ایام پیروان آن سه کافر بیدین
در احکام شریعت مطهره اعتماد بر رای فاسده و فتاوی باطله ایشان نمود بمقتضای آن عمل نمودند
و از این جهت با افکار و انظار غیر صحیح ایشان منتهی بارتکاب مفسده عظیمه شده درگاه نرسانیده
بارگاه احدیت تواند بود در آنچه نه مناسب مرتبه نبوت و رسالت و امامت تواند شد باظهار آن اضلال

بحرکی

جمع کثیری از بندگان خدا نموده آن جمع را از زمره کفره فجره گردانیدند و از این جهت متفرق به هفتاد و سه فرقه
شدند و یک فرقه که شیعه اثنی عشریه اند ناجی و باقی هالکند چنانچه عارفی فرموده نظم بعد احمد گشت هفتاد
و سه فرقه امتش ٭ زان یکی ناجی و باقی هالکند ای هوشمند ٭ من گرفتم دامن آن بهتران میان ٭
هر کرا خواهی تو بر از دیگران کن اختیار ٭ رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف ٭ من که با آل رسولم چون
نباشم رستگار ٭ من چه در کشتی نوحم با نبی و با وصی ٭ گر زمین طوفان بگیرد آسمان تخت جبار ٭ او لا دلیل
که روشن و ظاهر است در کفر و ارتداد متابعان بیدین و سنیان لعین و مخالف و موالفان آن ملاعین
حدیث صحیحی است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر شده که حضرت رسول صلعم فرموده من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل
مردن آنست که بغیر از طور اسلام مرده باشد و از ابی سبیل روایت است که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روزی بمن خطاب نمود که یا ابا سبیل والله لا یقبل الصلوة الا منکم و لا الزکوة
الا منکم و لا الحج الا منکم یعنی ای ابا سبیل بخدا قسم که نماز و زکوة و حج از هیچکس صحیح و قبول
نیست مگر از شما که شیعه اثنی عشریه اید و از دوستان مایید که عبادات شما تمام مقبول درگاه الهیست فرد
بنده حب آل است نمازش درست نیست ٭ زاهد اگر ز چشمه کوثر وضو کند ٭ و در کتاب فتوحات القدس آورده
که سید کاینات فرموده در شب معراج حضرت عزت جل جلاله بمن خطاب نمود که یا محمد من ترا و علی
و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم و ولایت و دوستی شما بر اهل آسمان و زمین عرض کردم
هر که قبول کرد از مومنان باشد و هر که انکار کرد از کافران باشد یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا
منقطع گردد حیات او و چون بمن رسد منکر شما و اهل بیت شما باشد او را نیامرزم الا آنکه مقر و معترف
باشد بولایت شما پس خطاب فرمود یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت نظر کن بجانب راست
عرش چون نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر ابن محمد و موسی بن جعفر و
علی ابن موسی و محمد بن علی و علی ابن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم

که موضع فراخ و وسیع از نور ایستاده اند و نماز میکردند و مهدی در میان ایشان مانند کوکب درّی می
درخشید گفت یا محمد اینها فرزندان تو اند و حجتهای من بر خلق من و مهدی کین خواهنده عترت است
بجلال و الجلال من و عزت من که این حجت منست و از اولیای من است انتقام خواهد کشید از اعدای
من و این حجت یا حجتها از من و این هادی و مهدیست و این حدیث دلیل است ظاهر بر کفر باغیان
و مبغضان وصی سید المرسلین و دیگران ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین و در کتاب فصول
الحق ابن معاذلی از ابوذر غفاری روایت نموده که حضرت رسول ص فرموده که هر که دشمنی با علی کند
و جانشین من کی داند بعد از من او کافر است او محاربه کننده با خدا و رسول است و در کتاب نهج
الحق شیخ جمال الدین مطهر حلی از ابن مسعود روایت نموده که حضرت رسول فرمود در وقتی که خدای
تعالی آدم علی نبینا و علیه السلام را خلق کرد و روح در بدن او دمید حضرت آدم را عطسه آمد گفت
الحمد لله حق سبحانه و تعالی با آدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من اگر نه غرض از آفریدن تو آن
دو بنده من بودند که است تر اخلق خواهم کردن ترا در دنیا خلق نمیکردم **ولد** اگر مهر ایشان نبودی
ترا ای پدر آدم ° ولی کجا رسد که رتبه تو لاف یابد ° حضرت آدم گفت آن دو بنده مقرب درگاه تو
از من بوجود خواهند آمد خطاب عزت با او رسید بلی ای آدم سر بالا کن چون آدم بالا نظر کرد دید
ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مقیم الحجة من عرفه حق علی زکی و طاب و من
انکر خاب و خسر اقسمت بعزتی ان ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی و اقسمت
بعزتی ان ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی یعنی بعزت معبودی و آفریدگاری که آواز
بر سیدان تا بشه که خدای تبارک و تعالی محمد را فرستاده است رحمت بر خلقان و علی اقامت
کننده حجت بر همه خلقان است هر که شناخت حق علی را پاک و پاکیزه است و هر که انکار کرد حق
علی را ملعون و زیان کار گشت و من که خداوندم سوگند خورده ام بعزت و بزرگی خود که ببهشت برم
آن را که فرمان علی برده و مطیع او باشد اگر چه فرمان من نبرد و مطیع من نباشد و سوگند خورده ام

بعزت و جلال

بعزت و جلال خود که داخل سازم در آتش دوزخ که فرمان علی نبرد و مطیع نباشد اگر چه فرمان من
برد و اطاعت من بجای آورد و انکار حق امیر المؤمنین ع است که بعد از پیغمبر بلا فاصله او را امام
و جانشین آنحضرت ندانند و دیگری را برابر او ترجیح دهند و هر که او را بلا فاصله امام و جانشین نداند
بتحقیق که منکر نبوت حضرت رسالت است چنانچه سید کاینات فرموده و من جحد امامة علی بعدی
فقد جحد نبوتی و جحد نبوتی فقد جحد ربوبیته الله یعنی هر که انکار کرد امامت علی را بعد از من هر آینه
که انکار نبوت من کرده است و هر که انکار نبوت من کند بتحقیق که انکار الوهیت خدای تعالی کرده
است و در کتاب کافی بروایت زراره حضرت امام محمد باقر ع و از آنحضرت متصل به حضرت رسالت پناه
مرقوم گشته که اما لو ان رجلا قام لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم
یعرف ولایة ولی الله فیواليه و یکون جمیع اعماله بدلالته علیه ما کان له علی الله حق ثوابه و ما
کان من اهل الایمان مضمون عبارت اینست که حضرت رسالت پناه فرموده که اگر کسی تمام شب
عبادت و تمام روز صرف روزه نموده باشد و جمیع اموال خود را در راه خدا تصدق نموده و در تمام
عمر اوقات صرف حج کرده باشد و با وجود این حال او را معرفت ولی خدا حاصل نشده باشد
و نداند که ولی منصوب از جانب خدا کیست و چه کس است تا تولا بوی نموده جمیع اعمال او بدلالت آن ولی
خدا از آن صادر گردد و این طور کسی را در درگاه الهی استحقاق اجر و ثوابی نبوده از دایره اهل ایمان
خارج باشد **فرد** راهبری چو کیدی بادیه هر سو راهیست ° مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت ° و در
رسالة القاضی کرورود از محمد ابن مسلم از حضرت امام محمد باقر ع روایت است که آن حضرت فرمود که کل
من دان الله بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر مقبول و هو ضال متحیر هر که نزدیکی جوید بخدای
تعالی بوسیله عبادتی که نفس وی در آن غایت جهد و سعی نموده باشد و او را امامی از جانب الله تعالی
نباشد سعی آن شخص در آن عبادات قبول حق سبحانه و تعالی نبود و گمراه و حیرت زده از جمله گروه و فجره است
ولد ز نقش بد اگر نیک طمع داری چنان باشد ° که از تخم سپیدارای طمع سر سبزی نیاه ° در بن دریا مخوان

خون خوار از قضا سازد او کشتی • در آن کشتی قدم در نه که بسم الله مجریها • نجات از تلاطم حیرت
جو نه از جبای عراقی • شتفاران در که دامان نه طیب بطاسین • و در کتاب فتوحات القدس
از امالی ابن بابویه نقل شده که حضرت سید کاینات فرمود من فضل احدا من صحابه علی علی
فقد کفر یعنی هر که تفضیل داد کسی را از اصحاب یاران من بر علی بتحقیق که او کافر شده و ایضاً نیز
در آن کتاب در تفسیر آیه کریمه ضرب الله مثلا کلمة طیبة آمده که مراد از کلمه طیبه لا اله الا الله است که هر که لا اله
الا الله میگوید مؤمن است و مثل زده بشجره طیبه یعنی اصل درخت دین ایمان است و نماز بیخ کار شته
اوست و زکوة فرع اوست و روزه ماه مبارک رمضان پوست اوست و حج شاخ و برگ اوست و دوستی
اهل بیت میوه اوست هم چنانکه درخت کامل نباشد الا بمیوه همچنین درخت دین اسلام کامل نباشد
الا بولایت و متابعت اهل بیت رسالت این دلیل و حجت بر کوری ناصبیان بدین و پیروان
عمر لعین و در کتاب نصوص الائمه از حضرت امیر المومنین مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم قائمهم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی
بعدی المقر بهم مؤمن و المنکر لهم کافر یعنی امام و پیشوا بعد از من دوازده اند اول ایشان علی و آخر ایشان
قایم است که ایشان خلفای و اوصیای و اولیای من اند و حجتهای خدا اند بر امت من بعد از من اقرار
کننده ایشان مومن است و منکر ایشان کافر • ولد کر مهر علی در دل جا بنت بود • از دین محمدی نصیبت
بود • اثنا عشری اگر نباشی بیقین • از مزرع جاودان امانت نبود • و در کتاب روضة الواعظین
از جابر بن عبد الله انصاری روایت که خطبه خواند از برای ما رسول خدا ای گروه مردمان هر که دشمن دارد
اهل بیت مرا بر انگیزاند خدای تعالی او را روز قیامت یهودی جابر گوید گفتم یا رسول الله هر چند روزه گیرد و نماز
کند و گمان کند که مسلمان است پس آنحضرت فرمود هر چند روزه گیرد و نماز کند • و در کتاب فتوحات
القدس از امالی ابن بابویه نقل شده که عبد الله ابن حمزه روایت کند که از سید کاینات سوال نمودم
که یا رسول الله ارشاد کن و راه نما الی نجات و رستگاری فرمود که ای پسر حمزه هر گاه مختلف شود

قصدها

قصدها و هوسها و پریشان شود عقلها و رایها پس بر تو باد که از علی ابن ابیطالب ع جدا نشوی که او پیشوای
امت منست و خلیفه و قایم مقام منست بعد از من و اوست فاروق که تمییز کننده میان حق و باطل هر که
از او سوال کند جواب دهد او را و هر که از او طلب ارشاد کند راه نماید او را و هر که طلب حق کرد نزد او یافت
حق را و هر که از او التماس هدایت کرد هدایت نمود او را و هر که پناه برد باو ایمن شد و هر که چنگ در
زد باو نجات داد او را و هر که اقتدا بآنحضرت کرد راه نمود او را ای پسر حمزه سلامت ماند هر که ورزش سلم
دانشاد او را و هلاک و نامخبر شد هر که رد کرد او را و دشمنی داشت با او ای حمزه علی از منست و روح او روح منست
و طینت او طینت منست و او برادر منست و من برادر اویم و او شوهر دختر من فاطمه است که سیده زنان
عالمیان از اولین و آخرین است و دو پسر او که از اوست سید اقران جوانان بهشت اهل حسن و حسین و نه امام
از فرزندان حسین که نهم ایشان قایم امت منست پر کند زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر بود از ظلم و جور
و نیز در آن کتاب بسند معتبر از سلمان فارسی روایت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل امین
از جانب رب العالمین آمده گفت که خدای تعالی فرموده که امین بر تو خلقان نزد من محمد است و برادرش
علی ابن ابیطالب ع و فرزندان ایشان که معصومند و امام بندگان گردانیدم ایشان را و هر کرا حاجتی باشد
چون محمد و آل او را وسیله و شفیع سازد مطلب او را بر آرم و ببرکت ایشان حاجتها را از بندگان دور
سازم و اگر بنده را در طاعت و عبادت من تقصیری واقع شده باشد چون بمن توسل کند و از دشمنان
او بیزاری نماید وی را بیامرزم و اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان او بیزاری نکند هرگز بروی رحمت نکنم و در
کتاب نصوص الائمه آمده که سید رسل فرمودند که امام و پیشوای خلایق بعد از من دوازده اند و نه کس از ایشان
از صلب امام حسین ع اند و نهم ایشان قایم آل محمد است پس خوش حال کسی که ایشان را دوست دارد و بد
حال کسی که ایشان را دشمن دارد و شیخ فخر الدین عراقی گفته نظم چنانکه هست فلک را دوازده تمثال
که آفتاب بر آن دور میکند تمثال • در آسمان ولایت دوازده برجند • چو آفتاب ولایت همه دراوج
کمال • و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی در میان نماز کردن

ورنانی ناصبی فرقی نیست خواه باین مشغول باشد وخواه باکن پس بنابرآن باشد که ناصبیان سنیان و
پیروان ابابکر وعمر وعثمان نیز تصدیع کشند ورنج بیهوده درکردن نماز وروزه میبرند ومراد از ناصبی آنست
که بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام را امام ومقتدا نمیدانند ودیگری را
برآنحضرت ترجیح میدهند ونیز ازآنحضرت مرویست که هرکه شک کند درکفر دشمنان ما وآنکسانی که
برما ظلم کردند آنکس کافر است واز اسمعیل بن جعفر روایتست که ازحضرت امام باقر پرسیدم ازحال
کسی که دوست میدارد حضرت امیرالمؤمنین را واو بیزاری از دشمنان او نکند ومیگوید که امیرالمؤمنین
در پیش من دوست تر است از آنجماعت که مخالفت باآنحضرت کرده اند پس آنحضرت فرمود که او دشمنی
ودوستی را باهم ممزوج کرده است واو دشمن است ودر نشانه ایشان سپاه مروانرا که با مخالف
او وشمنه اهل جان بدشمنان علی دوستی کنند اکنه دم از محبت او میزنی زهی بهتان واز آنحضرت
نیز مرویست که باشیعیان خود میفرمودند که نیست فرق میان شما ومیان مخالفان مگر تبرا وبیزاری از دشمنان
پس کسی که مخالفت میکند باشما در این امر تبرا کسینه واز او بیزاری کسینه اگرچه او علوی وفاطمی باشد
شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه
نظم سید که بجد خود تولا نکند در مذهب ناصبی تبرا نکند باکی نیست بدخصال باشد بزاده
سگ زانکه رها خصال آبا نکند ومشهورست که شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس سره باسیدی سنی درمذهب
بحث میکرد وآن سید کلاه بر سر خود را الکا نشته از جانب خصمان ایشان گفتگو میکرد وبحث
دراین بود که سید سنی میگفت که برآل محمد صلوات فرستادن جایز نیست شیخ فرمود که خدا تعالی در قرآن
بر اهل مصیبت صلوات فرستاده است که فرموده اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة پس
چرا برآل محمد صلوات جایز باشد سید سنی گفت صلوات بر اهل مصیبت است آل محمد را چه مصیبت رسیده
که برایشان صلوات جایز باشد شیخ گفت که مصیبتی که برآل محمد رسیده است بهیچ کس نرسیده است وچه
مصیبت ایشانرا برابر این باشد که تو خود را سید میگویی واز ذریه ایشان میدانی وصلوات برآل محمد

جایز نداری وپادشاه مغفور مبرور شاه طهماسب سکنه الله فی جنانه مناسب این مقام فرموده رباعی هرکس که بر
که این تبرا فرض است ادانه دین ونه از ایمان خبر است فرزند علی اگر تبرا نکند فرزند علی نیست که نسل عمر است
ودر کتاب توحید از امام محمد باقر علیه السلام روایت که خدای تبارک وتعالی گردانید علی را نشانه میان خود
ومیان بندگان خود هرکه شناخت اورا مؤمنست وهرکه نشناخت حق اورا گمراهی وضلالت افتاد وهرکه دیگری را
بر او ترجیح داد مشرکست وهرکه دوست ومحب او شد داخل بهشت میشود ودر کتاب لوامع الانوار آمده که
آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی امیرالمؤمنین بهترین بشرات
وهرکه قبول ندارد پس او کافر است ونیز این مردویه که از علمای اهل سنت است این حدیث را در کتاب خود
نقل نموده ودر کتاب فتوحات القدس در مناقب ابن مردویه از ابی هارون عبدی مرویست که گفت
رای واجتهاد من هم چه رای واجتهاد خوارج بود در حق مرتضی علیه السلام تا وقتی که شنیدم از ابوسعید خدری که می
گفت مردمان به پنج فرض مامور شدند که چهار فرض را عمل کردند ویکی را ترک نمودند پس یکی از حضار گفت ای اباسعید
کدامست این چهار که بآن عمل کردند ابوسعید گفت نماز وروزه وحج وزکوة آن مرد گفت پس کدامست آن
یکی که آنرا ترک کردند ابوسعید گفت دوستی وولایت علی ابن ابیطالب است آن مرد گفت ولایت او
با چهار واجب ومفترض است ابوسعید گفت بلی آن مرد گفت پس هر سنی که آنجماعت کافر شده باشند
که حق ولایت علی مرتضی بجا نیاورند ابوسعید گفت مرا چه گناه باشد واعتقاد علم الهدی وشیخ علی عبدالعال
آنست که مردمان دو قسم اند اثنی عشری وکافر واینکه ناصبیان سنیان نهفت محبت اهل بیت رسالت
برخود می بندند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که اخوان واصحاب ایشان
بخلاف آن گواهی میدهند تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا مراسم شادی بر جشم میکنند وبرسم ایام
عید مبارک باد فتح یزید میکنند واکثر ایشان مانند اهل ماوراء النهر در شام لعن حضرت امیرالمؤمنین را
شرط ایمان در اسلام میدانند ودشمن آنحضرت را در روایت واحادیث صدوق وثقه میخوانند واز
احمد حنبل که امام آن قوم ناصبی وارادلا دو اشتند خارجیست در مسند جعفر روایتست که میگفت

الرجل لا یکون مؤمناً حتی یبغض علیاً قلیلاً و در کتاب احقاق الحق آورده که قاضی ابن
خلکان که از اکابر طبقه ضاله است در کتاب وفیات الاعیان گفته اند ان محبت علی تجمع مع
السنن یعنی بتحقیق که محبت علی ابن ابیطالب با سنن جمع نمیشود و از این قرار ظاهر شد که از سنی
ناصبیان اهل بیت از این قسم دوستی و کفاهم بهذا فی الدنیا عاراً و فی الآخرة ناراً و غزالی
که مشهور بحجة الاسلام و از دانشمندان طبقه گمراهست و در کتاب صراط المستقیم آورده است که هر کس
گوینده شهادتین است اگر به بهشت خواهد رفت هر کسی که میانه جمیع مسلمانان مصدر خلاف شود و سبب
افتراق و خلاف میانه امت علی ابن ابیطالب شده خلاف است که هرگز منقطع نشود و بعد از این
سخن گوید که اگر خلاف لسبحن من کشنده آن خلاف را از میان مردم بردارم و باز گوید که چگونه
لسبحن من کشنده و خدای تعالی در ازل حکم کرده و بر ایشان نوشته و تقدیر نموده ای ناصبی بیدین که
درین سخن و گفته آن فاضل کافر نادان بدیده انصاف نظر کن و دیگر اندیشه باید که معاویه و یزید
و جمیع بنی امیه و بنی عباس را از اهل بهشت گردانیده و علی ابن ابیطالب که خدای تعالی او را نفس رسول
خوانده و زوج بتول گردانیده و چندین آیه در شان او نازل یافته و چندین هزار حدیث حضرت
رسول در فضایل و مناقب آنحضرت نموده از اهل جرز خوانده استغفر الله من هذا العصیان و الکفر
الصریح و تناقض در سخن آن کافر احمق مشاهده کنید اول آنکه خلافی که هرگز منقطع نشود دیگر باز گوید
که اگر سخن او بشنوند او اختلافی که علی کرده از میان مردم بردارد و نیز گوید که آن حکم خداوند و دفع
تقدیر نتوان نمود ای ناصبی حقا که درین ناحق تو بر حقست که کسی که چنین کفری بگوید او را حجة الاسلام
نام کنید و از خدا و رسول اندیشه ننماید و هر یک از این احادیث و روایات و حکایات که ذکر شد
دلیل قاطع و برهان ظاهریست در کفر ناصبیان بیدین و سنیان لعین و خواجه حافظ شیرازی
در خلوص اعتقاد خود گفته حافظ ای دل غلام شاه جهان باش شاه باش • پیوسته در حمایت
لطف اله باش • از آنکه هر سنی علی ست کافرست • گو زاهد زمانه و گو مرد راه باش • گر سنیان

هزار بیگو نمی خرم • گو قاف تا بقاف موافق سیاه باش • مرد خداشناس که تقوی طلب کند •
خواهی سفید جامه خواهی سیاه باش • امروز زنده ام بولای تو یا علی • فردا بروح پاک امامان گواه
باش • دست ... که بچینی زباغ گل • باری بپای گلبن ایشان گیاه باش • حافظ طریق بندگی
شاه پیشه کن • و آنگاه در طریق چه مردان راه باش • باب چهل و هشتم در لعن ابو حنیفه
لعین و فتاوی باطله آن بیدین و مقالات مناسب این باب در کتاب رجال و نکات که از
کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که نام ابو حنیفه نعمان است و نعمان پسر ثابت کوفی و ثابت
پسر زوطای کابلی است و زوطای غلام یکی از بنی تیم بود و آزاد شد و در سال هشتاد دوم از
هجرت آن بیدین بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و هفتاد سال
عمر او بود و مرید آن ملعون گویند که در ایام رضاع پدر او آن ملعون را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آورد و دعای آنحضرت بمرتبه امامت رسید وای ناصبی با آنکه اجماع امت که در سال
چهل از حضرت امیرالمؤمنین بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو حنیفه در سال هشتاد بوجود
آمد پس چگونه بخدمت آنحضرت رسیده باشد و جار الله علامه در تفسیر خود آورده که در اصل
ابو حنیفه زیدی مذهب بود و خلفای بنی عباس را متغلب میخواندند و شاگرد حضرت امام جعفر
صادق بود و چون نوبت خلافت بمنصور عباسی رسید و جمعیت مردم پیشتر ... ملایکه
پاسبان حضرت امام صادق علیه السلام مشاهده نمود منصور اندیشه مند گردید و در سال صد و سی
از هجرت ابو حنیفه و مالک طلب نمود و عواطف بسیار و وظایف و هم ساله بشمار از برای
ایشان مقرر داشت و چون مردم زمانه همیشه بنده دنیا بوده اند و خواهند بود و طلب جاه
و منزلت و مجالست امرا و حکام لازم طبایع بشریست چنانچه الحال نیز از ابنای روزگار
مشاهده میشود آن دو ملعون فریب زخارف دنیا خورده با منصور عباسی هر کدام احداث
مذهبی کردند و منصور ملعون جهت ... ابو حنیفه وظایف مقرر داشت و جمعی را که حکم

نمود که همیشه در دولت سرای حضرت امام جعفر صادق ع و در در خانه حنیفه ملعون حاضر باشند
که هر که بخدمت آنحضرت میرفت یکمثقال طلا از و میگرفتند و ایذا و آزار بسیار باو میرسانیدند و هر که
بنزد حنیفه شقی میرفت یکمثقال طلا باو میدادند و بغایت احترام بیشمارش مینمودند نقلست که
در زمانی که حنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق ع بوده و اکثر اوقات در خدمت آنحضرت بوده در
خاطر داشت که دعوای امامت و رهنمای خلقان نماید لهذا در وقتی که حضرت امام ع دست مبارک
میشست آب دست آنحضرت را جمع نمود در آئینه و ظروف ضبط مینمود که در ایام امت معجزه بکار برد
اتفاقا در حالی که متصدی امر امامت گردید جمعی از هر طرف بهر استشفا بر در بیت سرای آن شقی
جمع آمدند و او بر سر ظروفی که آب دست امام علیه السلم داشت رفته که از آن آب آورد و آن بیماران را
شفا دهد و معجزه و کرامت خود شمرد همه آن ظروف را شکسته و آبها را ریخته یافت ملول و محزون از او
بازگشت نمود دید که در یکی از ظروف قطرهٔ آبی باقی مانده و به بقیه آنرا برداشت و بر روی سر و صورت مالید
شفا یافتند و این باعث اعتقاد مردم شده با دو معجزه منحصر همین بود و در کتاب احتجاج مذکور است
که مؤمن الطاق را با ابو حنیفه مکالمه بسیار واقع شد چنانکه یکبار ابو حنیفه باو گفت که تو میگوئی رجعت
در دنیا واقع خواهد شد گفت هزار دینار بمن ده و چون رجعت کنم از من بگیر بار باده مؤمن الطاق
گفت تو کفیلی بمن ده که رجعت کنی انسان خواهی بود و خنزیر کوهی بود و نیز در آن کتاب آمده که مؤمن
الطاق و ابو حنیفه در راه هم زاکرفته در بازار کوفه میگذشتند ناگاه دیدند که کسی منادی میکند که هیچکس دیده
که طفلی راه گم نموده باشد مؤمن الطاق گفت که طفل گمراه ندیده ام اما اگر شیخ گمراه میخواهی اینست
جا که دست او بدست نمود و هم چنین در آن کتاب ذکر شده که چون حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را بقتل آوردند ابو حنیفه مؤمن الطاق را دید گفت امیت امام تو مرد گفت آری اما امام
تو است که مهلت یافته است و نخواهد مرد تا وقت معلوم یعنی ابلیس و نیز در آن کتاب روایت است که روزی
مؤمن الطاق متوجه مجلس ابو حنیفه شد چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود

کفت

کفت که قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان بر پیش شما و مؤمن الطاق این سخن را شنید
این آیه را بحنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ابو حنیفه و اصحاب این او را شیطان الطاق میگفتند و علمای سنت و جماعت
ابو حنیفه را مذمتها نموده‌اند سنجر که از علمای اهل سنت است میگفته که کفر خاکی بهتر است از ابو حنیفه و هم
سفیان و مالک و حماد او از علمای شافعی میگفت که زاییده نشده در اسلام کسی که شوم‌تر بوده باشد از
ابو حنیفه و هم چنین شافعی میگفته که نظر بر کتابهای ابو حنیفه نمودم صد و سی ورق آنرا بر خلاف کتاب
خدا و رسول دیدم و مالک میگفته که ابو حنیفه ضررش بر امت بیشتر است از فتنه ابلیس و ابن مهدی میگفته
که فتنه بر دین اسلام بعد از دجال عظیم‌تر از رای ابو حنیفه نبود حکایت در کتاب احتجاج آمده که یکی از
علمای امامیه فرموده که روزی با فضال ابن حسن همراه بودم بمدرس ابو حنیفه رسیدیم که درس میگفت فضال
گفت که از اینجا نمیروم تا ابو حنیفه را الزام نمیدهم من گفتم ابو حنیفه از علمای زمانست و خلیفه حامی و
مقوی اوست مبادا او ترا الزام دهد و خجل شوی فضال گفت دلیل و حجت مخالفان بر حجت و دلیل ما
نشان نشود بعد از آن نزد ابو حنیفه رفت و گفت مرا برادریست که بسال از من بزرگتر است در خدمت
دست میگیرد ابابکر و عمر را و میگوید که بعد از رسول خدا افضل عالمیان علیست و هر چند من و برا نصیحت
میکنم و میگویم که بعد از رسول ص افضل ابابکر است بعد از او عمر و از من قبول نمیکند و هر چند من دلایل
و برهان می آورم او دلیل مرا رد میکند و دیگر دلیل جواب میگوید امروز بخدمت تو آمده ام تا مرا دلیل
چند تعلیم کنی تا بروم و با برادرم بحث کنم و دلیل او را جواب بگویم چون ابو حنیفه این حکایت را شنید تا خوش
بسیار نمود و بفضال گفت که با برادر خود بگو که چون تفضیل میدهی علی را بر کسانی که هرگاه پیغمبر ص نشستی
یکی بر یمین و یکی بر یسار نشستی و هرگاه پیغمبر بغزا رفتی یکی بر یمین ایستادی و یکی بر یسار و علی ع از دور رفتی
و با کفار جهاد کردی فضال چون این سخن از ابو حنیفه شنید گفت اتفاقا خواندم من این سخن را ها
با برادر خود گفته ام و برادرم در جواب میگوید که چون تفضیل میدهی کسانی را که نشسته باشند بر آن کسی

وعارف خیالوری با شیخ فرید عطار فرموده ولہ رافضی نبود کسی را کو امام مرتضی باشد بدینسان السلام
وابو حنیفه شقی اصلات مسایل شنیعه وحکایت قبیحه بار روایات و نیمه بسیار نموده از آنجمله آنکه اگر زنی در مشرق
باشد وده کیل وی او را العقد مردی در مغرب درآورده و مرد بعد از چند سال از مشرق بیاید و زن خود را حامله
بیند و یا چند فرزند رسیده و آن زن که شوهر ملاقات با وی نکرده فرزندان از آن مرد است که زن خود بسته
است و فرزندان از او میراث میبرند و او نیز از فرزندان میراث میبرد و هر چند آن مرد الحاح کند که من با
زن هرگز نرسیده ام پس چگونه این فرزندان از منست قاضی میگوید که احتمال دارد که محتلم شده باشی یا
انزال منی نموده باشی یا با زن دیگر جماع کرده باشی و فرشته نقاله منی ترا برحم زوجه زن تو نقل نموده باشد
یا منی تو بر جبه یا پارچه چسپیده باشد و باد آنرا برداشته بر فرج زن برده باشد و زن تو بر فرج خود گذاشته
حامله شده باشد و نیز جایز میداند که یکفرزند از دو پدر یا زیاده بهم رسد و دیگر آنکه مردی زنی را بعقد
خود درآورده نه ماه در حضور قاضی زن را سه طلاق بدهد و یا اینجا نیز طلاق داده شوهر ندیده و اگر
بعد از شش ماه فرزندی بزاید تعلق بشوهر دارد و دیگر آنکه اگر مردی در سفر باشد و دو کس گواهی دهند که او مرده است
پس زن عده نگاه دارد و شوهر کند و از شوهر دویم فرزندان بهم رسند پس چون شوهر اول از سفر بیاید
جمیع فرزندان که از شوهر ثانی بهم رسیده است بشوهر اول تعلق دارد و از و میراث میبرند و او نیز از
ایشان میراث و دیگر از فتواهای آن بیدین آنکه اگر پسر پانزده ساله مرد صد ساله بگوید تو پسر
منی با لوازم منی آن مرد صد ساله پسر آن پانزده ساله میشود و از هم میراث میبرند و اگر آن مرد
صد ساله بنده آن پسر پانزده ساله باشد آزاد میشود و دیگر اعتقادی او آنکه هرگاه دو مرد زنی را
وطی کنند در یک طهر و از آن فرزندی آورد در وقتی که احتمال داشته باشد که فرزند از هر یک از
ایشان بود آن فرزند بهر دو ملحق میشود و آن پسر از هر دو میراث میبرد و آن پدران از آن پسر میراث
میبرند اما به کسی ملحق نمیشود و اگر صد کس دعوای طفلی کنند و آن طفل ایشان میشود و آن فرزند از
آن صد کس میراث برد و آن صد کس از آن یک فرزند میراث میبرند و دیگر آنکه اگر کسی کنیز داشته

که جهاد کنند فی سبیل الله بمال و نفس خود و حق تعالی در حق ایشان فرموده فضل الله المجاهدین علی
القاعدین اجرا عظیما و نیز این آیه برمن خواند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بان لهم
الجنة یقاتلون فی سبیل الله و میگوید بموجب این آیه علی افضل است ابو حنیفه گفت که با
برادرت بگو که چون تفضیل میدهی علی را که یکماه راه پیش از پیغمبر دور شد و فوت شد بر آن کسانی که با
پیغمبر در یک خانه مدفون شدند فضال گفت من این سخن با برادر گفتم این آیه برمن خواند یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و گفت محقق است که قبر حضرت رسول صلعم در خانه آنحضرت بود
و حضرت پیغمبر دور شد او اذن نداده که ایشان را آنجا دفن کنند پس غصب کرده باشند و خلاف شرع
شریف نموده باشند وله هر آنکه غصب کند بیت سید مختار در بیت بیت که باشد خدا را از و بیزار
ابو حنیفه گفت که بگو با برادرت که عایشه و حفصه که یکی دختر ابو بکر بود و دیگری دختر عمر هر دو زنان
پیغمبر بودند در عوض صداق و مهری که در ذمه حضرت رسول داشتند پدران خود را در آنجا دفن کردند
فضال گفت من این سخن با وی گفتم این آیه برمن خواند یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک
اللاتی آتیت اجورهن پس بمضمون آیه کریمه معلوم شد که پیغمبر صلعم هیچ زنی نخواستی
الا آنکه اول مهرش دادی و بعد از آن تصرف نمودی پس یقین که صداق ایشان در ذمه حضرت رسول
نمانده باشد و بغیر حق ایشان را در آنجا دفن کرده باشند ابو حنیفه گفت با برادرت بگو که ایشان بموجب
میراث تصرف نمودند پدران خود را در آنجا دفن نمودند فضال گفت با وی گفتم جواب گفت که در زمین
حضرت رسول صلعم را میراث نبود و فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام انتزاع نمودند باین علت که حضرت
رسول فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث ولا نورث ما ترکناه فهو صدقه چون از برای فاطمه میراث
نبود که دختر رسول خداست دختران غیر چون میراث برند و بر تقدیری که خانه رسول را قسمت نمایند از آن یک
دختر و زن حق عایشه و حفصه از نه یک مقدار مکان دو وجب نمیشود پس چگونه در مقدار قبر تصرف
ایشان جایز باشد ابو حنیفه را داغی شده گفت این مرد را دور کنید که خود رافضی است و برادرش

سوای پوست خوک پاک میدانند و داود که یکی از پیروان ابوحنیفه است پوست خوک را نیز بدباغت
پاک میداند دیگر از فتاوی ابوحنیفه آنکه هرگاه سگ را ذبح نمایند طاهر است و جلد او بدباغت پاک
دیگر جایز میداند پوست سگ دباغی کرده را در نماز بپوشند و پوشیده را جای نماز خود سازند و نماز
در زمین مغصوب گذارند و سجده بر فضله آدمی کنند بشرطی که خشک باشد و تکبیر نماز را بزبان فارسی که
بگوید خدا بزرگست یا هندی یا ترکی یا غیر آن بجای آورند و در عوض سوره مدهامتان یا ترجمه آن که
برگ سبز است بگویند و بعد از آن سر خود را کج کنند بی آنکه ذکر رکوع کنند و طمانینه نمایند و بعد
از آن بسجود روند و فاصله میان دو سجده مجزی میدانند و اگر حفره در کف مکان سجده نمایند و
پیشانی را بر آنجا گذارند و از سجده ثانی مجزی میدانند و تشهد اول صلوات را واجب نمیدانند
و جلوس در تشهد ثانی واجب نمیدانند اما تشهد را واجب نمیدانند و قنوت را بدعت میدانند
و خروج از نماز بیکی از سه چیز جایز میداند بسلام دادن یا بحرف زدن یا بخروج ریح از موضع معتاد
میگویند پیش از سلام اگر بادی عمداً سر زد نماز درست است و اگر سهواً واقع شود نماز باطلست و سجده
شکر را بعد از نماز بدعت میدانند رباعی حذر کن از چنین کردن نمازی اگر داری بحضرت نیازی
هر آن شخصی که این باشد نمازش درون بوته دوزخ گذارش والحق نمازی که ایشان میگذارند بهمین
نسبت است زیرا که کسی به نبیذ تمر وضو سازد و بنوعی که ذکر شده نماز کند و بعد از آن بادی که لایق
سرور ریش بلکه سزاوار ملت و مذهب خویش رها کند آن نماز او چون عقد ایمان و نکاح ایشان گرد
برباد است دیگر از فتاوی ابوحنیفه آنکه جایز میداند که مشرکین داخل مساجد شوند با قول مسلمانان و دیگر
جمع در میان نماز ظهر و عصر و نماز شام و خفتن جایز نمیدانند خواه در سفر باشند و خواه در حضر دیگر
گویند هر که کور شد حج از او ساقط میشود دیگر گوید بسبب موت حج و زکوة و کفاره ساقط میشود دیگر
میگویند که سفیه و دیوانه بر بیست و پنج سالگی که رسید مال او را بتصرف او باید داد و دیگر اگر زن رسیده
بالغه شوهر نداشته باشد مال او را باو میتوان داد و اگر شوهر داشته باشند آن زن را جایز نیست که

باشند و طفلی بهم رسد و هر یک از دو کنیز دعوی کنند که این یکفرزند از ما ست و مولای خود
دارند فرزند بهر دو کنیز ملحق میشود دیگر جایز میدانند لواطه را با پسری که او را با جاره گرفته باشند
دو وطی نمودن خواهر زن را بعد از عقد چنانچه در یکی از کتب فقه حنفی سگ ملعون این بیت ذکر
شده عربیه و لیس فی لواطه من حد و لا لوطی للاخت بعد العقد و دیگر از فتاوی
او آنکه اگر مردی اجاره بگیرد زنی را از جهت رخت شوئی یا نان پزی یا خیاطی یا دیگر صفتها
پس با آن زن بخسبید و نزدیکی کنند و آن زن حامله شود فرزند او را فرزند تعلق بآن مرد دارد
و حد از او ساقط میشود و دیگر چون کرباسی بر ذکر پیچید و با محارم خود مثل مادر و دختر و خواهر و عمه
و خاله و غیر آن دخول کنند حد از او ساقط میشود و نیز با آن طریق که ذکر شد جایز داشته
که با غیر محارم مقاربت کنند زنا نخواهد بود و واجب نیست بر او حد و دیگر اگر کسی محارم
خود را بنکاح در آورد مجوز است پس هر که را صورت بصیرت و جنس نظر باشد در این مسایل
و فتاوی ابوحنیفه نظر کند معنی حلال زادگی و پاکی نسب ایشان را به یکبارگی در می یابد و از
همه عجیب تر آنکه با این طهارت مولد شیعه اثنی عشریه را حلال زاده نمیدانند و در نسب ایشان
طعن میزنند که چرا بقول خدا و رسول عمل نموده و سنی سنیان امت ملعون که از آیین عمر ابن خطاب را
در تحریم متعه لشنیده اند چنانکه یکی از شعرای آن طبقه ضاله گفته ولد قول الزاد فقی کمن طیب مولده
فولد جوای بخلاف دین محمد نکحوا النساء تمتع فاولدوا من تلک النساء فاین طیب
مولد شیخ شهید علیه الرحمة در جواب آن حرامزاده فرموده جواب ان المتمتع سنة موردة
در الکتاب به دین محمد لفا الحر یعلی اللایور و عمنسها فی الامهات دلیل طیب مولده
دیگر جایز میدانند که به بوزه وضو ساختن و دیگر آنکه در وضو اول پاها را بشویند و بعد از آن
دستها را و بعد از آن رو را بعکس آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و نیز
جایز میدانند که به نبیذ تمر وضو ساختن و هرگاه طبخ یافته باشد دیگر بوث جمیع حیوانات را

گوئی که ...

که تصرف در مال خود کند مگر باذن شوهر اما ناصبی جایز است که امام مال سفیه و دیوانه باد عطا میکنند
و مال رشیده عاقله را منع میفرماید دیگر از فتاوی باطله او آنکه هرگاه کسی زنا کند و گواهان آن شهادت
دهند اگر زانی تصدیق گواهان کند حد ساقط میشود و اگر تکذیب گواهان و شهادت کند حد واجبست دیگر
اگر شتر دزدی شتر خود را در مکانی گذارد و بر شتر جوز چین باری باشد اگر دزد جوز چین را بالکل از بالای شتر دزدد
قطع ید واجب نیست و اگر جوز چین را بشکافد و از آن چیزی بدزدد قطع ید واجبست دیگر جایز میداند که جنب
هرگاه خوابیده باشد در کنار حوض از شراب خرما وضو کرده در خواب به حوض بیفتد از جنابت بیرون می آید و پاک
میشود دیگر جایز میداند که حلق سر فرزند در رحم مادر باشد دیگر اگر بدزدد شخصی گندمی از مسلمانان و آرد
کند ملک او میشود و هم چنین کرباسی بدزدد و جامه دوزد و یا رنگ کند مال دزد میشود و اگر صاحب گندم آن آرد را
خواهد که از دست دزد بگیرد و اجرت آرد کردن بدهد یا صاحب کرباس خواهد که اجرت دوختن یا رنگ کردن
باو بدهد و مال خود را خذ کند بر دزد لازم نیست که اجرت گرفته آنها را بصاحب رد کند و مالک آنهاست
و اگر میانه ایشان مناقشه و جدال شود و صاحب گندم یا صاحب کرباس کشته شود خون هدر خواهد بود
و اگر دزد کشته شود صاحب گندم و صاحب کرباس را در عوض خون او بقتل میرسانند دیگر آنکه هرگاه شخصی
هم شراب و هم خنزیر از کسی بدزدد و هر دو را بهم مخلوط سازد ملک او میشود و بر او حلالست دیگر هرگاه مسلمان
کافر را بکشد مسلمان را در عوض کافر میکشند دیگر هرگاه شراب را بجوشانند حلال میشود دیگر آنکه اگر جنبی بنیت
وضو دست بچاهی که پر آب باشد بکند تمام آن آب نجس میشود و اما نه بقصد وضو جنب دست بر چاه کند
آن آب چاه بر طهارت خود باقی میماند حکایت بهلول روزی بهلول در حالت جنون گذارش بر در سرای ابو حنیفه
ملعون افتاد چون بدر خانه او رسید بایستاد و گوش بدر خانه باز کرد شنید که ابو حنیفه با اصحاب خود
در حکایت است و میگوید که امام جعفر صادق سه سخن میفرماید که آن سخنان نزد من معقول نمینماید اول آنکه
میگوید که حضرت واجب الوجود را نمیتوان دید و کسی نخواهد دید اما چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را
نتوان دید و این نزد من معقول نمینماید دوم آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و ایشان را در فعل خود

اختیار

حکایت بهلول و ابو حنیفه

اختیاری است و این سخن نیز پیش من بسیار بصورت مینماید سیم آنکه میگوید شیطان در دوزخ معذب
خواهد شد این چون بود چرا که شیطان از آتش است و جنس از جنس چون معذب و متاذی شود و این نیز معقول
نمینماید بهلول علیه الرحمه چون این سخنان را تمامی بشنید داخل خانه ابو حنیفه ملعون شد و کلوخی برداشته
محکم بر سر آن ملعون زد و بگریخت جماعتی از شاگردان ابو حنیفه ملعون از پی او دویده بهلول را گرفتند
و پیش ابو حنیفه آوردند میخواستند که او را آزاری باو رسانند ابو حنیفه ملعون منع کرد از بیم آنکه بهلول نزد منصور
دوانقی که خلیفه بود اعتبار تمام داشت و قرابتی نیز با خلیفه داشت ابو حنیفه گفت که او را پیش خلیفه باید برد
تا خلیفه او را ادب نماید ابو حنیفه با جمعی از اصحاب خود بهلول را برداشته نزد خلیفه بردند و حقیقت حال را
عرض نمودند خلیفه برآشفت و با بهلول عتاب فرمود که چرا بی ادبی کرده بر سر امام کلوخ زدی بهلول گفت بلی
کلوخ بروی زدم اما از دو سه سوال است خلیفه گفت بپرس گفت ای ابو حنیفه از این کلوخ که بر تو زدم ترا چه واقع
شد گفت سرم درد میکند بهلول گفت بنما درد را هیچ نمی بینم گفت ای مجنون درد را کی میتوان دید گفت ای
ملعون درد موجود است یا نه گفت بلی گفت لیکن بی حیا تو دعوا کردی که چون تواند بود که چیزی موجود
باشد و آنرا نتوان دید اگر درد موجود است چرا بمن نمینمائی ابو حنیفه شرمنده شد و دانست که تعرض
بهلول از چه جهت است دیگر بهلول گفت ای ابو حنیفه از این کلوخی که بتو زدم بایست که از کلوخ ترا ایذا
و تشویش نرسد چرا که تو از خاکی و من خاک بتو زدم و تو دعوی کردی که شیطان با آتش معذب نخواهد شد
که او از آتش است و آتش از آتش چون معذب شود پس باین تقدیر بایست که از این کلوخ که بتو زدم آزاری
بتو نرسد دیگر آنکه بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری نیست و همه بتقدیر حق است پس این
کلوخ که بتو زده ام از من چرا رنجیده چون مرا اختیاری نیست هر چه کرد خدا کرد و از من تقصیری واقع نشده
که موجب قصاص باشد چرا مرا گرفته نزد خلیفه آوردی ابو حنیفه ساکت و مخذول و شرمنده از مجلس خلیفه
برخواست بمنزل خود رفت و شیخ عطار رحمه الله گفته ولد راه حیدر گیر دو بین مصطفی • غیر از این معنی مگیر
هیچ جا • راه راه مصطفی و آل اوست • چون بدانستی برو کان راه نکوست • من بتو صد بار گفتم صد هزار

دست از دامان حیدر بر مدار ٭ راه حیدر رو تو کافر راه او ٭ نور حق چون همه همراه او ٭ راه او راه او است دیگر را ٭
چنت ٭ گر روی راه دیگر جز چاه نیست ٭ **باب چهل و ششم** در بیان احوال شافعی و مسایل وقت
وی و شافعی علم از مالک و از محمد ابن حسن الشیبانی که هم درس ابوحنیفه حنفی آموخت و نام او و پدران او این است
محمد ابن ادریس ابن عباس ابن عثمان ابن شافعی ابن سایب ابن عبید ابن هاشم ابن عبد المطلب ابن
عبد المناف و مصنف کتاب فصول الحق در آن کتاب ذکر نموده که من در کتابی دیدم احوال شافعی را
که یکی از اصحاب او نوشته بود که اکثر اوصاف شافعی را مختصر بیان نمود و اما در حین وفات نهایت اندوه
ناامید شدیم زیرا که رجوع غسل و تکفین خود بیکی از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام نمود و وصیت کرد که او را
در جوار امام موسی مدفون سازند و ما در اعتقاد او در شک شده که او رافضی بوده از بیم بنی عباس
خلع و جاه خود را از اهل سنت نموده است چنانچه گروهی میگویند که بر او نماز نکنند اقوام گفتند که از
شدت حب بسیاری مرض هذیان میگفته بر او نماز کردند نقلست که شافعی مردی بود هوا پرست و نماز در مجلس
او پسران خوش رو در پهلویش نمود حدیث نقل میکرد و اکثر شاگردان او پسران شکیل صاحب
حسن بودند و در وقتی که از مذاکره و بحث علمی ملول شده با آن امردان به بازی شطرنج مشغول شد و ساز
و سرود در آن اضافه مینمود و از فتاوای شافعی آنکه شطرنج را حلال میداند که از برای ترتیب وضع تا ده
دست با خلق جایز است و اکثر سازها را حلال میدانند و بعضی را که با غنا باشد حرام میدانند و حلال میدانند
که مشرکین باذن مسلمین داخل مساجد شود الا مسجد الحرام و نیز تجویز کرده است که کسی زوجه مدخوله خود
را در حال حیض در حضور طلاق گوید و با اعتقاد ایشان این طلاق منعقد میشود با آنکه شافعی از
عبدالله ابن عمر روایت نموده است که من زوجه خود را در حال حیض طلاق دادم و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
مرا منع نموده و حال آنکه بمذهب هر چهار از ایشان طلاق دادن در حال حیض در حین حضور زوج جایز
است و هم چنین هرگاه نزد قاضی حاضر شده ادعا نماید که فلانه زوجه منست و قاضی داند که دروغ میگوید
آن مرد دو گواه کاذب حاضر سازد که گواهی با حق بر طبق ادعای آن مرد بدهد و قاضی حکم بزوجیت آن زن کند

اثرآن

اثر آن با آن مرد حلال میشود و نیز اگر شخصی زنی را عقد کند و قبل از دخول او اجنبی از غیبت با آن زن بهم
رسد و ادعا کند که شوهر آن زن قبل از دخول او را طلاق گفته و او عقد کرده و دو گواه کاذب بر طبق
آن دعوا نزد قاضی بگذرانند و قاضی بمقتضای آن حکم کند حکم قاضی در این امر نافذ است و بر شوهر حرام
و بر این مدعی کاذب حلال میشود و جماعت حنفیه در این مسئله خلافی پیدا کرده‌اند دیگر اگر کسی فرج خود را دست بمالد
وضو باطل میشود اما فرج خوک و سگ را اگر کسی مس کند وضو باطل نمیشود و دیگر جایز میدانند که بلفظ بیع و تملیک
و هبه زنی را عقد کنند خواه ذکر مهر نمایند و خواه بدون آن مهر باشد و مالک را اعتقاد آنست که اگر ذکر
مهر نمایند صحیح است و اگر سجاده دیگر پوست میته هر حیوانی که طاهر باشد بغیر از سگ و خوک بدباغت پاک
میدانند دیگر گوید هرگاه حدثی از کسی در میان نماز واقع شود از بول و غایط و ریح و موضع معتاد و بقصد وضو
بیرون رود و بول و غایط کند و بعد از آن وضو سازد همان نماز اول را اتمام کند و نیز میگویند که محل
قنوت بعد از رکوع است و تشهد اول و صلوات در نماز پیغمبر واجب نمیدانند و نیز میگویند که مخیر است
مسافر در میانه قصر و اتمام در سفر مباح و جایز میدانند قصر را در سفر معصیت و جایز میدانند جمع میانه
نماز ظهر و عصر و شام و خفتن جایز است و مالکی نیز این اعتقاد دارد و نیز تقدیم نماز عصر بر ظهر جایز
میدانند هرگاه اراده داشته باشی که هر دو نماز را بیفاصله کنی دیگر اگر کسی روزه مبارک رمضان را بعمد بخورد
کفاره بر او واجب نیست مگر که بجماع افطار کرده در آنحال کفاره واجب میشود ای ناصبی هرگاه که اکل و شرب
و جماع همه مفطرند فرقی در میانه چیست که با کل و شرب عمداً کفاره واجب نشود و بجماع واجب شود دیگر تو ترا
میرسد که منع نوعی بخود کنند از حج واجب دیگر قبل از دخول هرگاه کسی زن خود را طلاق دهد واجب میداند
که کل مهر را ابدا دهد دیگر گوید که طلاق قبل از نکاح صحیح است شاید بگوید هر زنی را که بعد از این تزویج کنم طلاق است
و بعد از آن هر زنی را نکاح کند بر او حرام خواهد بود و ابوحنیفه و مالک اعتقاد است که اظهار قبل از نکاح
واقع میشود و جایز میدانند که فرزند چهار ساله در رحم مادر باشد و ناصبیان جوانزاده میگویند که شافعی چهار سال
در رحم مادر بوده است و جایز میدانند که مردی بخرد خواهر رضاعی خود را و بر او مقاربت کند و بر او حد واجب

نمود و نیز جمع بین الاختین را جایز رسیده اند و علمای چهار مذهب هیچ کدام جایز نمیدانند عقد دختر عمه
و دختر خاله و فرزندی که از ایشان بهم رسد حلال زاده میدانند دیگر مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و جمیع
محرمات که ایزد تعالی در قرآن مجید حکم بحرمت آن کرده حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و عماتکم و خالاتکم
و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم التی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة
تا آخر آیه کان غفورا رحیما هرگاه از زنا حاصل شده باشد او را جایز میدانند که عقد نموده دخول نماید
و نیز جایز میدانند که هرگاه اسباب تحریم جمع شده باشد بر او حلال است یعنی مادری که خواهرش باشد
مثلا زید با دختر خود ختمه نام جماع کرد و پسری عمر نام بوجود آمد ختمه نام هم مادر و هم خواهر عمر خواهد بود و دختری
که او را از دختر خود بهم رسیده باشد و هم دختر و هم دختر زاده باشد و عمه که خاله اش نیز باشد مثل آنکه دو
دختر داشته باشد یکی سلمی نام و یکی هند نام و با هر دو دخول کند از سلمی دختری طالعه نام در وجود آید و از
هند پسری خالد نام بهم رسد درین حالت سلمی عمه و خاله پسر خالد خواهد بود و نکاح ایشان جایز میدانند
و این عین مجوس است و یکی از شعرا مناسب این مقام گفته است شعر در مذهب شان زنا حلال است ٭
با عمه و خاله این چه حالت ٭ با مادر خویش در چه کارند ٭ در مزرع خویش تخم کارند ٭ با دختر خود بعیش کوشند ٭
چون میوه نخل خود نوشند ٭ این پاکی اصلشان ز دین است ٭ فرزند حلال زاده این است ٭ و ایضا در کتاب
فصول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجره مولانا روزبهان شیرازی که از جمله علمای شافعیت و
تعصب و عناد انفعال نمودی بود که چون در میان قزلباش که غازیان و شیرشکاران و غلامان حیدر
کرار در شیراز خواندست موافق اعتقادات ایشان خود عمل باید از موطن و مولد خود فراری نمود به نزد
اکبر شاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابدار او شد و با غلامان اکبر شاه مذهب
شافعی و او مصاف آن گشت مذهب شیعه و مذهب خود قیام نمود و چون اکبر شاه فوت شد و سلطان
سلیم که جای پدر والی هند گردید و مذهب تشیع اختیار نمود که طوایف انام موافق دین و مذهب خود
خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب

شافعی

شافعی و نقی مذهب شیعه سخن میگفت و مولانا نقی شوشتری که علمای طبقه ناجیه اثنی عشریه بود در آن
مجلس حاضر بود و نقل احادیث و سخنان موضوعه مخترعه آن ناصبی مینمود تا آنکه در میان ایشان گفتگوی بسیار
واقع شد پس والی هندوستان گفت که از طرفین دلایل مذکور میسازید و حق ثابت نمیشود در عرصه مجادله
گناری نیست در حقیقت هیچکدام از این دو مذهب ظاهر نشد آن دو عالم بمباهله قرار دادند و دست
داده بر بیت از موعود مباهله را مقرر نمودند و در شب شیعه هم چراغی خادم ملا روزبهان بکتابخانه
آتش در کتابخانه انداخت و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرونشاند اتفاقا
های کتابخانه برهم آمد از بسیاری دود راه گم کرد و مثل سرگین سگ با آن خادم سوختند و پادشاه
اکابر و اصاغر هندوستان متنبه شده در مقام هواداری شیعه در آمدند و از برای مولانا نقی دولت
شمس کتبها فرستادند و از جمله امرای ذوی الاقتدار شد فاعتبروا یا اولی الابصار
شیخ عطار علیه الرحمه در کتاب مظهر عجایب گفته نظم شاه ما اندر ولایت مرتضی است ٭ جوهری از کر
ف خداست ٭ تو ببین شیر المیده امام ٭ زانکه زاد او است از مادر حرام ٭ هر که او مادر مطهر زاده
ت ٭ مقتدا اش بین که حیدر آمده است ٭ باب چهل و ششم در ذکر احوال مالک و فتاوی آن مردود مالک
مالک لعین است از قبیله ربیعه بود و از آن بیدین ارشد کردان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و
مسائل روایت نموده و بغض حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علی علیه السلام در دل داشته و بغض
و عداوت مالکی و حنبلی با مولای مومنان بمرتبه ایست که محافظت میکنند که اطفال شوم خود را بچیزی عنایت
ترد از نه از جهت اطفال می آورند و میگویند که عمر از برای تو فرستاده است و چون چند روز بگذرد و آن چیز را
و سیدار و با آن کودک میگویند علی آمده و از او دزدید تا او دوستی و محبت عمر منزل سقر و بغض و عداوت
شاه مردان امیرالمومنین حیدر و جمیع مومنان را مسرور در طفولیت خورد سال در دل ایشان
دیگر در شیخ عطار فرموده نظم امیرالمومنین را تو چه دانی ٭ که بغض او را تو انور جان نشانی ٭
غش راه در زغ پیش گیری ٭ ز خبثش در ولای او بمیری ٭ و در مجلس مالک اکثر سازها مینواختند و حکم بإباحت

آنها نیکرد نقل که مذهب خوارج داشته و نیم خورده سگ و خوک را مکروه میداند و غیر آنها را مباح میداند و جایز م
که اگر کسی غیر آب نیم خورده سگ نیابد با آن وضو سازد و در میان نماز بنا بر مصلحت کار ضروری حرف م
زند و سجده شکر را بعد از نماز مکروه میداند و گفته که اگر کسی روزه داشته باشد و بر لبش آن حر
روزه باطل است و مالک و حنبل متفق اند که اگر کسی ماه شوال را به بیند جایز نیست که افطار کند تا دیگر
بگوید که ماه را دیدیم و مالک گوید که حج واجب میشود بسبب آنکه دانند که در راه بسؤال و طلب میتوان
زاد و راحله در کار نیست و ابو حنیفه را نیز اعتقاد اینست و مالک جمیع گوشت حیوانات بری و بحری را
میداند و در کتب فقه مالک مذکور است که کل ما یلبث علی الارض حلال یعنی هر چه بر روی زمین
میرود خوردنش حلال است گوشت خوک و سگ را پاک میداند و جایز میدانند که زن تا هفت سال
باشد و خدا را جسم میدانند و خیر و شرور الیت گفت الله تعالی میدهد و میگویند که مستی کنند در رکوع کافر
طائفه واجب نیست و جایز میدانند لواطه را با غلام و مملوک و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و
از ابن عبد الحکم که شاگرد شافعیست نقل کرده که در باب وطی غلام از استاد خود شافعی شنیده
گفت لم یصح عن النبی فی تحلیله و لا تحریمه شیئ و القیاس انه حلال یعنی از پیغمبر خدا اباحه
نرسیده که گفته باشد وطی غلام حلال است اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال است و مشهور
که مالکی غلامی خرید از مالکی دیگر و خواست که وطی غلام کند بنزد قاضی رفت و گفت غلام معیوب
وطی او ممکن نیست قاضی حکم نمود که بایع مبیع را گرفته ثمن را بمشتری باز دهد و جعفر بن سلیمان مالک
در لیتش را برکشیده و بر شتر سوار کرده او صدی در جام حسم فرموده رباعی ابر ودی غلام جولق
دفر بد نیام خوالش مدد نتوان زد بکفه مالک غوطه در وطی چنین مالک مذهب مجسم
احمد حنبل شیبانی و بیان بعضی فتاوی او و آن ملعون از اولاد ذو الثدیه است از اولاد خوارج است
حضرت امیر المؤمنین ع در نهروان بقتل رسانیده و در کتاب فصول الحق آمده که احمد ابن حنبل از قوم
ذو هیر قوس است و احمد حنبل جولاهی میکرد و عامی و جاهل بود و معتقد یزید پلید بود و هر که یزید را

میکرد

میکرد اکثر الحنفلی و واجب القتل میدانست و جایز داشته که برای یک لینه بکشد اما ترتیب دماغ بخورند و
زیاده از آن تجویز نکرده و گوید که اگر سگ سیاه یا زن یا الاغی از پیش روی مصلی بگذرد نماز او ساقط میشود
و آن نماز را رفع باید کرد و دیگر مرتبه باعاده آن میشد و در کتاب وفیات الاعیان که از کتب اهل سنت
است ذکر شده که احمد حنبل میگفته که محبت علی ابن ابیطالب با سنی بودن جمع نمیشود و در مسند حنبلی آمده
که احمد حنبل گفته که تا کسی بغض علی نداشته باشد اگر چه اندکی باشد او سنی نخواهد بود از او پرسیدند که آن
اندک چه قدر باشد گفت بقدر جوی و محمد بن عمر حنبلی مذهب چون برای فتوای او مطلع شد از مذهب او
تبرا نمود و پیرو شافعی در آمد و کافه حنابله را اعتقاد اینست که حق سبحانه و تعالی جسم است و بعضی از ایشان
مخلوق او را به بینند و او نیز ایشان را بیند و مصافحه و معانقه نماید و ذکر او حافظ الدین وجه نموده اند
که بر بالای عرش نشسته و از هر طرف شش انگشت از اشبار خود از آن زیاده آمده از سر تا سینه مجوف و
از ناف تا پایین گرفته و مصمت است و مویش مجعد و سیاه است و نیز خنده و گریه میکند بکتاب مقدس الکاتب میبنند
و در کتاب الزام النواصب آمده که علمای حنابله را اعتقاد اینست که خدای تعالی جسمی لطیف طول و عرض و عمق
و در کتاب منهج الفاضلین که داود ظاهری که از علمای آن گروه باطله ضاله است و اعتقاد او اینست که خدا
جسمست که او را گوشت و خون هست و اعضا و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد و شخصی پرسید
که ریش دارد یا نه گفت اعفونی عن الفرج و اللحیه و اسألونی عما وراء ذلک یعنی معاف دارید و
پرسید از من از فرج و لحیه خدا و سؤال کنید از من غیر این هر چه خواهید و نیز میگویند که هر شب جمعه خدای تعالی
از آسمان بر زمین می آید بصورت پسر امردی بر خری سواره و نعلین در پا دارد و کناره نعلین خدا از لؤلؤ
است در گوش خر خدا گوشوارها است و تا صباح منادی میکند هل من تائب هل من مستغفر و بنا
برای آن از حنبلیه در بغداد در پشت بامها آخورها بسته اند و پر از جو و کاه میکرده اند که وقتی که خدا بر زمین آید
مشاهده جمال او کنند و گفته اند که بر طوفان نوح آنقدر گریست که درد چشم پیدا کرده و فرشتگان
بعیادت او آمدند و در کتاب طرائف ابن طاوس از کتب حنابله نقل است که خدا تعالی بعد از خلقت ملکوت

ونظام ونسق آن برهم خواهد ریخت وکیمیای خود را برروی پای دیگر انداخت وگفت کسی که مثل این فعل ازو
صدور یافته باشد کیست ونیز در آن کتاب نقل است که خدا تعالی با وی همه آسمانها بر عرش نشسته بر او قبه
است وحضرت رسول صم فرموده که من امت خود را داخل خانه سازم که خدا آنجا باشد وهم چنین در
آن کتاب از اسماء ابن مقاتل منقول است که از حضرت رسول صم پرسیدند که خدا از چه چیز است فرمود که
از آب اما نه از آب زمین ونه از آب آسمان ودیگر آنکه اسبی آفریده او را دوانید تا عرق کرده خود را از
عرق اسب آفرید ای ناصبی گمراه وای از سنگ کمتر از آن این چه نامعقول است که در هیچ بافهم کدام ابله
این را قبول کند که اسبی را خدا خلق کند وخود را از او ایجاد کند اگر خالق اسب خدا بود هر آینه پیش از آفرین
اسب موجود چون تواند شد که از عرق اسبی که خود خلق کرده او بهم رسد والا اگر خالق اسب کسی دیگر بود
او خدا خواهد بود نه آنکسی که از عرق اسب مخلوق شده وبعضی از حنابله را اعتقاد است که دریاها از آب
دهن خداست ونیز در کتاب طرایف ذکر شده که حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که در روز قیامت
جمیع مردان در صحرای محشر حاضر شوند هر گروهی با معبود خود بایند بعد از آن خدا تعالی به نزد موحدین
آید وگوید چه چیز میخواهید گویند خدای خود را میخواهیم گوید منم پروردگار شما آنگاه ایشان طلب رویت
کرده خدای تعالی خود را خندان خندان بایشان نماید پیش افتاده همه خلایق از عقب او روند وهر یک از
مومن ومنافق را نوری بخشد چون بر جسر جهنم رسد آنجا قلابی چند باشد که هر کس را که خدا خواهد
بجهنم کشد وباقی از آن جسر عبور نمایند بعد از آن نور منافقین برطرف شده انوار مومنین بکمال خود
باشد ای ناصبی حمیدی اول میگوید که نور خدا شامل مومن ومنافق خواهد بود وبعد از آن میگوید
که منافق را بدوزخ خواهد برد واین خلاف عقل است وهر سفیه ونادانی میداند که هر گاه انوار الهی دریابد
چون میشود که اورا حکم برفتن دوزخ کنند ونیز در آن کتاب ذکر شده که در روز قیامت بعد از آنکه خدا تعالی
کفار را بدوزخ فرستد خود را بادنی صورتی بخدا پرستان نماید ایشان گویند که تو پروردگار ما نیستی واین
کلام میان خدا وخلقان چند مرتبه تکرار یابد خدا تعالی فرماید که میان عابد ومعبود علامتی هست که فرق

باشد

باشد گویند بلی در آنحال خدا تعالی ساق خود را برهنه سازد انگاه ایشان فروالسجود مامور کرده اند هر کس که در دنیا به
اخلاص بندگی کرده سجده کند وهر کس بندگی بریا کرده از سر تا قدم خشک گردد وهر چند خواهد که سجده کند نتواند
انکه خدا تعالی خود را بصورت اول بایشان نماید همه خلایق الصدیق گویند وگویند تو خدای مائی تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا دلیل بی ربطی وتناقض این کلام نافرجام حمیدی بر خاص وعام ظاهر است ومحتاج به بیان نیست
ونقل است که یکی از صلحا واتقیای حنابله پسر خوش صورتی را در پشت بام مسجد جامع دید گمان کرد که پروردگار است
در پای آن پسر فتاد وتضرع میکرد ولیکن پسر را گمان آنکه مرد فاسقی است واراده ی شر دعی دارد وفریاد برآورد
تا آنکه جماعتی آمده ایشان را از هم جدا کردند وقاضی زاده کرهرود در رساله خود آورده که یکی از اهل سنت سنی
باتفاق پسر خود که نهایت شکیل بود بر یکی از مشایخ حنابله گذر کرد وشیخ مذکور متوجه مکالمه پسر شد ودر اثنای
امر زیاده از اندازه سخن نموده بروجهی که پدر پسر را گمان شد که مگر شیخ را میل لقا بهم رسیده از
جهت غلبه شهوت نفسانی اینقدر مکالمه مینماید وچون در مذهب ایشان بی مضایقه واحترازی از لواطه نیست
واکثر علمای ایشان لواطه را جایز میدانند ناگاه پسر خود را برداشته متوجه لوی شیخ شد والتماس نمود
که اگر شیخ را لذتی از پسر در خاطر گذشته مطیع وفرمان بردار است شیخ فرمود که مبالغه من در مکالمه پسر از
این جهت بود که مذهب من اینست که حق تعالی بشکل وشمایل پسر خوش صورت نزول مینماید وگمان من
این بود که پسر تو خداست که باین هیئت نزول نموده نعوذ بالله من هذه المقالات الباطلة وا
لاعتقادات الفاسدة فما عندهم علما عند الله تعالی ودر تاریخ آل عباسی آمده که احمد حنبل را حنفی
وشافعی طعن مینمودند ومعتصم بالله عباسی فرمان بقتل او داد وفرمان باطراف فرستاد که او از جمله
گمراهانست واو مدتها پنهان بود در ایام باقی عباسی او را مطعون میخوانند ومیفرمود که بر او لعنت میکردند و
علمای حنفی وشافعی مجری چند باو لعنت میدادند که آن نیز دلالت بر گمراهی ایشان میکند وحنبلی ومالکی نیز
در فتاوی قبایح حنفی وشافعی ازخود بتقصیری راضی نشده اند وهرگاه اهل چهار مذهب مخترعه باطل است
هیچکدام از اینها گویند کسی را چه اعتماد مانده وچه اعتبار گیرد بر قول ایشان وطرفه تر آنکه بابار اجماع نموده اند

برصحت این چهار مذهب و این چند بیت را ابن شهر آشوب در مطاعن اصحاب ذوی الاذناب و پیروان عمر بن
الخطاب در سلک نظم انتظام داده عربیه الشافعی لقول و هو امام ۞ اللعب بالشطرنج غیر حرام ۞ وابو حنیفة قال و هو موفق
فی کل حادثة من الاحکام ۞ شرب المثلث والنصف جایز ۞ فاشرب منه امن من الایام ۞ واباح مالک الفقاع ابیرها ۞ من کل
جاریة و کل غلام ۞ والحنبل اباح وطی غلامه ۞ وبذلک یستغنی من الارحام ۞ فاشرب ولط وازن وقامر واحتجج فی کل مسئله
قول امام ۞ و نیز یکی از شعرا این مضمون را در رشته نظم کشیده نظم شافعی گفته که شطرنج حلالست مدام ۞ که بباید که خمر
راست تقریر نموده امام ۞ بو حنیفه بباز او گوید در باب شیر اب ۞ که از جوشیده نجوز با نبود بر تو حرام ۞ حنبلی گفته که گر از کنه بغم
در نیابی بسته ببخت تناول کن و سر خوش بخرام ۞ گر کنی پیروی مفتی چار امام مالک ۞ ادهم اربکر تو تجویز کند وطی غلام ۞ بکن و می بخور
گاو میکش میباز قمار ۞ که مسلم ازین چار امامست تمام ۞ **باب پنجاه یکم** فی النوادر بدانکه تعصب و عداوت
و رسنیان و محبان عمر بن الخطاب با غلامان و موالیان حضرت امیر المومنین به مرتبه ایست که اعتقاد اکثر ماباید فتاوی
شیعه اثنی عشریه دارند در خلافت و عناد ترک آن نموده اند چنانکه شارح کشاف و شارح بخاری
گفته که قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمین توان فرستاد چون رفضه را الحمد خود
شایع میدانند مامنع میکنیم و در اهل بیت گفته ام و در ذریه او نیز بجهة آنکه برفض متهم نگردیم نکرده میدانیم
و هر گاه ذکر و اهل بیت بشود برایشان صلوات میفرستیم عربیه مطهرون نقیبات ثیابهم ۞ تجری
الصلوة علیهم اینما ذکروا ۞ و بعضی از علمای آن گروه گمراه میگویند که ما تجویز میان نبی و آل در صلوات زعما
الشیعه بعلی کرده ایم و هم چنین میگویند که در نماز بعد از شهادتین صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد و چون شعار
رفضه است در نماز ترک آن کرده ایم و آنرا داخل میکنیم و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب
دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری چند نقل کرده از مناقب اهل بیت اطهار و اشعار منیت عربیه یا
اهل بیت رسول الله حبکم ۞ فرض من الله فی القران انزله ۞ کفاکم فی عظیم القدر انکم ۞ من لا یصلی علیکم لا صلوة له ۞ نو
اهل بیت مصطفی دوستی شما دوستی است که حق در قرآن ذکر کرده و آنرا واجب و لازم ساخته و بحق مرتبه
در بزرگی مقام و علو مرتبه شما همین بس است که اگر کسی در نماز بر شما صلوات نفرستد آن نماز او مرتبه قبو

ای ناصبی

ای ناصبی لیس او در آن کوثر قنی که امام شما است نماز هیچ یک از شما قبول درگاه حق نگردد و از درجه اعتبار ساقط
باشد و نیز مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است
ما در دست چپ میکنیم و یکی از شعرا گفته عربیه قالوا تختم فی الیمین و انما ۞ مارست ذاک تشبها بالصادق ۞ وتقربا منی لآل
محمد ۞ وتباعدا منی لکل منافق ۞ الا سمین فرد جیم کواتم ۞ اسم النبی نهج وانی اتی ۞ مراد الصادق درین قطعه
حضرت امام جعفر صادق است و اول کسی که بخاتم نمود معویه بن ابی سفیان بود و اهل سنت و جماعت که در الحقیقه اهل
معاویه غاویه و جماعت یزید پلید اند از سنت نبوی اعراض نموده سنت معاویه گردیده اند و ثعلبی در یکی از تصانیف
خود آورده که اول کسی که تغیر نموده معاویه بختم لسیار خود و عمرو عاص بود و نیز میگویند که اظهار کردن بسم الله الرحمن الرحیم
در نماز جایز است اما چون اهل بدعت که رفضه باشند این شعار خود ساخته اند ما ترک نموده ایم و بعضی از علمای شافعی
گفته اند که وضو ساختن در حوض افضل است اما برغم رفضه که از وضو لب نهر و اهل سنت و محترعان بدعت شیعه را
رافضی کرده اند و میدانند که ایشان خود رافضی اند چنانچه شیخ عطار در مظهر العجایب فرموده ۞ و لهم هر که او گوید بمومن
رافضی ۞ او شده در هر دو عالم خارجی ۞ خارجی را غیر دوزخ جای نیست ۞ در بهشت عدن او را پای نیست ۞ خارجی
و ناصبی را مرده دان ۞ خود منافق را بدوزخ برده دان ۞ و نیز الحال متعصبان ماوراء النهر چنین میخوانند و گردی بکشند
کما کول و ملبوس رفضه است و در کتاب مجالس المومنین آورده که اگر در بلاد اهل سنت مانند شام و ماوراء النهر کسی را
ابریقی در دست باشد از برای استبرا و استنجا او را آزار میرسانند و بر فض و بدعت منسوب میسازند و عجب حیثیت که ایشان
از نجاست احتراز نمی نمایند و بول و غایط خود را نمیشویند و چون حمار خود را به دیوار میمالند و … اعتقاد باشند
و حمیتی که بحکم آیه کریمه و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به خود را میشویند و اطاعت قرآن و فرموده حضرت رسول
نمایند را رافضی خوانند نقل است روزی کلب الفاق یکی از شیوخ … ملتانی افتاد که امام حنفی مذهبست که … اید
دید که آن و بلی با ده چیزها از میان عمامه بیرون آورده از هم گشوده مخلوط بنجاست بود آن چیز را مقعد خود مالید و باهم
پیچیده در میان عمامه گذاشت و وضوی ناقص الطریق مذهب خود ساخته داخل مسجد شد و بامامت جماعت مشغول
گردید حکایت در زمان سلطان حسین میرزای گورگان در هرات مردکاری بود بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را در

در مذهب اهل سنت گذرانیده بود بمذهب شیعه اثنی عشریه گرائید چون ناصبیان را بر حال او اطلاع واقع شده در مقام مؤاخذه او شدند و آن بیچاره را گرفته بنزد سلطان حسین میرزا بردند و گفتند این مرد رافضی شده و بموجب فتوای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواست که در قتل او تأخیری واقع شود از وی پرسید بکدام حجت و دلیل از مذهب حنیفه بمذهب رافضی انتقال نموده مرد کار از عرض نمود که بدان دلیل که در این روزگار دراز که بعمل کار دزدی مشغول بوده‌ام همیشه شلوار حنفیان را که بجهت شستن بمن میداده‌اند برای پاکیزه میدیدم و شلوار شیعه را نیک و پاکیزه مشاهده مینمودم باین دلیل واجب از مذهب حنیفه انتقال بمذهب اثنی عشری نموده‌ام

حلاوت شیم باید که کار

و دیگر در مذهب اثنی عشری ناصبی را دم دارد و یکی دزدی الاذناب میخوانند از ابار عیاد و بعضی میگویند که در واقع دم دارند و بعضی مشاهده دم ایشان نموده‌اند و در عقب او دیده در موضعی که حیوانات دم بیرون می‌آرند که چهار انگشت دم داشته و نیز زیاد و کم نیز گفته‌اند گویا که هر یک از نواصب را که تعقب او زیاده است دم او بیشتر خواهد بود و نیز روایت که شخصی با زن ناصبیه جماع مینمود و در اثنای ضرب و حرب دم او را مشاهده نمود از حقیقت حال پرسید او گفت که بعضی از مردان ما و زنان ما اینحال دارند و نیز روایت که کسی با یکی ناصبی را در حمام خدمت میکرد در آن اثنا دستش بر دنبال دیگی رسید آن ناصبی گفت که اگر گفتی این سر تا پای قرا از تن بردارم و تا آن ملعون در آن شهر بود آن مرد اظهار آن نکرد و یکی از شعرا مناسب این مقام فرموده شعر سنی که بر این لکس مردم دارد ٭ دزدان زنگ و زین گردم دارد ٭ مانند ستاره ذوی الاذناب است ٭ هر چند بجهان رسد دم دارد ٭ و نقلست که شخصی ناصبی را مکشوف العورة مشاهده نمود در عقب او دید دمی که در موضعی که حیوانات دم بیرون می‌آرند که چهار انگشت دم داشت و زیاد و کم نیز گفته‌اند گویا هر یک از نواصب را که تعصب و عناد زیاده است دم او بلندتر باشد و ابو حنیفه و مالک شاگردان حضرت امام جعفر صادق بوده‌اند و شافعی شاگرد مالک بوده و احمد حنبل شاگرد شافعی و این چهار مذهب از زمان حضرت رسول تا زمان منصور دوانقی عباسی که صاحب بیست بنود در زمان منصور بهم رسید رجل الشی در دو قرنی جمعی بودند ٭ با من تو بگو که هیچ سنی بودند ٭ از یاد چهار انت مسکین ٭ تا با کجا که بس منی بودند ٭ و مع هذا که علما و دانشمندان اهل سنت الاعتقاد است که دین و مذهب شیعه در زمان حضرت امام

بو

محمود و

بنود و در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بهم رسید بهذا مذهب شیعه را مذهب جعفری میخوانند و یکی از شعرا اشاره برآن نموده شعر صد شکر که من مذهب جعفر دارم ٭ با بغض عمر هوای حیدر دارم ٭ خود مهره مهر عمر از من مطلب ٭ من جعفریم متاع جوهر دارم ٭ و عوام اهل سنت را عقیده است که ابتدای مذهب شیعه در زمان پادشاه جم جاه ملایک سپاه مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل موسوی الصفوی اسکنه الله تعالی فی اعلی درجات جنانه و اطال الله الملک و السلطنة فی ذریته و اولاده الی آخر الزمان بهم رسیده و نمیدانند که هر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بلا فاصله بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله را امام و جانشین میدانند او شیعه است و هر که ابوبکر و دیگر را خلیفه او سنی است بلی در زمان تقیه بود و شیعه در هر بلاد و قصبه و در هر ولایت و هر طایفه بسیار بوده‌اند و به مضمون حدیث التقیه دینی و دین آبائی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است اظهار آن نمیتوانستند نمود و از خوف و ترس اخفای آن می‌نمودند و از آن جمله در شهرهای مشهور از ظهور اسلام تا حال بوی تشیع بمشام ایشان رسیده و همیشه ناصبیان ایشان را شیعه میدانند چون قم و کاشان و سبزوار و تون و استراباد و مشهد مقدس است

که هر سال مروان عمر لعین دو مال از ایشان میگرفته اند یکی به
علت رعیتی دیکی بعلت تشیع چنانکه مشهور است که یکی از پادشاهان
اهل سنت بسبزوار رسیده از تعصب و عناد امر بقتل ایشان نمود یکی از
مقربان آن بد مذهب باو گفت که شاید درین شهر کروهی از اهل سنت
باشند و مسلمانانرا نشاید کشتن ان لعین بمردم سبزوار گفت که اکر درین
شهر شما ابوبکر نامی بهم رسد اورا نزد من آرید از قتل شما میگذرم
آن مقلدان یک رنگ شاه ولایت میدانستند که در شهر ایشان کسی
باین نام بهم نمیرسد هرچند بمردم شهر خود تکلیف نمودند و درهم و دینار
عرض کردند که یکی از آن مومنان یکساعت خودرا ابابکر نام کنند که تا با
پادشاه از سر قتل ایشان بگذرد هیچکدام راضی نشده همه متفق الکلمه
گفتند که ما بقتل راضی میشویم و این نام زشت را بخود نسبت نمیدهیم
آخر الامر کور مفلوجی بد قیافه بهم رسانیدند که در مدت عمر خود مالک
یکدینار نبوده هرگز شکم او سیر نشده بهزار التماس و زاری مال بسیاری
باو دادند تا خودرا باکراه نام ابوبکر نام نهاد و پیش آن ناصبی بردند
چون چشم او بابوبکر علیل افتاد گفت ابوبکر چنین میباشد آن
محبان شاه ولایت فرمودند که در شهر ما بهتر از این ابوبکر بهم
نمیرسد و مولوی معنوی اشاره باین نموده فرد

سبزوار

فرد سبزوار است این جهان و مرد حق ما درو بوبکر بیم در دی خوار زار و صاحب مجمع در باب تشیع اهل قم بهمین طریق
حکایتی ایراد نموده که چون ابوبکر نامی قاضی بطرف پادشاه او آورده گفت بعد از چند روز که ابوبکر نامی که بنزد من آورد پیدا این چنین کسیست
که از هیچ خلق نخواست در اثنای عتاب و خطاب او یکی از ظرفای قم عرض نموده که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب
و هوای قم ابوبکر نام بهتر ازین بر درش نمیباید چون امیر خالی از لطایف طبع نبوده بی اختیار بخندید و ایشانرا ببخشید و در
تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سنه سیصد و چهل و پنج هجری فتنه عظیمی واقع شد میان اهل صفهان و قم بسبب
صحابه نموده بودند اهل صفهان جمع کثیری را از ایشان کشتند و اموال تجار را از ایشان غارت کردند و چون این
برکن الدوله بویهی رسید بتشیع که داشت در غضب شده و اهل صفهانرا مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبدا
الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که تا کدام شهری گفت از شهر سندان گفت صفهانی فرود ایم
گفت معنی مفهوم نشد قمی گفت معنی آنست که چون من گویم از قم تو گویی آه و از این معنی مفهوم شود که قمی باشد الا سنی
و صفهانی بود الا سنی الحمد لله و المنه که در ایام دولت سلاطین و پادشاه صفویه انوار ایمان و هدایت بر تبه بر در و دیوار
آن ولایت تافته که صد قم دیده کم است و باوار المومنین کاشان در برابر و عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمرنامی
نام شخصی را در قشم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنند دیگری گفت که او عمر است الف و نون را از عثمان
فدیده براو افزوده و دیگر اهل کاشان از ظهور اسلام باجمال شیعه صادق العقیده بوده اند چنانکه برخی از احوالات
ایشان در باب قتل عمر در اسفر مذکور شده و در بعضی از رسایل عبید زاکانی مذکور است که شخصی در کاشان در از کوشی
بفروخت تمغاچی خواست که از تمغای او بسید پرسید که چه نام داری گفت عمر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان
تمغاچی گفت چه نویسم و الا گفت کی میگذارند بر نویس جواندند خورده دیگر اهل سبزوار از زمان خلافت ظاهری حضرت امیر
المومنین علیه السلام بالجمال شیعه اثنی عشری بوده اند و هرگز تو بالسنی بنیاد ایشان نرسیده و مخالف موافق را در تشیع اهل
استراباد سخنی نیست و در زمان هر یک از ائمه معصومین ایشان خمس و زکوه خود را بخدمت آنحضرت می برده اند و
مسایل واجبی و سنتی از معصوم فرا میگرفته اند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بآن بلده تشریف برده و در مسجد آنجا نماز گذارده و الحال
آن مسجد باقیست و مشهور بمسجد امام حسن عسکری علیه السلام چنانکه در کتاب ثاقب المناقب و در کتاب کاشف الحق و کشف الغمه و دیگر

کتب طرفین مذکور است که جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی بحج بر رفتم مردم استرآباد و جرجان بسیاری
همراه من کرده بودند که در سامره بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام برسانم چون بخدمتش رفتم باز اراده آنکه بپرسم
که این مال امام تمام است که باید سپرد قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم بسپار گفتم شیعیان تو
در جرجان سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی امروز تا نود و نه روز دیگر بخانه خواهی رسید و [illegible]
آمده که بعد از صد و نود و نه روز دیگر بخانه خواهی رسید و در سوم شهر ربیع الاول و در اول آن روز داخل شهر خواهی شد
و در جا فرزند در خانه تو مرا خواهند و بیه سلامت ببرد که حق تعالی ترا هر چه با تست بجرجان میرساند و شریف پسر تو را
حق تعالی پسری کرامت خواهد کرد پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم ابن اسمعیل [illegible] از شیعیان شماست و هر سالی
از صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزندانست فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی باو کرامت
کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس از خدمت امام علیه السلام مرخص گشته بمکه رفتم و در همان روزی که
فرموده بود بجرجان رسیدم و نوبه او آن امام هم دادم و در خانه من جمیع شده و هر کسی که حاجتی داشت و در
آخر همان روز امام هم [illegible] موعود رسید و ابتدا بسلام نمود و یکیک بپا بوس آنحضرت مشرف شدند فرمود که من
وعده کرده بودم با جعفر شریف که در آخر این روز عهد با شما تازه کنم تا نماز ظهر و عصر را در [illegible] کرده ام و بنزد شما
آمده حاجتی داشته که دارید بپرسید اول نضر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر چشم پوشیده [illegible] دارم که
دعا نمائید که حق تعالی او را چشم باز دهد فرمود که بیارش چون بیاورد دست مبارک بر چشمش مالید حق تعالی بینا گشت یک
یک می آمدند و حوائجی که داشتند عرض میکردند و همه ایشانرا حل مشکلات نموده دعای خیر فرموده باز
معاودت کرد و در کتاب مجالس المؤمنین مذکور شده که روزی مرد عربی بحمامی دچار شده از او پرسید که چه کسی
المزد گفت سیدم و طالب علم و استرآبادی حمامی گفت [illegible] در کلام مطلوبت [illegible] گفت کافر مطلق
و خود را و مادر [illegible] گفتگو فارغ ساخت و دیگر از شهرهای که مشهور بتشیع اند بحرین است در سنه [illegible] فتح
آن شده است و از ظهور اسلام تا حال اکثر مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و مشهور است که عرب بحرینی را که ابابکر
و عمر و عثمان را دشنام داده بود ناصبیان او را گرفته به [illegible] کرده شهر میگردانیدند یکی گفت این چه گناه کرده است

ادی کهر

مردی کف ابابکر را دشنام داده است عرب بیچاره با چنان بلیه طاقت تقیه نیاورده با آن جمع عتاب نموده گفت یا هوا
[illegible] عمر و عثمان یعنی ای ناکس فراموش مکن و تهمت بر من منه که من تقصیر نموده ام و عمر و عثمان را هم دشنام داده ام
دیگر از بلاد اسلام که مردم آن از شیعه اثنی عشریه اند جبل عامل است مثل نقطه سفیدی که بر گاو سیاهی در میان کرستان
واقع شده اند و مع هذا از شیع مشهور اهل زمانه اند از جمله تعصب شیعیان آنجا یکی است که اگر بایشان میگفتند که ابوبکر
در ابان یا کوزه یا سبوی شماست البته عمر کشیده و آن کوزه را می شکستند و از این سبب ضرر بسیار بمردم میرسید
تا روزی ناصبی از ظلمان عامل و حاکم آنجا یکی از شیعیان آنجا دچار شده که از آسیا می آمد و ابناقی از دکانه [illegible]
الطریق معهود از روی ظرافت با وگفت که ابوبکر در میان ابنان است آن شیعه چون خالی از زیرکی نبود جواب گفت که [illegible]
او را هم او سبوس از آلوده بردن خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردیده و آن ستم طریقی
بآخر رسید و ای ناصبی بدین کلام شنیده که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان اسمعیلیه داشتند
و همه شیعه بودند چنانکه در تاریخ نگارستان مذکور است که از پادشاهان اسمعیلیه المعز لدین الله اسمعیل جوهر خادم
خود را بمصر فرستاد که آن ملک را بحیطه تصرف در آورده خطبه ائمه اثنی عشری خواند و این واقعه در شهور سنه خمس و
خمسین و ثلث مائه روی نمود و خطیب در روز جمعه در مسجد مصر این کلمات شریف را بر سر منبر خواند که اللهم صل علی
محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبط الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
و صل علی الائمة الطاهرین و در جمعه دیگر موذنان بگفتن حی علی خیر العمل مامور گردانید و بعد از آن معزالدوله خود بمصر آمده
مصر را پایتخت نموده نیز سیف الدوله که از آل حمدان بود و در آن اوان حاکم حلب بود باستظهار تشیع که داشت امر نمود
که در مسجد حلب آن کلمات مذکوره را نوشتند و مدتهای مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همه شیعه
بودند و در زمان پادشاهان دیالمه سید مرتضی از دنیا رحلت نمود و آنقدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه
او نماز کردند و ابتدای پادشاهی دیالمه در [illegible] هجری بود و دیگر سلطان سنجر ابن ملکشاه شیعه بود و باعث تشیع
او آن بود که بعد از فوت پدر چون بر تخت سلطنت قرار گرفت بحکیم سنائی نوشت که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب
شیعه و خلفای ثلثه بر حقند یا ائمه اثنا عشر و کدام باطل و کدام حق است حکیم علیه الرحمه قصیده بوی فرستاد که مطلع

از آن هست نظم ز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نمانده • یادگاری که توان تا در محشر داشتن • از کلام
مصطفی و مجتبی و مرتضی • عالم دین را نیارد کس معمور داشتن • از پی سلطان ملک شه چون علمداری ادا • تاج و تخت
پادشاهی جز که سنجر داشتن • مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد • حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن • آنکه او را
دادی مقدم بر کسی • بیت او را در دو گیتی قدر و قیمت داشتن • هست تو علامت شیطان که تنها در جهان غیر
محض کفر آمد ز جهل آن که باور داشتن • سلطان از نوشته که بحکم هدایت یافته خود را در جرگه عظمای حضرت
امیر المؤمنین داخل نموده شیعه در زمان او مرفه الحال بودند و مشهور است که گنبد امام ثامن علی بن موسی الرضا
علیه السلام در زمان سلطنت آن پادشاه بامر او ساخته شده و تا حال باقیست و در کتاب مجالس المؤمنین آمده
که گنبد آنحضرت از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که گنبد آنحضرت که ابوطاهر
بنا کرده ابوطاهر وزیر سلطان سنجر بوده و صاحب کتاب زینت المجالس ذکر نموده سلطان محمود سبکتکین گنبد امام
همام امام رضا علیه السلام را خراب کرده و مردم طوس خلق را از زیارت آنحضرت منع میکردند و شیعه ممنوع شده
در خفیه زیارت میکردند فرد بطواف مرقد سلطان علی موسی الرضا • هفت هزار و هفتصد و هفتاد و هفت حج اکبر است
تا شبی سلطان محمود حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید اشاره بآن گنبد خراب کرده فرمود که تا کی چنین
خواهد بود صباح آن روز سلطان محمود معماران را طلبیده بطوس فرستاد که تا عمارتی که اکنون هست بنا کردند و بر
عهد سوری خراسانی سرکار این عمارت بود و شیخ کمال الدین در ثواب زیارت آنحضرت فرموده فرد بطواف
درش از قول رسول قرشی • تا بهفتاد حج مقبول یکسان باشد • و بعد از آن سلطان محمود شیعه اثنی عشری گردید
و نیز از پادشاهان یعقوب لیث شیعه اثنی عشری بود چنانکه در کتاب معجم البلدان مذکور است که بسمع یعقوب
لیث رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل بر عثمان بن عفان لعن میکرد لیث فرمود که ابو یوسف را بیارند
که سیاست کنند وزیر او گفت ایها الامیر او بر عثمان ابن عفان سجزی که شیخ شماست بر او لعن میکند و عثمان را خلیفه
میداند یعقوب گفت که مرا گمان بود که طعن بر شیخ ما میکند او را واداند و طعن بر خلفای ثلثه و نیز در مدت پادشاهی در سلسله
برادر یعقوب لیث عمرو لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند عمرو خود بخود شیعه بود که ذکر نام ناصبی در پیش

او نمیبردند فی الحال بقصاص امر میفرمود و معروف نموده که یعنی در افضلیت علی بر سایر الکل است که تولد او در حرم کعبه بوده و این
درجه مخصوص آنحضرت است چنانکه سید حمیری فرموده عربیه ولدته فی الحرم ام الاله • فی البیت حیث فنائه المسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة • طاب وطابت ولیدها والمولد • فی لیلة غابت نحوس نجومها • وبدت مع القمر المنیر
الاسعد • ما لف فی خرق القوابل مثله • الا ابن آمنة النبی محمد • نظم در مرتبه علانه پوشت ده چند • در خانه حق ازو
بجا آتش یو کند • با فرزندی که خانه زادی دارد • حکم هست که باشوق کجای فرزند • و نیز الجایتو سلطان که مشهور است
بسلطان خدابنده و از نسل چنگیز خان است شیعه بوده الجایتو طبعی فرخنده است و در باب رواج مذهب ائمه اثنا عشری مساعی
جمیله بعمل آورده و مدت ده سال در ایام دولت محمود مذهب شیعه رواج داشت و در منابر خطبه بنام نامی حضرت امیر المؤمنین
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میخواندند و تبرا از خلفای ثلثه میکردند و در تمام قلمرو او معمول بود و سبب تشیع
او آن بود که اول از کفر بمذهب اهل سنت میل نمود و اکثر اوقات با علمای آن مذهب صحبت میداشت روزی در مجلس سلطان
علمای اهل سنت منازعه و مناظره بر روی یکدیگر کشیده و در رد مذهب یکدیگر باقصی الغایه کوشیدند چنانکه بر مضمون
این شعر معلوم میشود نظم کشادند با هم در فتنه باز • جدو ثم کرده گردن دراز • لبان خود ساز شاطحیک •
فتادند با هم بگفتار چیک • یکی از ایشان از پوستیدن جورب حول با مادر و خواهر تشنیع مذهب دیگری می نمود و او نیز از نکاح
مادر و خواهر و دختر مملوکه از زنا طریق الکفار بطعن خصم خود میبود و از این مقوله سخنان مذهب هم میکردند و بطریق
استهزا و افسوس یکدیگر را میگوستیدند سلطان از این معنی نهایت آزرده شد از مجلس بیرون آمده و بحرم رفت و اهل
حرم نیز این گفتگو را شنیده عرض کردند که این چه مذهب است ما نیز فرزندان داریم هر گاه نعوذ بالله جایز باشد همگی
است که این معنی با نیز سرایت بکند و سلطان را بیشتر آزرده ساخت الجایتو که اراده می نمود که بمسلمان یاسون چنگیز
خان رجوع نماید با امرای خود گفت که این چه کار بود که ما کردیم که یاسون چنگیز خان را بیداران خود را گذاشته بدین
دین درآمدیم که بچندین شعب منقسم است و این رسوائی در میان ایشان قایم با مادر و خواهر خود بزنا مکنند و چون
بجهت طاعت و عبادت و تکالیف شرعیه رنج بسیار کشیده بود و یکبار که ترک مسلمانی کردن بر او دشوار بود قریب یکسال
سالت در این اندیشه بود تا در سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد کرده و از آنجا بزیارت مشرف نجف رفت اتفاقا در

او وضو ساخته نماز بگذارد شیخ با آب تمام مقرره در حضور پادشاه وضو ساخته و در رکعت نماز بخضوع
وخشوع تمام بجا آورد و علمای اهل سنت نیز حسب الامر سلطان بطریق خودشان وضو کرده نماز با نقص بجا آوردند
کردند فرد نماز روزه است چون پیچ باشد • ز طوق لعنت صد پیچ باشد • سلطان از آن روش و طور
علامه بسیار خوش آمده اشاره بمناظره و مباحثه نمود چون روز دیگر شد مولانا نظام الدین عبد الملک
مراغی که شافعی مذهب بود و دیگر علمای حنابله را الزام داده بود و در علوم معقول و منقول یگانه جهان و
بمباحثه و مناظره فایق بر اهل عصر زمان و در آن وقت اقضی القضاة ممالک ایران بود و دیگر علمای اهل سنت
و جماعت ترتیب مقدمات مباحثه نموده بمجلس سلطان حاضر شده و جناب افضل العلماء و مجتهدین شیخ
جمال الدین حسن ابن مطهر حلی نیز حاضر شده و بمکالمه و مباحثه مشغول شدند و جناب شیخ بدلایل عقلیه و
براهین نقلیه اثبات حقیقت مذهب فرقه ناجیه اثنی عشریه رضوان الله و ابطال مذهب اهل سنت و جماعت
خذلهم الله نمود چنانکه بر شاه و گدا و خواص و عام این معنی ظاهر و واضح شد مثنوی چه در مجلس شه بزانو نشست •
زبان برگشاد و دهنها ببست • بکلک فصاحت بیانی که داشت • جدا هر یک نقش یکین برنگاشت • سر از
کوی معقول بلیغی کشید • قلم بر سر حرف دعوی کشید • بکفند از هر کنار آفرین • که بر عقل و طبعت هزار آفرین •
سمند سخن تا بجائی براند • که قاضی چه خر در وحل باز ماند • علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت مبهوت و متحیر
باز ماندند و خاموش شده و سلطان و اکثر خواص و مقربان مذهب تشیع اختیار نمودند و کتب الفوای سلطان
در سنه ثمان و سبعمائه در ممالک ایران تغییر خطبه نموده و نام خلفای ثلثه را از خطبه انداخته بنام سامی حضرات ائمه
معصومین در منابر خطبه خواندند و چهره دراهم و دینار را از لوث اسامی خلفای ثلثه محو نموده بنام نامی و اسم
گرامی حضرت امیر المؤمنین و اسماء ائمه طاهرین منقش و مزین ساخته و حی علی خیر العمل در نماز اظهار کردند
و در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که در تمامت ممالک الجایتو سلطان مذهب شیعه انتشار یافت الا در
قزوین که او امتناع نمودند چنانچه مولانا حیرتی اشاره بآن نموده فرد خواهم اندر ولایت قزوین • چون عمر
در ولایت کاشان • و در تاریخ نگارستان مسطور است که چون احکام و ارقام الجایتو سلطان بجمیع قلمرو خود

فرستاده همه اطاعت نموده خطبه اثنا عشر بر سر منابر خواندند الا مردم اصفهان که عناد و تعصب ورزیده باین امر
راضی نشده اما چون خبر مخالفت ایشان بسلطان رسید لشکر و حشر نامعدود به قتل و اسیر و تاراج ایشان مقرر
داشت و همین که لشکر بدان سرحد رسید اهالی اصفهان از غضب سلطان خوف و اهمه نموده در روز جمعه خطبه
اثنا عشریه خواندند و نثارها کردند و سلطان در رواج دادن مذهب شیعه نهایت مبالغه نمود و از آن باب مساعی
جمیله بظهور رسانید و مدارس بنا کرده مدرسان تعیین فرموده و وظایف همه ایشان مقرر فرموده و نام نیک
بر صفحه روزگار بیادگار گذاشت و سرای آخرت خود را معمور گردانید و در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائه
بجوار رحمت ایزدی پیوست و دوازده سال پادشاهی کرد و ده سال شیعه اثنی عشری بود و عمرش سی و
پنج سال و نه ماه و هیجده روز و بعد از فوت او علامه بجانب حله معاودت نمود و عارف نیشابوری در
حقیقت مذهب حق اثنی عشر فرموده مذهب حق یک بود نه چار چار این سخن نقل از حسن نیست یار
حکایت در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان متدین و بروان السنه علیق در رد مذهب شیعه امامیه
کتابی نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و اضلال شیعه مینمود از بیم آنکه مبادا علمای شیعه رد آن نمایند
آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و شیخ جمال الدین حسن ابن مطهر حلی همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب را بدست آرد
تا رد آن نماید لاجرم علاقه استاد و شاگردی که در ایام تحصیل علامه چند درسی در پیش آن ناصبی خوانده بود
وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نموده چون آن ناصبی نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس علامه
نهد گفت سوگند یاد کرده ام که زیاده از یکشب این کتاب را در پیش کسی نگذارم علامه آنقدر را نیز غنیمت دانسته
کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی
از شب بگذشت و خواب بر او غلبه کرد حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه ظاهر شد و بشیخ گفت
که کتاب را بمن بگذار و تو خواب کن و چون از خواب بیدار شد بکرامت صاحب الامر کتاب تمام شده بود
حکایت و از سلاطین شیعه حسام الدوله بود و در تشیع بنوعی غلو داشت که جمعی هیچ میر شدند یکی از ایشان
گفت که چون بمدینه رسی سلام من بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله برسان و بگو که اگر عمر و ابوبکر در

روضهٔ مقدسه خوابی دید که دلالت بر تقویت مذهب سلطان میکرد و طرمطای که یکی از امرای درگاه شاهی بود در عقل و تدبیر نظیر نداشت و شیعه خالص بود و گاهی بتقریبات حرف در میان می آورد که سلطان را از مذهب تسنن برگرداند و سابقا عرض کرده بود که غازان خان که اعقل و اکمل جهان بود و بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه نمود سلطان را همان اختیار باید کرد و سلطان گفت که مذهب شیعه کدامست گفت آنکه برفض مشهورست سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطای تمهید معذرت پرداخته گفت که شیعه آنست که میگویند پادشاهی بعد از چنگیز خان از اولاد او باشد و سنی آنست که میگویند پادشاهی بعد از چنگیز خان از امرای قراچو باشد فی الجمله بعد از خواب دیدن پادشاه درباب مذهب حق ائمه اثنی عشر و علیهم السلام طرمطای فرصت یافته هرگاه سلطان را باختیار مذهب تشیع ترغیب و تحریص نموده بعرض میرسانید که شیعه مذهب خود را باهل بیت رسول نسبت میدهند و معارف دینیه خود را از ائمه اطهار و اهل بیت رسول ابرار فرا گرفته اند و از ایشان روایت میکنند و هر حدیث و روایتی که سند او بائمه اطهار میرسد در محل اعتبارش میشمارند و آنچه علمای اهل سنت از احادیث و از روایتی که نقل کرده اند از خلفای ثلثه یا از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و غیرهم اگر موافق کلام الله و یا کلام رسول الله یا ائمه یکی از روایت شیعه سنه [illegible] بائمه اطهار رسیده قبول میکنند و الا رد می نمایند و گفته علمای این چهار مذهب باطل را قبول ندارند و مضمون صاحب البیت ادری بالبیت یقین که اهل بیت رسالت داناترند بشرایع اسلام از بیگانگان چنانکه در کتاب ملتقات ذکر شده که حضرت امام ناطق جعفر صادق ع اشاره بدست مبارک بجانب منزل خود نموده فرموده اند کل شئ لایخرج من هذا البیت فهو باطل و یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته

اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب الاحبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری چه شد که نه شافعی و حنبلیم نه پیرو بو الحسن کاظم باید مذهب آن باشد کارم من پیرو قول و فعل آل علیم سلطان پرسید که در میان طایفه که شیعه باشند علما و دانشمندان هستند یا نه طرمطا گفت که فضلا و مجتهدین در میان این جماعت بسیارست و درین وقت شیخ جمال الدین حسن ابن مطهر

مشهور بعلامه

مشهور بعلامه حلی از اجلهٔ علمای عصر که سرآمد روزگار است و در علوم معقول و منقول عدیل و نظیر ندارد و سلطان از این معنی شادمان شده علامه را طلبید و اجتناب قبل از آنکه سلطان او را طلب نماید چون شنیده بود که سلطان محمد در مذهب اهل سنت خواطرش متزلزل شده و اراده آن دارد که ترک آن مذهب نماید دو جلد کتاب بنام سلطان تصنیف نمود در باب امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات حقیقت مذهب شیعه و ابطال ملت سنت یکی موسوم بمنهاج الکرامة فی معرفة الامامه و دیگری موسوم بنهج الحق و کشف الصدق در علم کلام علامه آن کتابها را برداشته با اتفاق فخر المحققین طاب ثراهما که فرزند دلبند قرة العین ارجمند او بود و در اوایل شباب بمرتبه اجتهاد رسیده بسلطانیه آمد و چون شیخ داخل مجلس سلطان شد سلطان و اهل مجلس او را اعزاز و اکرام بیش از پیش نموده در صدر مجلس جای نشیمن دادند و علامه کفش خود را برداشته در پهلوی خود گذاشت سلطان و حضار از این امر متعجب شده در خاطر گذرانیدند که این عرب سفیه و دیوانه است و سلطان وجه آن را استفسار نمود علامه در جواب فرمود که در زمان حضرت رسول ابو حنیفه کفش مبارک آنحضرت را دزدیده و چون در مجلس سلطان جمعی از حنفی مذهب بودند بگمان آنکه چون امام ایشان کفش دزد بود مبادا که پیروان ایشان نیز سنت طریق امام خود را عمل آورند و کفش مرا بدزدند لذا این سبب کفش خود را ضبط نمودم علمای حنفی خجل شده گفتند در زمان حضرت رسول ابو حنیفه کجا بود و بعد از رسول بصد سال بیشتر ابو حنیفه بهم رسیده علامه گفت مرا معذور دارید که سهو کردم شافعی کفش حضرت رسول الله را دزدیده علمای شافعی نیز گفتند شافعی کی در زمان حضرت رسول الله بود علامه فرمود که پیری مرا در یافته مالک کفش پیغمبر را دزدیده بود علمای مالکی از جا در آمده گفتند که مالک در زمان حضرت رسول نبود و اقرار از ائمه مالکی علامه گفت که من اشتباه کرده ام احمد حنبل کفش سید کاینات را دزدیده بود علمای حنابله گفتند که احمد حنبل در زمان حضرت پیغمبر نبود و الحمد یا بعد از رحلت حضرت رسول بمدتهای مدید بهم رسیده پس علامه گفت که این چهار مذهب در زمان حضرت رسول الله نبود پس چگونه بهم رسید علمای اهل سنت خجل و مبهوت شدند و بطلان مذاهب متفرقه باطله ایشان بر سلطان و بر اهل مجلس ظاهر شده و معارف یختاوی علیه الرحمه فرموده و از چهار دیدن کار مردودان بود این چنین دیدن زبلی در دان بود و الجایتو سلطان از علامه التماس نمود که در حضور

در جوار تو سرفراز بنمودند بلحظ چشم بزیارت تو می آمدیم حکایت در تاریخ نگارستان آمده که ابو القاسم بابر میرزای ابن بایسنقر [illegible] روزی با فقای مقربان نشسته و تنگه در دست گرفته نوشته آنرا خوانده اسامی دوازده امام بر او نقش بود یکی از حضار گفت که [illegible] زمان بوده باشد میرزا گفت بنام حضرت ها نشسته گفت شما را مردم نوع دیگر اعتقاد دارند میرزا [illegible] هر کس بر [illegible] اعتقاد دارد که پدر و من الطریق آبا و اجداد خود جستجو آنها عشریه دو دسته از اهل منیم دو دیگر از وزرای [illegible] در ایام وزارت او کارزار با یکتا بیکر رفته و دلم کارزار ابو بکر [illegible] بود و چون او را بنزد محمد [illegible] حاضران گفتند که این مرد شیعه [illegible] گفته که ابو بکر نام دارد و اکر [illegible] هر کس فهم را رافضی بنمود بلکه هم کشته چنانکه یکی از شعرا [illegible] لا [illegible] من ناصر الا بحب علی ابن ابیطالب [illegible] حب علی لازم و واجب فی ذمة الشاهد و الغایب [illegible] [illegible] خطا بلا کاتب العلاء [illegible] [illegible] هی خمسة فی الله احببتهم محمد [illegible] ابی طالب و فاطمة الزهراء و ابنا هما دغا [illegible] الغایب [illegible] ابو بکر و عمر و عثمان [illegible] شاه [illegible] جلوس میمنت [illegible] بر [illegible] حق ائمه اثنی عشر شاه اسمعیل موصوفی صفوی [illegible] الله فی جنان قدسه [illegible] شهر محرم الحرام سنه [illegible] از شیوع و رواج مذهب ائمه هدی در ترقی و تزاید [illegible] در اکثر امصار و اقطار عالم شیعه اثنی عشریه بسیار اند خصوص ممالک ایران [illegible] و علانیت رعیت پروری [illegible] ظل الله السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان خلیفه امن و امان [illegible] عباس ثانی موسوی صفوی خلد الله ملکه و دولته الی ظهور صاحب الزمان که این پادشاه حمیده خصال سابع سلسله پادشاهان موسویه مرتضویه است شیوع برخاسته

حال بتقیه

حال تقیه و حلال بسبب طعن خلفای ثلثه و تابعان ایشان مشغول و مشعوف اند و خطبای ثلثه در بلاد فصیح بیان و بلغای خوش الحان در منابر و مساجد لعن و سب ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه و العذاب و النیران مینمایند و ملایک و جن و انس بحش باو کم مباد میگویند و تبرا بسیار از کوچه و بازار با تعب آزار یکیک از امامان رضا آنها و کمراه شمار ابخوی بر [illegible] میدهند که اگر در آنجا حاضر شود بغیر از غصه و ریخ و هلاک خود علاج و چاره ندارد و شیعه را به تبرا از عمر و دالی اهل بیت اطهار و لعن و تبرای آن سه ملعون غدار نوشته و از اوراه اوقات و باعث نجات و خلاص از شدت و سختی عذاب و عقاب روز حسرت و ندامت است و امیدوار از لطف و مرحمت سبحانی و کرم و شفقت یزدانی جل و علا آنست که درین زودی مدد و استعانت حضرات ائمه اثنا عشر این پادشاه دین پرور و عساکر نصرت آثر مکه معظمه و مدینه منوره و عتبات سدره مرتبه و باقی معموره دنیا از کفر و لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه ساخته در منابر و مساجد حرمین شریفین و اماکن مقدسه و باقی شهرها و بلاد خطبه اثنی عشریه خوانده و لعن بر خلفای ثلثه نمایند

اللهم العنهم لعنا وبیلا و سخطا و عظیما و عذابا فوق العذاب و نکالا بعد النکال و اغفرلی و لآبائی و امهاتی و جمیع المؤمنین و المؤمنات بحق محمد سید المرسلین و علی خیر الوصیین و الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

چون بمحشر رسد مرا البر در محشر	پرسند ار کردار بد و نیک حشر
گویم بخدا که بنده ام مدح علیست	در دم گنهان هنوز بود لطف عمر

اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لاخواننا و لجیراننا و لمن حق علینا بحق محمد و آله الطاهرین

کتبه اقل [illegible] محمد [illegible] ۱۲۲۹

در [illegible] کتابی ندارم خبر که عمرم چه چند چه آید بسر اگر بخشد گناهان من که طاقت ندارم بنار سقر عرقی رحمت یزدان کسی باد که کاتب را بالحمد کند یاد ۱۲۲۱

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش دگر ستیزه کند در دو چشمش آگن خاک

سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک

نه هر دو مرد به گفتن جواب مگر آنکه کسی سؤال کند

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش دگر ستیزه کند در دو چشمش آگن خاک

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش